


از اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یخزبون

احمد رشید که درین آوان میمون و زمان همایون کتاب فیضی کتب


سوانح عمری حضرت مولانا میوم

مستی به

سناقب العالین
س ۱۸۹۴

که سنو آن حکم سنو که داشت دول عالمی در آتس ششستیا قش میگیخت از
کتب خانه متولیان مدوضه منوره حضرت خواجہ بزرگ لی المنقدس سره
برآمد و بقرا لیش زبده الامجد و الاماثل برآمد علمای بن متین جناب مولانا مولو
محمد و الدین عم فیضه بانی مہبت سرمد مدد معین الاسلام اجیر شریف

سناقب العالین
دست بردار آراہ الیر باقہ امسا و بندک ہ طبعہ

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي نور قلوب اوليائه بانوار المعاني والبيان واحدى من
 فيض فضله على لسان الاحسان يتابع الحكمه والبيان والهم كشف حقائق
 التنزيل ودقائق التأويل بواسطة الفعل والتقل والبرهان هو الذي انزل
 القرآنية والاجمیل من قبل هدى للناس وانزل الفرقان والصلوة والسلا
 على خير خلقه والثناء على رعاية حقه محمد المصطفى وعلى العبد
 اصحابه ما تعاقب النسلان وتقابل النيران حميد وسپاس بقياس حضرت الوهيت
 مالك المللكي راجحة زمانا با نوار يقين لاسخ گردانيد وروسه زمين را با نثار با مر ظاهم گردانيد و
 بسياط غير را مسكن ابدان ومقسمة حيوان ساخت مجود سے کہ جبت احرار نقطه کمال معرفت
 او خطبه دائره در ستم است و زبان حال عقل کل در نشر آلا و شرح نغمه حضرت او اخرس اجم جواد
 که سوال سا ملان آسمان و زمين بر تکرار ايام و تقاب شهور سنه از نعمت او را سپري نکند و
 جرایم بندگان مجرم اگر چه بعد و ریک بيابان باشد آمرزش او را مانع نياید لطيفه که از لطف او

امطار اقطار ارحام رب مسكون را به نباتات نباتات حال گردايند نوع انسان بخلعت کمال
اعتدال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم مزاج کن فيكون مشرف و فرود تا بدین
سبب نفوس انسانی را اهل قبول فیض فیضان فضائل جوهر عقل شریف که شمع مشهد دوری
و مصباح مشکات کوب دری است حاصل گشت و بدین واسطه از نهاوی غوايت بمصافحه است
رسيدن تبارک من اجر الامور بجله کما اشالا ظلاً اراد و منظلاً و تحت تحيات زاکيات کلمات
صلوات ناميات نثار ذات عالی صفات اشرف کائنات فضل موجودات پیشواسه محراب
صلوات حکما یتیمونی رهنامه بی اریاب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی گوهر گران بهاس
علی الناس اتبعونی بلغ العلی بجماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوات
علیه و آله محمد نام محمود مقام احمد نظام علیه فضل تحمیت و السلام و برآل و اتباع و اخوان و اشباع

اوباد ابیات

برق دوم دورش نرندان او
زاده انداز عنصر جان و دشت
بے مزاج آب و گل نسل و گلستان
خمل هر جا که جوشت هم مل است
عین خورشید است لی پزیر در

صد هزاران اسیرین بر جان او
وان خلیف زاده گان مقبلش
گوزین داد و مری یا ازری اند
شاخ گل هر جا که روید گل است
گوز مغرب بر زنده خورشید سر

بدان احمد ک الله و ایدک بروح من که مبنی بنا بر اشارت با بشارت حضرت شیخ سلطان
العارفین برهان المکاشفین کمال الحال زبده کحل الرجال قوه الاوتاد و الابدال علی العار
مد الله ظلہ العوارف و ظلہ الواکف بتالیف این کتاب برقیب عنفت که حاوی کرامات ابا
عظام و اعظام اجداد قدس السز و هم و ما دام فی مسارج القدر و هم شروع در بیان

عشر و تسعاً بعد این بنده خاکی حاکی تجاوز از الله عز و جل است به قدمیه او اطمینان حاصل از قبیل کلمات
 اظهار و تسبیح حکایات ابرار و از قبیل استخبار و طریق استفسار از کبار احرار و ابرار اخبار
 که روای عدالت و عدول نقاد بودند عقل و نقل کرده بودند وقت در طوع و کمال شوق و غل
 نموده و در تحقیق تکرار آن مشرب حقیق حقیق و واجب دیده اطمینان کلی در ابراجصول است
 و مقرر گشته بود قواعد در بیان اصول آن مجموع را در ذمه اصل منحصر گردانیدیم تا ابرار علی
 ان یرث الله الارض و من علیها در میدان اهل حضور و اخوان نو مشهور گشته تذکره باشد
 ان هذاه تذکره لمن شاء اتخذ المسابح سبیل و این کتاب مناقب العارفين نام
 نهاده شد ال بعنایت یزدان و بهمت مردان منوط است که مطالعه کنندگان این
 لطائف و مناقب این طریف از صدقات دعوات استجابات این ضعیف مسکین
 را نسیان فرمایند بیست فراموشم مکن یارب رحمت و اگر غیبه ترا من
 یاد کردم و چون عنایت بی نهایت حضرت شوخ ادام الله جل و افاض علی العالمین نواله
 شامل حال و مال این بیچاره بود و البته میخوست که این مناقب بدین مراتب نوشته شود
 بزموجب وصیت و تحریر آن حضرت امر حکم بی عت عزم گفته بصد گونه ترس و ادب ترک
 ادب کرد که ترک الادب عند اولی الالباب ادب استمال را واجب دیده این مقدار حکایات
 در شرح کرامات حضرت شان که صفت صورت ظاهر ایشان است بقلم آمده و انهم بفت
 افهام بسندیان راه و مسالکان سبیل شاه است و لاهیبات الشریک من الشریک و این مسباح
 من الصبح و اللتراب و رب الارباب کمال گفت بودی گفتی گفتی بحق ز من خوشتر
 گوید تو مهمل فراق دین و الا له الحمد لله انی هدا فانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان
 هدانا الله و الله الموفق علی ایمان من عظیم فضله و انعامه نیست فهرست اصول فضول

الفصل الاول فی ذکر مناقب سلطان العلماء فی عالم العالم ربانی بہاؤ الحق وکون
 الولد قدس سرہ۔ **الفصل الثانی** فی ذکر مناقب فخر آل حسین برہان الحق والدين
 المحقق المدقق لہتمندی رضی اللہ عنہ۔ **الفصل الثالث** فی شرح مناقب حضرت
 مولانا سید الاعظم قدس اللہ اعظمہ المکرم۔ **الفصل الرابع** فی بیان المناقب سلطان
 الفقہ سید شمس الحق والدين التبریزی قدس اللہ سرہ العزیز۔ **الفصل الخامس**
 فی ذکر مناقب شیخ المشائخ العالم صلاح الحق والدين المعروف بزرکوب روح اللہ
 روحہ العزیز۔ **الفصل السادس** فی ذکر مناقب خلیفۃ اللہ بن خلقہ مفتاح خزان العرش
 امین کنوز القدر سید حسام الحق والدين قدس سرہ المعروف بابن اخی ترک۔ **الفصل السابع**
 فی ذکر حضرت مولانا بہاؤ الحق والدين ایذا اللہ بنورہ الموبد۔ **الفصل الثامن** فی ذکر
 حضرت سلطان العارفین جلال الحق والدين فریدون محمد بن محمد بن العارف
 السیاحی اعلیٰ اللہ محلہ ولائع عمرہ۔ **الفصل التاسع** فی ذکر مناقب حضرت ملک سلوک المتقیین
 شمس اللہ والدين حبیبی سید عابد اعظم اللہ ذکرہ۔ **الفصل العاشر** فی ذکر اسماؤ الاولاد
 الاولاد والاطلاق ہذہ الائمة رضوان اللہ علیہم اجمعین والاطلاق منہم وشرح سلسلہ الذکر ارجو
 من فضل اللہ تعالیٰ لہ شرح فصل فی فضلہ علی التمام رشد والسر المادی وعلیہ السکوان۔
الفصل الاول در ذکر مناقب مولانا بزرگ بہار الحق والدين محمد ابن حسین
 ابن احمد الخطیبی السیاحی ابسکری رضی اللہ عنہ وعن ہلاف نعم السلف و نعم الخلف و
 تقریر صحیح ہجرت و انزعاج او از دیار بلخ و فرسہ لسان و نزول و قلیح بلک دیان ملک
 و خسارت اہل جبارت اعلم ہمدک اللہ حمایہ اخبار و ثقلا آثار جمیعہ ان حکایت کردند کہ
 بادشاہ ملک خراسان علاء الدین محمد خوارزم شاہ کہ عمہ سالہ لہ زمین محمد خوارزم شاہ بادشاہ عظیم

بزرگ و مہمابست بود داکا برو ملک ان ممالک ملوک و سخر او در تخت تصرف و فرمان او
 بود و او را نام زمین و ختسے بود کہ در اقالیم سببے بیج مسکون بلاحمت و موزونی و کمال جمال
 نظیسے خودنداشت لایق پادشاہی اورا کفوی یافتہ سرنی شد تا دختر ابوسے دہر و از قید
 او برہر ہمانا کہ آن دسترنیک اختر مرابن گشتہ بود مگر بنی بادشاہ با وزیر خود در ان باب
 مشورت کرد کہ چون ملکہ مارا در کل وجوہ کفوی موجود نہی شود چیسے باید کردن و تدبیر آن چیست
 وزیر او مردے بود عالم و عاقل گفت کفوی پادشاہان اسلام و حکام علماء کرام ہستند الملوک
 حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوک بادشاہ گفت کہ آن چنان عالم عامل بحجاست گفت
 آنکہ در تخت گاہ بلخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی کہ او از فرزندان صدیق کبرست
 رضی اللہ عنہ و دارالاسلام شدن خراسان من اول الحال برکت جہاد و فتح کردن جہاد
 و در جمیع فنون نگشت نامے علماء عالم و کبرائے بنی آدم است و ہنوز تازہ جوہنت و در سن
 سی سالگی بسی باضت و مجاہدات کردہ گوئے تقوی از روشنگان ملا علی مبارکد گویند
 جلال الدین حسین پیوستہ از عذوبت خود مترد و خاطر بودے و از مکاید شر الناس اند
 کردی و گفتے کہ در جمیع احکام دینی و سنن احمدی صلی اللہ علیہ وسلم بیچ نوع و موقتہ از من
 فوت نشدہ است اصلادر کار شرع تکامل و تہادون نکرده ام و بقوت عصمت ایزدی از جمیع
 کبار معصوم بودہ ام و از متابعت نبوی صلوات اللہ و سلامہ علیہ می بیوفایم نہ نہادہ ام
 بغیر از سنت نکاح کہ در طلب آن رغبت نمودم ہمانا کہ ہمان شب حضرت سلطان المسلمین
 و حبیب سب العالمین محمد امین را صلے اللہ علیہ وسلم بخواب دید کہ دختر پادشاہ خراسان را
 خطبے کن ہچنان بتقدیر الہی ہمان شب ہم پادشاہ و ہم وزیر و ہم ملکہ جہان در خواب حضرت
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دیدند کہ ملکہ جہان را بحسین خطیبی نکاح کردم بعد ازین این مکرر

ازان اوست نغم کچتن و اوس بیت بادا مبارک در جهان سور و عروسیمای مایه سور و
 عروسی را خدا بسزیه بر بالاب ماه علی الصبح وزیر شادی تمام برخواست و بخدمت بادشا
 و ملکه جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود و
 درین اراده عظمت حق جل و علا همگان حیرت ان مانند وزیر با جازت بادشاه بخدمت جلال الدین
 خطیب آمد تا قصه خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیب کیفیت خواب همسریان کرد و وزیر
 اخلاص یکے در هزار شد و در آن ایام اجتماع و طمطمنه عظیم فرموده حق را بحق دادند و همچنان
 منقوست که حضرت حسین خطیبی در ان عشقوان جوانی چنان متبحر و علامه زمان بود که مثل رضی الدین
 نیشاپوری و بدر و روس و شرق عاقلی که از مشهوران جهانند از جمله شاگردان او بودند و دو
 هزار شاگرد منستی و زاهد صاحب کرامت دشت چنان گویند که بعد از نهم ماه حضرت به الدین
 ولد بوجود آمد بعد از دوسالگی او آنجناب از عالم نقل فرمود و چون مولانا به الدین ولد بزرگ گشت
 و بالغ گشت در انواع علوم در حکم مستنا و مشارک شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده
 میخواستند که او را بر تخت بادشاهی بنشانند با همگان در تحت تصرف او باشند حضرت به الدین
 ولد تسبول نکرد و اصلا رضاندار روزی در کتب خانه پدر خود درآمد و آن کتب مطالعه کردن گفت
 با خود گفت که مادرت ملکه جهان اسبب این علوم بکلم بیدرت داده بودند به الدین ولد بعد تمام
 تحصیل علوم دینی مشغول شد و مهارت نمود از مالک جهان کلی فارغ گشت و گویند که در خطب بلخ
 سیصد مفتی مفتی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را شب آدینه پنجوازی دیدند که
 در صحرا نیمه بس بزرگ گرفت بودند و سینه عظیم نهاده و طراحت حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم بر آن سینه تکیه زده بود و در بلوغ است مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 به الدین ولد نشسته بود و باقی علماء و مفتیان دین و زانوس ادب از دور نشسته بودند

فرمود که بعد از این ولد را سلطان اعلم گویند و جناب خطاب کنند علی اصبح
 باتفاق تمام جمیع علما و مفتیان بلخ فرید و بسنده شدند و خواب ایشان را بیشتر از ایشان آن
 سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرد و در دیار خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولد را سلطان
 العلامی خوانند و معروف به نسبت و چون ظهور ولایت و کرامت بی نهایت سلطان اعلم
 در اقلیم خراسان و در نختگاه بلخ شایع شد و اجتهادات و ریاضات و تقوی و دیانت و ورع
 و صیانت و سلوک طریقت و شریعت نبوی در راستی و درستی و ارشاد عباد و دعوات و نصایح
 او از حد بلوغ و حدت عدال در گذشت و قبول خاص و عام بی نهایت شد و تنجیس نفوس
 جبار و اکابر و دهر موفور گشت علما و حکامی که در دوسار و هر دو کبریا عصر بودند مثل امام خمینی رازی
 و قاضی زین فراهی و جمال الدین حصیری و تاج زید و عمید مروزی و ابن قاضی صدیق شمس الدین
 خانی در شید قبایی و قاضی خوش چشم الدانجهت دانش بسیار و سبب عرض او زبان
 طعن کشود و چند فقیهان میسر کردند و سودان چیزهای گفتند و در تنگیز خطبه عن زید
 میگویند چنانکه عادت علماء زمانست تا ب الد علیهم و این جمله در تاریخ نه پنجم و ستیام
 بود و حضرت بهاء الدین ولد دایما بنبر در اثنائیکه فخر الدین رازی و محمد خوارزم شاه را به متوج
 خطاب کردی و آئینه و احوال هر یک را حکما کان باز نمودی و ایشان ازین تفریح و رست گونی
 او قوی رنجیدندی و اصلا ایشانرا محال قال و امکان جواب و سوال نمودی تا به چنان روزی
 در و خطا کر شده بود فرمود که ای فخر رازی و محمد خوارزم شاه و بستندگان دیگر نیک بدینند
 و آگاه باشید که شما صد هزار دلهاسے باراحت او کشور با و دولتتار را کرده اید و این چندی
 بهوشنای را این دو سه تاریکی عالم بر شما تاریک میدارد و این غلبه از بهر نسبت که نفس
 غالب است و شہوت طالب شمار بیکار میدارد و سعی میکند چون بیکار باشد بهم بدی کشود

و تاریکی و دوسوسه خیال و سوداها می فاسد و ضلالت پدید آید از آنکه عقل غریبست و نفس
 در ملک خودست و آن ملک از ان شیاطین است الی آخر المعارف در خدمت مرحوم
 خوارزم شاه مرید بود و اکثر اوقات با دستاوش امام فخر رازی که با درازی داشت در
 مجلس سلطان العلماء حاضر شدند و بیچ مجلس نبود که از سوختگان جان بازیها نشد
 و غریب از نهاد مردم نبر خاستی و جازه بیرون نیامدی و همیشه نفی ندیب حکما و فلاسفه
 و غیره کردی متابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی و چون این کلمات
 بدین نمط از حد گذشت ایشان بالطبع ملول و منفعل می شدند همانا که از سر اتفاق
 اتفاق کرده بخدمت خوارزم شاه بتصدیق و تشویق غلو کردند و مسا و صباح مشغول
 شدند که به بادالدین ولد تمام خلق بلخ را بخود دست کرده است و ما را و شمارا اصلا اعتبار
 نکنند نمیدهد و تصانیف ما را قبول نمیکند و علوم ظاهرا فرغ علم باطن میگیرند و با معرفت
 خود را مشهور کرده می نمایند که درین چند روز قصد تخت سلطان خواهد کرد و کافه عوام را
 را بروده که با وی متفق اند حالیا تدبیر و تفکر در ابطال این احوال از جمله واجبات است
 همانا که خوارزم شاه درین فکر تیرت نموده فروماند تا بچهار طریق این معنی را اظهار کند و بسامع
 برساند جماعتی از مجتبان حضرت ازین حال بخدمت شیخ اخبار کردند روز دوم محمد خوارزم شاه
 قاصدی از خواص خود بحضرت سلطان العلماء فرستاد که اگر ملک بلخ را شیخ ما قبول میکند
 تا بعد ایوم باوشاهی مالک و مالیک و عساکر از ان او باشد مرا دستوری دهد تا باقلیم و غیر
 روم و آنجا مقام گیرم که در یکاقلیم دو بادشاه نشاید و الله الحمد که حضرت او را دو گونه
 مسلط شده است یکی سلطنت این جهانی و دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این عالم را با
 ایشان میکنند از سران بر خیزند که عنایت عمیم و لطف قدیم خواهد بود و چون قاصد سلطان

بدین طریق تسلیح سالت کرد حضرت بهاء الدین ولد قدس سره الغریز فرمود که
 بخدمت سلطان اسلام سلام بارسان و بگو که مالک ملکنا و عساکر
 و خزائن و دوائن و تخت و تخت اینجانی لایق بادشاهان است ما درویشانیم
 ملک و سلطنت چه مناسب حال ماست کسی که نوبت الفقر فخر
 زوجهانش بد چه التفات نماید بتاج و تخت و لوازم ما بخوشدلی تمام سفر کنیم تا خدمت
 سلطان ما بتابع و اجاب خود مستقل باشد قاصد چون باین جواب مرجعت کرد
 حضرت بهاء الدین و صحاب خود را اشارت فرمود که تسافر و انصحو اتغنوا خود
 این چنین می بایست بسم الله استعدا و کینده تا غریمت کنیم گویند قرب بیصد شتر بار
 کتب نفیس و اساس خانه صحاب و زاد و بار و راه ایشان ترتیب کردند چهل
 مفتی کامل و زاهدان عاقل عالم در رکابش عازم شدند چنانکه حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم از اندامی منافقان و مشرکین و ان از که مبارک بدینه
 بجزرت فرمود فریاد و غریب و او ایلا از بهاد و الهی بلخ که مرید و محبت بودند بر خاست
 و غلبه نام شد و فتنه عظیم بر خاست خوارزم شاه متوهم شد بار دیگر قاصد
 معتبر بخدمت سلطان العلماء فرستاد تمهید غریب تقدیم داشت و طریق
 مستغفرا نه پیش آورد تا مردم را تسکینی باشد بعد از نماز نختن بادشاه با وزیر خود
 بخدمت بهاء الدین ولد بیامند و سر خدمت بزرگین توابع بنسازند
 و بجد لا بها کردند که فرسخ غریمت کند و از سفر فارغ شود و بسته راضی نشد
 بعد از تینالقی بادشاه التماس نمود که چنان غیبت کنند که مردم را اعلانی نباشد
 و الا فتنها متولد شود و خرابی عظیم واقع گردد حضرت بهاء الدین قول سلطان را

قبول کرد روز جمعه تذکیر عظیم فرمود مجلس بغایت گرم شد و شور و فغان خلایق از حد
 گذشت و بجای اشکها از دیده مجان مشکهای خون جاری گشت و بچپان
 و اشنای کلام آغاز کرد که ای ملک فانی بدان و آگاه باش اگر چه نمیدانی
 و آگاه نه که تو سلطان من نیز سلطان ترا سلطان الامر میگویند و مرا سلطان
 العلماء بخوانند و تو مرید منی همانا که سلطنت و بادشاهی تو موقوف یک نفس است
 و هم بادشاهی و سلطنت من نیز وابسته یک نفس است چون آن نفس تو از
 نفس تو منقطع شود نه تو مانی و نه تخت و نه تخت و نه ملک و عقاب و انساب
 ماندگان له تغن بلا مس بکلی عدم شوند و اما چون نفس نفس ما از نفس ما بدر آید انساب
 و اولاد ما که او ما و الارض اند تا قیام قیامت خواهند بود که کل سبب و نسب منقطع الاسبی
 نسبی حالیا من خود میروم اما معلومت باد که در عقب من شکر جزا تا مار که جنود و پسر
 و جراد و موش و خلقه من من مخطی و غضبی است میرسند و اقلیم خراسان را خواهند
 گرفتن و اهل بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشایند و عالم را زیر و زبر خواهند کرد
 و خداوند ملک را از ملک خود بصد هزار در و در بلخ منسج خواهند کرد و عاقبت در
 دست سلطان روم ملک خواهی شدن منقول است که در عین این تقریر از
 ناگاه چنان شهبه بزود که اغلب جماعت بیوش شدند و منبر از کنار محراب میانه
 مسجد روان شد تا بسا مردم از آن بهیبت خدائی جان دادند روز سینه
 علی استخارۃ الله تعالی بمبارکی از بلخ بجزرت نموده بجانب دارالسلام بغداد توجه
 فرمود و چپان حضرت بهاء الدین ولد را دایه بود نصیب تون نام بغایت عالم
 و اهل فتوی بود و در فنون علوم این نصیب خاتون نصیب وافر داشت بعضی گویند

خوابش بودند کوره را با شوهرش آن جایگاه را کردند و گویند مولانا جلال الدین در آن زمان
 پنج ساله بود و برادرش علاء الدین محمد هفت ساله حکایت عزیزی از ایران چنان
 روایت کرد که روزی در مقام جنید الزمان جلی حسام الدین قدس سره استرله العزیز
 در قلب زمستان شدید سماعی عظیم بود آن روز حضرت مولانا نورها بسیار کرده
 بعد از آن سینه مبارکش را باز کرده و آه ناله عاشقانه بر سینه مبارکش و باران قوتی
 عظیم میگردید پس آنگاه فرمود که زمانی هست که دل صاحب دلی بدو آمده بود و هنوز
 از خراسان مسکین نجات می کشند و روی بخوابی نهاده اصلا عمارت پذیر نیست و
 این بیت را گفت قطعه تامل مرو خدا ناید بدو و پنج قومی را خدا روانه کرد و
 چشم مروان خشک گرداند سحاب چشم و لها کرد عالمها خراب و بعد از سماع
 حضرت جلی حسام الدین رضی الله عنه از آن حال سوال کرد حضرت خداوندگار
 همین حکایت بدو را من اولی آخره فرو خواند بچنان از شهر بلخ بیرون آمدند و روان
 شدند تمام اهالی بقلع و قلاع که در راه بودند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را
 پیشین بخواب دیدند که سلطان اهلما بهاء الدین ولد بلخ می رسد بر غبت تمام و معتقاد
 نام او را استقبال کنسد و جانب او را محل دارید هنوز بدان مقام نارسیده مردم
 آن منزل آن بقعه یک روزه راه برابر می فرستند و با غز از تمام مهابینها می کردند بعد
 و الترحال چون بجائی بنهاد رسیدند که خیران شهر پیش دیدند که چه قومید و از کجائی آمد
 حضرت بهاء الدین ولد از عماری بیرون کرده جواب داد که من الله و الی الله
 و کلا حول و لا قوۃ الا بالله از لامکان می آیم و بلا مکان می رویم مردمان عرب و
 عجب فرومانند یکی را بجانب خلیفه فرستادند و از کیفیت حال اعلام کردند

کہ جماعتی انبوه رسیدہ اند اغلب ایشان علما و فضلا اند و از جانب خراسان میرسند خلیفہ
 از استماع احوالین جماعت حیران شد و یکی از شیخ المشائخ الزمان شہاب الدین بہروردی
 رحمہ اللہ علیہ فرستاد تا بدار الخلفۃ حاضر شود چون شیخ این حکایت را از خلیفہ بشنود
 فرمود کہ فافہذا کلابہاء الدین الولد البلیغی چہ این نوع سخن و این طریق گفتار درین عصر
 بیچکش گفتمہ است مگر بہاء الدین ولد بچکان مصحوب خدمت شیخ تمام اکابر و اصاغر
 بغداد و بعشق تمام و صدق کلی استقبال کردند چون برابر رسیدند شیخ شہاب الدین
 از شتر فرود آمد و زانوی شیخ بہاء الدین ولد را بلب ادب پوشید و خدمت کرد
 بجانب خانقاہ خود دعوت نمودہ روان شد سلطان العلماء فرمود کہ ایہ طلبہ را مدبر
 مناسب ترست و در مدرسہ مستنصریہ نزول کردند و شیخ بنفسہ سادق موزہ ایشانرا
 کشید و از قیاس بیرون حلقہا کردہ بہاء الدین ولد فرمود کہ مایمخواسیم کہ این جایگاہ
 لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما بخدمت شیخ ایثار کردہ بزیارت بیت اللہ الحرام
 احرام بستہ شد انشاء اللہ و جدہ العزیز گویند کہ ہمان ساعت خلیفہ سہ ہزار دینار
 مصری و طبق زرین نہادہ بالذواع نزلہا حق القدرم ارسال کرد و حضرت بہاء الدین
 آنرا قبول نکرد کہ مال او حرام بہت و مشکوک کسی کہ بدین خیر بدام باشد و اشاعہ او از ذوات
 و غمرا کنند و اورا شاید بدین در مقام اوقیم شاید شدن ہما نا کہ این خبر بسمع خلیفہ سید بجاہت منقض و لول
 و گویند کہ مثل وظالم غاشم بیاب ہرگز در میان خلفائی با نبود و شیخ را پیش خواند کہ التبتہ می باید کہ
 این ہر دم را نہ بنیم شیخ گفت ای خلیفہ روی زمین اصلا بلاقات دیدار شما ضایعہ دین با بین ہمیت آن
 بزرگ و ہابت او و سیاست حضرت خلیفہ متحیرانندہ ام خلیفہ فرمود کہ ناچار تدبیر باید
 کردن تا روی مبارک اورا تو انم دیدن شیخ گفت کہ مگر فرج جہہ تو انیم دیدن شیخ بجاہت

و در اینجا

و بخدمت سلطان العلماء آمد التماس تنگ نیر نمود که کافه مالی بغداد از سر خلاص و نیاز عاشقانہ پیشتر
 و تشریح مجلس شامیند بر موجب فان الذکر فی تفتح المؤمنین عنایت فرماید امید است که
 نا امید نشوند و نویزند و ند سلطان العلماء اجازت فرمودند و رضی شدند همانا که آواز
 در شهر افتاد که روز آدینہ بہاء الدین ولد بلخی و عظمیٰ خواہد گفتن جمیع اہل بغداد بسبب جمع
 جمع شدند و حفاظ شیرین الفاظ ہر یکے از جانب آیات و عشار بر خوانند جنابانی الطاف
 و دقایق و غرائب رقایف فرمود کہ حاضران مجلس ہر اسرست و بیخود شدند و
 خلیفہ جنابانی گریست کہ در شرح نیاید بچہ پان در ختم تذکرہ دستار مبارک برداشت
 روی بسوی خلیفہ کرد کہ امی خلف آل عباس در یگانہ کہ خلف صالح نیستی زندگانی چنین
 می باید کردن و در دین شریعت بے شریعتی و زیدین عجب این دلیل را در کتاب اللہ
 خواندی و این فتویٰ را در اخبار نبوی یافتی و در اقوال خلف را شنیدین و افعال ائمہ
 دین این حجت را مطالعہ کردی و یاد دزد ہیشہ شیخ طریقت برہانی مشاہدہ کردہ آخر
 نگونی کہ بچہ و جبہ این حکایت ناپسندیدہ را روا میداری و بر خود صالح میدانی و قدم
 از جاوہ شامع بیرون می نہی از نکال خداوند متعال نمی ترسی و از حضرت مصطفیٰ
 صلی اللہ علیہ وسلم شرمساری شوی **۱** آ رہستہ دست بازار آئی **۲** **۳**
 روز نہ ترسی کہ گرفتار آئی **۴** عالیاب شارت میدہیم کہ تنگ چنان آتش خشان یعنی
 شکر مغلے رسد و تقدیر الہی چنان است کہ ترا شہید کنند و بزاری تمام تمام ناز
 بکشند و کین دین محمد را از جان تو بکشند حاضر وقت باش و پروردہ غفلت از دیدہ دل
 برگیر و گوش ہوش بکش و بانابت و استغفار مشغول شوہمانا کہ خلیفہ فریاد ہا میکرد و زار
 می گریست و آن روز بیست و ہفت جنازہ اہل مجلس را نماز گزاروند و چنداگر خلیفہ

اسباب نقوذ و ستاد بہاء الدین قبول نکرد و گفت کہ اتحل الصدقة یعنی ولادی ہر
 سوئی مارا بقدر کفایت اسباب ہوا ہے ہیج نمی باید چہ عطای اور قبول کنیم مانع قضا
 حق تعالیٰ شدہ ہاشیم لازاد لقضائہ و لا ہمانہ حکمہ یفعل اللہ ما یشاء و تحکمہ ما
 یرید و ہنوز از بغداد و غریمت سفر نکرده بود بخلیفہ خیر رسید کہ لشکر جنگیز خان قریب پانصد
 ہزار مغل شہزخ بلخ را بجا صرت گرفته اند و چندین بارہ شہرستان خراسان را خراب کردہ
 بغارت برہا سیران و برودہ بسیار برودہ اند و گویند کہ چون جنگیز خان قصد شہزخ بلخ کرد
 بلخیان بجا رہ و مقاتلہ عظیم مقابلگی کردند تالی خان کہ سپہ جنگیز خان بود کشتہ شد
 جنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان حکم کرد کہ ہر کہ بدست آید از صفار و کبار و اطفال
 بکشتند و زنان حاملہ را شکم بدرند و حیوانات شہری را بکلی قربان کنند و بلخ را
 بزیرین ہموار کنند و منقول چنان است کہ دوازده ہزار مسجد و محلات را آتش زدند
 و در میان مساجد چہاروہ ہزار مصحف سوختہ شد و قریب پنجاہ ہزار دانشمند و طلبہ علم
 و حفاظ را بقتل آوردند بیرون از عوام الناس کہ بقلم نہ آمد و گویند دو سیت ہزار آدمی
 را شہید کردند و آنچه ماند بغارت بردند کہ نہایت نہشت و عام آن ملک را خراب
 کردند و در پی خوارزم شاہ اقاوند تا اورا ہلاک کنند و دران و ہلت کہ لشکر مغل در
 غارت و مقاتلہ مشغول بودند مگر غزیری بود از مریدان بہاء الدین ولد کہ صاحب کشتہ
 و کرامات بود تمام اکابر بلخ بفریاد پیش او درآمدند کہ گناہان مارا از حضرت اللہ بخوان
 و شفیع ما عاصیان شو تا ظلمات این قضا زائل شود درویش آن شب ہنگام سحر
 کردہ تضرع و ابتهال عظیم نمود سحر گاہ ہاتھی آواز داد کہ یا ایہا الکفرة اقلوا الحجرة
 بعد از سیوم روز آن جماعت را با آن فریاد شہید کردند طوبی لہم و حسن ما ب

گویند خلیفه بغداد از استماع این خبر جان گدازناخوش عظیم و منقص شد و حال برومی گشت
 و اثر زوال دولت و انتقال مملکت را در خود مشاهده میکرد و منقول است که حضرت بهاء الدین
 ولد روز سوم از راه کوفه بسومی کعبه غریبت نمود چون از زیارت کعبه عظیمه مر حبت فرمود
 بدشوق رسید زمان ملک شرف بود و اهل شام غیبت کرده میخواستند که آنجا مقیم
 شوند رضی نشد و گفت اشارت الهی چنان است که تو رگاہ ما اقلیم روم باشد و خاک ما
 در زمین دارالملک قومنہ و چون بشہراز شہر ملاطیب بیرون آمد در سنہ اربع و عشرہ و ستائت
 چنگیز خان وفات یافت و زندش او کتای خان قایم مقام پدر کرده بودند و سلطان
 علاء الدین کیقباد روم بنوی بر تخت سلطنت روم نشسته بود و در شہر بیوہن در سنہ
 ست و عشرہ و ستائت خبر دادند کہ جلال الدین خوارزم شاہ از دست مغل گریزان گشته
 شہر اخلاط را محاصره گرفته است و برای خود تختگاه می طلبد و البتہ روم را بختم گرفتہ
 است و شغف عظیم می نماید ہمانا کہ سلطان علاء الدین کیقباد و مالک شرف شام
 بالای آذربایجان در مابین حوض لشکر خوارزمیان را شکستند و خوارزم شاہ بجانب
 جزیرہ گریزان گشته و دست گردان گرفتہ گشته شد فقط دایم القوم الذین
 ظلموا و اسلموا باللہ ذب العالین کشته شد ظالم جهانی زنده شد ہر یک از
 نورے خدا را بندہ شدہ و رفتا داندر چہی کو کندہ بدہ زانکہ ظلمش بر سرش آیدہ بدہ
 منقولست کہ چون حضرت بہاء الدین ولد در بغداد در سنہ تنصریہ نزول کردہ بود و
 ہر نیم شبی کہ طلب آب می کرد فرزندش مولانا جلال الملکہ والدین محمد از جامہ خواب
 برنجو است و بطلب آب میرفت چون آورد کہ میرسد بے وسطہ مفتاح با مر
 فتاح چنانکہ بوسہ صدیق را آورد کہ کشاودہ می شد و ابرق با از شط بنداد

پُر آب کرده بسروقت پدر می آورد باز در درسه چنانکه بود بسته میشد مگر تو آب مدرس
 مروی بود با خلاص صاحب دول و روشن ضمیر کجرات انجمنی را مشاهده کرده بود و
 هیچ نمی گفت چون آن حالت از حد بگذشت بمشایخ بغداد غمگین گرفت
 بهاء الدین ولد از آن حرکت منفعل شد و تو آب را تو بیخ کرد که چرا چنین کردی بوی
 بیچاره تو آب گشته بنده و مرید گشت منقولست که چون از شهر ملاطبه بیرون
 آمدند و از آذربایجان عبور میفرمودند یاران کرام شیخ زبانی کهواره کرد و حاجه علی شیخ
 حاجی و غیر هم که مریدان خاص بودند التماس نمودند که باز بیجان در آیم فرمود که دستور
 نیست که ما با جماعت در آن شهر در آیم چه مردم بد در آنجا بسیارند. روایت چنین
 کردند که خدمت ملک فخر الدین آذربایجان رحمه الله علیه از جمله روشندان بود و معتقد
 اولیا و حجت او عصمت خاتون که در عفت و عصمت عائشه و هر بود و خدیجه زمان
 ولایت او شهر گشته از عالم غیب او را معلوم شد که اینچنین شخصی از حوالی
 شهر گذری کند فی الحال بر سب نجیب سوار شد در سب بهاء الدین ولد روان شد
 همانا که غلامان خاص ملک فخر الدین را از وقوع حال اخبار کردند با سواری چند در
 عقب عصمت خاتون روان شدند و در نزد یک افسر آذربایجان بحضرتش
 رسیدند و از اسپان خود پیاده گشته زمین خدمت بوسیدند حضرت بهاء الدین ^{ولد}
 ولداری با فرمود هر دو را بمریدی قبول کرد و همچنان ملک فخر الدین کسب تمام بیدارها
 کرد که با فریبان مراجعت نماید مکن نشد فرمود که اگر طالب و عاشق من آید و من
 قصبه برای من مدرس عمارت کنید تا مدتی اقامت افتد علیها و ایشان در شهر
 آذربایجان جهت ایشان مدرس عمارت کردند چهار سال در آن مدرس در علم

میفرمودند و بلکه جهان ملازم خدمتش می بود همانا که چون بقدر مقدر الامر و مقروق الجہود
 ملک فخرالدین و عصمت خاتون وفات یافتند الی رحمة اللہ تعالیٰ حضرت بہاء الدین ولد
 ازان جایگاہ منزل منزل تا شہر لارند کہ از توابع قونینہ است رسیدند و در اینجا از نوب
 سلطان الاسلام علاء الدینا والدین کیقباد شخصے بود امیر موسیٰ نام سوباشی و حاکم
 آن ولایت بوجہ مودی بود ترک و بہادر و سادہ دل و طالب و صادق شنید کہ
 مودی از خراسان می رسیدہ و انست کہ انچنین خراسانی بہر جای فرود نیاید با تمام
 شہریان لشکریان پیادہ استقبال کردہ مرید شدند و چنداں کہ بسرای خود دعوت کرد
 رضی اللہ البتہ مدرسہ در خواست کرد خدمت امیر موسیٰ فرمود کہ در میان شہر جہت او مدرسہ
 بنیاد نہادند و گویند کہ قرب ہفت سال یا زیادہ در ان مدرسہ می بودند تا حضرت مولانا
 جلال الدین محمد بدرجہ بلوغ رسید دختر خواجہ شرف الدین لالای سمرقندی را نکاح
 آوردند و او مودی بود مقبر کریم الاصل و شریف النجاد و خترے دہشت در غایت خوبی
 و لطافت در مجال کمال نظیر خود نہ ہشت گوہر خاتون نام ہمانا کہ عروسی عظیم کردند و
 حضرت سلطان ولد ازان خاتون در وجود آمد سنہ ثلث و عشرين دستاویہ گویند
 چون سلطان ولد با والد خود در ہر جمعی کہ شدندی اغلب مردم ایشانرا برادران ^{شدند} بنا
 و در زمان تامل حضرت مولانا ہزده سالہ بوجہ و پوستہ حضرت سلطان ولد در محفل
 کہ بود در جنب والد خود نشستی بچپان در شہر لارند متنی دید اقامت فرمود مگر جماعت
 غنایان و حساد امیر موسیٰ را در بندگی سلطان علاء الدین تہمت کردند کہ حضرت بہاء الدین
 ولد بلخی بطرف دیار روم رسیدہ است و این ولایت را بنور ولایت خود منور گردانید
 و از مقدم او پادشاہ وقت را اصلا خبرے نیست و امیر موسیٰ کہ از جملہ بندگان و

و میرباشان حضرت سلطان است مرید او گشته و او را در شهر لارند باز داشته است
 و ارادت آورده و برای او درس بنا کرده همچنین جراتی و دلیری نموده است و از پادشاه
 ترسید همانا که سلطان پر غضب بر خاسته و بغایت ریخته و از سر نیاز وزیر پادشاه
 با صد هزار تملقات و لطائف تسکین غضب سلطان کرده و گفته اول تحسین کیفیت اینها
 کنیم بعد ازین جزای امیر موسی را تدبیر کرده شود سلطان اسلام فرمود اما مثال بهایون
 متضمن با انواع تهدید و تشدید بجانب امیر موسی بنشینند که این ذمبول و تقافل چرا کرد
 و شمه از حال آن بزرگ بموقف نرسند چون مثال سلطان با امیر موسی رسید از غایت
 ترس سلطان بحضرت بهاء الدین ولد و آمد و از ماجرای وقت اعلام کرد و مکتوب
 سلطان را عرضه داشت حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ملک علماء الدین شرب میکند
 و آواز چنگ می شنود من روی او را چگونه تو انم دیدن خود پیش ازین واقعه دیدم -
 امیر موسی اجازت میخواست که خبر ایشان را بخدمت سلطان بفرستد و از عظمت
 ولایت او اعلام دهد بهاء الدین ولد تکلیف نمیداد شیخ فرمود که بر خیز و بی تماشایی بنیست
 سلطان رو آنچه دیدی و شنودی کما بینخی عرضه دار و بچنان در جواب مثال پادشاه
 بنفس روانه شد و چون بحضرت سلطان در آمد سر بر زمین تذل نهاد و بلب ادب
 پایه تخت را بوسه داد سلطان را چگونگی قدم بهاء الدین ولد باز پرسید چنانکه کمینت
 قصد بود تقرر کرد سلطان از صحت خبر خیر عظیم خوشدل شد و بسیار گریست و شکرهای
 بجد کرد که مثل آن عالم ربانی و عارف صمدانی بقدم مبارک خود ملک روم را شرف
 کرد و سعادت کلی بوی مساعدت نمود فرمود که اگر شیخ بهار الملک با قدم ریخته فرماید
 و شهر قونیه را متحد اولاد خود سازد من در همه عمر خود دیگر آواز عالمی و چنگ نشنوم

و هرگز کسی را از او ت نیارده ام بنده و مرید او شوم امیر موسی را تشریفات داد و با خود
 بخدمت آن سلطان فرستاد چون فضا و علی الاتمام و الکمال تبلیغ رساله تبلیغ کردند
 حضرت بهاء الدین ولد فرزندان و اصحاب را برگرفت و بسوی دارالملک تونیه روانه
 شد چون خبر مقدم سلطان العلماء گوش سلطان الامر رسید با جمیع ارباب قلم و اصحاب
 علم و اهل تونیه استقبال کردند و از دور جای از اسپ فرود آمدند و زانوی شیخ را بوسه دادند
 میخوبست که زیارت و مصافحه کند همانا که مولانا بجای دست عصای خود را داد و سلطان
 از ان مهابت و نظر گرم لرزیدن گرفت **مشنومی** بیست حق است این خلیق نیست
 بیست این مرد صاحب و لوق نیست بیست باز است بر یکب نجیب به جز گس نیست
 زان بیست نصیب به سلطان رانیت آن بود که در دشت خانه خود جاساز و مولانا
 قبول نکرد و فرمود که ائمه ادرسه و شیوخ را خانقاه و امرار اسسه و تجار را خانه و
 ژندگان را زوایا و غربار مصلطه مناسب است همانا که در مدرسه التونیان نزول فرمود
 و گویند هنوز در تونیه غیر از ان مدرسه نبود باروی شهر را ساخته بودند چنانکه رسم
 سلاطین و اکابر زمان است انواع نذورات از نقد و جنس و غیره فرستادند و از
 هیچ کس چیزی قبول نکرد که اموال شما مفسوق و مشکوک است و مرا بقدر کفایت بسا
 هست و هنوز از مال میراث آبا و اجداد ما که از غنایم غرا حاصل کرده بودند دارم همگان
 از کمال تقوی صدیقانه و استغنائی او تعجب کردند و بصد هزار صدق و اخلاص را تاد
 آوردند زن مرد مرید شدند سلطان اسلام باوزار او خواص خویش درین حال
 حیران می شدند در ان زمان دو جوان مقبل مرید مقبول ایشان شده بودند یکی خبازی
 میگردد و یکی قصابی و بهر یکی هزار دینار داده بود تا رایت مطبخ در ایشان را علی الدوام

۲
 بیست
 بیست

هیتا و مرتب دارند و بدان مقدار لغزش میگردند منقول است که روزی سلطان
 علاء الدین رحمه الله علیه جلالت عظیم کرد حضرت شیخ را بستر دعوت نمود چه تمام علما
 و عرفا و حکما و شیوخ کبار و ارباب فتوت و گوشه نشینان شهر حاضر بودند چون حضرت
 بهاء الدین ولد از درو آمد سلطان اسلام استقبال کرده درخواست کرد که حضرت
 مولانا بر تخت نشیند گفت ای بادشاه دین من بنده ام و قدیم العهد میخواهم که سوپای
 تو باشم چه سلطنت ظاهری و باطنی از قدیم العهد از ان شاست همچنان حضرت بهاء الدین
 ولد از حدیرون عنایتها فرمود چشمهای سلطان را قبلها داد و حاضران مجلس آفرینیا
 بر جان سلطان کردند و تعظیم و انصاف او را پسندیده ثنا گفتند حضرت
 بهاء الدین ولد فرمود که ای ملک ملک سیرت ملک و تعیینت با و که ملک دنیا
 و آخرت از ان خود کردی سلطان بر غبت و ایقان تمام برخواست و مرید شد
 و بموافقت پادشاه جمیع خواص و سپاه مرید شدند و زرافشا اینها کرده صدقات
 بار بار حاجات بخش کردند مگر در ان ساعت و ضمیر سلطان گذرشته شد که حضرت
 مولانا کلمات و معارف میفرمود تا حاضران مستفید می گشتند مولانا فرمود که ای
 ملک جهان ترا گفته که سلطان العلما می آید و گفتند که فصالی میرسد تا جهت ملک
 فصلی ترکیب کند چه اگر با خلاص و حضور دل و می مراقب شوی و او باطن نگاه داری
 آنچه مطلوب و مقصود دل است بی گفت زبان میسرت شود **س** هر کرا دامن در است
 است و معتد به آن نثار دل به ان کس می رسد و دامن تو آن نیاز است و حضور
 دامن من در دامن آن سنگ نجومه حکایت از عدول روایان چنان
 منقول است که در ان عهد قاضی بود پس بزرگ او بهاء الدین طبری گفتند

گمر و زمی در بندگی سلطان از سر خرد و غرضی که داشت در عرض ایشان سختی کرده بود اتفاقاً
 روزی نزد محفل سلطان حاضر شده بود حضرت بہاء الدین ولد فرمود کہ امی قاضی
 طبری زبان از ما کوتاہ دار و زحمت بامدہ ہمانا کہ درین روزے چند کہ ہستی خواہی مرو
 و از اعقاب تو بیچ کس نخواہد ماند و حکم الہی چنان ہست کہ زحمت ثبوت تو از مظلومان
 امت منقطع شود اما انساب اعقاب و اصحاب باقیامت خواهد بودن گویند بعد از
 چند روز وہب اعطایا و بانی نزول کرد قاضی بہاء الدین طبری وفات یافت
 و تمام قوم او فرزند و گویند کہ اورا ہفت روز تمام رُعات غلبہ کردہ رحلت نمود۔
 گویند بیچ و ربض قونہ را در ان تاریخ ساختند مشقوست کہ چون بدی بسر آمد
 حضرت بہاء الدین ولد صاحب فراش شد سلطان برخواست و بیادت آمد
 بسیار بگریست و گفت من ہی خواہم کہ با استقبال تمام حضرت سلطان العلماء را
 بر تخت بنشانم و من سیر شکر او شوم تا فحما کنیم و فتوہا اندوزیم حضرت مولانا
 فرمود کہ اگر این نیت تو رہت است پس یقین شد کہ من از عالم شہادت بجا نیامد
 سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است کہ ایوان کیوان از ح طحق شوی بعد از سیدم روز
 چاشتگاہ روز جمعہ ہر دہم بیچ الآخر ثمان و عشرین و ستاتہ بجوار جلال حمت
 ایزوی فی مقعد صدق عند قبلیک تمقتد پرتوطن فرمود رفت
 آن طاووش عرشی سوی عرش چون رسید از ہا تفانش بوی عرش سلطان
 الاسلام قومی متا کم شد و مضطرب گشتہ ہفت روز از سترای بیرون نیامد
 و چہل روز سوار نشدہ و از سیر بر حنیر نشست رسم عزارا با قامت رسانند
 و چہل روز تمام در مسجد آدینہ قلہ خمتہا کردہ خلق عالم را خوانہا ہادہ و صدقات

پساکن بخش کردند فرمود که اگر او تربت مبارک شیخ حرمی برشیدند و بر سنگ فرود
 تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام رحلت فرمود
 گل بود که اندکی برویت میماند و او نیز برفت و زندگانی نبود و اهلایه صحیح
 الَّذِينَ نَعِمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
 وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا **حکایت** ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ جلال
 نساج رحمه الله که از جمله مقبولان مقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت کرد
 که قاضی حسن مروی بود معتبر از علماء این عالم بود میخواست که از دیباچه کتب معارف و
 استفتاها لقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را بخواند حضرت مولانا برین حال
 مطلع شده فرمود که عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود محو خواهد شدن
 بعد از پنج روز معدود با حزن سفر کرد همانا که پیوسته ضامن خلق را فرمودی و از وقوع
 وقایع غیبی اعلام کردی و بر آن فائدہ های دیگر گفتی که همگان متحیر شدند و همچنین حضرت
 بعد از مشاهده کرامات باقر تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار
 منکران مصر که از شومی انکار بے ایمان می مردند گویند سبب مرید شدن تید برهان محقق
 ترمذی رضی الله عنه همان خواب بود که علماء این بلخ در خواب دیدند که حضرت مصطفی صلی
 علیه و سلم اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلماء گویند و او را بهتر و بهتر خود دانند
حکایت مگر روزی در درس عام در اثنا می بحث کلام جمال الدین حصیری
 بینمود حضرت بهاء الدین ولد عصا بر کشیده بروی حلقه کرد که ای مردک صحنی العصا
 لکن عصه شتان بین الذور و المحصى چه اگر این صحن که می نازمی و بدان قوت هر سو
 می نازمی هیچ نماند و بکلی منعدم و مندرس شود و در مالک دنیا مدرسه و مسجده نماند

به خواهی کردن و از صحیفه کرام صحف درس خواهی گفتن و سبق خواهی خواندن چندی
 میکنی که از لطیفه دل صحیفه ابر کنی و تا بالابدان مونس جان تو باشد و از یاد تو هیچ
 وقت نزد آن علم عشق است که ترا بعد از مرگ دستگیر شود چنانکه فرموده اند
 ای فقیه از بهر المد علم عشق آموز تو به زانکه بعد از مرگ حل و حرمت و بیاب گوید.

منقولست که روزی حضرت خداوند کار قدسنا المد بنور الاحرار در جمع یاران

ابرا تقریر عظمت پدرش میفرمود که حضرت بهاء الدین ولد روز آدینه در پنج تذکیر می گفت

فرمود که روز قیامت حق سبحانه و تعالی جزای عمل صالح و اخلاق نیکو و حسان و عیال

حور و قصور جنات خواهد داد و از ناگاه پیر مردی منحنی از گوشه مسجد برخاست گفت

یا امام سلیمان امروز درین عالم بخیر احوال ایشان مشغول شویم فردا بتفرح حور و قصور

اکتفا کنیم پس حکایت دیدار چون خواهد بود و در جواب فرمود ای عزیز من رموز حور و قصور

از برای قصور فهم عوام است و الا اصل عیدار دوست و آن دیدار با انواع نامها دارد

از هر مصنوع صنایع را مشاهده کنند و از هر ذره دیدار آفتاب حقایق را مطلق نماید

حکایت شمع جمع یاران شیخ محمود صاحب قران رحمه الله علیه که از جمله مریدان

محرّم خداوند کار بود و چنان روایت کرد که در زمان خداوند کار در حمام پوشتین و وزان





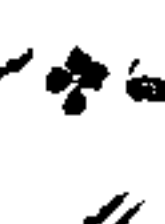


اختری ناظری بود پس صد و ده سالگی رسیده و او از جمله مریدان بهاء الدین ولد بود

و ما در آن هنگام کودکان بودیم روزی اصحاب کرام در مناقب بهاء الدین ولد کلمات

میگفتند اختری ناظر حکایت کرد که روزی عوانی مقابل بهاء الدین ولد افتاد

دید مظلومی را می رنجاند و مقتضای فوگزا مؤسسی ففقی علیک بهصای خود آن عوان

بزدنی الحال جان بجهنم پرورد بر داشتند و بگوشش سپردند سلطان اسلام دیدن قضیه

ترو در خاطر شد که بے موجب این شخص را کشت و سبب چه بوده که مولانا فرمود تا ملک و
 ترو و نباشد و بے امر حق بر گے از درخت جدا نمی شود  پیچ بر گے می نیفتد از
 درخت  بے قضا و حکم آن سلطان تخت  و من بحقیقت سگ را کشتیم و کسی از
 ظلم او بر ما نیندیم سلطان فرمود که آن عوان را کشتا و ندیمان که سیاه سگے را خفته یا
 سلطان سر نهاده و تمهید غور مشغول شد فرمود که آن شخص را خوی سگی و سببیت ^{لب} نما
 بود و عفو دیها میکرد و عاقبت الامر همچنان ان سگے محسوس شد و همچنان بر صورت
 سگے محسوس خواهد شدن  سیرتے کا ندر وجودت غالب است  ہم بران تصویر
 حسرت و حیب است  سلطان گریه ناکر و دست و پای شیخ را بوسه داد و استغفار
 کرد و از منہیات منزه گردشت  منقول است کہ همچنان از خدمت اخی نا طور کہ روز
 سلطان از حضرت بہاء الدین ولد بہ ترغیب تمام و الحاح عظیم التماس و عظمت تذکیر کرد
 بہاء الدین ولد فرمود کہ منیر را بگورستان قاضی بیرون آورند و مجموع شہر پاران من
 الذکور و الاناث و راجا حاضر شدند حضرت مولانا بر سر منبر رفت حفاظ تجوید الفاظ
 از ہر سو عرشہ او و قوارع خواندند حضرت مولانا در بیان حشر و نشر و عرض و زقیان
 و مجازات اعمال و مجاری اہوال احوال آنروز و سوال و جواب و تراز و و صراط و امتیاز
 اہل بہشت از اہل دوزخ و کیفیت یوسف و بلبل و جواد و کسود و جواد و چندی ^{بیل}
 و وجوہ فرمود کہ عقول عقلای عالم بقتال حیرت بستہ شدہ و آہ حسرت از میان جان
 ہنشان برآمد و مردم از بسیاری گریہ و درد دل بچارہ شدند ناگاہ کوری بشکافت و کی
 کفن بچیدہ برخواست و گفت **اشھد ان لا الہ الا اللہ و اشھد ان محمداً**
رسول اللہ باز فرود رفت ہمانا کہ ازان ہمیت چندین ہزار خلایق بیوشش شدند

و بسیاران جان تسلیم کردند و آن درویش سوگندان مغلظه یا و میکرد که من بدین چشم ظاهر
 آن حالت معجزه را مشاهده کردم و چندان مردوزن آن روز مرید شدند که در حساب نیاید
 و برین حکایت مابی نگذشت که حضرت آن چنان نقل فرمود **لَا عِنَايَةَ اللَّهُ تَعَالَى**
بِجَنَانٍ مَنقُولست که مریدان حضرت بهاء الدین ولد مردم بس شوریده بودند
 و همیشان اهل تقوی و ریاضت داشتند پاره و قتها بخدمت شیخ در گورستان میرفتند
 و آهسته آهسته قرآن میخواندند و چون مولانا دعا میکرد و اهل گورستان محسوس مستها
 از جنب گور بیرون کرده دعا و آیین می کردند و همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره
 العزیز روایت کرد که روزی حضرت خداوند کار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب
 نشست بود بار **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** میفرمود پرسیدم که خوب
 لا حول ولا قوه چیست گفت در صحرائی قلوب باط اسپی دو اند گفتم چه باشد و چینیان
 دارو گفت از بهاء الدین ولد نمی ترسند که اینجا گاه آسوده است همچنان درویشی
 روایت کرد که روزی حضرت خداوند کار زیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و
 همواره عادات داشتی که در هر حالی و مشکلی و واقعه که واقع شدی به تربت پدر آید
 و مراقبشسته آن عقده راحل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی از ناگاه سوار
 همچون برق دو آن دو آن از کنار تربت در گذشت و او را معروف ولد فخر الدین شاید
 می گفتند و او از جمله خواص حضرت سلطنت بود خداوند کار قوی منفعل گشت ازان
 حضور باز آمد و فرمود که این شخص نمیداند که عروق بهاء الدین ولد گرد و تربت افزود
 گشته و جسم مبارک او درین مرقده دفون است در حال آن سوار را پیش بر زمین زد و چندان
 کشید که پاره پاره اش کرد تا بی ادبانه راه و معزوران جاها آگاه شوند و عبرت گیرند

و از غیرت اولیا بر اسان باشند و از سر غرور گستاخی و جرات نکنند **بزرگداشت**
 کسوف آفتاب شد غزالی ز جرات رد باب **بچه چنان منقولست** که تصرف
 بهاء الدین لد در حق مریدان خود بمشابتی بود که بسر وقت شیخ آمدندی فرمودی چشمیان
 آلوده بروی من نگاه میکنید چشمهای خود را بقرات عبرت فرود شوید پس آنگاه برو
 مردان حق نگاه کنید تا مگر شعاع آن انوار غیبی را تویند ویدن و بچنان خطاب کردی
 که ای فلان تو در راه بر روی شاهی نظر انداخته زناء العیون النظر از صحبت ما
 غیبت کن و یکی را فرمودی که تو کودکی را تفریح کردی خود را طهارت ده حضرت الله
 قدوس و طاہرست و مستطهران را دوست میدارد که **ان الله یحب التواکین و یحب**
المتطهرین چشم آلوده کن در خدو خال **کان شهنشاه بقامی آید** و رشد
 آلوده باشکشم می شوی بدانکه آن اشک روان می آید **حکایت** علامه صحیح
 روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که فقیه احمد مارجمه المد علیہ نزد بهاء الدین
 ولد تحصیل علم فقه مشغول بود او مروی بود ترک و ساده دل و هم مریدش بود و از یک نظر
 جدم بے نظیر عالم گشته و او را حالی پیدا آمد که کتاب را از دست بیندخت و شوریده حال
 گشته راه کبستان در پیش گرفت و در دریای حیرت و قدرت مستغرق گشته بسیار
 بسیار در کوه نامی گشت در ریاضتنامی کرد و عاقبت حال سر او بیس قرنی رضی الله عنہ
 بفقیه متمثل گشته بکلی مجذوب و مسلوب گشت جماعتی از حضرت بهاء الدین ولد از عالم
 و جنون او سوال کردند فرمود که از ان رطلهای گران با که سید شبروان می کشید قطره آن
 که باین مرد رسیده است و بچنان پدرم نیز روزی فرمود که از دریای مستی مولانا
 شمس الدین تبریزی مستی فقیه احمد بوی برده باشد **تو از شراب مستی دمن هم**

تو نیز مست اندک و در بزم کیتبادی و در خیر است که شیخ حجاج نتاج که بر تری
 کلا یغیر فہم غیری رسیدہ بود بعد از وفات بہاء الدین ولد بحامہ فی مشغول میشد
 و ناہنای محقرہ فقرا خریدہ در آب خیسایندی و شب ازان افطار کردی و آنچه از کسب
 حلال بدست آوردی خزینہ ساختی تا مبلغ دو سیت و سیصد عدد شدی آوردی و در
 گفتن مبارک خداوند کار بختی چندانکہ در قید حیات بود ہمین خدمت مویبت می نمود ہمانا
 کہ چون از عالم رفت و رحلت کرد غسل را حاضر کردند تا ویرا بشوید مگر غسل بست و در آن
 کرد تا ستر عورت را بگیرد و طہارت بدہد تجارج دست او را چنان بخت گرفت کہ بہوش
 گشت و فریاد عظیم بر آورد اصحاب چندانکہ قوت کردند دست غسل را از چنگ او
 نتوانستند بایندن بحضرت خداوند کار خیر کردند خداوند کار آمدہ شفاعتہا کرد و در گو
 تجارج آواز داد کہ معذور وار تر اندست گناہ او را بمن بخش همان ساعت او را گزشت
 بعد از روز سوم غسل نیز نقل کرد ہچنان منقولست کہ روزی حضرت سلیمان
 ولد فرمود کہ جدم بہاء الدین ولد در سن ہشتاد و پنج سالگی نقل فرمودہ گویند
 پیوستہ بہاء الدین ولد گردو گورستان ماگشتی و دعا کردی کہ خدایا ما را خوشخو گردان
 و بارکش گردان فرمودی کہ بروز تفرج گورستان کیند شب کو اکب ثواقب سمان
 مطالبہ نماید کہ سنت و وصیت پیغمبر است صلی اللہ علیہ وسلم تا عجائب بایست
 ہچنان مروی است کہ از غایت ریاضت و مجاہدات حضرت بہاء الدین ولد
 را چند دندان معدود در دہان ہیش ماندہ بود و از تہجدات شب و اجہادات روز
 یک لحظہ فارغ نمی شد چہ اصحاب حال ازان پرسیدند گفت جہت فرزندان و
 یاران ماست مگر شبی روشندلی عزیز می بہاء الدین ولد را بخواب دید کہ فرق

مبارکش بر ساق عرش مجید سائیده بود و بغایت بلندگشته سوال کردیم که بدین مرتبه
 و منزلت بچہ رسیدی فرمود که بکرت زندگانی لطیف و روش عظیم فرزندم جلال اللہ
 رسیدم کہ تمام ارواح انبیاء و روحانین سموات و نوریان عرش عظیم مشتاق جمال او
 گشته اند همه اولیاء اکمل سلوک اورا تحسینا می کنند و روح من از ارواح آن حالت
 بیانات می کند و منخرمے شود و چنین می باله چه اگر عرش کریم مانع نشدی بلندی قد من
 از حد خلا گزشتی و بجای رسیدی کہ جانها از ان ہیبت بیچاره شدند **س**
 این قدر خود در ساشا گردان ماست کہ در فریک حمله تا ما کجا است کہ تا کجا آنجا کہ جا
 راه نیست کہ جز سنان قدرت اللہ نیست کہ از همه او نام و تصویر است نور کہ نور نور
 نور نور نور به صورت نامه کہ بخدمت ملک عثمان تگن رحمة اللہ علیہ کہ جد خوارزم شاه بود
 حضرت بہاء الدین ولد فرستاده بود و جهت شفاعت قاضی روم کہ جسش کرده بودند
 بعد از سلام و دعا بر حضرت ملکی کہ ملک داریش راسد و نحس انجم بکار نیاید هیچ کارے
 کمال نہ گیرد مگر نیکو کاری میل بقوت و غلبہ نباید کرد غلبہ و حقیقت دین و تقویٰ رست
 کہ **لِيُطَهِّرَكَ عَلَى الدِّينِ كَلِمَةً قَاضِي اِمَامِ رُومِي يُعَرِّفُ بِبِدَايَاتِ وَصَلَاحِيَّتِ اَرْسَتْ اَسْت**
وَبِعَاوَتِ وَبِعَاوَتِ بَرِّ وَتَقْوَىٰ بَا زَبْرَبْتَه اَسْت کہ تَعَاوَنُوا عَلَي الْاِيْمَانِ وَالتَّقْوَىٰ وَ السَّلَامُ
عَلَىٰ مَن اتَّبَعَ الْهُدَىٰ همان ساعت قاضی رومی را الشریف فرمود و دلداریها کرد و مستحق
 دفعہ دیگر بہت مظلومنی نزد خوارزم شاه اصدار فرموده است شکر در گاہی کہ مرجع
 مظلومان است و دفع ظلم متعلبانست **لَا اِسْتَمَاءَ اَزْ اَصْحَابِ تَصَوُّفِ وَا رِبَابِ خَيْرِ خَانَدَانِي**
 کہ تربیت سلاطین خالیہ **تَعَدَّمُ اللّٰهُ يُعْفِرَانِه** یافته است ذکر جمیل ایشان نصرت بدانجا
 رسانید **حَمْدًا لِلّٰهِ تَعَالَىٰ کہ اَنْ سَيَدُ مَنِيحٍ وَجَابِ رَفِيعٍ زَادَ اللّٰهُ رَفَعْتَهُ بِدَانِ حَلِيه**

متجلی است که مثال کریم صادر شده است که تخلص در امثال ملکی مینماید آنرا با مضارسانند
 تا بفیاضه نگرود و السلام حکایت منقولست که امیر بدرالدین گه تراش المرد
 پدر دار که لالای سلطان علاء الدین کیتباد بود مردی بزرگ و سرور و متمول و
 صاحب خیر آستان سراسر خاص سبب اعتقاد و مرید شدن آن بود که روزی
 حضرت بهاء الدین ولد و مسجد سلطان تذکیر میفرمود و تمام علما و فقرا و ائمه و سلطان
 حاضر بودند و حضرت بهاء الدین ولد در سبب نزول هرایت و تحقیق آن اسرار هر کلمه
 گوناگون تفسیر با تقریری کرد و بسط کلام میفرمود مگر در ضمیر بدرالدین گه تراش گذشته
 که زهی ذهن صافی و استحضار عظیم و مطالعه بسیار که چندین اقاویل بیان می کند و
 داین حدیث مفسر نیست همانا که از سر منبر اشارت فرمود که امیر بدرالدین عشری
 بخوان از غایت و هشت و هجده سلطان سوره قد افک المومنون آغاز کرد فرمود که
 بے استحضار و مطالعه بسیار شنو تا چند آدینه در تحقیق کلام الله و تفسیر و معانی می فرمودند
 غریب از نهاد خلائق برخواست فی الحال گه تراش ضمیر خود را بحضرت سلطان عرضه داشت
 فرمود سلطان فرود آمد و پای منبر را بوسه داد بنده و مرید شد بهاء الدین لذر فرود
 برای شکرانه این حالت جهت فرزندان من مدرسه بساز آن بود که مدرسه خداوند کار را
 ساخته و وقفها نام نهاده هیا و آماده ساخت و چندانکه در قید حیات بود وجود خود را
 بکلی وقف خاندان او ساخته حکایت همچنان منقولست که خدمت خلیفه بغداد
 شیخ شهاب الدین شهروردی راجحه الله علیه بخدمت سلطان علاء الدین کیتباد
 برسالت فرستاده بود چون بقونیه رسید سلطان بتفریح قلعه کوال فرستاد بود و
 حضرت مولانا بزرگ مرابا هم برده سلطان فرمود که شیخ را نیز بقلعه آورند بعد از

تبلیغ رسالت خلیفه بہاء الدین ولد شیخ را اعزاز عظیم کرو چہ در بغداد از حدیرون بندگیہ
 کردہ بود اورا میفرمود شہر و دیان عتیقیناند و خویشان نرو یکند و ہمان شب سلطان
 اسلام خوابی عجیب دید متحیر برخواست و صورت خواب را بحضرت بہاء الدین فرستاد
 و شیخ عرضہ کرد و گفت در خواب می بینم کہ سرم از زرشہ است و سینہ از نقرہ خام
 گشتہ دازنات زیر تربکلی روئین شدہ است و دورانم از سرب بہت و ہر دو پایم
 از زین گشتہ عام معتبران معتبر از عظمت تعبیر این فروماندہ اند ہمانا کہ شیخ شہاب الدین
 تعبیر خواب را بحضرت بہاء الدین ولد حوالہ کرد و پیچ گفت سلطان العلماء فرمود کہ
 چندانکہ تو در عالم باشی در زمان تو عالیمان آسودہ و خالص باقیمت چون باشند و بعد از
 انتقال تو زمان فرزندت بمنزلت نقرہ باشند نسبت بزمان تو بعد از ان فرزند
 فرزندت بمرتبہ روئین باشند و خلق دون بہمت فردن بہمت سرور شوند و چون
 سلطنت مملکت بطن سوم رسد چہاں در ہم شود و میان خلق صفا و وفا و شفقت
 نماند و چون نوبت سلطنت بطن چہارم و پنجم رسد مالک روم بکلی خراب بی آب شود
 و جمیع بلاد و دیار را اہل نسا و پلید فرود گیرد و زوال آل سلجوقیان باشد و اصلا نظام
 چہاں نماند و کوچکان بے اصل بزرگ شوند و اشغال خلیفہ بدست و زمان تحقیق شد
 چنانکہ شاہ ماصلی اللہ علیہ سلم فرمودہ اند اِذَا وَصَلْنَا إِلَى غَيْرِ اَهْلِهِ فَاَنْتَرْنَا
 السَّاعَةَ و از ہر جانبی خراج خروج کنند و ستیلا و مغل مملکت عالم را خراب کند و علماء دین شیوخ را از نماز
 و برکات از روی زمین ترفع شود و خلایق مسکین قیامت کبری را بجزا عہا بچونید ہمانا کہ سلطان اسلام حاضران
 کہ بودند گریہ کردند و زاریہا نمودند آنروز سلطان اسلام حضرت بہاء الدین ولد را و شیخ را شرفیات
 نمین و رؤسا و سایر حکما و فقہرا را عطا فرمود و ہتہ عای دعا کردہ تعبیر حال

همچنان شد که تعبیر کرده بودند بیان فرموده **س** هر چه اندر آئینه بیند جوان **پ**
 پیراندر خشت میندیش از آن **پ** همچنان روزی حضرت سلطان ولد فرمود که جدم بهاء ^{الدین}
 ولد صاحب قوت بود و جسم بسیم و سیکل عظیم داشت و زاده بسطه فی العلیه و جسم
 صفت ذات او بود و استخوانهاش لغایت بزرگ بود چنانکه ستره فرشته ترابان مهتر را
 در راه بغداد بیک یک ضرب بینهخت و بحال مرگ رسانید توبه با کرده مطیع شدند قوی
 که بغزاسوار شد و در صف پیاچیدر کار بود **س** همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که
 روزی در بنگی پدرم حکایت کردند که فلانی در حق قرآن طعن می زند فرمود که بد گوید و از کلام
 می گوید شاید نشاید چه اگر او بر پدرم بهاء الدین ولد است که مولانا بهاء الدین ولد تا
 آخر وقت بقرات قرآن و تفسیر آن و نماز پر نیاز مشغول بوده اند قرآن را چون میخوانند
 هر کلمه را پنج و شش بار تکرار می کرد چنانکه می گفت الحمد لله الحمد لله و در آن حالت که میگفت
 از وجود مبارک او نور عظیم ظاهری میشد و تماماً علی می پوست هم از حضرت سلطان ولد
 منقولست که روزی مولانا بزرگ فرمود که خواهم که خوبی شیت علیه السلام کنم
 اکنون بروم بحضرت الله که همه آنجا خواهند حج شد خوبی شیت و تمام اینها را علیه السلام
 مشاهده کنم فرمود که چون بتربت جدم و پدرم نظری کنم دو نور عظیم می بینم که از
 سر هر دو تربت مبارک متصاعد می شوند و تا عنان سپان جولان کنان می روند و
 بعد از ساعتی آن هر دو نور یک نور می شود یعنی اشارت است که ما همه یکیم و یک نوریم
س چون از پشان مجتمع بینی دوبار **پ** هم یکی پشندم سید هزار **پ** و همچنان که
 حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت پدرم در وقت نقلان خود فرمود که یا
 سلطان ولد بدان و آگاه باش که ما و جمله مردیان ما روزی است در سایه مولانا و بزرگ

خواہیم بودن و ہمہ سبب و بحضرت شیخ خواہیم رسیدن و ہمہ اخذای برای خاطر مولانا بزرگ
 رحمت خواهد کردن منقولست کہ عارف ربانی وقت اسرار معانی خوبگی گوارا کر کہ از
 مریدان واصل مولانا بزرگ بود رضی اللہ عنہم روزی از شیخ پرسیدن کہ شراب خوب
 چون شود گفت سگ شود و خوک شود پوزینہ شود و پیش سید برمان الدین آن حکایت را
 روایت فرمود کہ شیخ فتوی داد کہ ہر کہ چنین شود او را عزام باشد اگر چنین می شوی بخورد
 اگر نمی شوی تو آن نباشی ہیست لقمہ و نیکہ است کامل راحلال و تونہ کامل عجز
 می باش لال و پچمان منقولست کہ حضرت بہاؤ الدین ولد از عالم ملک
 بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چہار و ہ سالگی بودہ در سال
 ہفتم تامل کرد و بارہا در مجمع اصحاب می گفت کہ اگر حضرت مولانا بزرگ سالی
 چند می ماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم چہ ہر پنجیب سے را
 ابو بکری ناگزیر است و عیسیٰ را حواریون در خور سے ہر ہمہ پیرندین راہ درست
 معجزہ نمود و ہمراہان بجست و حکایت در نقل است کہ بعد از وفات
 حضرت بہاؤ الدین ولد رضی اللہ عنہ اندک زمانے گذشت کہ خبر رسید
 کہ جلال الدین خوارزم شاہ بخدمت سلطان علاؤ الدین رسید ہمانا کہ زیارت
 تربت شیخ را دریافتہ بوسہ یاد او وزار بہا نمود و استعانت و ہمت
 درخواست کردہ استعداد استقبال اورا ہتیا شد و چون لشکر خوارزمی
 بحد و دارزن الروم رسیدند جو اسیس شاہ از نوابہ شکر او سلطان اسلام
 عرضہ کرد شکر روم را و ہمہ عظیم ظاہر ش سلطان
 فکرے کرد کہ کیفیت حال و آئین اورا در یاد تا

تا بران منوال مستعد شوند شبی جاها گرداینده چند سرآپ با و پای بے درغ
 برگزیده از راه کوه با ترک چند باشکر خوارزمیان ملحق شد امراء خوارزمی از حال
 ایشان تفحص کردند گفتند ما از ترکان این دیاریم در نواحی کوه های ارزن الروم
 می باشیم اجداد ما از مو به بوده اند درین چند سال سلطان کیقباد از اعمان عثمان
 بر ما فتنه مارا به تنگ آورده است پوسته در انتظار مقدمه ما که منصور خوارزمی
 می بودیم مگر که از ظلم او خلاص باشیم چون این قصه را به سلسطان رسانیدند عظیم
 خوش شد و بنگال نیک صائب نمود فرمود تا خوان خاص را گسترانیدند و امراء و
 وزرا و خواص حضرت و ارکان دولت هر یک بجل خود جا گرفتند و آئین سلطنت را
 عیا کرد و ایشان را حاضر کردند زمین بوس شاه کردند و تربیت آئین او علی التام
 آفرج کردند و اسبها را عرضه داشتند سلطان ایشان را نوازش فرمود خلعت نوحه
 پوشانید و عمامه چمیل داد و خیمه معین کرده علو و مرتب داشتند نیم شبی که خوارزم
 را در خاطر گذشت که در مالک علاء الدین بهر جا که عبور کردم و تمام رعایا از و سفاک
 بودند چه معنی این ترکان شکایت کردند استماع می رود که سلطان علاء الدین
 درین جانب رسیده است و در عیاری و شب روی است مبادا که این ترکان
 جاسوسان وی باشند تفحص حال به ازین باید کردن که لجزم سوء الظن فی الحال
 ملک معینت الدین را که ملک ارزن الروم بود پیش خوانده با او مشورت کرد گفت
 فردا تفحص کنسیم همان شب سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت پسر الدین در
 می آمد و میگفت که برخیز و سوار شو چه وقت خواب است چون بیدار شد اندیشید که
 فردا نیز تفرج کنیم آنکه رویم باز خواب رفت دید که مولانا بزرگ عصا را بر تخت زوده

بالائی تخت آمد و بر سینہ اش زد کہ چہ خفتہ از غایت ہیبت بیدار شدہ لزرہ عظیم در تن او
 ساری گشتہ اصحاب بیدار گردینم شب اسپان رازین کردند و اسپ خود را بدست خود
 زین کردہ روانہ شدند چون آخر شب شد خوارزم شاہ فرمود چند امیر معتبر در حوالی خیمہ
 ایشان مترصد باشند کہ امروز بتخص حال ایشان مشغول شویم علی الصبح تجسس کردند
 اشریکے ندیدند چہ ہنشان رفتہ بودند سلطان را اعلام کردند ہمانا کہ دوسم ہزار سوار
 بہاوردیے فرستاد و عقب خود نیز سوار شد چون سلطان دید کہ از عقب ایشان
 گزشتہ شکرے پیدا شد عنان ریزان بشکر خویش ہوست خوارزمیان خایبے حاضر
 باز گشتند سلطان علاء الدین شکر خود راست نظر گردانید و استمالت عظیم داد و خزانہ
 بسیار بخش کرد کہ بغایت حق و ہمت بہاء الدین ولد ما موید و غالبیم در باہین
 چمن آندیجان شکر خود قرار داد ہمانا کہ چند روز محاربہ کردند روز پنجم از ناگاہ با سوار
 و ظفر از مہیب انفاس اولیاء اللہ تعالیٰ بوزید و از طرف لشکر رومی گرد و خاک را در
 لشکر خوارزمی پراگند کرد و حضرت سلطان بر موجب اشارت و مآثر میت اذ میت
 وَلَٰكِنَّ اللّٰهَ رَءِیٌّ شَٰهَتِ الْوَجُوہِ كُوَیَانِ گشت و خوف الفرائد بگا لایطاق
 مِنْ سُنَنِ الْاَكْبَیَاۓ وَالْمَرْسَلِیْنَ و درالایشان کار کرد و آیات سلطان
 آیات سبحان منصور شد و فور جو داد و بظفر بیروزی و بہ روزی مقرون گشت
 عالمیان را معلوم گرد و ولیقین شود کہ ہمین ہمت آن قلب وقت چین شکر
 کہ با ہیبت و اہت بودند مخدول و مقهور گشتند و حقیقت کہ عنایت این طائفہ
 در دین و دنیا موجب سعادت بدی و نجات و نجات سردی خواهد بود و بظہور ہیبت
 و ہیبت سلطان علاء الدین بہر مہمی کہ او را پیش آمدی از روضہ شیخ خود آہ او طلبیدہ

منظر بازگشتی همچنان منقولست که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من زندام
در میدان یعنی تازنده ام کسی همچو من پیدا نیاید باش تا من بگذرم تا ببینی که فرزندم
جلال الدین همچو من شود بجای من شود و بالاتر از من شود روزی حضرت سید
قدس الدکستره فرمود که اشب و خواب دیدم که از تربت شیخ بهاء الدین
قدس الدکستره در می باز شد و نور می عظیم بیرون آمد تا بخانه ما رسید و در خانه
در آمد چه در راه هیچ دیواری حجاب حایل او نشد و نور است چون در خانه ما درآمد از
خواب چشم از میبیت ولادت آن نور کلا الله الا الله می گفتم و آن نور می افزود
تا همیشه هر را فرو گرفت می افزود تا محیط شد و عالم را فرا گرفت بعد از آن بخود
شد من ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست که سراسر پرتو از این خاندان عالم را خواهد
گرفتند و عالمیان را مرید و محب خواهد کرد ایندن نور مردان مشرق و مغرب گرفتند
آسمانها سجده کردند از شگفتی و همچو پیمان منقول است که روزی در شهر بلخ
در مسجد آدین و نشمنده نماز ایستاده بود در روی خود را بدوش گرفته دست
از آستین بیرون آورده نماز می کرد حضرت بهاء الدین ولد فرمود دست
از آستین کن و آنگاه نماز منقول شود تا حضور می حاصل شود و او از سر سفاقت
و عقل سبب نباست مشغول جواب شد که تا چه شود فرمود که نفس مردارت میرود و مطیع امر
شود فی الحال بنیاد و بپرد غریب از نهاد مردم برخواست گویند چندین هزار آدمی از علما
و فقرا و اعدا با تخلص تمام مرید شدند و بکرامات اولیا که تلو معجزات انبیا ایمان آوردند
و بسیار گریستند و توبه کردند حکایت روایت کردند پیش از عمارت کردن
ریض تونیه محل مرقدی که حضرت بهاء الدین ولد آسوده است مختصر تلکی بوده است

روزی شتر سوار گشته بدان جایگاه رسیده ساعتی نیک توقف فرموده اشارت
 کرده است که قبرین دیاران و فرزندان و عقاب جفا دمن همین جا خواهد بود و پنهان
 وقتی سلطان علاء الدین رحمہ اللہ باروی شهر را با تمام رسانیده بحضرت
 بہاؤ الدین ولد لاہیا کرده التماس نموده است کہ یک بار گویا زہ بر آندہ کنج
 فریاد حضرت مولانا فرمودہ باشد کہ از برای دفع سیل و منع خیل نیکو بنیاد سے
 بنامی و قلعہ حصن ساختی اما تیر دعاء مظلومان را چہ توانی کردن کہ از صد ہزار بروج
 بارہ دیدن می گذرد و عالی را خراب کنی کذا اللہ اللہ جہمی بنامی و جہادی کن تا
 قلن حسان و عدل بر آوردی و شکر و عا مائی خیر حاصل کنی کہ از ہزاران حصا
 حصن حصین بہتر است و این عالم و امان خلق در دست بصدق تمام اشارت آن
 حضرت را آلت سعادت خود ساختہ تا وقت ممات بہ نشہ عدل و احسان کوشیدہ
 برخوردار می یافت سے قارون ہلاک شد کہ چہل خانہ گنج داشت بہ نوشیروان
 نہ مرد کہ نام نگو گذشت پ، پنهان منقولست کہ روزی کیتباد بنیارت
 مولانا آندہ بود بجائے دست عصامی مبارک را پیش داشت تا سلطان زیارت
 کرد و بوسید اما در ضمیرش گذشت کہ زہی و دشمنند متکبر فی الحال مولانا فرمود
 کہ آن تملق و تواضع را و دشمنان گدا کنند ز سلطان دین کہ ایشان چہل
 گرفتہ اند و سیران در ان کنند و آن کبر نمی باشد و فصل دوم
 در مناقب حضرت سید شیروان برهان الحق
 والدین حسین قدس سرہ العزیز
 راویان اخبار کہ اخبار اصحاب بودند نور اللہ مرقدہم چنان خبر دادند کہ

حضرت سید داود ملک خراسان و ترمذ و بخارا و غیره مشهور سید سروان می گفتند
 و دائم از صنائر و درون و معینات سفلی و علوی میگفت در آن آوان که حضرت
 بهاء الدین ولد از دیار بلخ هجرت نمود سید سروان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی
 شده بود بعد از مرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمعه
 هجدهم ماه صبیح الآخر سنه ثمان و عشره دستماته فریاد عظیم کرد و بسیار گریست
 که درینا حضرت شیخم از کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که
 حاضر وقت بودند تاریخ روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از آنکه خبر از ملک
 روم رسید همچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط هزار ابا قامت
 رسانید و کافه اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگواری بودند بعد از عرض چهل و نود
 که فرزند شیخم جلال الدین محمد تنهاست و نگران من هست بر من فرض عین هست
 که جانب دیار روم روم و روم را بر خاک پای او عالم و در خدمت او ملازم باشم
 و این امانت را که شیخم بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترمذ و فراق حضرت
 سید زاریها کردند با چنیدر همه قدم در راه نهاد قطع مسافت و شب و فرا
 میکرد چون بدار الملک قونیه رسید از تاریخ شیخ مسالی گذشته بود و در آن
 هنگام مگر حضرت خداوندگار سوی شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد
 سنجاری متکلف شده با دو درویش خدمتگار مکتوبی متضمن بالواع حکم بجانب
 مولانا فرستاد که البته عزیزیت فرماید و در فرار و الد خود این غریب سوخته را دریابد
 که شهر لارند جای اقامت و اقامت نیست که از آن کرده و قونیه آتش خواهد
 باریدن چون مکتوب سید بمطالعه اشرف مولانا رسید از حد بیرون رفتهها کرد

شادان شد و مکتوب را بر دیدها ماییده بوسه داد و گفت ای پیاست نزار
سال بیاید که تابناغ ہنر ز شاخ دولت چون تو گلے بہار آید بہ ہر قرآن و بہتر
چون تویی نبود بہ روزگار چو تو کس روی کار آید و بندوی مراجعت نمود چون شہر
رسید بتجیل تمام برخاست و زیارت بیتد رفت حضرت سید از در مسجد
بیرون دویدہ بخداوند کار استقبال کردہ ہمہ گیر اور کنار گرفتند ہر دو
بجری آشنا مونتہ ہر دو جان بے دو غنن بردوختہ ہر دو پیچو گشتند
غریب و لغریب از ہنار و یاران برخاست بعد ازان حضرت سید از ہر علومی کہ
استفسار فرمود پانواع جوابہا وار رسید برخاست وزیر پاسے خداوند کار را
بوسہ دادن گرفت و بسی آفرینہا کرد و گفت کہ در جمیع علوم دینی و یقینی از پد
بصد درجہ گذشتہ اما پدرت را ہم علوم قال کمال رسیدہ بود و ہم علم حال را
تمام داشت بعد ایوم منچو ہم کہ در علم حال سلوک کنی کہ آن علم علم انبیا و اولیا
و آنرا علم لدنی خوانند و ائینا کہ من لک ناعلم عبارت از انست و آن معنی
از حضرت شیخ نجم بن رسیدہ است و آنرا نیز ہم از من حاصل کن تا در ہمہ حال
ظاہر و باطن نگارث پدرباشی و عین آن گردی بر ہر چہ اشارت فرمودہ سطا و
نمودہ حضرت سید را بدر خود آورد و نہ سال تمام خدمت سید را بندگہر نمود
بعضی گویند کہ در ان ولت مرید سید شد و بعضی گویند کہ در بلخ در عہد پد خود
بہا و الدین ولد مریدش کردہ بود و سید برسم لالا و اتا تکب دم بدم حضرت
خداوند کار را بروش بر میگرفت و میگروا بند منقولست کہ روزی حضرت
جلج سام الدین قدس شہ سترہ از زبان خداوند کار چنان روایت کرد کہ

کہ مگر حضرت سید در ننگ خراسان بشہرے رسید بادشاہ با تمام اکابر و صدوران
 مقام استقبال کردہ معزز و مجل و اہشتنہ دوران وقت شیخ الاسلام نامی بود مردی
 ذوقنون و متفکر از سہر خیل و تکبیر با استقبال او نیامدہ و التفات او نکرد حضرت سید
 بے نحاشی بر حبت و بدین شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند کہ
 سید بر در رسید از سہر جاوہ پای برہنہ تا در خانقاہ دوید دست سید را بوی
 داد سید گفت کہ در وہم ماہ رمضان محتاج حمام خواہی شدن و در راہ تمام ملاحظہ
 بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان
 بود شیخ الاسلام فریاد و غریب بر آوردہ سر برہنہ کردہ و بی پای سید افتادہ فرمود
 کہ نے نے قضی الاموالی اللہ ترجع الامور آری جہت نیاز و تصنیع کہ نمودی
 ایمان ببری و از دیداری محروم نمائی آنچنان کہ فرمودہ بود در وہم ماہ رمضان بلحہ نش
 شہید کردند حکایت بچنان خوان الصفا و خلان و فاروایت چنان کردند کہ
 بعد از مصاحبت بسیار حضرت سید از خداوندگار اجازت خواست کہ جانب قیصر
 رود مدت آنجا بگاہ مقیم کرد و حضرت مولانا منی خواست کہ سید از قوینہ برود و
 و مہدم این خطرات و ضمیرش میگذاشت فرصت نمی یافت کہ غیبت کند مگر
 روزی جماعتی از اصحاب لازم حضرت مولانا سید را بر شتری سوار کردہ بتفریح
 باغبان روانہ شدند و در آن ساعت در آئینہ ضمیر سید خیال قیصر بہ صورت بستہ
 منسلخ گشتہ فی الحال اشتر بر حبت سید را بیندخت ہمانا کہ پای مبارکش اندرون
 ساق موزہ بشکت آہی کرد بیہوش شد یاران اشتر را بگرفتند و باز سید را
 سوار کردہ بہ باغ امام الدین سپہ سالار بردند و سید از کیفیت حال ہیچ نفرمود


چون موزہ را بر کشیدند انگشتان مبارکش خروشیدہ بود حضرت خداوندگار و
 اصحاب گریستند و متالم شدند سید فرمود کہ زہے مرید کہ پای شیخ را بشکند
 ہانا کہ حضرت مولانا دست مبارک بر آنجا نہا وہ چیز سے برو میدنی الحال آن جرات
 متبدل بصحت یافت و بدستور سے حضرت او بجانب دارالفتح قیصر بہ غزمت
 چہ شہر قیصرہ را سید عظیم دست میداشت و بر کوہ علی رضی اللہ عنہ رفتہ روز
 و شبہا بناجات مشغول میشد و گویند در ان زمان خدمت دستور عظیم
 نفس الدین صفہانی طیب اللہ تراہ حاکم شہر بود و حضرت سید ارادت آورد
 بانواع بندگیہا میکرد و آخر الامر بندہ مرید شد لمحوظ نظر عنایت اگشت۔
ہچمان منقولست کہ در قیصرہ سید را در سجد امام کردہ بودند از
 عنایت شغراق کہ دہشت در قیام نماز روز سے تمام می ماند در رکوع و سجود
 ہچمان میکرد و بعضی جماعت ازان حال عاجز می شدند روز سے از جماعت
 عذر ناخواست کہ مرا عذر است و جنونی دہدم غلبہ می کند و من امانی را نشایم
 مرا معذور دارید و امامی عاقل طلب کنید جماعت فریاد ہا کردند کہ در پے تو یک
 رکعت نماز ما بجا سے ہزار رکعت ہست و ما بدان جنون راضیم عاقبت الامر فارغ
شد ہچمان روایت ہست کہ سید بعد ازان کہ مرید بہاء الدین ولد شد
 در آن زمان دیوانہ وار روی بصحرا نہا وہ از غلبات الوار تجلیات و لوا تر حال
 مضطرب و بیقرار می شد و ریاضت او بغایتی بود کہ سر و پا سے برہنہ و وار
 سال دریشہ ہا و کوہستان با می گشت و ابابخہ بر آرد جو کردہ بود و مدت ^{۱۰} روز
 باہر سے سہ غلو بہ براق می ساخت و افطار می کرد تا حد سے کہ از عنایت جہا

بگویند و در اینها شرفیست و در ناگاه سحر گاه از عالم غیب آتشی آواز داد و که بعد
 ایوم ریاضت را بیان و دیگر زحمت کش سید جواب داد **بِاللّٰهِ الَّذِي**
يُخَلِّقُ الْمَوْتِمْ وَهُوَ عَزِيزٌ عَلِيمٌ و سلم علی آله و سلم و السلام
 تا همین مشاهده نکند دست از مجاهده بر ندارد هم بر چه میخواست از حضرت ع
 دیگرش می شراب از کمال دلالت و مکنات است بی نهایت بفرمان اقبال
 درون صومعه مشغول ریاضت شد تا الزام عمر عزیز جنگا پیوسته کرامت
 همچنان روایت کردند که بعد از عظمت بغداد و کشید شدن آن بلفظ بزرگ
 از شیخ زادگان با جماعتی بخدمت سلطان انبیرانش الدین کبیر و بسلطان
 علاء الدین برسانست آمده بودند بطلب از مواعظ و اموال مردم و استخراج
 خراج و رسد شد و کشین و ستانه چون شیخ نازه بقیه ریه کبیر عداوت
 اصفهانی که وزیر سلطان بود و مقتدای کرده در خالقاه نرو آورده شد شیخ
 فرمود که زیارت سید را در یابیم صاحب شمس الدین پیشتر که بحضرت سید
 در آمده دید که سید در کانه آلوده است و در و پایش بیرون در و صومعه
 چنان مختصر بود که جسم مبارکش تمام نمی گنجد صاحب از دور سر نهاد و گفت بزرگ
 و باو شاهی از فرزندان مشایخ بغداد زیارت کبیر آمده است سید با سنگ
 بروی زد که نمش ایشان باد شاه و ادب شاه غیر از من باد شاه است
 بیارتاگردنش را بزنم صاحب از سبت سید سر اسیم شد شیخ بیاد و سر نهاد
 و دست سید را بوسیده بر روی خود مالید سید گفت بگو که فقیری نیاید
 صاوتی می رسد تا از مردان حق عنایتها براندک مانده که این در ویش عزیز

در لیش در پیش قدم سید و یار با اشار کرده فرمود که سید کبریا شهر را انجا کوفت
 تا چنانچه از خدایند کار منقول است که فرمود حضرت سید و یار کوفت تا چنانچه
 در پیش نهاد یار سید علی کرد و در هر بار سید یار را می زود و متاجا
 می کرد و چنان روزی از در سید بیرون آمده با شورت تمام دوان دوان می رفت
 و ظرت فریش می کشید و بمن در پی سید می رفت تا کجا می رود و از ناگاه سید
 سر سید بر سر سید رسیده گفت که ما در ویش کنایه فرحیت را راست کن فرمود
 که ما غم آن نیست تو دایم خود را رست کن در حال دایم آن شخص طناز لاقوه شد
 فریاد کنان سرور قدم سید نهاد همان دم باز قرار آمد گویند اوقات یار از راه
 چون ترشی آرزو شد سید می فرمود که ترشی شلغم سو و مند هست و بهترین مجال است
 و شلغم را خام خوردن دیده را در دشمن کند حضرت سید در علوم طلب و حکمت
 الهی ممتاز بود و هر چه گفت از عالم غیب پیدا شد روزی خدمت صاحب
 اصفهانی زیارت سید آمده بود و خادم اعلام کرد که وزیر زیارت پیر آمده است پیر
 آمد و بر در حجره برخاک نشست صاحب و اهراب بر سر خاک نشسته چندان معرفت
 و اسرار فرو رخت که صاحب پیوش شد و بر سر وقت سید هنگام عظیم جمع شد
 چون معارف تمام شد فرمود که **الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَکُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ** است
 و بخانه در آمد و در آن محکم بست صاحب شمس الدین از غایت خوشی بر هم شکرانه و نیاز
 بر فقر تصدق کرده گریان و آه کنان روانه شد چنانچه اصحاب قدیم از حضرت
 مولانا رضی الدعنه روایت کردند که روزی میگفت شیخ برهان الدین
 محقق و مبدم میفرمود قرب هفت و هشت سال است که در موده من تقریب است

نکرده است و مرا آن حالت عجب می نمود حیران می ماندم حضرت یعلیٰ خانة الاعلیٰ
وما تخفی الصدور علیم است که اکنون قریب سی سال است که لقمه در معدۀ من شب
نمی ماند جهت دفع ظنون خلق و تعلق صورت بشریت بر مقتضای خیال و توصیای
قدسے اصناف کردی و برخاستی خود بر صفت عظمت کسری این از افهام
و او نام بشری بیرون است گویند مردے و تمام حضرت سید را معجزی کرد
بسیار بندگی نموده سید را خدمت و تعلق او خوشش آمد میخواست که در حق او
عنایتی کند همانا که آن پیر بدگیرے مشغول شد و او را تعلق و تعلق مینمود فرمود
این مردک لیف تمام و جاروب ستایه بود است در همی بدست او و او بیرون
حکایت اعزّه اصحاب روایت کردند که خاتونی بزرگ آریه وقت بود
سید شده بود روزے بطریق مطایبه سوال کرد که در جوانی مجاهده و ریاضات
بکمال رسانیده بودی چه میخواری که درین آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها از توفوت
مے شود فرمود که سلسله فرزندان همچون اشتران تازی بار کشیم بارهای گران کشیده
و شدید روزگار چشیده و راه های دور دور از کوفه قطع منازل و مراحل
کرده یشم و موسے بینی خود را ریزانیده لاغر و نحیف و نام او گشته ایم وزیر بارگن
گام زن و اندک خورد تنگ گلو شده اکنون ما را چند روزی با خورج بگت اند تا چون
پرورده شویم در عید گاه و وصل سلطان قربان کریم زیرا که لاغرا در سطح
سلطان بکار نبرد پوسته فر بر افریه باشد **س** گا و موسی دان مرا جان او
خبر خرم شہ مرا آزاده گا و اگر خنجر سپید و گریزے خورد به بهر عید و نوح او می پرورد
خاتون گریبان شد و پایهاے سید را قبلها و اوه توبه کرد و همچنان منقولست که

حضرت شیخ صلاح الدین نور اللہ مرقداً از جملہ مریدان سید بود و اول بار
 روایت کرد کہ پیوستہ حضرت سید یاران را وصیت می فرمود کہ اگر بیج طاعت
 و عبادتے نتوانید کردن البتہ اللہ روزہ را مہمل گذارید ہموارہ ہجوع شکم و توجع الم حریص
 باشد کہ بہتر از روزہ داشتن طاعتی نیست و خلائی شکم کلید نیابح حکم است چہ از باطن
 فاطن انبیا و اولیا نیابح حکم بواسطہ روزہ بچوش آندہ است اما بتدریج باید درود
 سالک بمنزل مقصود موصلتر از مرکب روزہ پہنچ نیست و دعوات روزہ بتجارت
 است و قبولست و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزاین حکمت است
 ہمچنانکہ از حضرت جلی عارف قدس اللہ سرہ منقول است کہ روزے حضرت
 سید در کنار خندق قیصریہ سرست ساغر الہی گشتہ شد بود و شکر منحل شہرا
 عارت میکردند تا گاہ با بیت شمشیر شیدہ بر سر وقت سید رسید بانگے برد
 زد کہ مان چہ کسی سید فرمود کہ ای گوسے چہ اگر چہ صورت نخل پوشیدہ اما برا
 پوشیدہ نیستی میدانم چہ کسی در حال از اسپ فرو آندہ ہنسا دہد و منی شست
 در وانہ شد صحاب صلاح الدین باز حال او سوال کردند فرمود کہ آواز مستوران
 قباب حق است کہ در قبا پہنان شدہ است بعد از غلطہ باز آمد دینارے چند رقم
 سید رنجتہ سر باز کرد و مرید شد و برفت ہمچنان حضرت ولیہ اللہ نے
 الارض فاطمہ خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند کہ روزے عزیزند و خانہ
 حضرت سید فرمود کہ عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بکفرت لانا
 ایشار کردم ہمچنان روزے سید فرمود کہ آدمی را بیرون از سہ حالت
 جو بینی فضولی است نخست از ہر طعانی آن قدر کہ بسندہ باشد و دوم از ہر مہمات

آن قدر که فریغ سر دادند که در بزرگی آن قدر کافی است که بسزیه نه گیرندش
 حرکتی است چون حساب که در باب کجا یک گویا اولاً اولاً کتاب بود چنان
 روایت کردند که چون حضرت سید را در وقت عمر آخر آمد و غریب است آن جهانی نزدیک
 بخادم خود اشارت کرد که بیای بیاد گرم بپا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم
 فرمود که بر روزه در را تمیز است و گشت برود و صلاسه درده که سید غریب عالم
 غسل کرد خادم گفت برود و سه گوش با دم تا چه نماید گرون دیدم که بر ناست و
 در نوبت است و غسل و جامه علی باب رسید و گنج خانه فرو کشید و بانگ بر زد که آسمانها
 آمد و افلاکیان همه پاکانند و ارواح پاک روان همه حاضر شده اند تو حاضر و ناظر می
 گردانی بمن سپرده بودی لطف کن بیا و بستان سید دینی ان شاء الله
 من الصابرين کواهنک فتن کرد و گشت  دوست قبول کن خادم
 بستان مستم کن و از هر دو جهان بستان با هر چه دلم قرار گیر و بے توبه باش
 بمن اندزن و آنم بستان و بحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد و جا مهارا کرد
 همانا که خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین واکا بر رسید و افغان کنان
 و نوی کنان حاضر شدند کافه اعظم و اصاغر و ارفع سر را باز کردند و سید چنانکه
 ارکان اهل ایمان است حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکر گویان و علماء دستار پریشان
 و مقربان ملازمان و حطیره مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین مالهرا
 فراوان خرج کرده عرسها ساخته خیمتها کردند و فرمود که بالا تر بر سید را پوشانیدند
 بعد از چند روز خراب شد باز فرمود که طاقی بر آوردند هم منهدم شد شبه حضرت سید
 بخواب دید که بر سر با عمارت مکنید بعد از آن که چلم گذشت مکتوبی درین باب

حضرت خداوند کار اصدار کرو و لانا با اعصاب کرام اگر انعموده بسوی قیصر عازم
 شد و زیارت سید را در یافته از لغوی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید
 صاحب شمس الدین عوضه و شمس و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند
 جزوی بر کم تبرک و یادگاری سید لیاحت بخشیدند و بسوی قونیه غربیت فرمودند
 پچنان از مریدان حضرت بہاء الدین ولد منتولست کہ اوقات سید از استماع
 عارف شیخ کشف اسرار خبان گرم شدے کہ ہر دو پاسے خود را و آتش مشعل
 بہادہ بستہا و خود جمود است آتش را کشتی تا حضرت بہاء الدین ولد بانک تبرک
 زدے کہ اورا از مجلس بیرون کنسیدتا حضور ماشوش نشود و چون نعرہ شہ بر گوش
 می رسید و حال ہا کن می شد پچنان حضرت جلی عارف قدس اللہ سرہ الغریب
 روایت کرد کہ روزی حکایت کردہ است ریاضت سید ما بغایتی بود کہ وہ روز
 یا پانزدہ روز افطار نمی کرد و چون نعلبسن تقاضا کردی و اتفاقاً نمودی سید بر خفا
 زہدگان روای رفتی و در تغاری کہ آید سر البگان می خستہندی و در آنجا بقیہ کما
 بودی انا بجا قصد نوشیدن کردے و گفتی کہ لے تفک فصول دست بر من
 ہمیں قدر است عند رم و در و دیگر جہم مد اگر سر نہ شیدان داری نوش بیگفتی
 سنان جو خفا حرام است و شوس بہ نفس او پیش نہ نان بسوس و نفس
 تا علی ما بگردار زارہ تو از و بستمان دوام جان گزارہ پچنان از حضرت
 ولد قدس سرہ الغریب منتقول ہے کہ روزی اتفاقاً از سید پرسیدند کہ لایق با با
 ہست یا نے سید فرمود کہ اہ را با بان ہست و منزل را با بان نیست زیرا کہ
 سید دستہ یکے نیرالی اللہ است و یکے نیر فی آنکہ پیرانی اللہ است با بان دارد

زیرا کہ گذر گرون بہت از نیستی و از دنیا سے ولی و از خودی خود رستن این ہمہ را
 آخر بہت و پایان دارد اما چون بحق رسید بعد از ان سیر و علم و معرفت خدا بہت
 و انرا پایانی نیست چنانکہ فرمودہ **س** قالب دریا نشان با بہاست پس
 نشان پا و رون بحر لاسست بہذا کہ منزل نامی خشکی زا احتیاط بہت و ہ باد و طہنا و
 رباط بہ بازنہ رہا سے و ریاد و قوت بہ وقت موجش بی جدار و بے سقوت بہ
 نیست بیداران مراحل را سنام بہ نے نشان بہت آن منازل را نہ نام بہ
بچنان حضرت سلطان ولد فرمود کہ سید برہان الدین قدس سترہ در
 عفتوان جوانی چہل روز تمام ملازم صحبت مولانا ی بزرگ بودہ ہر چہ حاصل کردہ
 بہت از ولایت و کشوف در ان چہل روز بودہ است **حکایت** بچنان در
 نقل بہت کہ چون حضرت سید وقات بہاء الدین ولد را شنیدہ یکسال تمام بر
 سر خاکستر اندو نشست و در فراق اومی سوخت شمع شیخ را در خواب دید کہ از سر
 عدت بروے نظری میگردومی گفت برہان الدین چگونه بہت کہ گرد خداوندگا
 مانمی گردوی و اورا تنہا گذشتہ و این طریقہ لالای و آماجی کہ میکنی نیست و این
 تفسیر را چہ جواب خواہی دادن از بہت آن حال بیدار گشتہ باستجال تمام عزیمت
 روم نمود و بحضرت مولانا وصول یافتہ با انواع خدمات مشغول گشت **نقل** است
 از خدمت صاحب صفہائی کہ روزے از بندگی سید اشعار و تا جا جا بار کش
 را بشوید قطعاً ممکن نشد و قرب و وازوہ سالانہ شستہ بود فرمود کہ اگر باز چہر کین شود
 بچہم گفت باز بشویند فرمود ما بعالم بہت جا رہ شوی آمدیم گفت این فضولی را دیگر
 مکن و مرا مرغان ہمانا کہ جان شوی از جا رہ شوی بہتر است **بچنان** ہم صاحب الدین

نقل کرد کہ چون شیخ الاسلام شہاب الدین سہروردی رحمۃ اللہ علیہ زندہ الخلافۃ بخدست سلطان روم آمدہ بود شیخ است کہ زیارت حضرت سید را در یاد صاحب از بندگی سید اجازت حاصل کردہ چون بحضرت سید در آمد دید کہ سید بر سر خاک نشسته بود صلاح حرکت نفرمود شیخ از دور سر نہاد و نشست بیچگونہ قبیل مقال در میان زلفت شیخ زاری کنان برخاست دروانہ شد مریدان گفتند در شما اصلا سوالی جوابی و کلماتی زلفت منہی پرچہ بود شیخ گفت پیش اہل حال زبان حال می باید نے زبان قال **سے** بیش بیاشد خموشی بفع توہ زین سبب آمد خطاب اسکتو **بہ** پس برو خاموش باش از نقیباً زیر نخل شیخ و پیر و استاد **بہ** چہ بے آن حال مجرد قال مشکلات ورون حل نمیشود صاحب شمس الدین و اقوان او از شیخ پرسیدند کہ اورا چون دیدی گفت در یابی است سواج از در معانی و عز حقایق اسرار محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بغایت غایت آشکار و غایت غایت پنهان و پندارم کہ در جمیع عالم بپیر از حضرت مولانا جلال الدین قدس اللہ سرہ العزیز کے تحقیق اونہ رسد و اورا در نیاید بحریت در اسرار کہ پاپانش نسبت **بہ** مستغرق عشق است کہ سامانش نسبت

الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس اللہ سرہ العزیز

راویان اخبار و حوایان اسرار کہ اخبار حقایق بودند روایت چنان کردند کہ حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جاسے خود برنی نسبت و حفظہ سے شد تا حدتے کہ مریدان بہاد الدین ولد اورا در میان می گرفتند از آنکہ صورت روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل سے شدند یعنی سفرہ طائفہ و ہر ماہ بن و خواص النس کہ مستوران قبایب حضرت اند چنانکہ در او اہل حال فرشتگان تعجب

حضرت رسول اللہ علیہ وسلم راو جبریل مریم را و ملائکہ اربعہ لوط را و خلیل را و سایر
 مرسلین را علیہم السلام تمثیلے کردند و حضرت سلطان العلماء استمالت فرمود کہ
 کہ ایشان غیباً نزد خود را بشما عرضہ می کنند تا آثار عنایات کنند و ہدایاے غیبی
 از معان آوردہ اند و این نوع حالات و سکر ایشان بتواتر واقع می شد خطبات
 لفظ خداوندگار گفتہ بہاء الدین ولد بہت ولادت حضرت مولانا در بلخ ساویں
 بیج الاول بودہ است سنہ اربع و ستائتہ حکایت شیخ بدر الدین نقاش
 الملوی چنان روایت کرد کہ من از حضرت سلطان ولد شنیدم کہ فرمود کہ بجز
 مبارک بہاء الدین ولد در صحیفہ نوشتہ یافتند کہ حضرت جلال الدین محمد من در
 بلخ شش سالہ بود کہ روز آدینہ بر بام خانہاے ما سیر میکرد و قاضی قرآن می خواند
 و اکابر زادگان بلخ ہر جمعہ بخدمت او حاضر شدند و با او صحبت و الفت
 کردند و تا وقت نماز باہم بودند مگر کود کے از میان ایشان بدیگرے
 گفتہ باشد بیانا ازین بام بام دیگر بچیم و کرو می بستند حضرت مولانا برب تسم
 کنان بدیشان جواب داد کہ لے برادران این نوع حرکت از گربہ و سگ و
 جانوران دیگر می آید حیث نباشد کہ ایشان مکرم بدینہا مشغول شود چہ اگر در جان
 شاقوت روحانی و میل جانی ہست بیاید تا سوے آسمان بریم و سیر منازل
 ملکوت کنیم و دران حالت از نظر آن باعث غائب شدن گرفت و از غایت ہم
 کو دکان غریبہ بر آوردند تا مردم از ان حال مطلع شدند و دیدند کہ بعد از لحظہ رنگ
 ریختہ و در جسم مبارکش تغیرے ظاہر شدہ باز آمد جمیع کو دکان سربا باز کردہ
 روی بر خاک قدش بہاد مرید شدند فرمود کہ ان ساعت کہ من باشما مکالمہ میکردم

دیدم کہ جماعتی سبز قبا بیان مرا از میان شما برگرفتند و گرد اطباق افلاک و بروج سماوات
 گرد ایندند و عجائب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغان شما بگوشم رسید اینجا گام
 فرود آوردند و گویند در آن سن اغلب در سه و چهار روز یا ہفت روز افطار میکرد
 ، چچنان از حضرت سید برہان الدین منقولست کہ اوروایت کرد کہ حضرت
 شیخ مہیاء الدین ولد قدس اللہ روحہ پوستہ میان صحاب کبار بکرات میفرمود
 کہ خداوند کار من از نسل بزرگ است و بادشاہ اصل است و ولایت او باصالت
 است چہ جدہ اش دختر شمس الدین سہرخی است و گویند شمس الایمہ شریف بود
 ہم از قبل ما در بامیر المؤمنین علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ می رسند و مادرش دختر خوارزم شاہ
 بلخ است و والدہ احمد خطیبی جدم ہم دختر ملک بلخ است غرض انا علام این انتساب
 صحیح ظاہر ایشان است تا اہل نسبت و مناظرہ کنندگان بے وقوف را معلوم
 گردد کہ حضرت آباء کرام و اجداد عظام ایشان از اصل چنین شامان صوری
 و مصنوعی بودہ اند و از ان عنصر پاک پا لودہ اند و بر موجب اشارت نبوی کہ العرق
 دھاب عرق پاک ایشان را مستبر دارند و در تعظیم او بیفزایند مصنوعی این نسب
 خود پوست او را بودہ است و کز شہنشاہان مہ پا لودہ است و منزا کہ از نسب
 بودست پاک نیست مثلش از سمک خود تا سماک و تا بہ لبت آدم اسلافش ہم
 بہتر آن بزم و رزم و لطمہ و چچنان منقول است کہ روزے حضرت مولانا فرمود
 کہ من در سن ہفت سالگی و ایم در نماز صبح سورہ انا اعطیناک الکونین خواندم و
 میگریستم ناگاہ حضرت ابد از رحمت بے نہایت بے دریغ خود بمن تجلی کرد چنانچہ
 پیچود شدم و چون بہوش آمدم از ہاستغی آواز شنیدم کہ جلال الدین بحق جلال ما

کہ بعد ازین مجاہدہ بکسر کم ماترا محل شایده کردیم من بشکرانه آن عنایت بندگیهای کم
 و بر موجب افلا نیکن عبدا شکورا میگویم تا مگر اصحاب خود را بجالی و کمالی و حالی توانم
 رسانیدن همچنانکه فرمود **س** بچوتارے شد دل جان در شہود و تاسیر رشتہ بین
 رُوے نمود و را بہاے صعب پایان برود ایم و رہ باہل خویش آسان کردہ ایم
حکایت از کبار اصحاب منقول است کہ چون حضرت بہاء الدین ولد از عالم
 فانی بجان باقی رحلت کرد حضرت مولانا در سال دوم بجانب شام غزیت نمود
 تا در علوم ظاہر مہارت نماید و کمال خود را با کمالیت رساند و گویند سفر اولش آن
 بود چون بشہر حلب سید و مدرسہ حلاویہ نزول کرد و از مریدان پدرش چند بارے
 ملازم خدمتش بودند در آنجا مدتے مقیم شدند مگر ملک الامراء حلب کمال الدین عدیم کہ
 ملک ملک حلب بود مردے بود فاضل علامہ و کاروان و صاحب دل و روشن
 و رون از غایت عمقا و خدمت متوافرہ می نمود و پوستہ ملازم حضرتش می بود
 از ان سبب کہ فرزند سلطان العلماء بود و بتدریس مشغول می شد و چون در ذات
 مولانا فطانت و ذکاوت عظیم می دید و در تعلیم و تفہیم او جدید می نمود و از ہمہ طلبہ
 علم بیشتر و پیشتر درس بدومی گفت بعضی از خواص او و طلبہ علم و غیرہ از سر انکار و
 حسدے کہ داشتند از ان ملازمت و رغبت او ملول می شدند و همچنان نواب مدرسہ
 تا نواب ملک شکایت می کرد کہ حضرت مولانا ہر نیم شبے از حجرہ اش غایب می شود
 نمی دانیم کہ کجای رود و عجب این است کہ در مدرسہ بستہ است و باقی نمیدانیم کہ
 حال چون است ملک کمال الدین از سخنان آن ناامتحان قاصر فرم متمد و خا **س**
 ہمانا کہ شبہ ہر حجرہ بواب متوازرہ گشتہ خواہست کہ صورت حال را بر یاد چون

نیم شب دید که حضرت مولانا از حجره خود بدر آمد در روانه شد چون بدر رسید
 در بازه بیرون آمد ملک کمال الدین آهسته آهسته در عقب او روانه شدند چون
 دروازه شهر رسید بچنان دروازه باز شد بیرون آمدن مسجد خلیل الرحمن نقیض کمال الدین
 نظر کرد قبه سیف دید پیر از غیبیان کسب پوش که در جمیع عمر خود مثل ایشان ندیده بود
 ایشان حضرت مولانا را استقبال کرده سر نهادند کمال الدین ازان بیست
 بیوش شد تا وقت اشراق بچو و خفته بود چون بیدار شد نظر کردی قبه دید
 و نه در آن حوالی کسی بود برخواست زاری کنان و ازان حرکت بپشیمان در آن صبح
 می رفت تا شب شد و پایان نمی دید پای پاش از غایت نازکی آنها کرده بود چه
 همه عمر خود پیاده ز رفت بود شب همه شب تا سحر با نگهامی زود استغفار می کرد برین
 سوال دو شبانه روز گذشت و ازین طرف چون شکران ملک را دو شبانه روز
 ندیدند یوانه شدند و این خبر که ملک طلب از ناگاه غائب در شهر شایع گشته
 کیفیت حال را حجاب ملک از بواب مدرسه دریافتند جمیع جنیدیان
 از دروازه بیرون آمدند و در آن صبح با بطلب او متفرق گشته از ناگاه بحضرت مولانا
 ملاقات افتاد بجمعیم باذلت تمام سر نهادند و همشان گریستند و چون سبب گریه
 ایشان را میدانست فرمود که براه مسجد خلیل روند تا گم شده را بیابند آن
 همه روز آبدار ملک سپ میراند و در حواس ملک با در مانده خسته شده بیافت
 از غایت جوع و عطش از حیات کلی امید بریده دید فرود آمد سه نهاد و بسیاری
 گریست و آب و طعامی که برگرفته بود پیش آورد ملک گفت مرا چون یافتی گفت
 باشا شکر طلب بطلب ملک بیرون آمده بودیم من بنده از دور بحضرت مولانا رسیدم

و حکایت را عرضہ داشتیم بدین جانب شارت فرمود و لہ الحمد کہ مطلوب خود را
 یافتہ ملک پہنچ نہ گفت و بر سبب تازی سوار شد چون بشہر رسید اجلاس و دعوت
 عظیم کردیارات تمام مرید و مخلص شد تمام حساد و نجل و مشرک گشتند و اہل حلب
 زن و مرد مرید و محب شدند و چون غلبہ عام از حد گذشت از آفت ہشتہار گریزان
 گشتہ روز سیوم بسوی دمشق ہجرت فرمودند بعد از چند ماہ مگر سلطان عزالدین
 روم ملک الاویان بدرالدین بچی رحمۃ اللہ علیہ بخدمت ملک حلب کمال الدین را
 بر سالت فرستادہ بود بدعوت مولانا کہ بمقر خود دعوت نماید این قضیہ علی التام الکمال
 کمال الدین بخدمتش تقریر کرد ہچنان ملک الاویان بدرالدین بچی ارادت آوردہ
 این حکایت را در وقت مراجعت بحضرت سلطان اسلام و خواص حضرت اوباز
 گفت ہمیشان عاشق و معقد شد ہچنان منقولست کہ روزی حضرت
 شیخ صلاح الدین رضی اللہ عنہ فرمود کہ در خدمت سید برہان الدین محقق
 عظم اللہ ذرکرا بخصرتام مراقب نشستہ بودم و او از عظمت مولانا کلمات میفرمود
 گفت کہ در او ان صبا کہ لا لا و اتا تک سلطان بودم در اوقات عروج خود بیت
 کرت پیشتر حضرت او را برگردن خود گرفتہ بالای عرش برودہ ام تا بدین عظمت
 رسیدم ابرو سے حقوق بسیار است و او را بر من صناعت والا ان است چون
 این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود کہ ہچنان است و صد ہزار چندانست
 و رحمت و حسان آن خاندان بے پایان است و این بیت را گفت
 احسن الی الناس استعبید قلوبہم + فطال ما استعبد الانسان احسان
 حکایت ہچنان سنان الدین افسہری کہ از کبار اصحاب کشف بود روایت

چنان کرده که چون حضرت مولانا بطرف دمشق برای تحصیل کردن غنیمت نمود مگر قافلہ
شام در ولایت حمیس بمغارہ رسیدہ نزول کردند و در آن منغارہ چهل نفر را میان
مراض منقطع می بودند تا حدی کہ کشف رازهای عالم میکردند و از معاملات سفلی خبر
می دادند و ضامن مردم می گفتند و از اطراف شان تحت و نذر می بردند ہمانکہ
چون حضرت مولانا را دیدند کہو کہے را اشارت کردند تا او در ہوا پرواز کردہ
میان ارض و سما با استوار حضرت مولانا قدر سترہ سہ میارک در پیش خویش
انداخت مراقب شدہ بود از ناگاہ آن کودک فریاد کرد کہ بمن چارہ کنید و الا
ہمین جامی نشینم و از ہیبت آن شخص مراقب ہلاک می شوم گفتند فرود آے
گفت نمی تو اقم فرود آمدن گوئی کہ مرا اینجا یگاؤ بیخ دوختند چند آنکہ گوشید ہوا
فرود آمدن ہمگان سہ در قدم مولانا نہادند کہلے سلطان دین ستاری فرما
در سوالی مکن گفت بغیر از گفتن کلمہ توحید چارہ نیست فی الحال کودک کلمہ شہادت
بر زبان راند کہ اشہد ان لا اله الا الله و اشہد ان محمدا عبدا و رسوله
و با سالی فرود آمد ہمشان بالیقان تمام ایمان آوردند و میخواستند کہ مصحوبان
حضرت روانہ شوند راہ نداد فرمود کہ ہمین جا بعبادت مشغول شوید و ما را از دعا خیر
فرا موش مکنید باز بہان عبادت و ریاضت ملازم بودہ معنیبات علوی و سفلی
ملک ایشان شد و در اینجا یگاہ گوشت ساختہ ساد و وارہ را خدمات می کردند
بچنان کردند کہ چون حضرت مولانا بدمشق رسیدند علماء شہر واکا بردہ ہر کہ بودند
استقبال کردہ در مدرسہ مقدمہ فرود آوردند و خدمات عظیم کردند و او بریاضت
تمام معلوم دینی مشغول شد گویند قریب ہفت سال مقیم و مشق بود و گویند

چهل سالہ بود و نوبت اول با حضرت سید از قونینہ سفر کرده در قیصریہ پیش
 صاحب صفہائی باند چون حضرت مولانا بازگشت در ملازمت او باز بقونینہ بیاید
 بچنان منقولست کہ روزے در میدان دمشق سیرمی کرد در میان حنابلت
 شخصی بواجب مقابل افتاد و ندسیاہ پوشیدہ کلاہے بر سر نہادہ گشت
 مے کرد چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صراف عالم
 مراد ریاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرور
 در میان غلبہ ناپید شد بعد از اندک زمانے حضرت مولانا عنایت روم فرمودہ چون
 بقیصریہ رسید اکابر و علماء و عرفا برابر فرستند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب
 صفہائی میخواست کہ بسرای خود برسد سید برہان الدین تکلیف نداد کہ سنت
 مولانای بزرگ نیست کہ در در سہ نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبہ
 زیارت مروج در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود کہ واللہ الحمد والمنة کہ در جمیع
 علوم ظاہر صدیچو پدیسے می خوانیم کہ زمانے در علم باطن خوض کنی تا علم لدنی را بطور سائن
 و مراد است کہ پیش من خلوتے بر آری ہمانا کہ اشارت سید را بصدق تمام تلقی
 نمود سید فرمود کہ ہفت روز روزہ بگیر مولانا گفت اندک است تا چهل روز باشد
 سید خلوتے راست کرد مولانا را بخلوت نشانند و در حجرہ را بکلی بر وارد گویند
 غیر از ابرق آب و چند قرص جوین بیچ نبود بعد از انکہ چهل روز بگذشت سید در
 خلوت را بکشاد چون درآمد دید کہ حضرت مولانا بخصرتام در کج تفکر سر بگردان
 تجر فرو بردہ شد بر عالم باطن روی آوردہ ہمیشہ عجا ئب مکان مشغول شدہ است
 و در سیروفی الفسکہ فلا تمصرون مستغرق گشتہ بیرون ز تو نیست

ہرچہ در عالم ہست * در خود بطلب ہر آنچه خواہی کہ توئی * ساعتی توقف کرد
 اصلاً نگران نشد آہستہ بیرون آمد در خلوت را بر آورد تا چہل روز و یگر بگذشت
 باز و آمد و دید کہ نماز ایستادہ نیازی کند و از عینان مبارکش عینان تکریم بیان قطرات
 روان شدہ است قطعاً بپندہ پروخت حضرت سید باز بیرون آمد و در
 محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چلہ سیوم بگذشت سید لغزہ زنا
 در خلوت را خراب کردہ دید کہ مولانا از خلوت بصد جلوت تبسم کنان برابر
 سید آمد و ہر دو چشمان مبارکش از مستی دریائے موج الہی گشتہ بود
 و رو چہ پیشین خیال پارہ * رقص قصان در سودان بصر * سید ستر بسجود
 شکر نہاد * سجد زاری و رقت کردہ حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر سر
 مبارک او بوسہ با افشان کردہ باز و یگر سہ نہاد کہ در جمیع علوم عفتلی و
 نقلی و کسبی و کشفی بے نظیر عالمیان بودے و الحال در اسرار باطن
 و سیر ستر اہل حقانیت و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات نگشت نما
 بسیار اولیا شدہ چہ تمام مشائخ پیشین دانشندان راستین درین حیرت
 و درین حیرت بودند کہ بحضرت چون توبادشاہی وصول یا بند و از اصول کفیت
 وصول با حصول شوند و **لِلّٰہِ الْحَمْدُ فِی الْاٰخِرَةِ وَ الْاٰوَّلٰی** کہ سن بندہ ضعیف نجف
 بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم **بِسْمِ اللّٰہِ** روان شو
 و روان جہانیاں را بحیات تازہ و رحمت بے اندازہ مستغرق گردان و
 مردگان عالم صورت را بمعنی و عشق خود زندہ کن و آن بود کہ حضرت مولانا
 بطرف ہونہ روانہ شد و بتدریس علوم مشغول گشتہ ابواب مواعظ و نصایح

و تذکیر را مفتوح گردانیده دستا خود را بر موجب اشارت نبوی العالیہ تیحان العرب
 و شمندانہ می پیچید و ارسال می کرد و در اسے فراخ آستین خیا نکه سنت علماء
 استین بودی پوشید بعد از ان بمرو آیام حضرت سید از مالک ملک بعالم
 ملکوت نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصر یہ فرستہ زیارت سید را در وقت
 چنان کہ یاد کرده شد بعد از ان بقونینہ باز آمد زمانے نگذشت کہ دوم بار
 حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز
 بقونینہ رسید و در بیت و ہشتم جہادی الآخر سنا ثنی و اربعین و ستائتہ
حکایت و ہچنان ابتدا سے حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظمہ اللہ
 ذکرتہ ان چنان است کہ در شہر تبریز مرید شیخ ابو بکر تبریزی زنبیل باقی بود
 و آن بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانہ خود بود و حضرت شمس الدین
 تبریزی را مقامات و مرتبت بد بخار سیدہ بود کہ اورا نمی پسندید و از ان عالی تر
 پری می جست تا از برکت صحبت آن علی و عظیم تر شود و بدرجات العلی
 ارتقا نماید و درین طلب سالہا بے سر و پا گشتہ گرد عالم می گشت و سیاحت
 میکرد تا بدان نام مشہور شد کہ شمس الدین پرنده خواندندی مگر شبے سخت بقرار
 شد و شورما سے عظیم فرمود و از استغراق تجلیات قدسی سنت گشتہ در
 مناجات گفت خداوند امی خواہم کہ از محبوبان مستور خود یکے را بمن بنما سے
 خطاب عزت در رسید کہ آن چنان شاید مستور و وجود مغفور کہ استعدای کنی
 ہانا کہ فرزند و بسند سلطان العلماء رہا، الدین ولد بلخی است گفت خدایا دید
 مبارک او بمن بنما سے جواب آمد کہ چه شکرانہ می دہی فرمود کہ ستر ایشکرانہ

می دہیم کہ بغیر سب چیز کے ندارم الہام آید کہ باقلم روم روتا بمقصود برسی و مطلوب
 حقیقی رایابی مگر اخلاص در میان جان بستہ بصدق تمام و عشق غظیم جانب ملک روم
 روانہ شد بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفتند باز بہ تبریز رفتہ
 بروم آمد و چون بشہر قونینہ وصول یافت چنانکہ مشہورست در محلہ
 شکر و نشان نزول کردہ حجرہ گرفت و برد حجرہ اش دو سہ دینارے
 قفلے نادری بہا و مفتاح را در گوشہ دستار چینی بستہ برووشے
 انداخت تا خلق را گمان آید کہ تاجر بزرگ است خود در حجرہ غیر از کہنہ حصیرے
 و شکستہ کوزہ و بالشی از خشت خام نبود و روہ پانزوہ روزے کردہ را در آب
 پاچہ ترید کردہ افطاری فرمود، چنان **منقولست** کہ روزے آن سلطان
 عالم جان بر در خان نشستہ بود مگر حضرت مولانا قدس اللہ لطیفہ از مدینہ
 آئینہ فروشان بیرون آمدہ بر اشته را ہوار سوار شدہ تمام طالب علمان
 و دانشمندان در رکابش پایدہ انا نجا جور می کردند ہمانا کہ حضرت مولانا ^{شاد الدین}
 برخاست و پیش دوید و لگام ہشتہ را محکم گرفت و گفت اے صراف **نعمو ہوا**
 و عالم اسما گو کہ حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بزرگ تر بود یا بایزید فرمود
 کہ نے نے محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم و رسول اللہ جمع بنیاد اولیسا
 است و بزرگی و بزرگواری ازان اوست بحقیقت **سے** بخت جان و بار
 و اون جان کارما ہ تا فایدہ سالار یا فخر جہان مصطفی است ہ شمس الدین تبریزی
 گفت چہ معنی است کہ حضرت رسالت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم
سے جانکے ما عرفناک حق معرفتک میفرماید و بایزید **سے** جانکے ما

اعظم شانی و انا سلطان السلاطین می گوید همانا که مولانا از پیشتر فرود آمده
 از هیبت آن سوال نعره بزود و بیوش شد و تا یک ساعت نجومی رصد می نغته
 بود و خلق عالم آن جایگاه هنگامه نهاده و چون آن عالم غیبان بخود آمده گفت که
 ابو یزید را تشنگی از جرعه ساکن شد دم از سیرابی زد و کوزه ادرک او از آن
 پر شد و آن نور بقدر روزنه خانه او بود اما مصطفی را صلی الله علیه وسلم
 استقاء عظیم تشنگی و تشنگی بود و سینه مبارکش بشیح الکر نشرح لک
 صلواتک + ارض الله و اوسعته کشاده شده بود لاجرم دم از تشنگی روید
 استعاره یادی قریب بود دست مولانا شمس الدین را گرفت و پیاده بدرمه خود
 آورده در حجره درآمد تا چهل روز تمام هیچ آفریده را راه ندادند بعضی گویند
 سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند منقولست که روزی حضرت مولانا فرمود که چون
 مولانا شمس الدین از من این سوال را بکرد و دیدم که از فراق سهرم دریچه باز شد
 و دو کتا ساق عرش عظیم متصاع گشت همانا که ترک درس بدرسه و تذکیر منبر
 و صدارت مسند کرده بمطالعه اسرار الواح ارواح مشغول شدند چنانکه فرمود
 عطار و وارد دفتر باره بودم در دست او زمان می نشستم و چون دیدم
 لوح پیشانی ساقی به شدم منت و قلمها را شکتم و بچپان چون آن صحبت
 انقطاع کلی و خلوت از حد گذشت کانه خلق بجوش آمدند و مجبان یاران از سر
 غیرت و حسد در هم شدند و گفتند که این چه کس است و از کجاست با تفاق متسام
 قصد آن بزرگ کردند و قریه عظیم در میان یاران واقع شد همانا که روزی شب
 بیست و یکم ماه شوال سنه ثلاث و اربعین و سبعمائة حضرت مولانا شمس الدین

غیبت نمود قریب باہی طلب اومی کردند اثر سے پیدا نشد کہ چه شد و بکجا رفت
 پس حضرت مولانا فرمودہ از ہند باری فرجی ساختند و کلاہی از پیشم عملی بر سر
 نہاد و گویندوران ولایت ہند باری را اہل غرامی پوشیدند و قاعدہ قدما
 آن بود چنانکہ درین عہد غاشبہ می پوشند بچیان پیرا من را نیز پیش باز
 کردہ پوشیدہ و کفش و موزہ مولوی در پا کردند و دستار ابا شکر آویز
 بچپندہ فرمودند کہ رباب راشش خانہ ساختند چہ از قدیم العہد رباب چہاں
 بود و فرمودشش گوشہ رباب ما شارح شش گوشہ عالم است و الف تار
 رباب ستین بالف ارواح است بالف اللہ گتر گوشہ ست لشنو و ر بود
 چشمے بدین۔ بعد از ان بینا و سماع نہاد و از شور عشق و غوغا سے عاشقان
 اطراف عالم بر شد و خلق جہان از وضع و شریف و قوی و ضعیف و فقیر و
 فقیر و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اہل لیل و ارباب نہا سب و دول روی
 ب حضرت مولانا آوردہ ہمہ مردم شعر خوان اہل طرب شدند و دائمی لیل و نہارا
 سماع و تواجہ مشغول شدند و یکدم مجال آرمش و آسایش نہاشت و بسا
 متاکر و خشا و خود پرستان و متعجب و کوردلان متحیر و مجربان متکبر کہ متبدعان
 شریعت و مرتدان طریقت بودند از اطراف عزیزین گرفتند و زباں طہین
 بر شہودن ان ہذا الشیئ عجائب در یگانا زمین مردے و عالمی و بادشاہ ہزار
 کہ از ناگاہ دیوانہ شد و از مداومت سماع و ریاضت و تجوع فمحل العقل گشت
 و مجذوب شد چنانکہ صنادید کفار در شان محمد مختار صلے اللہ علیہ وسلم گفتہ بودند
 و آن ہمہ از صحبت آن شخص تبریزی بودہ و حضرت باری تعالی در قہر

ایشان را جواب با صواب فرمود مَا أَكُنْتَ بِبِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ۖ وَمِصَافِي
صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید کہ بیچ ایمان بنده بخدا درست نشود تا مردم جهان
جهان وی را بجنون منسوب نہ کند ۵ گر فلاطون را رسید زین گون خون
دست طب را فرود شود بجنون ۶ آنچه ان دیوانگی بگست بند ۶ کہ ہمہ
دیوانگان بندم وہند ۶ و چون حقیقت حقیقت حضرتش معلوم عالمیان
شد آنانکہ توفیق و عنایت حق رفیق جان ایشان شدہ بود بندہ و مرید
گشتہ نادم و مستغفر شدند و گروہی کہ در طغیان و کفران خود قساوتی داشتند
در اندک زمانے محذول و منکوب گشتند وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرَهُمْ إِلَّا
خَسَارًا ۶ چنانکہ فرمود ۵ مشو تو مستکبر باکان تبرس از رحم بے باکان ۶
کہ صبر جان غمناکان ترافانی کنند فانی ۶ امید است کہ تمام فضل مولانا
شمس الدین را در فضل مناقب او گفتہ اید اِنْ شَاءَ اللّٰهُ وَحَدَاةُ الْعَزِيزِ
حکایت منقول است کہ حرم مولانا کراخاتون رحمہا اللہ علیہ کہ در طہارت
ذیل و تفاوت عرض مریم ثانی بود روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا قلب
ایام زمستان مولانا بزرانو سے حضرت شمس الدین تبریزی تکیہ کردہ بود
ومن از شگاف و زطلوت گوش و فاسوسے ایشان ہنسا وہ بودم تا چہ اسرار
می گویند و در میانہ حال چہ می رود از ناگاہ دیدم کہ دیوار خانہ کشودہ شد
شش نفر مرد مہیب از مردم غیبی درآمدند سلام کردند و سر نہادہ دستہ
کلی در پیش مولانا ہنسا وند و تا قرب پیشین بجنور تمام نشستہ بودند چنانکہ
اصلاً کلمہ گفتہ نشد حضرت مولانا بخد مت شمس الدین اشارت کرد کہ نماز بگذارد

امامتی بکن شمس الدین فرمود کہ با وجود شما کسی را امامتی نہ رسد مولانا امامتی کرد بعد
 ازانکہ تمام نماز ادا یافت آن شش نفر گرامی اکرام کنان برخاستند و ازان
 ہیبت بیہوش شدم چون خود را جمع کردم دیدم کہ مولانا بیرون آمد و ان دستہ
 گل را بمن داد کہ این را نگاہ دار و من برسگے چند ازان گل بدکان عطاران فرستادم
 و این نوع گلی ما ہیچ ندیدہ ایم این گل از کجاست و این را چہ نام است مت آم
 عطاران بر طراوت و رنگ و بوے آن گل حیران ماندند کہ در قلب رستان
 این چنین گل غریب از کجا آمد در ان جماعت خواجہ بود معتبر شرف الدین
 ہندی نام کہ و ایم تجارت ہندوستان رفتے و متاعہاے غریب و عجیب و در
 چون گل را بوسے عرض کردند گفت این گل ہندوستان است و مخصوص در
 ولایت می روید در حوالی سہ اندیپ و الحال ہندہ در اقلیم روم چہ کار دارو مرا
 می باید کہ کیفیت این حال را در یابم کہ این تھذ در روم چون آمدہ خادمہ کراخانہ
 برگ مارا برگرفتہ باز برو حکایت را باز گفت حضرت کراخانہ تون را حیرت یکے
 در ہزار شد از ناگاہ حضرت مولانا در آمد فرمود کہ آن گل دستہ را سر بستہ دارو
 بکسے نامحرم نہما کہ مستوران حرم کرم و باغبانان حرم ارم کہ اقطاب ہندوستانند
 آنرا جہت تو ارمغان آوردہ اند تا دماغ جانستہ و چشم چشمت را قوت بخشند بسم اللہ
 اللہ یلکو محافل کن تا چشم را زخم زسد و گویند تا دم آخرین کراخانہ تون ان برگہارا
 نگاہ می داشت مگر کہ ازان مجموع چند برسگے بخد مت کرنی خانہ تون حرم سلطان دادہ
 بود و ان ہم با جازت مولانا بود و ہر کہ چشم درد کردے برگ را می باید شفا یافت
 اصلا رنگ بوے آن گل تغیر نکرده بود برکت آسب ان عزیزان مشک جیب

پنجمان از حضرت کراخان تون رحمہا اللہ سبحانہ منقولست کہ گفت در خانہ چراغ
 پایہ بود بطول قد آدمی ساخته بودند ہمانا کہ حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر
 بر سر پای ایستادہ معارف بہاء الدین ولد را مطالعہ میکرد شب جماعتی از دنیا
 کہ سگان بقلع بودند بن شکایت کردند کہ ما را تاب تابش چراغ نیست و از روشنائی
 چراغ زحمت عظیم می بینم مبادا کہ بمردم خانہ از مال می برسد کراخان تون فرمود کہ این
 حکایت را بحضرت مولانا عرض کردم تبسم فرمود تا سہ روز پیچ گوئی جوابی نگفت
 بعد ازان فرمود کہ بعد ایوم غم مخور کہ تمام حیوان مرید و معتقد ما شدند و پیچ کسے از
 فرزندان و پاران ما زحمتی نخواہند داد حکایت فخر الاصحاب جلال الدین قصصاً
 رحمۃ اللہ علیہ از مریدان قدیم مولانا بود و او مردی بود بر لطافت و ظرافت جان
 و اورا سنت چنان بودے کہ تازی بچگان میخرید و بیمار داشتی کرد با کار میفرود
 و اورا اسپان نیکو و اٹما در صطیل بودے چنان روایت کرد کہ روزے حضرت
 مولانا را از عالم بچون شوری عظیم ظاہر شدہ بود و چہل روز تمام دستار بزرگش را
 عریانہ تحت العنق بستہ میگشت از ناگاہ دیدم کہ غرق شدہ بہیت تمام از
 درآمدن بیچارہ سر نہادم و تخییر ماندم فرمود کہ آن فلان اسپ حسان رازین
 کن ما سہ نفر خدمتکار جوان بصد ہزار جہد زین نہادہ پیش کشیدیم سوار گشتہ بر اقبلیہ
 روانہ شد گفتیم کہ بندہ خداوندگار نیر بیاید فرمود کہ بہیت مدو کن شبانگاہ دیدم
 کہ گرد آلود گشتہ باز رسید و آن چنان اسپ فیل جتہ بغایت نحیف و دواندہ
 بود روز دوم می بینم کہ باز آمد و اسپ دیگر بہتر ازان خواستہ سوار شد و برفت
 و وقت نماز شام باز آمد اسپ تازی ضعیف شدہ و کنکال شدہ بود و من اصلاً

نیا رستم دم زدن بیوم روز با آمدن پسر دیگر سوار گشته روانه شد همچنان وقت نماز مغرب باید
 و از مرکب فرود آمد بخانه درآمد و بفریخت تمام شبست **سه** فرود فرود سه گره پیش ساز
 کلن سگ و نرغ بدوزخ رفت بازه فقطم دابر القوم الذین ظلموا و لکن الله رب العالمین
 و مرا از هیبت مولانا مجال نشد که پرسم از کیفیت حال بعد از چند روز از طرفت شام کا بولانی
 عظیم رسید خبر دادند که لشکر مغل شهر دمشق را قوی بننگ کرده اند و گویند با کوه خان بود
 که در سنه خمس و خمیس دستنامه بنجا و را بشمشیر گرفته و خلیفه را کشته و دستهای حسین و ستم
 قصد شام کرد و حلب را بگرفت و گویند که منکوتابا لشکر گران تا دمشق براند و در آن وقت
 که لشکر محاصره دمشق کرده بود و انالی دمشق حضرت مولانا را آنجا معاینه دیدند که همچا و منت
 لشکر سلام سجده مغل را شکستند و بکلی منہزم گشته خایبا و خاسر آمد بخت نمودند و راهی
 خبر می گوید که از شایسته استماع این خبر شادان شده بحضرت مولانا آمدم تا و صفایان
 دمشق را بگویم فرمود که آریست جمال الدین **سه** آن شهوارسه کوسپه یا شد تا فرزند اهل دین را
 کمیت سلطان بصره تمام یاران از زنانه زنان شورما کرد و در میان غایبان شورسه و
 سروری حاصل شده این کرهت و قدرت شمشیر گشته همچنان سبب شد و اندر حرکت
 اکابر صحاب روایت کردند که معتبر خواجه مستمول نیاز منداز شهر تبریز در خانه شکر و شایان
 نزول کرده بود مگر روزی از خواجه گان شهر قونیه استفسار کرده است که درین شهر از شکر
 در علمای کبیران که زیارت ایشان مشرف شوم و سعادت و مقبول ایشان را دریافته صحبت
 نماید و از سوایند نواید ایشان مستفید شوم که مقصود عارفان عالم از زحمات سفار و مفاصل
 اشعار در یافتن حضور علمای کبار و مشایخ کبیر است زیرا که محض تجارت و اکتساب است
 چنانکه گفتند **سه** گفت حق اندر سفر هر جا بودی باید اهل طالب و درستی شوی +

گفتند درین شهر ما مشایخ کرام و علمائے عظام بسیار اندامان شیخ الاسلام و محدث ایام خدمت
 شیخ صدرالدین است که در جمیع علوم دینی و طریقت مشایخ یقینی عدیم المثال است خواجگان
 شهر او را برگزیده زیارت شیخ صدرالدین روانه شدند و قریب دو سبت دینار را از معاینه
 عجیب و تحفه غریب با هم بردند چون حاجه تبریزی بر در شیخ رسید بسیار خدم و ششم و علمایان
 و حجاب بواب حوشتی هر چند تماشا کرد ازین حال النحال نموده ملول شد که من زیارت امیر آیدم
 یا بدین فقیر گفتند شیخ را این معنی زیان نمی گند که او یقین نفس کامل دارد و چنانکه حلوان ^{طبیبا}
 زیان نه دارد اما بخور مجروح مزاج را زیان دارد و شاید حلوان خوردن غالباً با کراه تمام ^{آید}
 صحبت شیخ را دریافت از شیخ بمنی استدا کرده از زیانهاست متواتر اثر شکایت نموده
 طلب تخیل حاصل کرده و گفته که در وقت حولان حول وجه زکات را با باب حاجات می رسانم
 و بوسع طاقت صدقات را در بیخ نیدارم اما سبب زیان مندی خود را نیدانم که از کجاست
 چندانکه نیاز و ابتهاج من نمود شیخ بحال او ملتفت نمی شد همچنان خایب خاموش ملول مراجعت
 کردند و دوم روز از خواجگان سوال کرد که درویشی و عزیزے دیگر نیست که از صحبت تو ان
 بر خور دار شدن و بمقصود رسیدن و استقامت طلبیدن گفتند آن چنان مردے و
 شب سوار که میطلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترکا سوی اند کرده و دوکان در
 کون ایست پازوه است و شب و روز بعبادت اللہ مشغول گشته است و در تقریر
 مواعظ دریاے محیط معانی است حاجه تبریز بشقت تمام لایهائے عظیم نموده که مراجعت او
 دلالت کند که از مجرد استماع حال و در باطن من سردی سردی سردی خواهد بود و بسوسه ^{در}
 مولانا پیری کردند و مبلغ پنجاه نیازر بر کنار دستا چه بسته با هم بردند چنانکه چون ^{بدر}
 مولانا درآمد حضرت مولانا در جماعت خانه شبها نشسته بودند و بمطالع کتب مستغرق گشته

خواجگان با جہم سر نہادند و بخود شدند و خواجہ تبریزی از یک نظر مبارک لایق گشته بسیار
 گریست مولانا فرمود کہ چاہ و بیمار تو در محل قبول افتاد و بہتر از ان دولت دینار است کہ
 تلف شد و حق تعالی میجو است کہ بر تو آفتی و قضاے بفرستد ان قضا را بدین صحبت بخشید
 و از ان آفت بر پید می بان نوید نباشی کہ بعد ایوم دیگر زیان مند نشوی و عذر مافات را
 خواستہ آید خواجہ از ان نفس مشکیم حیران گشته شادان شد بعد از ان فرمود کہ سبب زیان
 دے برکتی تو و کیمت تو ان بود کہ روزے و رنگستان مغرب در محلہ میرفتی در ویشی فرنگے
 از اولیا کبار بر سر چہار سوختہ بود در ہنگام کد بر سر دے خطوہ انداختی و از و نفرت نمود
 دل مبارک ان عزیز از تو بخیدہ شدہ است و از ان سبب ترا چندین وقایع و حنات پیش
 بود و او را خوشنود کن و از وے حلالی بخواہ و ہم سلام ما بوسے رسان خواہ بیچارہ زین
 اشارت سر اسیر شد حضرت مولانا فرمود کہ این ساعت میخوای کہ اورا مشاہدہ کنی نگاه کنی
 دست مبارک بر دیوار زدہ و رے از دیوار کشودہ شد خواجہ دید کہ ان مرد در رنگستان دعا
 خفتہ بہت خواجہ در حال سر نہاد و جا ہارا چاک زد و از ان مستی دیوانہ وار بیرون آمدہ
 غمیت نمود چون بد این دیوار رسیدہ در ان محلہ بطلب ان مرد می گشت و رہا بخایگاہ کہ بو
 نمردہ بود نا اورا خفتہ دید از دور فرود آمد و سر نہاد و در پیش فرنگ گفت چکنم حضرت مولانا
 نمی گذارد و الا میخوایستم کہ خود را قدرت خدای تعالی را بتومی نمودم اکنون نزدیکت خواجہ
 دکنار گرفت بر رویش بوسہا داد و فرمود کہ اکنون نگاه کن تا حضرت شیخ را ببینی و مشاہدہ
 کنی خواجہ نگاه کرد و دید کہ حضرت مولانا مستغرق سماع گشتہ درین قلت ذوق ہامے کند
 تہا میفرماید س ملکیت او رفت و خوش ہر گونہ می باید باش بہ نوای عشیق و لعل شوق
 خواہی کلون سنگ شو بدگر مونی سجودیت در کافی میشود بدین گوئی برو صدیق شو ان برو فرنگ

و چون مجلس مبارکش وصول یافت سلام و سجدات آن درویش فرنگ رسا بندہ بے ہمت
 اسباب باصحاب پثار کردہ در قونینہ مسکن ساخت و از جملہ عاشقان مخلص شد حکایت
 منقولست کہ در سہرا منی معین الدین پروانہ شبے سماع عظیم شدہ بود شیوخ ابرار و
 علما مختار حاضر بودند و آن شب حضرت مولانا شورہائے عظیم میگردد و غزائے پیایے میزد
 آنرا الحال بچرخانہ رفت و استناد بعد از لحظہ فرمود کہ تا قولان چیز گویند تمام اکابران حیران
 ماندند بعد از ساعتی کہ مراقب گشتہ بود سر برداشت و ہر دو چشم مبارکش گویا در طشت پر خون
 گشتہ بود فرمود کہ یاران پیش آیند در دو چشم من عظمت انوار خدای تعالی را ایمان تفریح
 کنند کسی را ہنگام نظر آن نظر بے نظیر نبود و ہر کہ بچہ نظر کردے فی الحال چشمہاش خیرہ و
 بے قوت شدے صحاب فریاد ہا کردند و سہ نہادند بچنان حضرت مولانا بسوسے حلبی
 حسام الدین نگران گشتہ فرمود بیا دین من بیا ایمان من بیا جان من بیا سلطان من
 پادشا جیتی من حضرت حلبی لغز مینزد و اشکها میرنخست گبروانہ بخدمت امیر تاج الدین
 منوچاسرانی پہنالی گفتہ باشد عجبا آنچه مولانا در حق حلبی حسام الدین میفرماید درو آن معنی
 ہست دستحقاق آن خطابات و ادویا تکلف میکند در حال حلبی حسام الدین پیش آمدہ
 پروانہ را محکم گرفت و گفت امیر معین الدین اگرچہ آن معنی در نسبت چون حضرت مولانا فرمود
 فی الحال آمنتی را ہمراہ جان ما کرد و بخشید انما امورا اذا اذات شیئا ان بقولہ کن فیکون
 کار او کن فیکون ہست نہ موقوف علیہ مشہور آمد این کہ مسلمان ز کیمیای زر شود این کیمیای
 نادرہ کرد ہست مسلمان کیمیایہ از بار خدای و بندہ نوازی و مہر پروری خداوندگار اینہا بعد
 و بدیع نیست ہمینا کہ پروانہ در عرق تشویش غرق شدہ سر نہادہ عذرا خواستہ بیا
 شکرانہ فرستاد بچنان از کرامت عظیم آن حضرت یکے آن بود کہ سچ آفریدہ چشم مبارک او

نیاستی نظر کردن باز غایت حدت لمعان نوز و قوت سوز باستی که بکمان ازان لمعان نوز چشم
 درویدند سے و بزین نگاه کردند می حکایت ملک مدرسین مولانا شمس الدین بلطی ^{علیه} ^{رحمۃ اللہ علیہ}
 کہ از کبار یاران محرم بود در انواع حکم مشارالیه و متفق علیہ روایت کرد کہ روئے مصحوب
 حضرت مولانا و ریاض جنید الزمان معروف الوقت جللی حسام الدین بودیم حضرت مولانا
 ہر دو پای مبارک را در آب جوی کرده معارف میفرمود و همچنان در اثنا سے کلام با شاعر
 صفات سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته مدجہای بے نہایت فرمود
 چون مقبول الخطاب بدرالدین ولد مدرس رحمۃ اللہ علیہ کہ از اکابر کمال صحاب بود در ان
 حالت آہے بزود گفت نہہ چیفت زہے در یغ مولانا فرمود چہ چیفت و چہ چیفت و این
 بر کجاست و موجب چیفت چیست و چیفت در میان ما چہ کار دادہ بدرالدین شہر مسار گشته
 سر نہاد و گفت چیفم بران بود کہ خدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را در نیافتم و از حضور
 پُر نورا و مستفید و پیرہ مند گشتیم و ہمہ تاسف و تلمہت بندہ بدان سبب بود ہمانا کہ حضرت
 مولانا ساعت خاموش گشته ہیج نگفت بعد ازان فرمود کہ اگر چہ بخدمت مولانا شمس الدین
 تبریزی عظیم السند رسید بروان مقدس بدرم یکسی رسید سے کہ در ہر تار سے موی او صد
 شمس الدین تبریزی آویزان است و در ادراک ستر ستر و چیران شمس الدین تبریزی
 کہ شاہ دل بست ہ با ہمہ شاہنہشی جانداراست ہ صحاب شاہد ہا کردند و سماع ہست
 و حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود کہ گفت بہر ناگہان نام گل گلستان
 آمدہ آن گلزار کو فت مرا بردان ہ گفت کہ سلطان منم جان گلستان منم ہ حضرت
 چون من شہی وانکہ یاد فلان ہ الی آخرہ گویند قرب جہل و در جللی بدرالدین بنجو و ہجرت ہ
 مستغفر گشته صحت یافت و باز بغایت شیخ مخصوص شد و چنان خدمت شیخ نمود صاحب

کہ از نواب اقران خود گذشتہ بود روایت چنان کرد کہ روزی قاضی شہید مرحوم مولانا
 عبدالدین قونینہ کہ وزیر سلطان عبدالدین کبیر بود رحمۃ اللہ علیہ بہت حضرت مولانا در
 دار الملک قونینہ مسجود جامع بنا کرد مرد عالی بہت بود از حضرت مولانا سوال کرد کہ از ہر فن
 علمی کہ حضرت شما حاصل است از علوم ظاہر باینقدر استعداد و اجتناد خود ہمان کتب
 حاصل کردیم و در تحصیل آن ما راست بید نمودیم اما آنچه حضرت شما معلوم و مفہوم شدہ
 است از انہما ما را ہیچ گونہ و قونینہ و خبری نیست و عقلہا سے ما اصلاً مرک آنحالی نشدہ
 است حضرت مولانا تبسم کردہ فرمود آری ما یک دو ورق از علم اقبال کہ علم اللہ است مطالعہ
 کردہ ایم کہ آن بخدمت شما نرسیدہ است بعضی را بخوانند و ذلک فضل اللہ یؤتیہ
 مَن یشاء **عقل کان** باشد زوران زحل و پیش عقل ما ندارد آن محل و وز عطا
 و ز زحل و اناشد او و داد ما را کردگار از لطف خود علم الانسان خم طغرای ما علم عند اللہ
 مقصد ہا سے ما فی الحال قاضی سہ نہادہ گریان بیرون آمد و ہمچنان منقولست کہ
 خدمت قاضی عبدالدین در اوایل حال منکر سماع درویشان بود روزی حضرت مولانا
 شورے غلیظہ کردہ سماع کنان از مدرسہ خود بیرون آمدہ بسر وقت قاضی عبدالدین درآمد
 و بانگے بروسے زد و گریان قاضی را گرفتہ میفرمود کہ بر خیز بزم خدا بیا کشتان تا مجمع
 عاشقان بیا آوردش آنچه لائق حوصلہ او بود ہمانا کہ جاہارا چاک زدہ بسماع درآمد و چرا
 میزد و فریاد ہامی کرد عاقبت الامر ارادت آوردہ بصدق تمام مرید شد ہمچنان
 منقولست کہ قاضی عبدالدین قونینہ و قاضی عبدالدین ہاماسیہ و قاضی عبدالدین سیوس
 رحمہم اللہ تعالی ہرستہ از کبار اصحاب حضرت بودند روزی از حضرت مولانا پرسیدند کہ
 راہ شما چیست فرمود کہ **قُلْ هِدْيَةٌ سَبِيلِي وَدَعْوَا إِلَى اللَّهِ وَعَلَىٰ بَصِيرَةٍ مِّنْ أَعْيُنِنَا**

ہرگز مرید نہ چنان جماعتی از صحاب روایت کردند کہ چون قاضی عزالدین مسجد آدینہ
 قونہ را تمام کرد بشکرانہ آن اجلاس عظیم کردہ دنیا را بار بار با علم و صحاب عمل حفظ کرانہ
 از حضرت مولانا استدعا نمودہ کہ البتہ درین مسجد تذکیر فرمایند اجابت کرد بعد از ان تذکیر
 افضل خلق مشغول شد در اثنا سے و غلط حکایتے فرمود کہ در اقلیم منکے بود کہ موی مرید شست
 کمال الدین معترف تحسینا میکرد و میگفت کہ ہزار آفرین اے بادشاہ رہتین بر اے تو
 نائب قاضی مولانا کن الدین بہان لفظ مرید شست بسبب لطافت آن کلمہ کہ فرمودہ بود چہ گھر
 قاضی عزالدین و کمال الدین اہم مفضل بودند ہر دو کل بودند و موی مرید شستند و او بطریق
 این حکایت را ادا کرو کہ گروے بر اول ایشان نشست و چنان منقولست کہ روزے
 حضرتش از مجاہدے گذشت و شخص بیکانہ باہد بگر مناقشہ و منازعہ می کردند و بہد بگر شنا
 پیداوند حضرت مولانا از وہ توقف فرمودہ می شنود کہ بیک بیکرے میگوید کہ یعنی ہمن
 میگوئی واللہ واللہ کہ اگر یکے بگوئی ہزار شنوی خداوندگار پیش آمد و فرمود کہ لے نے
 بیا ہرچہ گفتن داری ہمن بگوے کہ اگر ہزار بگوئی یکے شنوی ہر دو خصم سر در قدم ہنسا و
 صلح کردند چنان مولانا شمس الدین بلیطی رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی دانشمندی
 قمبریاشا گردان مستدل بزبارت حضرت مولانا آمدہ بودند و میخواستند کہ بطریق استفسار
 و اما برسبیل امتحان سوالہا کنند و بہد بگر گفتہ باشند کہ عجا مولانا را قسم عربیتش چون ما
 چنانکہ استا و ما در ان فن نظیر خود ندارد چون بحضرت خداوندگار زیارہ کردہ نشستند
 بعد از ان کہ معارف بسیار و لطایف بے شمار فرمودہ حکایت آغاز کرد کہ فقیہ سادہ دل
 و نحوی زیرک مرافقت کردہ بودند از ناگاہ با جوانی ہمراہ شدہ بودند بسر چاہی رسیدند
 کہ خراب و سیاب گشتہ بود فقیہ آغاز کرد و گفت **بیر معطلہ** بے ہنرہ گفت نحوی **بیر**

وگفت بیدر گو هموز بخوان تا فصیح تر بود همچنان بحث فقہ و نحوی دراز کشید و جهت ہمزہ اعتدال
 نموده تمام کتب خود صرف راورق و رقی میگرداند و از لایل گفتن ملول شدن عاقبت از جدال
 اصلاً بمنزل آبادانی نرسیدند و تباریکی شب مانده اند در عین آنکہ در بحث گرم شده بودند و نقصان
 نحوی با چسبے مرغ فرو افتاد از اندرون چاہ بانگ و فریاد کرد کہ لے رفیق طریق وای فقہ شفیق
 حسبہ اللہ تعالیٰ مرا ازین چاہ مظلم بران فقہ گفت بشرطی خلاصت دہم کہ ہمزہ را از ہمزہ
 حذف کنی بیچارہ نحوی سکین کہ مغز و ہنر گشتہ بود تا از ہمزہ خدشہ ہمزہ نکر و از ان چاہ نہ رسید
 همچنان تا ہمزہ ترود و ہستی خود را حمزہ و از خودی خود حذف نحوی از ہمزہ تباریکی خود نہی کہ چاہ
 طبیعت نفس بہت و عنایت بحبت عبارت اولست نہی و ہرگز بقضائے صحرا می آرض اللہ
 و اسعۃ نرسی ہمان ساعت تمام دانشمندان دستار با فرمود آورده در تارالنگار بریدند و
 تمام ارادت آورده مرید و مخلص شدند **س** مرد نحوی را از ان درد و خیمہ چہ تا شمارا نحو محو ختم
 محوی باید نہ خواجہ بجان **+** گر تو محوی بے خطر در آب ران **+** در کم آید بے ای یار شگرف **+**
 فقہ و فقہ و نحو و صرف صرف **+** حکایت **+** همچنان منقولست کہ روزی بعضی از
 یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات و عدل معین الدین پروانہ میگردند کہ با وجود پرچو
 عالمیان آسودہ اند و من عظیم و ازانی و لغت بے نہایت بہت و همچنان در زمان او
 علماء و شیوخ و افاضل در مدارس خوانق مرفوع و حج اند و بحد خیمہا میگردند حضرت مولانا و مو
 کہ یاران بہت میگویند و اپنے میگویند صد چند است اما چیزے دیگر بہت و این حکایت بد
 می ماند کہ جماعتی حاجیان زیارت کعبہ می فرستند مگر درویشے را در بادیم شتر بخور شد چند
 کوشیدند بزخاست باز اورا بر شتران بار کردہ اورا و گذاشتت۔ از ان خدا
 در سول او و از ان بندگان خاص و کہ للہ العزۃ و لیسولہ و للیومین

اللہ اللہ اگر خواہی کہ پوستہ قرین نخت جوان باشی دامن پیر معنوی را محکم گیر کہ بر عنایت
 چنین پیر ہرگز جوانی پیر شد و بکرامت پیران معنوی نرسید پیر را بگزین کہ بے پیر
 این سفر بہت بس پُرافت و خوف و خطر کردہ ام نخت جوان را نام پیر کوز
 پیرست نذا از ایام پیر پیر گردون نے ولی پیر رشاد و در جہان واللہ اعلم بالسرائر
حکایت منقولست کہ روزی در مدرسہ مبارک معانی میفرمود گفت حق
سجاء و تعالیٰ در قرآن مجید میفرماید انکرا الاصوات لصوت الحیوان من جمیع جانوران
صوت زشت و مکروه را بد و منسوب کردہ است معلومست یاران را کہ چہ معنی دارد یاران
سرنہا دند و تمسک بیان آن شدند فرمود کہ سائر حیوانات را مخصوص نالہ و وروی و بیچی است
کہ خالق و رافع خود بدان یاد میکند چنانکہ جنین شتر و زیر شیر و آئین نخچیر و طنین گس و ووی
و غیر ہم و بر آسمان ملائکہ و روحانیان را تسبیح است و بنی آدم را تسبیح و تہلیل و انواع
عبادات باطنی و بدنی غیر از ہر چارہ کہ در وقت معین باگک میکند یک وقتی آرزوی جامع کند
و دم در وقتے کہ گرسنہ شود چنانکہ گفتمہ کجا رسوید ان اشبعث + ضرب الناس
وان جماع حق پس خردا ناماندہ فرج و کلوت و چندان ہر کسے کہ در جان او در خداوندان
عشقی نباشد و در سرا سو دای نبود عند اللہ تعالیٰ کمتر از خرس است اولئک کالانعام بل هم
اضل لغو باللہ سنہ ہا نکاہ بن نفس ہیمن زخست + زیرا و بودن از و گیس زخست +
گردانی رہ ہر آنچه خرنجو است + عکس آن کن خود بودن راہ رہست + سوا زمان فرسود
کہ در زمان ماضی بادشاہی از بادشاہی دیگر بطریق امتحان سگونہ چیز در خواست کرد کہ انان
تکہ خیر تر نبود یکے طعام بد و دم نفس بدسوم جا نوزید این بادشاہ از طعام ہا نیز فرستاد و انان
بد غلام ارمنی فرستاد و از حیوانات خری فرستاد و عنوان نامہ این آبت را نشان کرد

اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا با جمیع یاران
 بسوی باغ جلی حسام الدین میرفتند و آن روز خداوندگار بر خر سے سوار شد و بود فرمود که
 سرب از ان صایحین است و چندین پیچیران خر سوار می کرده اند چنانکه شبش و عزیز و مسیح
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خر برهنه بر نشین کے بالفضل و خر برهنه کے کہ
 راکب شد رسول و مکر یار ربانی شہاب الدین گویند او نیز بر خر سے سوار شدہ بود از ناگاہ
 خرا و بانگے بر کشید شہاب الدین مذکور از سر غضب چند بار خرا بر سر بزد حضرت مولانا فرمود
 کہ حیوان بیچارہ را چراش می زنی برائے آنکہ بارت میکشد شکرے نکنی کہ تو را کبی و او مگر
 نشت و لغو با الله اگر بر عکس بودے چه خوشستی کردن حایا بانکہ آواز و دعای بیرون
 نیست یا برای کلوست یا برائے فرج درین کار جمیع خلق سر کند و پوسته در کارند و تخم
 ہوس را درین میکارند پس ہمہ را بر سر باید زدن و سزانش کردن ہمانا کہ شہاب
 نام گذشتہ فرود آمد و سم خرا بوسیدہ نوازش کرد همچنان منقولست کہ بچے از قلت
 مثال و کلیت حال حکایت میکرد و شکایت می نمود حضرت مولانا فرمود کہ برو بعد
 ایوم مرادوست مدارا دنیا بدست آید و فرمودے بیاجون من شوای مہ روز نہ
 جو نہ نعمت جوہ کہ ابلیس از جنین بودے شہ و صاحب علم بودے و حکایت
 فرمود کہ روزی صحابہ حضرت رسول را علیہ السلام گفت ترا دوست میدارم گفت
 چایستادہ جوشن آہنن ہوش و استقبال بلا ہا کن وقت مستعد باش کہ با آنحضرت
 تجان عاشقان بہت خداوند جل شانہ گفت اللہ تو بگفتی بلی سز بلی چیست کہند
 با باز فرمود کہ عارفی از منعی پرسید کہ مال را دوست میداری یا گناہ را گفت ہاں
 دوست میدارم گفت رہت نیگوئی بلکہ گناہ و ہاں را دوست تر میداری نمی بینی کہ

مال میگزاری و گناہ را با خود می بری عند اللہ تعالیٰ و حالانکہ تو آخذ مکر وہی اگر مردی جبہ
 کن کہ مال را بیگناہ با خود ببری چون دوستش میداری چاره آنست کہ پیشتر از خود مال
 بحضرت خداوند و الجلال فرستی تا آنجا براسے تو کار ما کند کہ مَا تَقْدِمُوا إِلَّا لِنَفْسِكُمْ مِّنْ
 خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْتَنُكُمْ أَجْرًا **حکایت** همچنان یاران کہ از محرم اسرار
 محرم احرام آن کعبہ حرار بودند رضوان اللہ علیہم اجمعین روایت چنین کردند کہ روز سے
 معین الدین پروانہ اعلیٰ اللہ در چتہ در سے خود اجتماع اکابر کرده بود و جمیع علماء شیعہ
 ارباب فتوت و گوشہ نشینان خلوت و مسافران کہ الا قایلیم رسیدہ بودند در آن مجلس
 حاضر شدہ بودند و صدور عظام و صدر ہا را گرفتہ بنشستند مگر پروانہ را آرزو شد کہ اگر حضرت
 مولانا نیز شریف حضور پرنور زانی فرمودے ہمانا کہ شرف روزگار ما بودے حدیث
 مجدد الدین آتابک کہ داماد پروانہ و مرید حضرت مولانا بودے بودے فضائل معتقد
 برخاست و دعوت مولانا اقدام نمود و از بجانب میان صدور و اکابر موسوس صدور
 فتحیہ در اندخت کہ اگر مولانا شریف وہ کجا نشیند بالتفاتی گفتند کہ ما ہر یکے در مقام خود
 نشستہ ایم او نیز ہر کجا کہ خواہد بنشیند چون مجدد الدین آتابک بعبارت بلخ پہنچ رسالت کرد
 حضرت مولانا جلی حسام الدین و اصحاب راجح کردہ روانہ شدند یاران پیش پیش میر
 و حضرتش در پے یاران می آمد چون حضرت حسام الدین جلی سبہ سے پروانہ و آتابک
 اکابر اکرام نمودہ بالای صفہ جا و اوند و حضرت مولانا رسید پروانہ زارگان دولت
 پیش روید پروانہ دست مبارک خداوندگار را بوسہ امیداد و غریبہ میخواست چون حضرت
 خداوندگار دید کہ اکابر نشستہ اند السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ فرمودہ در سخن سر
 نوشت و حضرت جلی حسام الدین برخاست در زیر آمدہ در پہاوسے مولانا نشست

اغلب اکل بموافقت فرود آمدند و آنانکه در غلبه اتفاق اتفاق کرده بودند در مانند مثل شیخ
 ناصر الدین شرف الدین مرویه و سید شرف الدین و من تابعیم من السفہاء کہ ہر یک
 از ایشان در انواع علوم کتابخانہ بودند گویند سید شرف الدین مروی بود حکیم طبع
 و متکلم و گستاخ چون این حالت بید کہ تمام بزرگان بموافقت آن بزرگ و دیدند از بالا
 پیر شدند و حضرت خداوندگار در صف لغال صدری ساختہ و صدر ہا خالی ماندہ پس آغاز
 کرد کہ در صورت حال صدر کجاست و در نہ سب اہل طریقت صدر چہ جا را گویند قاضی سراج
 گفت کہ در مدارس علما صدر میان صنف ہست کہ مسند گاہ مدرس ہست و شیخ شرف الدین
 مروی گفت کہ در طریق اہل اعتکاف و پیران خراسان کنج زاویہ صدرست و شیخ صدر الدین
 گفت در نہ سب صوفیان صدر در خانہ قاہ کنار صنف را گویند و آن فی الحقیقت صنف لغال
 ہست بعدہ برسبیل امتحان از حضرت مولانا سوال کردند کہ محل صدر در خاطر شما کجاست
 حضرتش فرمود س آستان و صدر در معنی کجاست ہ ما و من کو آن طرف کہ بارہا
 صدر آنجاست کہ بارست سید شرف الدین گفت کو بار فرمود کہ کو رہی بینی
 تو دیدہ نداری کہ بد و زنگری ہ وزنی زسرت تا قدمت اوست ہمہ ہ ہمانا کہ برخاست
 و بسامع شروع کردہ سماع آن چنان گرم شد کہ تمام اکابر جا ہا بر خود چاک کردند عاقبت
 بعد از وقت مولانا چون سید شرف الدین بد مشق رسید نا بینا شد اکثر اوقات
 گر باران بیدین اورتند س ناہا کرد س و گرتی و گفنتہ در لغا کہ بر جان من جبار
 و روایت می کرد کہ در آن ساعت کہ حضرت مولانا بر من بانگ بزودیدم کہ تنق سیماہ
 با بر نظر من گرفتند دیگر درک اشیا تو ہستم کرون و رنگ چہرے را دیدن اما از
 حضرت اہدایم دارم کہ بر من بیچارہ مغرور غایت کند الطاف اولیا بے نہایت ہست

چنانکه فرمود آن بزرگست مشرف و مید از جرعه که کردی که در یابی کرم توبه پذیر هست
 گنا هست لکن تسبیح و طاعات که او توبه پذیر نیست نظیر است به همچنان بعضی ارباب ایات حکایت
 چنان کردند که این ماجرا در زمان جلال الدین قراطالی بوده است که چون مدرسه خود را تمام کرده
 اجلاس عظیم فرموده و همان روز در میان کار و علم بحث افتاد که صدر کد هست و آن روز حضرت
 مولانا شمس الدین تبریزی بنوی آمده بود که در صف نعال میان مردم نشسته و با اتفاق از حضرت
 مولانا پرسیدند که صدر چه جا را گویند فرمود که صدر علما در میان صنف است و صدر عارفان کج خا
 و صدر صوفیان در کنار صنف و در نزد عا شقان صدر و کناری است همانا که برخاست به پہلوی
 شمس الدین تبریزی نشست و گویند آن روز بود که مولانا شمس الدین تبریزی در میان مردم کا
 قونیہ مشهور شد و در زمان پروانه دوم با این حکایت هم واقع شد حکایت منقولست که روز
 معین الدین پروانه حضرت مولانا را سماع داده بود و جمیع علما و عرفا حاضر بودند گری سماع تمام
 کشیده تمام آنها سرگشت و خراب شده پروانه شیخ محمد خادم را پیش خواند و قضیه طعام را بوی
 عرضه داشت شیخ آن معنی را میخواست که بطریق کنایت بحضرت باز گوید مولانا فرمود امیر آب
 اینها به نزد آسیا کی ایست کند و سکون یابد و قرار گیرد پروانه سر نهاد و اشکها را انداخته
 بغا فرمود و از نو بنیاد طعام کردند حکایت است و ز خبر است که تقریظ زمان مولانا اکمل الدین ^{طیب}
 طیب شاه که از اکابر حکمای روم بود بے نظیر خود فرمود که جهت هفده مارگزیده سهیل و جیب
 ترکیب و بادشاه وقت فرموده که بجیت سهیل مسهل ترتیب نماید بنا بر حکم بادشاه یکم هفده پیاله
 مسهل مہیا کرد حضرت مولانا باخلص صحاب از بخانه حکیم روانه شدند آن روز که روز تناول دار بود علی ^{الصباح}
 حضرت مولانا و صحاب کبام بسوی خانه اکمل الدین فقید حکیم را خبر کردند که حضرت مولانا نمبرل شما آمده اند
 حکیم از خانه بیرون آمده قد بسوس گردیده حضرت مولانا در آمده هفده کا سہ دار و اچنانکه قہیا بویکا یگان

را آشایید و هر بار که الحمد لله رب العالمین میفرموده همانا که اکمل الدین از ہیبت آن حالت و حضرت
 فرو مانده مجال مقالش نبوده بعد از آن بجانب رسته خود روان شده تمام صحاب را ازین حالت
 اعلام کرده از هیبتش تخرماندند که فرج مبارکش نازک و لطیف است و بسیار ریاضت کشیده
 پس چه خواهد شدن زمانے بموافق مشغول شده سیتہامی نموده و خدمت اکمل الدین ناجا
 برخاست و آہنگ مدرسہ کرد تا کیفیت حال را در یاد دید کہ در محراب مدرسہ بر مثال آفتاب
 تکیہ زدہ بشرح حقایق و بسط و قایل مشغول شدہ است اکمل الدین سر نہادہ پرسید
 کہ فرج مبارک و طبیعت چونست بطریق مطایبہ فرمود کہ تجرکی من تحتہ الا انہا دگفت
 کہ حضرت خداوندگار از آب پر سیر کند در حال فرمود کہ من بخیا و دزد و خرد کرد و از آن بجز
 باز ما خوردن گرفت چندان خورد کہ در بیان نیاید بعد از آن بجانب حمام روانہ شد چون
 از حمام فارغ شد بسامع شروع کرد تا سہ شبانروز در سماع بود همانا کہ اکمل الدین دستا
 بزیرین زدہ فغان میکرد و لغزہ ہا میزد کہ این حالت مقدور بشر نیست و این قدرت
 را از اولیا کسے نمودہ است ہمان ساعت با اولاد خود مرید و بندہ شدند و حکایت را
 با حکما و اطبا و عہد باز گفت با خلاص تمام مجہم مرید شدند و اقرار کردند کہ این مرد مردانہ
 بود من خندانہ است و ذات عالی صفات است و حکیم انہی است **س** گودی
 زہرے خورد نوشے شود و در خورد طالب سہیہ مو شے شود و زبان نشہ فاروق را
 زہرے گزندہ کہ بدان تریاق فاروقیش کند و چچمان مگردان روز ہا در میان حکما
 شہر و علماء و ہر شیخے عظیم افتادہ بود کہ نفس آدمی بخون زندہ است تا بحیث
 اطبا علی العموم مسئلہ جامعے گفتند کہ البتہ بخون زندہ است چہ اگر خون آدمی بکلی برود
 فی الحال ہمیردہ چچمان ملزم کردند علماء با اتفاق تمام بحضرت مولانا آمدہ این مسئلہ را عرضند

فرمود کہ البتہ محقق شدہ است کہ آدمیان بخون زندہ اند بگمان گفتند کہ در مذہب حکما
 چنانست و در آنجا اولہ حکمی و برابین معقول گفتند مولانا فرمود مذہب ما چنانست بلکہ آدمی
 بخدا زندہ است نہ بخون پیچکس را مجال لم ولا نسکیم نبود فلسفی را زہرہ نے تا دم زندہ
 دم زندہ دین عشق بر ہم زندہ بعد از ان فرمود کہ فضا در میان بعد از ان از دو دست
 مبارک خود فصد کرد چندانکہ تو انست بگذاشت کہ تمام خون از عروق بیرون آمد و در
 جایگاہ نیش زرد آبی بیش ماند و بطرف حکما التفات فرمود کہ چوانست کہ آدمی بخون زندہ
 است یا بخدا ہمگان سر نہادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال بر خاستہ
 و بحمام درآمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد و همچنان خدمت مولانا شمس الدین بلطی
 را بیت کرد کہ روزے بحضرت مولانا رفتہ بودم دیدم در جماعت خانہ مدرسہ
 تنہا نشستہ بود سر نہادم و نشستم فرمود کہ نزدیک بیا قدرے پیشتر رفتم باز فرمود کہ
 نزدیک بیا پیشتر رفتم کہ زانوے من بزانوے سپارکش رسید و مرا از غایت شہت
 اقشترے عظیم در باطن من ظاہر شد فرمود کہ چنان بنشین کہ زانوے تو بزانوے
 من متصل شود ہمانا کہ از مناقب شہید برہان الدین و از کرامات شمس الدین تبریزی ^{الذی}
 سر ہما چندان بیانی فرمود کہ بخود شدم پس انگاہ فرمود کہ حضرت سلطان ماعت ذکر
 الصالحین تنزل الرحمۃ فرمودہ است یعنی درجائے کہ ذکر صالحان امت میگذرد باران
 رحمت فرومی بارد اما آنجا کہ ذکر او در لطف خدا تعالی مے بارد و همچنان ^{کہ} سقوطست
 در اوقات چون حضرت مولانا بتمام میرفت حرم او کراخاتون قدس اللہ ترہا باران
 سبارش میکرد حضرت مولانا را انگاہ دارید کہ او را از خود فرغت کلی است باران ^{تالی}
 عرق چین باہم مے بروند و در سترایمی گشردند و قہا آنجا آرام میگرفت و مغز مے میکردند

گزشتہ در قلب گاہ زمستان شدید بجمام رفتہ بود یاران بر عادت قدیم قالیچہ و مقدرہ برودہ
 در سرا بہ رست میگردند ہماناکہ چون برہنہ شد و در آمدہ نظرے بگرد و باز بیرون جست
 زمانے گذشت یاران در پئے او بیرون آمدند دیدند کہ بر سر رخ ایستادہ و پارہ تیغ بر سر
 ہنادہ بود یاران فریاد کردند گفت نفسم بدمے آموزد و گستاخ میشود لبت الحمد درویشانیم
 از آل فرعون نسبتیم از آل بادشاہیم کہ سلطان فقرا بود دستار و فرجی پوشیدہ روان شد
 ہچنان روزے حضرت سلطان ولد نقل فرمود کہ حضرت والدہ دایما میفرمود کہ من
 تیغ سالہ بودم کہ نفسم مُردہ بود و در حال جوانی دکہولت چون بجد تمام بریاضت و شب
 چیزی مشغول میشد و مبالغہ ہامی نمود پرسیدم کہ روزے مرا چنان حکایت فرمودہ بود
 این دم چو پست کہ شب و روز آرام و قرارے نداشتی فرمود کہ بہاد الدین نفس قوی عمارت
 می ترسم کہ بہاد انا گاہ از جانب سزند و شجاع الدین عقل را مغلوب و شکوب گرداند
 نفس را ہل تا بگرد زار زار پدہ تو از ان بہتان دام جان گزار پمصحف و سالوس او باور کن
 خویش با او ہمسر ہم سر کن **چو حکایت** ہچنان از حضرت جلی حسام الدین قدس
 روحہ العزیز منقولست کہ سید شرف الدین راجتی بود از اکابر شہر قونینہ و او را پسرے بود
 صاحب جمال یوسف مثال اکثر خلائق شیفتہ حسن او شدہ بودند و آن پسر از صمیم جان
 و دل عاشق رر بودہ خداوندگار گشتہ بود و امانام او می بُرُو سو گند بخاک پای حضرت
 میخورد پدرش چندانکہ از ان جانب منع میکرد ممتنع نمی شد بلکہ عشق و صدق او دائم ^{عف} مضا
 میگشت روزے با پدر گفت اگر مرادوست میداری و خوانان منی می باید کہ حضرت
 مولانا را بخانہ دعوت کنی و سماع وہی و مرابندہ و مرید او سازی و الا من خود را ہلاک میکنم
 و یا از شہر خود دیوانہ وار آوارہ می شوم **خواجه بیچارہ** از غایت محبت فرزند رهنی شد

بخدمت سید شرف الدین آمد و کیفیت بحال را باز گفت سید شرف الدین از جمله صحبان
 سکا بر بود بطریق انکار بخواجہ تعلیم داد چون فرزندت مرید شود از مولانا سوال کن کہ این
 فرزند من بہشتی ست و دیدار حق را خواهد دید یا نہ تا چہ جواب دہد خواجہ تمام اکابر و صدق
 علماء شہر را دعوت کردہ سماع عظیم داد بعد از انکہ سماع نہشت و طعام خوردہ شد
 پسر خود را پیش کشیدہ مرید کرد پیش از انکہ سوال کند حضرت مولانا فرمود کہ این فرزند
 نیک بخت از جملہ بہشتیان ست و لایق ہے کہ از انکہ تعالیٰ گشتہ بہشتی و شرفی است
 پیش آنکہ از امثال این فرزند درین شہر بسیار اند پر اسرار سے ما رغبت نمی کنند و از اہل بیت نبی آورند
 خواجہ گفت، این را خدا تعالیٰ چنین کرد فرمود کہ حالیا اول سخن تو خدا را دید و خدا شرف
 فرستاد و اگر خداش نخواستہ قبول حضرت خود نگردد کہ مریدان پیدا نہ آید و ان
 اللہ معاون و مرشد او شدے در حال خواجہ سکین سرور قدم مولانا نہادہ مرید شد
 و از سدک عاشقان و اصل گشت بہشتیان منقولست کہ روزی سے معین الدین پروانہ
 رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ حضرت مولانا بیک اند و مثل ایشان نہ پندارم کہ در قرہا ظہور کردہ
 باشد اما مریدانش بغایت بدانند و فضول نفسی اگر کہ چہ از جملہ صحبان حضرت است کہ آنجا
 حاضر بود از غایت درود و دل تحمل آن سخن ناکردہ این خبر را بحضرت سلطان این اہم رسانید
 تمام پاران شکستہ دل گشتند ہمانا کہ حضرت مولانا روقہ بخدمت پروردگار سال فرمود
 کہ اگر مریدان من نیک مردم بودند سے خود من مرید ایشان چہندم از اپنے مرید مردم بود
 بریدی شان قبول کروم تا بتبیل یافتہ نیکو شود و در سنگت بکان و نیکو کاران در آیند
 کو نیم لیک مرا کیس ست ہداین مردم غلبہ از خود نمودہ اند فرمود کہ مریدان
 پاک حضرت پدرم تا حق تعالیٰ ضامن ایشان شدہ ایشان را رحمت کند و ان

مقبولان خود گردانند بجل قبول نیتقادند و در دل پاک عباد اللہ جانگرددند و رحمتیان رست
 اند لعنتیان خستہ اندہ۔ ماز بے رحمت این قوم لعین آمدیم چون پروانہ رتقہ رفیع آن سلطان
 را مطالعہ کرد اعتقادش یکے از ہزار گشتہ بر خاست و پیادہ بحضرت مولانا آمدہ عذرنا
 خواہست و استغفار کردہ بسے شکرانہا بیاران ایشار کردہ ہمچنان منقولست کہ روز
 صاحب فخر الدین ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ گفتہ باشد کہ حضرت مولانا بادشاہ بزرگوار است
 اما اورا بیاید از میان مریدانش بیرون کشید و ایشان را تلف کردند چون خبر بحضرت مولانا
 رسید تبسم کردہ فرمود اگر تواند بیرون کشند بعد از ان فرمود کہ عجب این یاران ما چہ چنین
 مغبوض نظر اہل دنیا اند کہ قبول و محبوب نظر عنایت حق اند چہ تمام عالمیان را در غیبال کردیم
 ہمانا کہ ہمشان فرو رفتند غیر ازین یاران ما کہ بر سر بالا آمدہ اند جسم ما جان یاران است
 و جسم یاران جان عالمیان است اگر داند حکایت ہمچنان پیران صحبت و یاران
 خدمت روایت چنان کردند کہ در جوار مدینہ مولانا جوئے بود تجارت پیشہ مرید و
 محبتہ خانہ ان شدہ بود و ہوس آن میکرد کہ بجانب مصر سفر کند و دوستانش منع میکرد
 ہمانا کہ نیت آن جوان صادق معلوم حضرت مولانا شدہ فرمود کہ البتہ بمصر مرو و ترک
 این سفر کن و آن از ان دغدغہ اصلاً آسائشے نداشت غالباً شبے بیرون آمدہ دعوت
 دیار شام کردہ چون بشہر الظاہیہ رسید کشتی نشستہ روان شد ہمچنان از قضاے
 آسمانی کشتی او در زنگشتان کشیدہ گرفتار گشتہ و آن جوان را اسیر کردہ در چاہی کرد
 و ہر روز صدرتے بوسے میدادند تا چہل روز تمام در آنجا بگاہ بماند و شب و روز زاریہا
 میکرد و بحضرت مولانا لایہامی نمود کہ جزای جرات من است کہ امر بادشاہ خود را شکستم
 بسوای نفسم متابعت نمودم شب چہلم حضرت مولانا را در خواب دید فرمود کہ لے فلان خود را زود

ہرچہ این کا فران از تو سوال کنند در جواب بگو کہ میدانم تا خلاص یابی آشفته وار بیدار شد
 و شکر کرده سر بہاد و مراقب بقبر خواب شد دید کہ جماعت فرنگیان آمدند و یکے راتہ جماعت
 کردند و این جوان پرسیدند کہ از حکمت چیز سے میدانی و طبیعی توانی کردن کہ امیر با بخورشہ
 است گفت میدانم فی الحال از چاہ بیرون آوردند و بجا مش بردند و خلعت نیکوش پوشانیدند
 بخانہ بخورش بردند چون آن جوان بخورد دید چاہ شبہا بہام الہی فرمود کہ ہفت میوہ آوردند بنوع ترکیب
 قند محمودی در آنجا تعبیر کردہ شدہ باز نام مولانا را زبان رانده شربت را بخوردن بخورد و بعد از
 نروان و ہمت مردان دوسہ مجلس اجابت کردہ امیر فرنگ خوش مشد و چون عنایت آنحضرت
 ہمراہ آن جوان بود اگرچہ عامی محض بود صاحب حکمتش کردند و معاونت فرمودند
 شیر مردانند در عالم مددہ کا زمان افغان مظلومان رسد بعد از ان کہ امیر فرنگ خاست
 و صحبت کلی یافت آن جوان را گفت بخواہ از من چہ میخواہی گفت میخواہم کہ آزاد مکنی
 تا بوطن خود روم و صحبت شیخ خود را در یابم و از عظمت ظہور خداوندگار باز گفت و حکایت
 سفر و خواب را شرح کرد ہمانا کہ مجموع فرنگیان نادیدہ محب عاشق شدند و بدان سبب او را
 آزاد کردند با اسباب ستوفا و ارمنا ہناروانہ کردند چون بدار الملک تونہ رسید پیش از انکہ
 بخانہ خود رود آہنگ زیارت حضرت مولانا کردہ بود چون از دور رو سے مبارکش را بید
 سجده کنان ہر دو پایش را در کنار گرفته بوسہا میداد و رو سے بر قدمہاش میمالید میگفت
 حضرت مولانا بر رو سے آن جوان بوسہا دادہ فرمود کہ نیک بود فرنگ را خوش کردی آنکہ
 رفتی بعد الیوم نمشین و کسب حلال مشغول شو و قناعت را در پیش گیر کہ نسبت بغبار دریا و اضطراب
 کشتی و اضطراب صنطرازا چیز سے و ظلمت چاہ رحمت مکش کہ قناعت رحمت محض است
 بمچنان منقولست کہ روز سے اصحاب حکایت میکردند کہ امر او اکابر زمان نزد شیوخ شہر

بعد میروند و زیارت این حضرت کمتر می آیند عجا سبب آن جنبه باشد و از صیبت مگر این عظمت
 را نمی بینند فرمود چه اگر ایشان را راه دهمیم تشنگان و یاران ما را جانمانند و آن بود که
 علی الصباح تمام امرای شهر مثل صاحب فخر الدین و معین الدین پروانه و جلال الدین ستونی
 امین الدین میکائیل و تاج الدین معتبر و ادنا و خطی و بهاء الدین ملک السواحل و نور الدین و دل حجاب
 و مجد الدین انابک طیب الدشرایم با اتفاق تمام زیارت حضرت مولانا درآمدند و سخن
 صنف مدرس چنان پر شد که هیچ بارے را جاسے نماز و اصحاب بالکل بیرون آمدند چه حضرت
 مولانا چندانی معارف و معانی و لطائف و ظرائف فرمود که در اطباق اوراق گنجد و همگان
 را سیراب گردانیده است شراب الهی گردانید و آنروز اصحاب را اصلا التفات نمود یاران
 نه چنان متالم و مجروح شدند که توان گفت چون اهل بیرون آمدند یاران زیاد کنان
 در پاس خداوندگار افتادند که از وظیفه معارف و حقائق امر و محروم ماندیم مرحمت فرمود
 یاران را استمالت و تسکین داد بعد از آن فرمود که انما الصدقات للفقراء و المساکین
 معارف و اسرار مافی الحقیقت حصه یاران است بنام که بر سر خان دیگران نیز از برکت
 صحاب فائض میشود چنانکه شیر گو سفند را دیگران بطیفل بره اومی نوشتند و وقوع این حالت
 از تشنج و ایراد یاران بود و قتی که امر زیارت ماترود کنند یاران را بد نیاید و رهنی نشوند
 پس دعا میباید کردن تا ایشان در پی ضبط مصالح خلق و اشتغال خود باشند و باوقات
 در ایشان رحمت و تشویش نیارند تا این زرق جلال و نور جلالی خاص از ان در ایشان باشد
 همچنان منقولست که روزی حضرت خداوندگار را در اجلاس شخصی اتفاق افتاد مگر شیخ
 ضیاء الدین مقرمی سبیه خوان بخواندن و لضعی رسیده تا آخر سوره باماله خواندن گرفته بخواند
 که وَالضُّحٰی وَاللَّیْلِ اِذَا یَسَّی مَا وَدَّكَ رَبُّكَ وَمَا قَلٰی حضرت خداوندگار عظیم منفعل شد

حضرت جلی حسام الدین تمہید عذر ان آغاز کرد کہ این مقرر بقراث کسالی بخواند خداوند گامیند
فرمانند فرمود کہ جلی رست میفرماید اما مثال ایشان بدان فقیہ میماند کہ از سفر رسیدہ بود نحوی
از سوال کرد کہ من این انت قال من جلیس بجاسے آنکہ طوس گوید نحوی گفت واللہ ما
سمعت انا اسم ہذا البلد فی غیر من فقیہ گفت بندان کہ من حرف جر است در طوس و آن
آنرا طیس کرد نحوی گفت من در نحو چنین خواندہ ام کہ من حرف جار جر کنذا انتمیدم کہ شہر
ویران کند فی الحال مقرر سرواز کردہ بندہ و مرید شد بچچمان روزے حضرت مولانا
احباب رامعالی میفرمود در شناسے سخن حکایتے مثال آورد کہ مگر نحوی در چاہ افتادہ بود
در دیشے صاحب دل بر سر چاہ رسید بانگے زد کہ رہبان و دلو بیارید تا نحوی را از چاہ
بیرون کنیم نحوی مغرور اعتراف کرد کہ سن و دلو گو درویش از خلاص او خود را باز کشید گفت
من نحو آموشن تو در چاہ بنشین اکنون جماعتے کہ ایسر چاہ طبیعت گشتہ اندہیوستہ بر سر خود
می پرند تا ترک آن خیالات و ہر ناکنند و پیش او لیا سر نہند حقا کہ از ان چاہ خلاص نیابند
و در سرے ارض اللہ واسعۃ خرامان نشوند و بمقصود کلی نرسند حکایت بچچمان
منقولست کہ حضرت شیخ صلاح الدین راعظہ اللہ ذکرہ مریدے بود تا بز و متمول و بنجاب
محب و صادق خداوندگار بود و اورا ہوسے شد کہ بجانہ قبول سفر کند مصحوب حضرت شیخ بجدت
مولانا آمد تا اجازت حاصل کردہ دستانت خواستہ روانہ شود چون بشرف دستہ
آنحضرت مشرف شد خداوندگار فرمود کہ در حوالی شہر استنبول قصبہ بہت مہمورد در آنجا بگاہ
راہے بہت درویر خود متکلف گشتہ و از خلائق منقطع شدہ از بابوی سلامی برسانی و
بہ پرسی بازارگان سر نہاد و عازم شد چون بدان موضع رسید از کیفیت احوال آن رہب باز
پرسید و بدان دیر شد و باد بگام از درویر آمد شخصے را وید کہ در کج زبان گنج در بر نعل کشیدہ

و آثار انوارش از شان سپاہ می یافت کہ النور فی السواد و از دیدن آن حال تاجر بخوبی
 شد بہانا کہ چون سلام مولانا را بر اہلب عزیز رسانید از جابر خاست و گفت علیک السلام
 و سلام علی عباد الذین اصطفیٰ سر نہاد و در سجدہ دراز بماند چون تاجر بکنجی دیگر نظر انداخت
 دید کہ حضرت مولانا بہان لباس دستار مراقب شستہ بہت حال برودے گشت شہقہ
 برزد و بیفتاد و بعد از ساعتی چون بخود آمد اہلب ولد ایرہاش کردہ فرمود کہ اگر محرم سہرا
 احرار شوی از اختیار بارگروی آخر الامر مکتوبی بہ نزد تکفورا صادر کرد کہ فلان تاجر تعلق
 بدین جانب دارد جانب داری او کردہ بہتران راہ و عمال شہزحمتش نہ ہند چون تاجر
 بشہر استنبول رسید نامہ راہب را بخدمت سلطان رسانید فرمود کہ بہ منزلش برود
 و مہمات او را با تمام رسانیدہ عملاً قلیلا سالما و غانا روانہ کردند بچنان در معاودت باز
 بخدمت راہب رسید راہب گفت سلام و سجدات من بچارہ را بحضرت خداوندگار
 برسانی امید بہت کہ این محتاج پر نیاز از غنایت بے نہایت خود فراموش نکنند بعد از
 مدتی چون جوان تاجر بقونیہ رسید و کیفیت حال را بحضرت شیخ صلاح الدین تقریر کرد
 فرمود کہ ہرچہ از اولیا گویند ہر حقست و واقع بے گمان و تخمین سے ہرچہ از اولیا گویند
 ارزقنی دو وقتی + ہرچہ از انبیا گویند امانا و صدقنا ہا اما این قصہ را تا بہر ناجسی حکایت
 شیخ برخاست و او را بحضرت مولانا بردہ در آمد سر نہاد و سلام راہب رسانیدن گرفت
 مولانا فرمود گناہ کن تا عجائب بینی بہان صورت کہ او را دیدہ بودی بیند کہ راہب کج
 جماعت خانہ مدرسہ مراقب شستہ بہت بازرگان فریادکنان جا بہار چاک زد و حضرت
 مولانا در کنارش گرفتہ فرمود کہ بعد ازین محرم سہرا سہرا اولوالالبصار را از اختیار اشرار
 بے اعتبار نگاہ دار سے تا نگوی تر سلطان را کہس + تا نیزی تندر پیش گس + گوش

آنکس نوشد اسرار حلال بدگوچوسوسن صدر بان افتاد لال و بچنان مجسموع مال خود را فدا
 اصحاب کرده سماعها و اخراجاتها پوشايند و از کار دينا خارج شد منقولست که روز
 حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوئے شہر غرمت فرمود از ناگاہ راسبے
 مقابل افتاد سر نہادون گرفت مولانا فرمود کہ تو من تر باشی یا ریش تو را بہت من بیت سائے
 بودم کہ ریشم بر آید من ازو بزرگترم فرمود کہ بیچارہ آنکہ بعد از تو رسید سفید و نچتہ و
 تو بچنان کہ بودی در سیاہی و تباہی و خامی می روی لے و اے بر تو اگر تبدیل نیابی
 و نچتہ نشوی رہی سبکین فی الحال زنا بریدہ و ایمان آوردہ از مسلمانان مسلم شد بچنان
 مگر جماعتے سیاہ پوشان بجز ریش مصادف شدہ اند و از دور جاے آمدہ چون یاران
 ایشان را دیدند از روی ناپسندزہے مردم تار یک دل و ناخوش گفتند فرمود کہ در کل
 عالم از ایشان سخی تر مردم نیستند کہ دین سلام و پاکی و طہارت و انواع عبادت را درین
 دنیا ایشارہا کردند و دران عالم ہمہ از بہشت مخلد و حور و قصور و دیدار ملک غفور ایشان را
 نصیب نیست کہ ان الله حرہما علی الکافرین و این چندین کفران و تارکی و غیبہا
 و درخ را تصدی گشتہ اند ہمانا کہ چون آفتاب عنایت الہی از ناگہان پریشان تباہ
 فی الحال منور و سفید رو شوند کافر صد سالہ اگر بندت و سجدہ کند و مسلمان شود
 و چون نزدیکتر رسیدند سر نہاد و بجزرت مولانا مشغول گشتند و بصدق تمام مسلمان گشتند
 او کہ بیدل الله سیاتہم حسنات خداوندگار و بیاران کردہ فرمود
 اندرون زہر تریاق ارجخی کرد تا گویند و اللطف الخفی و حق تعالی سیاہی را در سفیدی
 نہان میکند و سفید را در سیاہی جا میدہد اصحاب نہادہ شاہد بہا کردند حکایت
 ملک محشم قدوہ الاخیار مولانا اختیار الدین فقیہ روح اللہ روحہ کہ از مریدان و مہل حضرت بود

فرمود کہ روز جمعہ در مسجد آوینہ آمدن فقیر و کیشید تا حضرت مولانا چند کثرت مرا طلب کرد
 بعد از آنکہ در مسجد بیامدم فرمود کہ خوان صفار چہ مانع شدہ بود کہ دیرتر ک آمدند اختیار الدین گفت
 خدمت و عظمیٰ تجدد بر سر منبر رفت و خلایق را نصیحت میکرد و بندہ از وہشت مردم گرفتار شدہ
 بودم مجال بیرون شد این نہ ہستم فرمود کہ آخر چہ نوع سخن راند و چہا میگفت و از کجا نشان
 میداد اختیار الدین گفت در اثنا سے و غطش این معنی را تقریر می کرد کہ **وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ وَالْحَمْدُ**
لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدٰنَا لِهٰذَا لَوْلَا اَنَّہٗ عَلٰی مَا رَاۤاۡنَا لَمِنَ الْکٰفِرِیْنَ و ما را بہرہ حال بہتر از ایشان
 کرد و اہل مسجد تضرع و زاری میکردند حضرت مولانا شکر خندہ فرمود کہ زبے بیچارہ ضال
 کہ خود را بہتر از کبران میکند بدان کہ از ایشان افزونم بہ ترا زوی انبیا و اولیا بکند و نقصان
 حال خود را بہ بیند و کمال حال مردان را بہ بیند **فَرَاۤاۡنَا کُنُوزَ کَثِیْرًا مَّاۤ اَشْرٰوْا بِہَا**
فَرَسَاشًا حَمِیْدًا و پیمبر شکر اینزد و اندہ ہمانا کہ از شادی سماع شدہ و رع کردند
شکایت خدمت ملک الا و با حسام الملکہ والدین اماسی کہ از کبار خلفا بود
 و شیخ او چنان روایت کرد کہ بدر الدین تبریزی کہ مہارے معمورہ ترتبہ مبارک بود
 با انواع کمالات و منقبت مثل نجوم و رقوم و ہندسہ و سیمیا و کیمیا و حل خواص و
 تاریخات و غیرہ روزے در میان اصحاب عظام حکایت میکردند کہ مصحوب حضرت
 مولانا در باغ جلیحی حسام الدین بودم و آن شب تا وقت صباح سماع عظیم بود بعد از آن
 حضرت مولانا نام حمت فرمودہ فرود داشت کہ تا کجا باران قدری بسیار آیند و حضرت مستغرق تجلیات
 قدسی چیرن شدہ بودم در ضمیر گذشت ہا کہ تمام اصحاب تفرق گشتہ ہر یکے گوشہ نشین ہونند و من نیز
 در میان بستہ نشستم خود را بچوای میدرم و زیر زین نظر میکردم تا حضرت مولانا بچوای میکند و در خاطر می آورد کہ حضرت
 شیش و عیسی و ادریس و سلیمان و لقمان و خضر و سایر بزرگواران علیہم السلام معجزات

بیرون مخرجات صد هزار ہر ظاہر خود مثل کیمیا ساختن صباغت وزرہ باقی او و همچنین چندین اولیا
 اکمل خارج معقولات انواع کرامات و خرق عادات بوده است عجبا این چنین حکم الہی از ہذا
 باشد یا نہ و حاشا کہ نباشد بلکہ نمی خواهد کہ نباید و از آفت شہرت خمول میگزیرد و درین تفکر بودم
 کہ چون شیر غزان پر من جست کہ بدرالدین بر خیزد با من بیا ہانا کہ دست بہت دراز کرد سنگے
 برگرفت و بروست چپ من بہاد و گفت فخذ ما انتک و کن من الشاکرین بر ہاتہا نظر
 کہ آن سنگ خار العل پارہ شدہ بود نیایت شفاف آبدار کہ در خراین ہچہ ملوک ندیدہ بودم از ان
 ہیبت چنان لغزہ از من صادر شد کہ تمام اصحاب بیدار شدند و بہن غلو کردند کہ این چہ لغزہ بے رنگام
 بود کہ ہمگیان ہمین ساعت بخواب رفتہ بودیم و در اوقات چون بدرالدین در سماع لغزہ
 زدے گویا کہ آواز دہ مرد داشتے گفت بسیار گیر ہا کردم و این حکایت را بیان باز گفتم
 تمام سہ بہادند و استغفر شدند و من از ان اندیشہ گشاخانہ توبہ کردم حضرت مولانا
 مرحمت فرمودہ آن لعل پارہ را بمن بخشیدند کہ بخدمت کرجی خاتون ارمنخان بردم کیفیت
 حصول آنرا باز گفتم مبلغ صد ہزار و ہشتاد و درم سلطانی قیمت کردند آن بہار دادہ تشریفات
 پوشانید و چندین عطا و تشریفات دیگر بخدمت یاران فرستاد کہ در شرح نیاید همچنان
 حضرت مولانا بمن فرمود کہ حکایت آن در ویش را کہ اغصان ترا شاخ زر کرد و
 مشنوی بخواندہ چہ ہر حکایتے و اشارتے کہ در حدیث دیگران گفتہ ایم ہمہ وصف حال آن
 ما ست اگر چہ کبار ماضی علم کیمیا را در حہلم و اجساد و بکار بردند عجب نیست اما کیمیا از استے
 در عقول و ارواح عجبست **س** ز کیمیا عجب آید کہ ز کند مس **پ** مسے نکر کہ بہر لحظہ کیمیا سازد
 حکایت سر سبز سقلی مولانا شمس الدین مطلی رحمۃ اللہ علیہ چنان روایت کرد کہ چون شیخ
 مظہر الدین ولد شیخ سیف الدین باغزی رحمۃ اللہ علیہا شہر قونینہ رسید کافہ اعظم

وافاضل زیارت شیخ مذکور رفتند اورالنجایت مغز و شنتند اتفاقاً آنروز حضرت مولانا با جمیع
 یاران بسوئے مسجد حرام رفتہ بودند شیخ منظر الدین گفتہ باشند عجبا این خبر بسمع مبارک مولانا رسیدہ
 است کہ القادری زادگر و شمسندے از اصحاب مولانا آنرا می شنید ازین جانب حضرت
 مولانا در میان تقریر حقائق بقیہ سر آغاز کرد کہ سلسلے برادر قادم بایم نہ تو و ترا و امثال ترا
 لازم است کہ زیارت ما آیند تا مشرف شوند حاضران مجلس درین نکتہ و اشارت
 حیران شدند تا خطاب بر کجاست و بر کیست بعد ازان مثال فرمود کہ یکے از
 بغداد آمد و دیگرے از خانہ و محلہ بیرون آمد کہ ام را زیارت اولتر باشد گفتند
 اورا کہ از خطہ بغداد می آید زیارت و تعظیم او از واجبات است فرمود کہ در حقیقت حال
 از خطہ بغداد لامکان رسیدہ ایم و این شیخ زادہ عزیز کہ رسیدہ است از محلہ این
 جہان سے آید بس زیارت و تعظیم اولتر بایم نہ او **س** ما بغداد جہان جان **الحق**
 مے زویم پد پیش ازان کین دارو گیر و نکتہ منصور بود پد اصحاب شاد بہا و شکر ہا
 کردند راوی حکایت فرمودند کہ چون بشہر رسیدم از مریدان منظر الدین پرسیدم کہ
 شیخ زادہ شما امروز درجہ حکایت بود کماکان حکایت حدیث را روایت کردند
 و من از استماع این لایعقل شدم بچنان چون این معنی را بخدمت شیخ زادہ معلوم
 کردند برخاست و پیادہ بحضرت مولانا آمد و سر باز کردہ انصاف داد از جملہ مخلصان
 شد و گفت آنچه پدرم وصیت میفرمود کہ جبارق آہنین می باید پوشیدن و عصا
 آہنین بکف بگرفتن و بطلب مولانا رفتن کہ در یافتن صحبت او از جملہ مفروضات است
 حق گفتہ است و برحق بودہ است و برحق و عظمت مولانا صد ہزار چندان است کہ
 پدرم فرمودہ بود **س** ہرچہ گفتند در اوصاف کمالیت تو پد بچنان سپہ گفتند و و چند نیست

حکایت منقولست کہ روزے حضرت مولانا شیخ محمد خادم اشارت فرمود کہ برو
 فلان کار را با تمام رسان مگر شیخ محمد در جواب ان شاء اللہ گفته باشد حضرت مولانا بانگ
 بروے زد کہ لے ابلہ بس گویندہ کیست فی الحال شیخ محمد افتادہ بہ ہوش شد و از دہانش
 کف برون آمدن گرفت باران مجہم بہ ہاند و گریستند کہ شیخ محمد خد متکار و درویشا
 و عظیم با بیت ہست دیگر گستاخی نکند در حال نظر عنایت فرمود کہ شیخ محمد بخود آمد و مستغفر
 گشت **بچچمان منقولست** کہ روزے معین الدین پروانہ اجتماع کردہ بود کہ کافہ صدور و
 بدور حاضر آمدہ بودند خدمت ^{سلطان} اسلام رکن الدین ہم حاضر بود سماع تا نصف اللیل کشید مگر میان
 سلطان بدرو آمدہ بہانے بگوش پروانہ گفتہ باشد کہ اگر سماع می نشست می آسودیم
 فی الحال خداوندگار فروداشت فرمود بنشستند مگر شیخ عبد الرحمن سیاد ہنوز شور مایکد
 و لغز ہلے زد سلطان بر بخش تمام بگوش پروانہ میگفت کہ درویش چہ بے شرم کس است
 کہ فرو نمی نشیند یعنی از حضرت مولانا اورا حال بیشتر است این معنی معلوم آن حضرت
 شدہ فرمود کہ شمارا در باطن خود یکی می سپرد و کوشتان را بملک سہنل میکشد و بسبب آن
 طاق و طرب ویرارد میکند و ہنوز نمی تواند آسودن و یک دم تحمل صحبت اولیای انہی تو ایند کشید
 کسے را کہ در باطن او اثر دہا دمان باز کردہ باشد و دایما آہنگ عالم اعلا کند اورا بالای بالا
 برمی کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن باران بیکبار لغزہ زنان شاہیہا کرد
 و چون سلطان رکن الدین دو نوبت کرہت معظم مشاہدہ کرد با خلاص نام سر نہاد و
 مکیں شد و خدمت پادشا ہ نمود **حکایت** بچچمان خص صاحب روایت کردند کہ سبب
 انقلاب دولت و فنا سلطنت آل سلجوق آن بود کہ چون سلطان رکن الدین حضرت
 مولانا مرید شد و اورا پد رساخت بعد از زمانے مجہم عظیم ساختہ اجلاس نظر کردند

گویند دران زمان پیر مردے بود کہ اور شیخ بابای مروزی گفتند مردے بود مرتاض
وزاہد مرسوم و جماعتی شیاطین الائنس کہ بدان پیر انس داشتندے چندانی روح اور ابیش سلطان
کردند کہ سلطان مشتاق صحبت او گشتہ بودند آخر الامر فرمودند کہ در دشت خانہ بنیاد سماع
کردہ با کرام تمام شیخ بابای مروزی را آوردند جمیع اکابر اور استقبال کردہ با عزت وافر
بر صدر نشاندند و سلطان کرسی ہنارہ در پہلوئے تخت خود نشست ہمانا کہ چون حضرت
مولانا از در آمدہ سلام داد و در کعبہ فرود گشید بعد از تلاوت قرآن مجید معرفان مصلحتاً
سلطان سلام رو ب حضرت مولانا کردہ گفت تا معلوم خداوندگار و مشائخ و علمائے کبار
کہ بتدہ مخلص خدمت شیخ بابا را پذیر خود ساختم و مرا بفرزندی قبول کرد با سر ہوا فرین و
بیار کیا کرد ہمانا کہ حضرت خداوندگار از غایت بیخبرت گفت ان سعد الفیور وانا
اعیز من سعد اللہ اعیز منی اگر سلطان اورا پذیر ساخته تا نیز پیرے دیگر پیدا کنیم نعرہ
بزد و پای بر منہ روانہ شد پچمان حضرت غلی حسام الدین روایت کرد و گفت کہ چون
حضرت بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم کہ بے سلبیتا دہ بود و در حال خم
خورد چندانکہ علمائے شیوخ در پے دویدند و صحبت فرمودان بود کہ بعد از چند روز مرا
کردند سلطان را با قسری شہر دعوت کردند تا در دفع تانار گنگا جی کہند سلطان برخاست
و ب حضرت مولانا آیت استعانت خواستہ روانہ شود فرمود کہ اگر نہ روی بہ باشد چون
اخبار دعوت متواتر شد تا چار غزیت نمود چون با قسرا رسید و رخاوت جاے در آوردہ
زہ کمان در گردش کرد و دران حالت می تا سائیند فریاد میکرد و مولانا میگفت حضرت مولانا در سبب مبارک خود
دران مہم بسلام مستغرق بودہ و انگشت مبارک در گوشہا کردہ فرمود کہ سرنا بشارت بیاید ہمانا کہ سرنا بشارت را در گوشہا
مخوردہ نعرہ ہا نیز و این غزل را فرمودن گرفت **ع** گفتت سر و آنجا کہ آشنات منم ہا

درین سراب فنا چشمه حیات منعم به این غزل بگیر این فرمود که **س** نگفتم مروانجا که بتلاش
 کنند که سخت دست درازند پستیات کنند چون سماع باخر رسید فرجی خود را بحجاب فرد
 انداخته فرمود که نماز جنازه کنیم و تکبیر پیش تمام یاران اقدار دند بعد از نماز صاحب کرام حضرت
 سلطان ولد را بر آن آوردند که از کیفیت اشارت و حالات امروزیه استفسار کنند پیش
 حضرت سلطان لد سوال کند فرمود که بهاء الدین بیچاره رکن الدین را خفه میکردند و او
 در آن حالت نام مرا میگفت و بانگ میزد و در تقدیر الهی چنان بود که چنین شود
 نمی خواستم که آواز او بگویم در آید و تشویش دید فاصدا سر سرنار او گوش میکرد تا از وی
 فارغ باشم اما در آن عالم احوالش نیکو باشد همچنان از صاحب کرام منقولست که پیش از
 وقوع این فقرت لکه حضرت مولانا در سماع عزیز سے از اول روز تا نصف اللیل شورما و
 ذوقها میکرد و حضرت جللی حسام الدین را خواب غلبه کرده بود مولانا فرجی مبارک خود را
 بالمش کرده فرمود تا جللی قدر سے سر نہد ہانا کہ امر ایشان را اجابت کرده سر نہاد و بجناب
 زقہ بین النوم والیقظیہ بنید کہ مرغ سفید کلان سے آید و او را بر میگردد می برد تا حدی کہ
 دایرہ دنیا و نظرش مقدار خردل ڈانہ می نماید و عاقبت بر سر قلہ کو ہے با پرواز ہا فرد
 می آرد آن کوہ را در غایت سبزی و خرمی تفرج میکند گویا کہ حق تعالی آن کوہ را کہ از
 سر و سنبہ آفریده بود وی بنید بر قلہ اش سرسیت همچون سر آد میان و آن مرغ شمشیرست
 جللی میدید کہ گردن این کوہ را بزبان ایزدی چنانست حضرت جللی می پرسید
 گوئستی و ترا چه نامست گفت من ناموس اکبر و طاؤس جبرئیل میںم همچنان بدان شمشیر
 سر آن کوہ را از زمین جدا میکرد بازش مرغ بر میدارد و بہان جالیش فرو سے آرد چون
 حضرت جللی از ہیبت آن خواب چشمہا باز کرده دید کہ مولانا برابرش ایستاده است

برخاست و سر بہا و فرمود کہ تعبیر این خواب پین روز بشما معائنہ شود آن بود کہ سلطان
 رکن الدین سماع ساختہ شیخ بابا را در حضور مولانا بدر ساختہ حضرت جلی حسام الدین می بیند کہ
 رکن الدین را سرش بریدہ فرو آویختہ شد نظر سوسے مولانا کرد فرمود کہ تعبیر آن خواب
 اینست کہ دیدہ بودی **س** دیدہ غیبت جو غیبت اوستاد **د** کہ مبادا در جهان این
 دین و داد **د** همان بود برخاست و روانہ شد **م** چنان **ق** دودۃ الاخیار شیخ محمود نجا **ح**
 علیہ چنان روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا معرفت میفرمود و کافہ اصحاب بودند
 حاضر و ناظر از ناگاہ خدمت مولانا مفتی الحق **و** الانس **ن** عمان **الف** فقہ **و** عمان **الع** علم شمس الدین
 یار دینی رحمۃ اللہ علیہ از در بدر **د** در آمد حضرت مولانا فرمود بیایا نیک آمدی اگرچہ
 تا غایت از خدا میگفتند **د** و قومی شنیدے بعد ایوم از خدا بشنوبے بیج و اسطہ
 باز فرمود کہ باید زبانی کہ حق تعالی بر بندگان خود بے واسطہ شیخی کند اگرچہ در جمیع اطوار و
 اکوار و ادوار شیخ حقیقی اوست و عجب تر آنکہ شیخ است وہم مرید و حقیقت دانم کہ
 این و آن زیانت و این بیت را گفت **س** آن بادشاہ اعظم در بستہ بود محکم **د**
 پوشیدہ دل آوم امروز بر در آمد **د** و **م** چنان **س** شیخ محمود روایت کرد کہ روز معین **ال**
 در زادین شیخ صدر الدین جمعیتی ساختہ بود و حضرت مولانا ہم در ان مجمع حاضر شد و بودند
 و چون بجمع رجوع کرد از عظمت کرمی و شورا و قیامتے برخاست و حضرت مولانا در عالم
 استغراق شدہ مگر کمال الدین امیر محفل و جنیبا میر پروانہ استاد و نجیب یاران مشغول
 شد کہ میدان مولانا عجائب مرد مند اغلب عامی و محترقہ و ایمان شہر اند مردم فضلا
 و دانا اصلا گرد ایشان کمتر میگردند ہر کجا جاعلی و بزازی و بقالی کہ ہست اورا بریدی
 قبول میکنند از ناگاہ آن سلطان آگاہ شد در میان سلع چنان لغرہ زد کہ ہمگان

بخود شدند فرمود که غر خواہر منصورانہ علاج بود شیخ ابو بکر بخارنہ نساج بود و آن کامل دیگر نہ علاج
 حرفت ایشان بہ معرفت شان چہ زیان کرد کہ رحمتہ اللعالمیہ میگوئی پروانہ را از ان بہت پروانماند و کمال
 الدین با پروانہ سہر باز کردہ مستغفر شد نہ چچان روزے دیگر کمال معروف در سماع
 رعایت صوفیان نکرده پشت بطرف یاران کردہ بود و اصحاب را ملتفت نمی شد حضرت
 مولانا بانگے بروے زد کہ ہمے کمال ناقص کمال کردی ہشتاد از ناگاہ یافتاد و سرش شگافہ شد
 برخاست و پاسبے مولانا افتادہ اہتہال عظیم نمود عنایت فرمودہ فرجی و دستارش را بوی
 بخشید زنا را نگار را برید بصدق تمام بندہ و مرید شد ہچچان از باب الباب روایت کرد
 کہ چون حضرت مولانا از کسے رنجیدی و مبارکہ از حد شدی غر خواہر گفتے و در ہمیش کوفتی
 چہ اصطلاح رسم خراسانیان اینچنین بودہ است ہچچان از کبار اصحاب منقولست کہ روزے
 حضرت مولانا در شرح نیستی و انکسار و تواضع معانی میفرمود و اول معقول و منقول و مکشوف
 میگفت مثال کہ چون شاخاے درختان بے بار میباشند مثل صنوبر و شمشاد و سرو
 سیدار کہ دائم سر بالا میدارند و اعضاں خج و درایہ بالا میکشند و چون درختان بارور باشند
 تمام شاخاںشان سر زیر می آرد متواضع و ندالے باشند ازین روح حضرت پیغمبر علیہ السلام
 و اکمل النجات بنیایت متواضع بود کہ شجرہ وجود مبارکش جامع ثمرہ اولین و آخرین بود
 لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع تر و خاکسے تر و درویش تر بود چنانکہ فرمود امرت بہدات
 الناس فخلق احسن ما اودی نبی مثل ما اودیت چنانکہ سرو دندان مبارکش ای شگفتند
 و او از عایت کرم بے نہایت خود اللہم اھد قومی فاللہم لا یعلمون میگفت و پیغمبران
 در ہر زمانے مرا متان خود را چہ نفرینہا کہ سیکر و ندو گویند بچکس بیشتر از مصطفیٰ صلی اللہ
 علیہ وسلم سلام نمیتوانست کردن کہ ما سبق رسول اللہ احدی فی السلام الخ گاہ

این بیت را فرمود **سید** بنی آدم سرشت از خاک دارم و اگر خاکی نباشد آدمی نیست **۴**
 و بچپان از بعضی اخلاق حمیدہ آن حضرت بود کہ بہر احادے و طفلی و پیرزے تو ضح کر دی
 و تذلل نمودے دعا فرمودے و سجدہ کنان اور اسجد کردے چہ اگر کافر بود و اگر روزی قضائی
 از منی قبل نام مصادق مولانا شد ہفت بار سر نہاد و او نیز بوسے سر نہاد و بچپان
 منقولست کہ روزے از محلہ میگذشت و طفلکان خورد بازی میکردند چون از دور مولانا
 را دیدند بیکبارگی روانہ شدند و سر نہادند و خداوندگار نیز سر نہاد مگر از دور کود کے
 بانگ زد کہ باش تا من نیز پائیم تا کودک فرغت حاصل کردن و آمدن توقف کردہ بود و
 بچپان در ان زمان نہ چندان اعتراض و انکار میکردند و قویہامی بنشستند و تحریم سماع و
 رباب باہیا میخواندند کہ در بیان کتاب آید و آن ہمہ را از کمال کرم و عنایت لطف و رحمت
 تحمل میفرمود و بیخ نمیگفت عاقبت الامر چپان میدوم شدند کہ گویا در وجود نیاند بود
 و آن طریقت و نسل ایشان تا قیام قیامت دراز دیاد و بردوام خواهد بود و بچپان
 در آن زمان مگر روزے حضرت خداوندگار را پروانہ بسماع دعوت کردہ بود چون برسرا
 رسید توقف بسیار فرمود و گفت تا ہمہ یاران در آیند چون مجموع اصحاب در آمدند پس بگفت
 مولانا در آمد چون اہل سلع متفرق شدند و آن شب حضرت شان آنجا لگاہ ماندہ از جدیرو
 بندگیہا نمود و شکر بایعظیم کرد کہ آنچنان پادشاہے ہمان او شد مگر حلبی حسام الدین
 از توقف کردن خداوندگار برود سوال کردہ باشد فرمود کہ اگر اول مادر می آدمیم بودے
 چشم تو اب بعضی اصحاب را منع کردند سے دیاران از صحبت ما محروم ماندند سے و چون در
 دارو نیایاران خود را تو ایم بسراے ایرے و یا خانہ وزیرے در آوردن پس روزی
 در سے عقبی و جنت الماوی و حضرت مولوی چون تو ایم بردن یاران از شادی آن

شکر ما کردند و سر با ہنارند **ہچنان** منقولست کہ روزی حضرت مولانا رفیعہ بخدمت پرورانہ فرستاد
 بود و شفاعت شخصی کہ خون کردہ بود و در خانہ یارے متواری شدہ بود پرورانہ در جواب گفتہ
 باشد کہ این قضیہ لفظیای دیگر نمی نماند حکایت خون بہت حضرت مولانا فرمود و جواب کہ خون را
 عزیزا نیل میگویند اگر خون نکند مردم نکشد پس چه کند پرورانہ خوش شدہ فرمود تا آوازش کردند
 حضمان را خوشنود کہ خون بہایش داد **حکایت** خدمت مولانا شمس الدین بلطی گفت کہ
 روز حضرت مولانا در مدرسہ نمود معانی می گفت در اثنا سے معرفت فرمود کہ سن شمس الدین
 عظیم دوست میدارم اما یک عیب ارماید ہست کہ حق تعالی آن نیراز و سے بپراورد
 ازان رغبت بردنی الحال من بندہ سر نہادم و تضرع عظیم نمودم کہ عجباً آن عیب
 چه باشد فرمود کہ در ہر وجود سے تصور میکنی کہ خدا آنجا است و در پے آن چنان ہے حقیقت
 میدوی سے چون بے ابلیس آدم رو سے ہست پدپن ہر دہشتی شاید و او دست پد
 چون ترا آن چشم باطن بین شود پد پیریم بے شک بسر وقت رسد ہمانا کہ بصدق تمام
 ازان حالت مستغفر شدم و تمیزے بخشید تا از جملہ صدیقان گشتم و را در او اول کار عادت
 چنان بود کہ گرد تمام اکابر و شیوخ و گوش نشینان و درویشان میگشتم و استمداد
 و ہمتانت می طلبیدم و چون طالب صادق بودم ناچار زاریہا میکردم حضرت مولانا
 آنچه نمود نمی نمود و دیدہ مرا کشود از صحبت ہمشان تبرا نمودہ حقیقت حق را معین بود
 و سر آن حقیقت بر من معین شد و آنروز حضرت خداوندگار این بیت را نکر میفرمود
 گفت یاران باو گیرندے درین بازار عطاران مروہر سو جو بیکاران ہر دوکان کنشین
 کہ در دوکان شکر دارو پد **حکایت** ہچنان منقولست کہ روز سے حضرت خداوندگار
 در محفل معرفت می فرمود گفت سلطان العارفين ما بايزيد رحمة الله عليه معني عجب فرمودہ است

و در نهایت خوبی گفت که بحضرت رسول علیه السلام برای شوق قمر و فلق حجر و تجلج شجر و تکلم
 نبات و پیمان نیاوردم بلکه ایمان برای آن آوردم که از کمال حکمت اصحاب امت خود را از شراب
 نهی کرد و بر امت خود حرام کرد بعد از آن فرمود که واللہ واللہ کہ ہر کہ پیشتر کند بیشتر گریہ و ندامت
 بیشتر خورد چه اگر در آن مزہ و لذتے و منفعتی بود سے اول خود کردی و دیگران را ہم ترغیب
 کرد سے و چون شاگرد خاص خالق بود آنچه از حق شنید سے آزا کرد و آزا گفت سے
 ترکیب این شراب اربکوی یک دو روز و در کنی اندر شراب خلد نوز و چونکہ اغلب بد بند و ناپسند
 بر ہم سے را محرم کرده اند حکایت اصحاب کرام کہ کرام الکاتبین بودند و چنان روایت
 کردند کہ روز سے حضرت مولانا در خانہ پروانہ معانی عجیب و معارف غریب بیان میکردند
 در میان تقریر بیان کرد کہ حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ از کثرت موافق
 و اسباب خود پیش مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم شکایت کرد و تقریر فرمود کہ چند اندک زکوٰۃ میدهم
 و صدقہ میکنم بیشتر خرج میکنم اسباب بیشتر میشود و از عوائلق آن علائق نمی توانم فرات
 کتی حاصل کردن و بے قید بودن و حقیقت میدانم کہ آسایش جان و آرایش دین در
 عالم فقرست و رحمت نبی المنصفون و راست تا حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم درین باب
 چه تدبیر و چه تدارک میفرماید حضرت رسول اللہ علیہ السلام فرمود کہ یا عثمان برو و شکر
 نعمت حق تقصیر کن و زیادتی کفران نعمت و زنا مالت کم شود و زود و تو در پیش گروی
 و بچگونہ برکت نماند عثمان گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جدا حد و شکر الفاہما سے
 پیدا و کہ مونس جان و در زبان من است و بدان خوگر شدہ ام چون توانم کردن گویم
 حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ در قرآن مجید نخواندہ کہ لئن شکرتم لآزیدنکم
 و لئن کفرتم لآذبن عذابی لشدید اذی بسبحانہ و تعالیٰ در کلام قدیم خود شکر شاگردان را

زیادتی وعدہ کردہ است والشکر صعد المزیذ وقیل للعید گفته من است شکر نعمت
 نعمت افزون کند کفر نعمت از کفایت بیرون کند زانکہ شاکر را زیارت وعدہ است
 آن چنانکہ قرب نزد سجدہ است پس ترا با عثمان ازین عناد و اسباب ناگزیر است ہرگز در
 مال تو خسارت و نقصان نخواہد بودن امیر المؤمنین عثمان بشکرانہ آن بشارت سیصد شتر
 سیباہ چشم جدموی با تمام غزہ و آلات سیصد مرد غازی معہ برگ زاد فداسے غزوات
 رسول کردہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست مبارک برداشتہ امیر المؤمنین عثمان را دعا
 کرد و فرمود باریک اللہ فیما انفقت و فیما امسکت یا عثمان رضی اللہ عنہ بعد از ان ابن
 حکایت را در شان پروانہ تنزیل فرمود کہ اللہ الحی والمیت والقرۃ کہ ہم درین زمان با خدمت
 امیر المؤمنین امیر معین الدین سلیمان مثل امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ در شکر لغم بارینجا
 جہ بلینج می نماید و کاؤ علماء و فقرا و صلحا و عرفا را تربیت میکند و سائر مستحقان امت را با نواہر
 خدمات و لاریہا میفرماید و جمیع رعایا را بر موجب اشفتت علی خلق اللہ ثابت و رعایت
 کردن بر خود واجب می دارد و اکثر اوقات گرد کعبہ و لہا طواف میکند و در ان عرفات کہ عرفات
 مقامات اولیاست سعی بلینج و جمیلے نماید تا لاجرم بیکت دعا و یمین بہت ایشان بر چہ
 قصد میکند و دست نیزہ منظر و منصورے شود و پانچنان حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ روز
 بروز نعمت و نعمت و دولت بر دولت بشکرانہ شکر و عطا و عوض میفرماید و چندانکہ
 بیشتر کند بیشتر باید و بیشتر رود پروانہ از فایت شادی کہ حضرت مولانا در حق و سے
 عطا تھا فرمود پا پہا سے مبارک اور الہ سے پیدا و سجدہ ہا میگرد و شکر ہا میگفت و قرب ہا
 دینار ایشا صحاب کرد فرمود کہ تمام علماء و مشائخ و صلحا را سیمیا بخش کردند و ایام و مساکین
 شہر را جاہاد پیلو بہا داد پانچنان فقیر متکلم المعروف بشمس الدین معلّم کہ از خواص باران بود

روایت کرد کہ روزے حضرت خداوندگار بنا باصحاب نظر کرده فرمود کہ حضرت پیغمبر
 محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چنین فرمودہ است کہ چون تو خدا در دل مومن در آید
 دل باز شود و فراح شود و صحرای شود و خوش لطیف چنانکہ سنگ در آب اندازی آن آب ہم باز شود
 سوال کردند کہ یا رسول اللہ اگر آدمی را آن نظر نباشد کہ فراح شدن دل را بہ بیند و در
 آدمی پرورہ و بیماری باشد از شومی طبیعت و شہوتہ بچہ علامت داند کہ دل و فراح
 شدہ است و سستی و فتنے در و سرزودہ فرمود کہ بدانکہ جمیع اسباب و بیماریا و اہل و بیارا و
 لذت او در دل و سر و شوی و سستی و ذوق نماید و از دوستان و پیادانشنا بیان خود
 بیگانہ شدن گیرنی بیچ سبب و غرضی ہمچنان منقولست کہ روزے در چہار سوے
 استادہ بود معانی و اسرار میگفت و تمام خلایق شہرہنگامہ کردہ بودند روزے
 مبارک را از خلایق بر دیوار کردہ معرفت میفرمود تا بہنگام شب و چون شب درآمد
 تمام سگان بازار گردا و حلقہ کردہ بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کردہ معانی میفرمود و
 ایشان سرود می جنبانیدند و آہستہ آہستہ غوغا میکردند فرمود کہ باللہ العلی العظیم
 القوی القاہر الذی لا قادر و لا قاہر فی الوجود الا هو کہ این سگان ہم معرفت ما
 میکنند بعد ازین ایشان از اسگ گویند کہ ایشان را خویشان کلب صحاب کہف اندہ
 گرد کر عشقے بودے کلب بے کستی کلب کہف قلب را بدہ آن سگے کہ باشد اندر کوئے او
 موے شیران کہ ہم یک موے او بدہ آن سگے کہ گشت در کویش مقیم ہواک پایش بہ ز
 شیران عظیم ہواک شیران عالم جلاست ہواک صحاب را بر وند دست ہواک
 این در دیوار مسجد ہم اسراری کنند ہواک چشم کورنی کہ جانہاے بینند ہواک سر برودن کرد از درد
 دیوار ہواک گویند در دیوار ہواک آتش و آب خاک و بادی اند ہواک ناگاہ یاران از ہر طرف

پیدا شد حضرت مولانا فرمود که **باید بیاید** که دلدار رسید است **باید بیاید**
 که گلزار و مید است **بعد از ان** گفت که حضرت حق تعالی از غایت عنایت صدق بخش میکرد
 صدق خوران مانجا بودند **همه یاران** سہ نہادند و بچمان معرفت گو یان و سماع زمان تا **آمدند**
 آمدند آن شب ہمیشہ تا سحر گاہ سماع بے صداع بودہ فرمود کہ واللہ واللہ خواص این
 خلائق بچاہرہ شقاوی کہ در حق انبیا و اولیا بستہ اند در حق ترہ فردشی لائق نیست مگر کہ
 ایشان عنایت فرمایند و رحمت کنند **حکایت** ولی پنهانی ولی پنهانی سراج الدین
 مشنوی خوان طیب الہ شراہ کہ از اکابر یاران بود و از حضرت جلیج حسام الدین عنایات
 و تربیت پایا نتمہ بود روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا در معنی این آیت کہ
 انہم یرونہ بعدا و نراہ قریباً معرفت میں فرمود گفت کہ حضرت حق تعالی
 سر ذاتی ہست کہ از ان ہر گرا خواہد سر بر خوبی و در چشم باطن و ظاہر او می کشد تا ہر جمع
 مکتوبات مکتوبات مطلع گشتہ خوب غیب الغیب برو کشف می شود و عین البقیین
 عنایات کنوز الہی را کما ہی مشاہدہ میکند و اگر چنانکہ آن عنایت را در حق او نکند
 و از ان سر بر چشم او نکشد چہ اگر تمام معنیات در نظر حس او حاضر آیند **بہج** یکے یکے را
 نہ بیند و نداند **بے عنایات** حق و خاصان حق **گر ملک** باشد سیاہتشن و رقی
بے عنایت کے کشاید چشم را **بے عنایت** کے کشاید چشم را **بعد از ان** فرمود کہ
 در نظر شیخ یا نوز شو یا دور شو **نور خواہی** مستعد نوز شو **دور خواہی** خواہی بیند **بچمان**
 بچمان خدمت مولانا سراج الدین مشنوی خوان رحمہ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی بہاغ
 حضرت حسام الدین رفتہ بودم دستار چہ بر گل حمزخانہ برک آوردہ بودم مگر کہ حضرت
 مولانا در خانہ جلیج بودہ ہست و مرا معلوم نہ بود بقیہ و را آدم و سہ نہادم **بے چشم** کہ

صحابِ عظام زیر و بالا پر شسته اند و حضرت مولانا در صحن خانہ سیر میکنند و از معارف و لطائف منظوم و منثور ہر چہ میگویند یا ران می نویسند و من از غایت دہشت و حیرت دستار چہ را فراموش کردم و از دور در صفت تعالی سر فر کشیدم حضرت مولانا بجانب من نگران فرمود کہ ہر کہ از باغ بیاید تبر گل آرد و ہر کہ از دکان حلوائی بیاید مستی حلوا آرد و ہر کہ بر قدم مبارکش نہادہ گلہار آرد و ہر کہ بیختم یا ران لغزہ باز دند و گلہار را اینجا کردند ہمانا کہ سماع برخواست ہچیمان خدمت شیخ سراج الدین گفت کہ روزی حضرت مولانا فرمود کہ مجموع عالم اجزای یک کس است و اشارت اللہم اھد قومی فانہم کلا یھدون عبارت ازین است قوم چہ اگر اجزای او نباشد او کل نباشد **س** جز در ویشند جملہ نیک بد و در نباشد اینچنین در ویش نیست ہچیمان روزی خدمت معین الدین پروانہ حضرت سلطان ولد را لا بہا کرد کہ البتہ میخواہم کہ حضرت مولانا در خلوت بمن معرفت فرماید تا در حق بندہ خود عنایت کردہ باشد مخصوص چون حضرت سلطان ولد است دعا پروانہ را بحضرت بدر عرضہ داشت فرمود کہ آن حمل را تحمل نتوان کردن تا سہ بار الحاج کرد فرمود کہ بہاء الدین دلوی را کہ چہل کس میکشند آن را یک کس نتواند کشیدن سلطان سر نہاد و گفت اگر این نمی گفتم این معنی را از کجا می شنوید ہچیمان دیگر ہم پروانہ حضرت ولد را شفیع گرفت کہ تمام اکابر قونیہ تہذیب کہ مولانا مشتاق شدہ اند اگر مجلسی حسان کنند چہ شود ہمانا کہ تشنگان آب حیات را سیراب گردانندہ بر خلائق رحمت عظیم کردہ باشند حضرت سلطان ولد حکایت را بحضرت مولانا رسانید فرمود کہ بہاء الدین درخت میوہ دار است کہ از پری میوہ شاخہا تا زمین فرود آرد کفران نعمت باغبان کردہ تو استند خطاب کردن و از ان جاربون و خوردن و شکر نعمت حق را بجائے آوردن اکنون کہ سر شاخہا تا سدۃ المنتہی رسیدہ است و خود را ببالا کشید

کجا تو اتند تمع و تنعم کردن و لذت میوه آن نعم رسیدن همچنان از حضرت سلطان ولد
 منقولست که روزی پرده از حضرت مولانا التماس نمود که ویرا پند دهند نصیحت فرمایند
 ما نے متفکرانہ ہو دوسر مبارک برداشت و گفت امیر معین الدین می شنوم کہ قرآن را یاد
 گرفته گفت آری گفت دیگر شنودم کہ جامع اصول احادیث را از خدمت شہ صدرالدین
 سماع کرده گفت بلے گفت چون سخن خدا و رسول را میخوانی و کما نبی بخت میکنی و میدانی
 و ازان کلمات پند پذیر نمی شوی و بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی از من کجا
 خواهی شنیدن و متابعت نمودن پرده گریان برخاست و روان شد بعد ازان بعمل
 عدل گسری و حسان مشغول گشته و خیرات نموده تا ایگانه زمان شد و حضرت مولانا
 بسماع شروع کرد حکایت ثقات روایت کرد کہ جماعتی علماء شہر کہ در آن
 عصر بودند ہر یکے در انواع علوم و حکم متفق علیہ بودند با اتفاق تمام بزود قاضی سراج الدین
 اموی رحمۃ اللہ علیہ حج آمدند و از میل مردم با سماع رہاب و غربت خلایق بسماع و تحریم آن
 شکایت کردند کہ رئیس علماء و سرور فضلا خدمت مولوی ست در سند شرع نبوی قائم
 مقام رسول اللہ علیہ السلام چرا باید کہ انجمن بدعتی پیش رود این تمثیلت یا بدست غمخوار
 این قاعدہ مہندم گردد و این شیوہ بزودی در افتد قاضی سراج الدین گفت این مرد
 مردانہ است موبد من عند اللہ او در ہمہ علوم ظاہر نیز عدیم المثال است باو شاید بچیدن
 او و اندوختن خود کل نشات بجلها سباط بولفصولے چند فضولی کرده در شا کل کتب
 از فقہ و خرافی و منطق و عربیت و حکمت و علم نظر و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب
 طبیعیات و غیر نامن الالہیات بر کاغذے نشست بدست ترک حقے دادند تا بخدمت
 مولانا برد ترک قیہ پرسان پرسان بلکہ ترسان ترسان حضرت مولانا را بردروانہ

سلطان در کناخندق بیافت دید که بمطالعه کتاب مشغول است اجزا را بدست مولانا داد و او از
دو ربا استاد در حال مطالعه ماکرود و دوات و قلم خواست جواب هر سئله و نکته را در تحت
آن ثبت فرموده بتفصیل و بیچنان جوابات مجموع مسائل را در هر یک از مبحثه مجملاً سئله ساخت
چنانکه چند دار و راطیبی حاذق معجونی متیا کند چون ترک فقیه کا عذرا بحکم باز آورد و بعد از اطمینان
بوضوح مشکلات علی التعموم در عنان عموم محضر ماندند و در بنیات و لائل آن مسائل فاقامت تینہ
و ایراد بر این و اظهار سند و دلیل حصر و الزام من يقول کانسلمه و رفع معارضه خصم کتب
باتوجیه حضرت شان حیران ماندند و بیچاره شدند و ازین حرکت نجل گشته همانا که حضرت
مولانا در عقب رقعہ فرمود کہ معلوم را سے علماء عالم باشد کہ مجموع خوشیہا سے جهان را نقود
و عقود و عنقود و اعراض و اجناس و آنچه و آیت زین للناس است و جمیع مدارس و خانقہ
بخدمت صدور مسلم داشته بہیم منصبی از انہا نگران نیست و بکلی عن الدینا و ما فیہا قطع
نظر کردہ ایم تا صدور را اسباب متواتر و لذات دنیاوی مرتب مستوفی باشد و رحمت خود را
دور داشته در کتب منزوی گشته ایم و در خانہ جمول فرو کشیدہ چه اگر این بدباب حرام را کہ
فرمودہ بودند و نفی کردہ بکار عزیزان می آید و بایست بود سے حقا کہ دست از انجا باز کشیدہ
ہم ایثار ایمہ دین میگردیم و از غایت ناچیز سے و ناملتفی رباب غریب را بنوا ختم چه غریب لوزی
کار مردان است و دینداران و بر این ابرہیم یقین است و غزل رباب را در حال از سر آغاز فرمود
گفت سے بیج میدانی چه میگوید رباب چه زاشک چشم و وز جگر با سے کباب سے لالی اخرہ
مجموع علماء و خدمت قاضی سراج الدین ناوم گشته تو بہا کردند و بکلم خیلانہ و خلق عظیم
مولانا الصافنا وادند و از انجکہ بیخ نفر دشنہ مستدل و مدرس و مفتی بندہ و مرید شدند
سے ز آسمان آمدین بحث نہ از عالم خاک سے کار قابل ستارست نہ کار بازو سے

حکایت روایات حکایات و حاویان روایات چنان روایت کردند که جماعتی از حاجیان
 معتبر از کعبه معظمه رسیده بودند و زیارت مشایخ و گوشه نشینان مشهور فرشته هر یک را دریافتند
 و امانی شهر حاجیان را سماعها داده و لدا ریها کردند و آخر الامر گردوستی حاجیان شهر را زیارت
 حضرت مولانا ارشاد کرد و بجمع احرام بندی در میان جان بسته زیارت کعبه جانها توجه
 نمودند چون از در رسد مبارک درآمد مولانا را در محراب دیدند یکبارگی تکبیر آورده
 بیوش شدند بعد از ساعتی چون بخود با آمد حضرتش بعد خواستن مشغول شد که شاید که بر شما
 پوشیده شده باشد و یا مانند کرده باشید که آدمی عظیم می ماند همگان فریاد آورند که حضرت
 مولانا چه مغالطه در پوشش است اصحاب عظام از کیفیت حال تمهید آن عزیز تقاضا کردند
 حاجیان با اتفاق گفتند که والله العظیم و بکلام القلید که این مرد در طواف بیت الحرام
 احرام بسته با ما هم بود و در وقف عرفات و سعی و صفا و مروه و جمع مناسک حج و غیره و
 زیارت مرقدر رسول الله صلی الله علیه و سلم در مدینه صاحب و همراه ما بود و اما بسج
 روزی با ما هم سفر و هم کاسه نشد و چندین مشاعر حج را تفهیم ما میکرد بهمین صورت و با همین
 لباس که پوشیده است و این دم مغالطه میکند و خود را می پوشاند با ران شورما کردند
 سماع عظیم رفت و حاجیان سر را باز کرده مرید و عاشق شدند و همچنان منقولست که از
 فحول اصحاب حضرت مولانا را مرید بود از اعیان شهر و تجارت و صنعت پیشه گر که کعبه معظمه
 بود همانا که شب عزیمت و زبان خاتون آن خواجہ حلوائی بسیار ساخته بفقیران ساکنین آنجا
 یگان یگان تصدق میکرد و جنی عالی بر حلوائی شکر حضرت مولانا فرستاد تا اصحاب ناول
 کنند و بدعای خیر سعادنت نماید حضرت مولانا فرمود که آن خاتون صدیقہ ناست تا تمام نماز
 ازین حلوائی بخورند و تبرک نیز برگیرند جمیع اصحاب چنانکه می باید بذوق تمام خوردند و برودند و بنزد

صحن طبق مال مال بود حضرت مولانا صحن را برگرفت آهنگ بام مدرسه کرد و پاران متحیر شدند که چه
 خواهد کردن همان لحظه از بام فرو آمدند بی چینی فرمود که آن حلوار را بان مرد رسانیدم تا او نیز بخورد
 حیرت یاران یکی در هزار شد اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجیان رسید شادی کنان
 مردیم شهر استقبال حاجیان کردند همانا که آن خواجه روشن دل همچنان از گرد راه راست
 زیارت مولانا آمده سر نهاد و دستکرها کرد خداوندگار و دلدار یها فرمود دستورش داد
 تا بخانه بیاید و عیال خود را سلامت بے ملامت دریافت همان شب قدم گذاشت
 بودند فلانان از میان رختها چینی را بیرون آوردند خاتون گفت این چینی مابا شاهچه کا
 دارد تاریخ و نام خواجه بروی نوشته خواجه گفت من نیز درین جرتم که این چینی پیش من حکما
 دارد خاتون بقیه قصه را باز پرسید گفت در کوه عرفات شب عرفه در خیمه خود با حاجیان
 جمیع نشسته بودیم می بینم که دست از گوشت خیمه درآمد و این چینی را پر حلوا در پیش ما نهاد
 دیدم که چینی از ما بود الا معلوم نشد که آنجا از کجا آمد فلانان بیرون دویدند بچکس را ندیدند
 خاتون صدیقہ فی الحال سر نهاد شکل حلوار را حلوا کرد و کیفیت حال را باز گفت خواجه بیچاره
 ازان عظمت و قدرت بتقریر گشت علی الصبح زن مرد بحضرت مولانا آمدند و سر نهادند
 کرده زار یها نمودند حضرت مولانا فرمود که آن همه برکت اعتقاد و صدق نهاد شما بود که حق
 تعالی قدرت خود را از دست ما بظهور رسانید ان الفضل بید الله یؤتیه من یشاء
حکایت از یاران مروی است کہ حضرت مولانا در مسجد قلعه روز جمعه تذکیر میفرمود و مجلس
 نجابت گرم شده بود و تمام صدور بدور حاضر بودند و در سبط کلام و تقریر غرائب تفسیر
 ید بیضی می نمود و در غرائب و امثال حکایات و اشعار مناسب آیات شامی فرمود و از هر
 گوشه تحسین ها و آفرین ها تا بنجوق صوفی می پوست و مداحان را با عیبا میگفتند و مقرر بان

خوش بجان سحر میگردند مگر فقهی از سرتی که در دل داشت گفته باشد که اغلب واعظان آیاتے چند از
قرآن مناسب وقت ایام اختیار میکنند تا مقربان آنرا میخوانند و ایشان در آن باب مختصراً
کرده از هر کتابی و تفسیر اقوال غریب فرومی شمرند و آن موافق طبایع انام می آید اما و اعظمی
که بر افاضت معانی و ابداع لطائف قادر باشد و در هر وقتی ما هر آنست که بدین هر جانب
حفاظت بخوانند و در آن باب خوض کند و از فوائد عجیب علمای عالم را محبت خود گرداند همانا که
حضرت مولانا دین علی بن آن استغراق بدان فقیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره بجا
آید بخوان تا عجائب نبی و سلطان و امرا و سایر خلق حیران این اشارت گشتند همانا که
آن فقیه سوره ^{الضحی} را فرمود خواند حضرت مولانا فرمود که خواص حضرت الهی که جاسوس ^{نقلب}
اند چون در صحبت ایشان رسی بحضور دل صدق تمام نشین تا از سعادت سردی بی نصیب
مانی ^س ای مری کرده پیاده با سوارید سرخواهی بر و اکنون شرم دارید تو مری با همچو
خود مویشان کن بد با شتر هر موش را نبود سخن پس از نگاه سر آغاز تفسیر و تحقیق سوره
الضحی کرده چندانی معانی و دقائق بیان کرد که در تقریر بیان نیاید و تا وقت نماز شام
مجلس کشیده و هنوز در تقریر او و الضحی غرائب نوادر میفرمود حاضران مجلس تمام گشتند
هماندم آن فقیه منکر بر خاست و سر برینہ و جاها چاک زوه تازی کنان پای منبر را بوسها
داد با اعتقاد کامل و صدق بے غل بنده و مرد پیشد و آنروز تمام خواص مردم ارادت آورده
غلوئی عام شد گویند و عظم آخین خداوندگار همان بود و دیگر تذکیر شروع نفرمود و بطریق
لانیقطع تذکیر و تقریر مشغول بود همچنان منقولست که در آن زمان بزرگی از اعیان شهر
وفات یافته بود و جموع اهل قونیه در آن مجمع حاضر بودند مگر حضرت مولانا بیرون سراسر
متوفی صبر میفرمود تا جنازه بیرون آمدن و کمال الدین معروف ایستاده بود و در شهر

علی الانفراد تعریف میگرد که بسم الله امیر کمال الدین خوش آمدی و مولانا سیف الدین خوش آمدی
 و شیخ عزالدین و ازین قبیل بے حد میگفت چون جنازه را بیرون آوردند و روان شدند
 و با بوی راد در کنار بچها و نذاتادفن کنند حضرت مولانا پیش آمد و بر سر گور شمال بلقین خوان
 ایستاد فرمود که کمال معرف را بخواند کمال معرف بیاد و سر نهاد و جمیع علماء و شیوخ نگران شدند
 که حضرت مولانا چه میکند فرمود که ہم اکنون اگر صدر الدین و بدر الدین است پیدا شود و معین گردد
 که از کیان است و می ترسم که در صدر الدین نوری نباشد و بدر الدین را نور نبود و کمال او نقصان
 باشد و چون سیف الدین را بنفس خود نرانده بود بساط طومینگر و کیر اسیر شود و عزت او بخواری
 مبدل گردد و غریب از بھاد و خلق بر خاست کمال الدین بهوش گشته بسا منکران کہن تجدید
 ایمان کرده ز نار با بریدند و از نو بنده و مرید شدند حکایت یاران صحبت و
 ندیمان خدمت چنین روایت کردند کہ ہر سالے حضرت مولانا با صاحب کرام و گویندگان
 فاخر برگرد و ہناسوار شدہ بجانب آب گرم میرفتند و قرب چہل پنجہ روز آنجا بگاہ ایست
 میکردند و در کنار دریا چہ آب گرم یاران حلقہ زوہ بودند و حضرت مولانا سرست جام بقا
 و مستغرق النوار لغا گشتہ معانی میفرمود یا ران لغرا میزدند و شور با میکردند اتفاقاً تمام
 جغزان کول یکبارگی لغریا دور آمدہ غلبہ عظیم میکردند حضرت مولانا بانگے سہنناک برایشان زد
 کہ این چه غوغاست یا شما بگوئید یا او حال ہمشان خاموش گشتہ ہیچ نگفتند چندانکہ آنجا بگاہ
 بود اصلاً جانورے دم نزد چون بمبارکی مرحبت میفرمود بکنار دریا بیاید و اشارت کرد کہ بعد
 ازین دستور است بحال خود مشغول شوند فی الحال لغبلغلہ تمام بگفتن آغاز کردند ہچنان
 حضرت مولانا قدس سترہ بزیرارت تربت بہاء الدین میرفت قضا ما گر قضا بان شہر
 کاوے را خریدہ بودند کہ قربان کنند ریمان را دریدہ از دست ایشان بگریخت

خلاق در پے آن گاؤ میدیدند علا لایکروند و بچکس رایارہ آن نبود کہ مارہ بیشتر و و تا اورا
 تواند رفتن از ناگاہ گاؤ بحضرت مولانا مقابل امت دخی الحان با استاد آہستہ آہستہ پیش آمد
 زبان حال کہ اہل حالش دانند انان میخواست و لایہا میکرد ہمانا پیش آمدہ گاؤ را گرفت و بہت
 مبارک اورا میاید و رحمت میفرمود جماعت قصابان در پے رسیدہ سر ہنہا و ند فرمود کہ این را
 نشاید کشتن آزادش کنسید قبول کردہ آن جانور را آزاد کردند و از قتل رسیدہ تر خانہ کذا
 بعد از ساعتی چون اصحاب عظام در عقب سیدند حضرت مولانا معرفت شروع فرمودہ گفت گاؤ را
 آہنگ قتل کردہ بودند از ناگاہ خلاص یافتہ بگریختہ و بسوی ما آمد حق جل و علا از عنایت بی ہنایت
 خود بکشتن ما از کشتن و شرح کردن بر ہا نید و آزاد شد اگر انسان را کہ از جان و دل روی
 بحضرت مردان آرد و مرید شود و از دست سلاخان و وزخ برہاند و بچنت ابدی برساند ہج
 عجیب غریب نباشد از عنایت شادی برقص در آمد از اول روز تا شبہا لگاہ در سماع بودند
 و چندان دستار ہا و جامہا بقوالان داوند کہ در حساب بناید و گویند آن گاؤ آزاد کردہ را
 دیگر کسے بجای ندید و در صحراے قونیہ ناپدید شد ہچنان از مغز ابرار شیخ سنان الدین نجاب
 کہ از اصحاب کرام بود روح المدروہ منقولست کہ روزی حضرت مولانا فرمود کہ عاشقان خدا
 را حلاوت محبت میکشد و اہل دنیا را نہر فراق زن و فرزند می کشد و حق تعالی این عالم
 وجود را از عدم محض ساختہ است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزے سازند ہون رو بہت کرد
 کہ روزے حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمۃ اللہ علیہ زیارت حضرت مولانا آمد
 بود و حضرتش بمبارت پذیر خود گرم شدہ بود ناگاہ گردونی از در مدرسہ میگذاشت جماعتی نگران
 آن صد اشدند و مولانا فرمود آواز گرد و نشت با فعل گردون ہیشان سر ہنہا و ند بعد از ان
 خدمت قطب الدین سوال کرد کہ راہ شما چیست فرمود کہ راہ ما مردن و نقد خود را با آسمان

تا میری زسی دنیا کہ صدر جهان گفت تا فرودی نہروی قطب الدین گفت آہ دریا چکنم فرمود
 ہمیں کہ چکنم پس نگاہ در سلع این رباعی را فرمود **گفتم چکنم گفت ہمیں کہ چکنم** گفت ہمیں چاہ
 بیان کن چکنم **رُو کرد ہمیں گفت کہ لے طالب برین** **پوستہ برین باشن برین** کہ چہ کنم **مولانا**
قطب الدین ہاندم مرید شد **چچیان** یکے از کبار اصحاب فات یافتہ بود **حضرت مولانا** **قدس اللہ**
العزیز مشورت بردند کہ تابوت در گور نہیم یا نہ فرمود کہ **تایاران** **اچہ مصلحت بہت عارف ربانی** **مولانا**
النور کریم الدین بکیتیمو **رحمۃ اللہ علیہ** از جملہ اہل تقامات بود **وصاحب بصیرت فرمود کہ بے تابوت ہنادن**
اولیٰ **مقر باشد یاران** گفت **سند پچہ دلیل** گفت **فرزند را مادر بہتر رعایت** **یکند از برادر جسم آدمی**
از خاک است و تخمہ چو بین ہم **فرزند خاک است پس ہر دو برادرند** **خاک مادر بس با در مشفق**
سُردن صواب تر **بناید حضرت مولانا** **تسینہاش فرمود** **گفت** **ایمنی در پیچ کتابی** **مسطور**
نست چچیان **منقولست کہ روزے در مسجد قاضی عزالدین و غلی و عطا میگفت** **حضرت**
مولانا **در آنجا حاضر بود** **مگر و اعظ و تقریر آیات بیات و وعظات مردم بہالذہ عظیم می کرد**
حضرت مولانا **روی باصحاب کرام کردہ** **بمعرفت شروع فرمودہ** **حکایت عجبال آورد**
کہ مگر در خطنہ بلخ **خواجہ بود** **منعم و صاحب مروت** **از ناگاہ** **بجالم** **لقبا سفر کردہ** **اورا فرزند**
ماند ناخلف و بدکار **رو از تحویل پدرش** **قرب صد ہزار زر نقد بوی میراث** **ماند بیرون املاک**
و اساس خانہ با عورتے **تعشوق کردہ** **تمام اسباب را باو سے تلف کرد** **و ہمیش نماز**
مرد میراثی **نداند قدر مال** **پس رستی جان کند** **و مرجان یافت** **زال** **پس نقد رفت** **و کالہ رفت**
و خانہا **ماند چون چغد** **دران ویرا ہنہا** **عاقبت حال چون این** **پسر را ہمہ وجوہ** **سیر آمد**
چنانکہ بنائے **محلج شد** **و آن معشوقہ** **حد العین** **نیز ازو سے کنار گرفتہ** **چندانکہ میکوشید**
در میان نمی آمد **و آن موئے** **کہ در میان ایشان** **نمی گنجید** **از دیدہ** **سزرد** **و بعض ہر بوس**

دشنام و ابرام میکرد آخر الامر بدان فاحشہ گفت کہ تہو حاجتی دارم بعد ازان تو دانی مینخواست
 کہ در وقت بول کردن تو در شگاف رانت نظرے کنم گفت سہل است ہمانا کہ ساعتی تہ تبرج
 توج او مشغول شدہ فریاد کردہ بہ ماے ماے بگریست پرسیدند کہ موجب گریہ و افغان چیست
 گفت ازان مجموعہ مال اسباب کہ در راہ او در ہما ختم و نینجا بیچ نمی بینیم و ہمہ درین جایگاہ
 تباہ پرگناہ فرورفتہ است چند نغمہ نگزیدیم اثر سے ازان با پدید نیست ہمچنین این واعظ ماینر
 و علمائے ظاہر خود نما اگرچہ از انبیا و اولیا و اقطاب نشاہنایند ہند و بدان قدر مباحثات
 میکنند بقولون بالسنتہم ما لیس فی قلوبہم قطعا ازان حالات و مقامات و درشا
 درویشا ز اخیرے نیست و قصور ایشان آنست کہ ما ہمہ داریم **۵** دعوی عشق کردن
 آسان است بہ یک اورا دلیل و برہان است بہ حقا کہ بیچ نمازند و آنچه دارند بر بستہ است
 نے بر رستہ عاقبت کار معلوم شان شود و سود ندارد و بر خاست و بے کفش روانہ شد
حکایت ملک القضاة و الحکام مولانا کمال الدین کانی رحمۃ اللہ علیہ کہ از اکابر قاضیان
 روم بود روایت کرد کہ در تاریخ سنہ ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰
 سلطان عزالدین کیکاؤس نورالدین تہ ما امور ولایت دشمندیہ را با تمام رسانیدہ باشد
 و قوانین عودت افتد و لغایت باری تعالی بزودی جمیع ہمات بحصول پوستہ مینخواستہم کہ روانہ
 شوم جماعتی دوستان کہ از اکابر علمای شہر بودند مثل شمس الدین یاردینی و فصیح الدین زاری
 رازی و شمس الدین بلطی رحمہم اللہ مزبایت حضرت مولانا ترغیب و تحریریں دارند و نیست
 جمیل ایشان را خواہ از افواہ مردم شنیدہ بودم اما استکبار منصب استکبار اسباب ارتکاب
 انکار مانع می شد و نمی یارستم بدان جناب کرامت تاب رسیدن عاقبت الحال تو فیتق الہی
 رفیق جان من گشتہ بر غیبت تمام و جذبہ درون آن شاہ انام مصحوب آن جماعت کرام

زیارت حضرت مولانا مشرف گشتم ہانا کہ چون ز در در سہ مبارک قدم نہاویم دیدیم کہ حضرت
 مولانا خزانہ استقبال بندگان کرد بجزو نظر کے کہ بر چہرہ مبارکش اندختم عقل از من زایل شد
 ہچنان بحیم سر نہاویم و مولانا از انیمان من بندہ را در کنار گرفته این بیت فرمود
 میگریزی ہر زمان از کار ما و در میان کار چونت یافتہ بعد از ان فرمود کہ اللہ الحمد کمال الدین
 ہا روی بحال جلال الیہ آوردہ و از اکمال دین شد و ہچنان از علم لدنی خود زبانی بر کشود کہ جمیع
 خود از زبان کسب شیخ و قطب عالم نشیندہ بودم و در ہر کتبے مطالعہ کردہ چون بقدر
 استعداد و ادراک خود از عظمت او واقف گشتم بعد ہزار ارادت و اخلاص از سلک
 مخلصان او شدم و فرزندم قاضی بدر الدین و مجد الدین انا بک را مرید ساختم و چندین
 بزرگ زادگان بندہ و مرید شد ہانا کہ آشفته وار بمقام خود باز آدمی بنیم کہ جانم باز
 و نفس قالب من بقرار و پرواز کنان شد بادوستان عزیز مشورت کردم کہ البتہ میخواہم کہ
 حضرت مولانا را اسماعیہم مریدی را پیدا کنم تمام قونیہ را طلب کردم غیر از سی زنبیل بلوچ
 خاص الخاص نیافتند و قرصے چند از نبات ہم آختند در آن زمان تمام عالمیان را در کتف ان
 امین بودہ از کثرت اجتماع ہا و شور ہا و سرور ہا ہر نوع نعمتی بخلائق قونیہ ولو حق آن
 بس نمیکرد بر خاستم و بنزدیک کواج خانوں تو قاہی کہ حرم سلطان بوورفتہ کیفیت حال
 باز گفتیم وہ ابلوچ دیگر مذکورہ الخام فرمود من تصور میکنم کہ بہت مردم عوام جلاہی
 شہد علی سازند درین فکر بودم کہ از آب را بیشتر باید کردن ناگاہ حضرت مولانا از در آمد و
 گفت کمال الدین وقتی کہ ہماناں بشیر آید آب را بیشتر باید کردن تا بسندہ کند ہماناں بود کہ
 کالبرق الخاطف و الہام الہاتف نا پدید شد چندانکہ در پے دویدند اثر کے نزدیک آن
 تمام بلوچ را در جوف مدرسہ قرطاس کردہ در چند نمی خسروانی دیگر جلاب ساختیم و بشراب سلطانی

سپردیم تا آبناک نباشد و بسدم می باید پیشیدن قرح پر کرده بمن داد چشیدم دیدم که
 بنایت زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر آب می باید سبوی چند با آب رختند باز چشیدم
 شیرین تر از اولین بود همچنان بغیر از حوض ده خم دیگر از جلاب شکری کردند و هنوز شیرین
 بود فریاد از نهاد من برخاست که این کرمت عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا اخلاص
 یکی در هزار شد که بود و الوان اطعمه از جلاب بحساب قیاس باید کردن و در شب تمام سلاطین اساطین
 دین را دعوت کردم چندانی بزرگان جمع آمدند که در شرح نیکو و از وقت نماز ظهر تا نیم شب
 حضرت مولانا در سماع بود و بقوت ولایت و قدرت هدایت میدان را از دست مردان
 وقت با استقبال تمام گرفته کسی را مجال و امکان حرکت نبود و من در صحنه حال که خدمت
 در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم خدمت معین الدین پروانه بعد
 ازان فرمود که نواب سلطان بموافقت من بنده چون شمع طراز بعد هزار نیاز و او هزار بر سر
 ایستاده بودند و بوجه انکار و اندیشهها در دلم می گزشت همانا که حضرت مولانا قوالان
 بگرفت و این رباعی فرمود **س** گرم آمد و عاشقانه و حبت و شتاب **ب** بویافته
 روح او ز گلزار صواب **ب** بر جمله قاضیان دو ایند امروز **ب** بچیتن آب ندگی قاضی کباب
 باز سماع گرم تر ازان شد که بود همچنان مراد پیش خود خوانده در کنارم گرفت **ب** چشیدم
 بوسه داد غری از سر غار فرمود **س** مرا اگر تو ندانی پرس از سبها **ب** بوسه
 میخ زرد و خشکی لبها **ب** و این غری است مطول عظیم و من فی الحال سر را که **ب** بوسه
 چاک زدم و مرید شوق او شدم و آن بود که احوال من و امارت من چنانکه رفت زنی گرفته
 از اولاد و اعتقالات اسباب من بی نهایت شد و آنچه باطن من نخبید و پشایند نتوان بهمان آورد
 یضیق صدای **ب** لا یطلق اسانی چنانکه گفت **س** ملک سعادت برود هر که مرانده **ب**

خواجہ ہر دو سر اشد چو گزیند دم پہ چنان سعدای اصحاب چنان وایت کردند کہ شبہ
 معین الدین پر و انہ اکابر شہر را سماع دادہ بود ہر یکے شمع نیم منی با ہم بردہ و پیش خود بنا
 بودند عاقبت لام حضرت مولانا را دعوت کردہ اجابت فرمود چہ عادت آن حضرت چنان
 بود کہ بعد از اجتماع ہمہ کابر حاضر شدی پس حضرت مولانا یاران را فرمود تا شمعکے با ہم
 باشد اعزہ اصحاب حقارت آن شمعکے چک متعجب شدند چون حضرت مولانا بسرا می پروانہ
 درآمد و در کئی فرو کیشدہ آن شمعکے پیش او نہادند صدر و اکابر زیر زیر در ہم نظر میکردند تعجب
 یمنودند بعضی بر خون و شید حمل میکردند چون حضرت مولانا فرمود کہ جان اینہ شمعہا این شمعکے
 حقیر است اصحاب صدیق سر نہادند مصدق میدشتن بعضی از روی انکار سر می جنبانیدند
 و محال می پنداشتند گفت اگر باور نمی داید ببیند بگرد آن شمعکے فرو مرد تمام شمعوع منور
 یکبارگی کشتہ شد و ہمیشان در تاریکی فرو ماندند فریاد از نہاد یاران برخاستہ بعد از ساعتی کہ
 حیران ماندہ بودند آہی بگرد آن شمعکے روشن شد و مجموع آن شمعوع کماکان باز روشن شدند
 بعد از ان سماع برخاست جمیع علماء و ائمرا نعرہ زنان سر نہادند و تا وقت سحر سماع میسر مجموع
 شمعہا سوختہ شد و آن شمع کوچک تا صبح دم از برکت آن دم روشن بود ہمیشان بندہ و مرید شدند
حکایت ملک المدین مولانا شرف الملتہ والدین قیصریہ علیہ السلام المد والجتہ کہ در
 عصر خود شافعی ثانی و نمان ثانی بود و از مریدان برگزیدہ ممتاز چنانکہ خدمت تاج الدین
 معتبر در شہر قراحت او مدرسہ بنا کردہ از حضرت مولانا اورا مدرس خواست حکایت کرد
 کہ روزی در بندگی مولانا حاضر بودم کہ فرمود مرید را در حضور شیخ خود نماز کردن جائز
 چہ اگر در کعبہ نیر یا شد چنانکہ حضرت بہا الدین ولد قدس سرہ بمعرفت مشغول بود وقت
 نماز شد جماعتی از مریدان ترک حضور شیخ و سماع معارف کردہ نماز شروع کردند و یاری
 چند

همچنان مستغرق حضور و مستهلک نفس شیخ بودند حق تعالی نظر بصیرت ایشان را عالی الایمان نمود
 که نماز کنندگان را روی از سوی قبله گشته بود و نماز باطل شده و همچنان معنی دیگر فرمود که سماع
 شیخ کامل چون نماز موقت و روزه ماه رمضان فرض است مریدان مخلص مقبل محبت سماع مباح
 چند آنکه میتوانند و بر عوام الناس که نه شیخ اند و نه مرید حرمت و باز فرمود که کافه انبیا و اولیا
 در حق حقیقت با تعالی گفتند و بر چیزی قرار ندادند و من از ستر نور جان محمدی علیه السلام
 میگویم که خدا همگی ذوق است و من لعریق لعریق و من آن ذوقم و در آن ذوق بکلی غرقم
 و ذوق عالمیان عکس آن ذوق است که الایمان کله ذوق و شوق همانا که لغره بر ذوق
 شروع کرده همچنان فرمود که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه آن
 نورم و ذوقم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نام ما سرزند الله الله چون آدم
 و ریابی و آن دم ذوق در جان خود مشاهده کنی غنیمت می دارد و شکر با گزار که من آنم
 خود را چو می زیار خورم یابی + از عمر نصیب خویش آن دم یابی + ز بهار که ضائع نکنی آن دم
 زیرا که و گرد می چنان کم یابی + و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمه حلال و کسب آن بنا بر آن
 که اصل آن دخل خرج است تا در جبهه خرج می شود و بسیار لقمه حلال باشد که خبر کسل و دخل قشیل باز
 نیارد لقمه که در جان تو ذوق و شوق افزاید و غیبت بدان عالم نماید و میل بر طریقه انبیا و اولیا
 رو نماید بدانکه حلال است و نستی است و گفتنی نیست خموشی اگر از آن لقمه بر عکس انبیا نزنند
 بدانکه حرام محض است لقمه که نور افزود و کمال + آن بود آورده که به حلال لقمه حرام
 و گوهرش اندیشهها + لقمه تخم است و برش این شبیهها + چون ز لقمه لوح سدیقی و درام + جهل
 غفلت زیاد آنرا دان حرام + علم و حکمت زیاد از لقمه حلال + عشق در وقت زیاد از لقمه حلال +
 زیاد از لقمه حلال اندروان + میل خدمت عزم رفتن آن جهان + باز فرمود که لقمه چنان که خوانی

اما خود را نگاہدار تا خود را در مورد دنیا خرج نکنی بپسته جہدی کن کہ در راہ حکمت و استماع کلام اولیا
 صرف شود والا لقمہ ترا خورده باشد چنانکہ حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم در شان
 امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ فرمود کلو امثال اکل عمر انہ یا کل اکل الرجال ویعمل عمل الرجال
 بعد از آن فرمود **س** چونکہ لقمہ میشود در تو گہر **ب** تن مزین چندانکہ بتوانی بخوری **ب** چونکہ در معدہ شود
 پاکت پلید **ب** قفل بر حلق و پنهان کن کلید **ب** ہر کہ در روی لقمہ شد نور حلال ہر چہ خود تا خورد
 اورا حلال **ب** پنهان یاری کہ قول ایشان معتبر و معتمد علیہ وند چنان روایت کردند کہ
 شمس الدین معلم پیوستہ در سماع برابر حضرت مولانا والہ وحیران میماند و باقی اصحاب **ب** شود سرور
 مشغول میشد روزی در سماع فرمود کہ چرا بروی ما بجد نگاہ میکنی و سماع نمیزنی مولانا مذکور **ب** نہادہ
 جواب داد کہ غیر از روی مبارک شما در عالم چہ روی است کہ توان دیدن و تفرج کردن این بندہ
 آن مزہ و آن خوشی کہ در تماشای روی خداوند گامی باید از ہر چہ روی دیگر آن روی
 نمی نماید فرمود کہ نیک است مبارکباد اما مارا روی دیگر است پنهانی کہ آن روی را بدین
 دیدہ ہا نتوانی دید جہدی کن تا روی بران روی ہنی و آنرا بینی تا وقتی کہ این روی ظاہر
 پنهان شود آن روی پنهان را آشکارا توانی مشاہدہ کردن و چون بینی فی الحال بشناسی
س جہد کن بی پردہ دیدن نور را **ب** چون مانند پردہ نظر اید غمی **ب** اللہ اللہ بر قرص آفتاب
 تیر نباید نظر کردن کہ چشم را خیرہ و نظر را تیرہ میکند و بعد از آن ہیچ نتوانی دیدن **س**
 ای چشم کہ پر روی در سایہ ادب نشین **ب** ز بہار در حالت در چہرہ او منگر **ب** بعد از آن شمس الدین
 بعبادت سماع قیام نمود حکایت یار بزرگوار نہری بہاؤ الدین بکبری رحمۃ اللہ علیہ کہ تباہ سر بود
 روایت چنان کرد کہ روزی از حضرت مولانا سوال کردم کہ علت مشائخ کہ در افواہ مردم گفتہ میشود
 کدام است فرمود عجبا آن در ظاہر بہت و اما در باطن فرمود کہ حاشا از مشائخ کہ در ویشا ہنشد

چنان علت بد باشد اما کسانی را که بسبب ات باطن بیابکی ظاهر شود مرد و در طریقت کردند
 عاقبت بدان علت مبتلا شوند چنانکه در زبان مولانا شیخی بود صاحب قبول و ذوق فنون او
 شیخ ناصرالدین گفتندی صاحب بیصره و با شیخ صدرالدین با جمیع علوم یکا یک زدی
 و مریدان معتبر داشت مگر روزی حضرت مولانا با چندی درویشی از حوالی خانقاه شیخ مذکور
 عبور میکرد و او در جوسق خود با مریدان خود نشسته بود از ناگاه دید که از دور مولانا در سیر
 گفت چه صورت تاریک طریقت بار یک دارد با دستار خانی و فرجی کبود و من هیچ نمیدانم که
 این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و بخرقه او بکه میرسد نپندارم که درومی لوزی باشد همانا
 که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرد و بد رشتی فرمود که ای خرابے تمیز هان ساعت شیخ
 ناصرالدین آهی بگرد و هفتاد مریدانش فریاد کنان برو افتادند که چه حالت هست گفت
 بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا بر من زخمی راند و من از عظمت ولایت او
 بخبر بودم هرزه همین ساعت اینجا یگانه گفته بودم غیبیان بگوشا و رسانند مرا حال
 دیگر گون شد و بخت من سرنگون گشت **۵** گرچه کس نشیند از وی آن سخن **۶**
 رفته در گوشه که بدان من کدن **۷** آن مخد خفته و تکیه زده **۸** آمده سرگردا و گردان شده **۹**
 گفت پیغمبر عینائی ینام **۱۰** کالینام قلبی عن رب الا نام **۱۱** خود همان بود از تخیر مردی
 بیرون آمد خیر شد نعوذ بالله من ذلک ازین جانب اصحاب بهر شش جهت نظر کردند
 که دشنام مولانا بر کسیت بچکس را ندیدند تعجب ایشان یکی در هزار شد بازاری تمام
 از قضیه دشنام سوال کردند فرمود که ناصرالدین بیدین نام در علوی خود نشسته میان
 انوشا پطین تی صورت ما چیزی گفت تا جرم خیری شد حق تعالی از غایت خیرت آن بچاره عجزت
 عالمیان کرد نامردی مردان نامردی مردان در نظر یاران سر و ظاهر هر کرد و عاقبت الامر

چنان شد که یاران را چیزی پنهانی میداد تا او را در کار آرند و مفعول بایراد شد و آن بود که
 در شهر قونیه بعلت مشایخ مشهور گشت و بعضی از بیباکان گرواوی گشتند و از او چیزهای برد
 و حسرها لک المبطون در شان او می خواندند **سد** بدگمان باشد همیشه زشت کارها
 خود خواندند در حق یارها هر که باشد از زنا و زانیان * این برد ظن در حق ربانیان * ^{نش} مریدان
 شبی دارو دادند و از تنگی و شکنجی او رسیدند **کامیت** شیخ بدرالدین نقاش که از مقبولان
 حضرت بود چنان روایت کرد که روزی مصحوب ملک المدین مولانا سراج الدین
 تبریزی رحمة الله علیه که بتفرج می رفتیم از ناگاه بحضرت مولانا مقابل افتادیم از دور
 دورتهای آمدن تا بعلت او کرده از دور دوری می رفتیم از ناگاه واپس نظر کرد
 بندگان خود را دید فرمود که شما تنها بیاید که من غلبه او دست نمی دارم و همه گریزانی
 من از خلق بشومی دستبوس و سجده ایشان است خود همواره از تقییل سوت و سر نهادن
 مردم بخدمی رنجید و بهر حاوی و نامراد می تنظیم عظیم می فرمود بلکه سجده می کرد بعد از آن
 حضرت مولانا روانه شد چون قدری پیشتر که رفتیم در ویرانه که با چندی سگان برهم ^{خفته}
 بودند همانا که سراج الدین تبریزی فرمود که این بیچارگان چه خوش افتادی دارند و چه ^{خفته}
 اند و برهم گیر خفیده فرمود که آری سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی در پی
 جیفه و یا جگر بندی در میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی همچنین حال دنیا و اهل
 او برین منوال است که می بینی وقتی که عرضی و غرضی در میان نیست بنده و محبت بگیرند چون
 محتوی از غرض دنیا و میانه در آید عرض چندین ساله بیاد دهند و حق مجالست بیک شوند
 پس اتفاق اهل نفاق بقای ندارد و همین مثال است که می بینی همچنان منقول است که
 شبی معین الدین پروانه حضرت مولانا را دعوت نموده و سروردان شریعت ^{بوقت}

ہر ضرر بودند بعد از آنکہ از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداختہ با شارت پروانہ در کاسہ
 زرین کیسہ پُر زرد زیر برنج ہنادرہ تا بطریق امتحان بینند کہ مولانا چہ میکند و آن کاسہ زرین
 ہنادرہ مبدم پروانہ بہ تناول طعام ترغیب می داد کہ این طعام از وجہ حلال بہت تاحضرت
 خداوند گار یک ولقمہ افطار کند مولانا بانگی بروی زد کہ طعامی مکر وہ در پیش مردان آورد
 از دین و مصلحت دوست و از نہیب موت بیرون و الحمد کہ ما را ازین کاسہا و کیسہا
 فرغت کلی بخشیدہ اند و سیراب گردانیدہ ہمانا کہ بسامع برخاستہ این غزل را از سر آغاز
 فرمود **بجدا میل ندارم نہ بچرب نہ بہ شیرین** نہ بدان کیسہ پُر زرد نہ بدان کاسہ زرین
 الی آخرہ پروانہ مسکین بی پای حضرت مولانا **نہ سدرہ** و عذرا خواستہ از امتحانی کہ کردہ بود
 مستعفف شدند و کاسہا را ایٹھا فرمود و این حکایت ہنوز در اوائل ظهور دوست ہچمان
 منقول است کہ حضرت ولد قدس سرہ العزیز فرمود کہ از حضرت پدرم سوال کردم
 کہ تفسیر این کلام کہ اولیای تحت قبالی لایعرفم غیر می چہ گونه است مقصود از قبالی
 ایشان است یا اخلاق ذمینہ فرمود کہ بہار الدین آن نیر است امام را از قبالی ہما
 ایشان است چہ بعضی اولیا را در ظاہر حرص چیز ہا باشد و بعضی را اسفار و تفرج خوش آید
 باز بعضی مشغول شوند بشاہد بازی و بعضی را تجارت خوش آید و بعضی تحصیل علم رغبت کنند
 و با کتساب ہایا نل باشند اما ماکان و یکن کہ بعضی بر خلاق شرائع انبیا کار ہا کنند کہ مردم را
 ناپسند آید و در تحت آن قبایہا ہمان بمانند و از آفت شہرت گریختہ در جہت خمول حمل مکار
 باشند تا عوام لابلک خوہن نجاعت را ندانند و بہر حال شان مطلع نشوند کہ ان اللہ
 تکو اولیاء اخیفاء صدق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم **قوم دیگر سخت**
 پنهان می روند چہ شہرہ خلقان ظاہر کے شوند چہ اینہمہ از نہ چشم ہیکس + بر نیستہ

بر یکیا شان یک نفس هم کیمت شان هم ایشان در حرم تمام شان را نشنوند ابدال هم
 و مر جانی فرموده بود و اورا نصیحت و تهدید کرده و گفته بود که البته ترا شهید خواهند کرد و
 که رفع درجات و رفع سینات تو از ان خواهد بود و گویند که اورا در عرابه کرده دزیر کلد
 کردند لیکن الله تعالی چه خوب کرد می باشد این آفات چه که در حب شد طبیعت را مکافات
 همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت فرزندش سلطان لده فرموده است که
 به او والدین گزار تو پرسند که راه مولانا چیست بگو نا خوردن باز فرمود که فی بگو مردن بعد از ان حکا
 فرمود که در ویشی برد خانه رسید آب در خواست کرد خوری چون ماه از خانه بیرون آمد بریقی بدست
 در ویشی او در ویش گفت کوزه آب میخواهم دختر بانگ بروی زد که خیر خیر در ویش این که روز
 می خورد و شب همه شب می خسپد در ویش رستین آنست که شبها نیز نخورد و روز خود چه
 باشد همانا آن در ویش تا روز وفات طعام روز را نخورد تا بمقصود خود رسید همچنان
 منقول است که حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز فرمود که روزی پدر مر آیش
 خود خواند بر روی دستم بوسها افشان کرد بی نهایت عنایتیم فرمود بعد از ان گفت
 به او والدین میخواهی که خدا را با تو بنمایم گفتیم که رحمت عظیم باشد فرمود که در روز تمام معین
 می بینی الا بشر طیکه بسیت و چهار ساعت شب و روز را قسمت کنی بسیت دو ساعت
 رصدی با مور این جهان مشغول شوی از خواب خورد غیره و آن دو ساعت دیگر بخند
 حق مشغول شوی از خواب خورد غیره و آن دو ساعت دیگر بخدمت حق مشغول شوی
 بجه عظیم و حصول حصو و همچنان بعد از چند روز بسیت ساعت بهات خود مباشر باشی چهار
 ساعت باز بخدمت حق مشغول شوی همچنان تا غایتی که بسیت ساعت تمام عبادت حق قلم
 نامی و چهار ساعت بعالم اسباب و محاب بصلح ایشان مشغول شوی و آن حالت بجای رسا

تمام ساعات و اوقات تو بخدمت اللہ تعالیٰ مصروف شود و تعلقات عالم ملکی بکلی منقطع شود
 و سچ مانند بعد از آن چند آنکه خواهی و توانی می بین و با محبوب عشق بازیها میکنی و از هر چه گویی و جوی
 بیشتر فرمود که بروان پدرم آنچنان کردم که فرموده بود و آنچنان شدم که اشارت و ارشاد کرد
 بود چنانکه حق تعالی موسیٰ کلیم خود خطاب کرد که یا موسیٰ کن کما اريد اکن لک کما تريد یعنی
 تو آنچنان باش مرا که من میخواهم تا من آنچنان شوم ترا که تو میخواهی چنانکه فرمود **س** بزیر عشق
 مرا گفت من همه نیازم به همه نیاز شتوان لخطه که ناز کنم به چو ناز را بگذاری همه نیاز شوی به من از برای
 تو خود را همه نیاز کنم **حکایت** شیوخ اصحاب عظم اللہ قدیم چنان روایت کردند که روزی
 حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق و اسرار غامضی کرم شده بود در آن حالت فرمود که حق تعالی
 در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بدعای صدیق کبیر **س** الله عنده مرحوم ترین جمیع امت است
 و بهترین اقالیم خطه روم است اما مردم این ملک از عالم عشق مالک الملک ذوق درون قوی
 بنحیر بودن و بے مزه سبب الاسباب غر شانه و تعالیٰ سلطان لطیفه فرمود پس از عالم کبیر
 برانگیزانیده ما را از عالم ملک خراسان بولایت روم کشید و عقاب ما را در خاک پاک روم ما و
 تا از کتابت فی خود بر سر وجود ایشان شاکر کنیم تا بکلی کجیا شوند و محرم عالم عرفان و مہدم عارفان
 عالم کردند **س** از خراسان کشیدی تا بر یونان و تا در آیینم بدیشان تا کنم خوشتر سبب چنانکه
 گفت چنان مشاهده کردیم که هیچ نوع بطرف حق مایل نبودند و از اسرار الهی محروم میمانند لطیف
 لطایف سماع و شعریوزون که طبلایع مردم را موافق اقتاد و است آن موافق است از ایشان
 چه مردم روم اهل طرب زبیر بیان بودند مثلاً طفلی رنجور شود و از شربت طبیب نفرت نماید
 البته فقاخ خواهد طبیب جانوق دارد چنان نماید که دارو را در کوزه فقاخ کرده بود و بد تا بخواهد
 آنکه فقاخ است شربت بر خبت نوشید از خلل خلل صافی گشته حلال صحت در پو شیده از تفهیم مردم

سے الصلا بپارسی ناسوراء داروی مایک بیک بخور راہ ما طیبیا نیم و شاگردان حق نہ سحر قلام
 دیدہ مارا فخلق دست مزوی می خواہم از کسے دست مژور اسد از حق بسے حرکت
 بچنان مقولست کہ خدمت ملک المدرسین جامع السنن و الغرض فی اللہ فی الارض شمس اللہ
 ماروینی رحمۃ اللہ علیہ در عہد خود شیخ زائے و لغمان ثانی بود و در صیانت و دیانت
 ثانی نہشت مگر بغایت منکر سماع و کرامتہ شایخ بود و جماعت فقہائے کاندکے از
 عالم مردان خدا با خبر بودند و پوسے بر وہ روزے پیش وی ذکر مناقب مولانا میکردند
 و از اخلاق حمیدہ او بشمروند کہ حضرت مولانا چہا میکنہ بے تامل و مطالعہ کتب در عین سماع
 فتوی سے نوید و چنان سخن نفوس علماء تعطیل عقول اہل معقول میکنند کہ ہیچ نفسے ازین
 اکابر پیش او نفسے نمیتوانند زدن و کجلی نطق منطقیان عالم در حضور او بستہ میشود
 ہمانا کہ در جواب ایشان ہمیشہ گفتہ باشد کہ ازین خیالات فاسدہ باید گذشتن و پیوستہ
 بعلوم دین مشغول بایستادن و شکایت ایشان کہ چون از درس عام فارغ شدہ
 برخاست و چند کحمت نماز کرد و سہر بہا و تا قدرے نیاولہ کند و باز بدرس خاص مشغول
 در خواب می بیند کہ حضرت سلطان الانبیاء و المرسلین محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 در صدر صفہ مدرسہ جلال الدین قرطاس رحمۃ اللہ علیہ نشستہ است و صحابہ کرام با جمہم
 حاضرند و طبقی پیش حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہادہ ہمانا کہ مولانا شمس الدین
 پیش سے رو و باد بتمام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سلام میدہد حضرت مصطفیٰ علیہ السلام
 و علیک السلام جواب میفرماید می بیند کہ در طبق گوشت پارہ سے بختہ نہتادہ است
 و او را پیش میخواند و پارہ گوشت بمولانا شمس الدین مذکور سے دہد سوال میکند کہ یا رسول اللہ
 بہترین و لذیذترین گوشتہا کدہ است جواب میفرماید کہ خیار اللحم ما القل بالعظم

از ناگاہ بیدار می شود و این شادی و پرست خود نمی گنجید که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 در خواب دیده بدست مبارک خود نخیله پوسه داده باز تجدید وضو کرده از حجره مدرسه
 بصفه بیرون آمده می بیند که در میان صفه که حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم دیده بود
 حضرت مولانا نشسته متحیر میشود که این چه حالت است بادیه سلام میدهد حضرت مولانا
 اکرام فرموده بخواب سلام قیام بچاید و سستیوس مولانا کرده برابرش می نشیند و
 خاطرش میگذرد که عجب این خواب را که مشاهده کرده بودم بخدمت مولانا بگویم باز فکر است کند
 که همان سوال را از او پرسم تا ببینم چه جوابی در بدو پیش از آنکه سوال کند میفرماید که آنچه چنان
 علامت سلام خواب فرموده است که خیار اللحم ما انقل بالخطیر جواب همانست فی الحال
 مولانا شمس الدین بهوش میگرد و حضرت مولانا غائب میشود چون مذکور بهوش می آید
 می بیند که مولانا غیبت کرده است همانا که این معنی را پنهان کرده با بیجا پس انظار نمیکند
 اما در باطنش همیشه و اثر عظیم میباید چنان مولانا فصیح الدین بعد خواب دید که از انکار
 استغفار می کند و در صفت نعال سر باز کرده بپایان جامی ایستد چندان که تا حضرت
 مولانا مقروض نراند و مریدانش فرو نیاید و آرزو ز قرب چهل دشمنند بموافقت
 استادشان در سلک فقر آورده اراوت آوردند چنان که از علماء اصحاب
 منقولست که در اواخر حال حضرت مولانا بهماع مباشرت می فرمود خدمت مولانا شمس الدین
 ماروینی طلبک را بر فرق سه برداشته گفته تھا تھا کہ بیج می گوید به کی یگو بد که این
 سماع حرامست حرم زاده است و این حکایت را مذکور روایت کرده گفت زوی ان
 علی بن رضی اللہ عنہم صوت الناقوس فقال اهل معہ من اصحابہ انظر ما یقول هذه
 الناقوس فقال الله ورسول و ابن عمر رسولہ اعلم فقال علی ان علی من علم رسول الله

وان علم رسول الله من علم جبرئیل وان علم جبرئیل من علم الله هذه الناقوس يقول حقا
حقا حقا صدقا صدقا صدقا بعد ان فرمود که ناقوس کاوزان مجوس چون چنان می گوید
تا طلبک عاشقانِ قدوس چها گوید بهمانا که بمقتضای دان من الشیء الایسب جمده و چون
جبال و او می تادیب کند یا جبال اذبی معه و همچنین منقولست که از استاد المدرسین مولانا راز
رازی رحمه الله علیه که از و سماع کرده بود و او در ان زمان از محول علماء روم بود و بچنان از
خدمت مولانا شمس الدین ماری منقولست که روزی مگر محتاج تمام شده بودم وقت صبح
برخاستم و آهنگ استحرام کرده از ناگاه بحضرت مولانا مصداق شده از غایت شرمساری
پنحوست که باز گرد و پنهان شود مولانا آواز داد که شاید گر بختن چرا چنین میکنی مانع هست
گفت از حضرت مولانا شرمزنده شدم و تشویر بر من غالب شد که درین حالت ظاهر
خداوندگار را نظر کنم فرمود که از روی نیکوست و ادب عظیم است اما ما را درین وقت باید دیدن
که نظر غایت مردان کم از جمعی نباشد که عبارت از آیت و انزلنا من السماء ماء مبارکاً
روح اولیاست خود غرض زین آب جان اولیاست و گوغسول تیرگیهای شماست
و چون مردان خدا بر ظاهر کردن نجاست باطن قادرند تا نجاسات ظاهر را چه کند چنانکه گفت
نخس و جوی ما آب زلال است و گس بر دوزخ ما بازست و عقاب و پنهان کتاب الاسرار
شیخ بهاء الدین بصری در معارف لدنی بصری بود رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی
در باغ حضرت خلیفه الحق جلجی حسام الدین قدس سوره سماع عظیم بود تا هفت شبانه روز
کشید بعد از آنکه ختم سماع کردند اصحاب هر یک متفرق شده در جاسے خریدند قضا را برین
آتش احتلام آتش پیش از طلوع فجر برخاستم تا کبنا جوی روم غسل بر آورده نماز صبح را
پیشترم از ناگاه بحضرت مولانا رسیدم که از برابر می آمد بکلم ضرورت سر نهادم و فرمود

کہ چشمہ مقبل آنگہ دارد برای غسل آنجا نگاه رود توبہ آرد زود تر مراجعت کن در حال ناپید شد
 حکایت پیمان بچنان حضرت سلطان العارفين حلبی عارف قدس اللہ سرہ العزیز
 چنان روایت کرد کہ سلطان ولد حکایت کرد کہ چون خدمت مولانا شمس الدین تبریزی
 عظیم اللہ ذکرہ از مردم دیدہ و مردم نادیدہ متواری شد و صورت لطیف او همچون معنی
 غائب گشت فرقی در میان یاران ہمدل واقع شد حضرت مولانا جہت تسکین نایرہ آن
 فتنہ ضایرہ بعضی اصحاب و عقاب را برگرفتہ آہنگ دیار شام کرد چون بشہور شام
 درآمدیم از ناگاہ لشکری پیدا شد قرب سید مرد حرامی بر ساز و سلب و بطرف کاروان
 ما غمیت نمودہ متوجہ شدند و جمع اہل کاروان بیچارہ گشتند ہمانا حضرت والدہم نماز
 معہود مشغول شدن پیش رفتم و لا بہا کردم فرمود کہ بہاء الدین بگو تا نعم نخورند کہ سر لشکر
 با ماست پیمان گزرا کرد کاروان دایرہ بر کشید شمال دایرہ ہووہنی تا امت اورا باو ہلک
 صرصر بباوند ہ چون لشکر برابر کاروان آمد چندانکہ میکوشیدند اہل کاروان گامی از ان خط
 نمی فرستند حرامیان ازین حال مستجب مانند سیکے پایہ شد و پیش آمد و باواز بند سلام داد
 پرسید کہ شما چہ قومید و از کجا میرسید و این چہ واقعہ است کہ اسپان ما بسوی شما
 نمی تازند و گامی بہتر نمی نہند و از غلا ہا شمشیر با سے مصری بیرون نمی آید کرد میان
 جاو و انند اہل کاروان جواب دادند کہ حاشا کہ مردم جاو کہ در میان ما در آیند ما بدانند و آنگاہ
 باشید کہ فرزند بہاء الدین ولد بلخی مولانا جلال الدین روم با اولاد و عقاب خود در کاروان
 است و ہیبت ولایت اوست کہ شمارا بستہ کردہ است و ہیبت بازست بر کبک نجیب
 جز کس نیست زان ہیبت نصیب بہ ہمانا کہ ہمشان چون برگ خزان ریزان گشتہ پیش
 سر ہاشان باز کردہ با خلاص تمام ارواٹ آوردند و از ان معصیت توبہا کرد و چندین

تحفہا و غریب بیاران بخشیدند و مرفعت نمودہ تا شہر حلب بدرقہ شدند و ہر یکے اجازت خواستہ
 بمقام خود معاودت نمودند و ہمانا کہ ہر کرا معاون و مباصر و متعاصد حق باشد باذات زمان
 و بلیات بہان امین و سلیم باشد چنانکہ فرمود **س** آنکے راکش خدا حافظ بود و مرغ و ناہی
 مرد و حادث بود، **پستان** از یاران مقبول چنان منقولست کہ روزے فخر الصلحا حاجی
 مبارک حیدری را رحمۃ اللہ علیہ کہ از خلفا سے متبرک قطب الدین حیدر بود و از جملہ محتبان
 حضرت خداوندگار قدس اللہ سرہ العزیز و دارالذاکرین تاج الدین وزیر رحمۃ اللہ علیہ
 تاج وزیر بشیخی نصب میگردد و اجلاس عظیم بود و خلاصہ علماء و فقرا و امرا و ایمان و اختیار حاضر
 بودند و آن روز حضرت مولانا قدس سترہ شورہای عظیم کردہ در جمع مشغول متفرق
 شدہ بود و بیم آن بود کہ از خوشی آن چرخ لطف چرخ زمان در ہم شدی و رقص الجمل در پیش
 گرفتنی چنانکہ در شوق آن حالت زمانی است کہ ہنوز در چرخ است چنانکہ گفت **س**
 لے آسمان کہ بر سر چرخ میزنی و در عشق آفتاب تو ہم خرقہ منی و مگر خدمت شہید شرف اللہ
 کہ در فنون عالم ذوقون نصیبی وافر داشت اما از حالت اولیابے نصیب بودہ در گوشہ باہتوسی چند
 بساوی یاران مشغول بود از ناگاہ حضرت مولانا بانگ زد کہ لے غر خواہر انجیب احد کھان
 یا کل لخم اچندہ مینا فکر ہموہ در کلام اللہ بخواندہ و تمام کا برتخیر ماندند کہ حضرت مولانا چہ فرمود
 سید شرف الدین آغاز کرد کہ حاشا حاشا مولانا را انیمینی خیال است فرمود کہ غمش کن خیال خیال
 ہمہ فرستہ و این جانب جزہان تعاقب نیست و از ہیبت حیفت مردان خیال مردان را
 چہ تنگہ باشد کہ سرزند ہمانا کہ خدمت شیخ صدر الدین و پروانہ اسکات سید اسد سیرت کردہ بجد
 تمام گختہ باشد کہ غمش کن کہ بالای سخن مولانا سخن نیست و سخن حق آنست کہ ایشان میفرمایند
 خدمت سید از دست یاران خود را بودہ و گر غیبت ما بہا از خانہ خود بیرون نیامد آخر الامر

ضریح و بیچاره شد بچپان شیخ محمود صاحب قرآن رحمه الله علیه روایت چنان کرد که شبی
 در بندگی حضرت مولانا بودم و سرمای عظیم بود و یاران را از سخنان حضرت پناه الدین ولد
 معانی می فرمود و صحاب می نشستند و من اوراق نبشته را در تنور خشک میکردم تا لطف لیل
 بعد از آن برخواست و بجانب حمام روانه شد بچپان در خزینه حمام درآمده فرو نشست
 تا شب بانه وزی یاران بطلب در می آمدند و بیرون می رفتند سیوم روز بیرون آمد فرمود
 تا یاران قدس خواب کنند چون یاران سر نهادند برخواست ایستاده است و بجلوت درآمد
 بنام مشغول شد و در میدم آواز عظیم می شنیدم که الله الله چنان میگفت که سقف تمام
 بهم میگفت تا وقت نماز صبح در هر خلوتی در می آمد و نماز میکرد چون صبح صادق دید و جیشید
 خورشید بر کره فلک سوار شد فرمود که مردم بسیار آمدند تا بدرس رویم چون بدر رسیدیم
 باز جماع شروع فرمود تا بهمت رود تمام بچپان حلبی شمس الدین ولد مدرس رحمه الله علیه
 روایت کرد که روزی در شهر قونیه واقعه نایل واقع شده بود تمام اهالی قونیه نزد مولانا
 آمدند تا عنایت نامه پیش معین الدین پروانه بنویسد و شفاعت کند و حضرت سلطان ولد
 را شفیع می گرفتند چون حضرت مولانا عرض داشت کتوبی در استغفار شفاعت گری از شما
 نمود چون خدمت پروانه رفته را بوسیده مطالعه کرد فرمود که این هم بولد صد و تعلق دارد
 تا او نیز حاضر شود و در جواب رفته باز فرمود در گوشه بنشین که مقصود درویشان آنست که یک
 باشد و این معنی جسد و در وارد پروانه رفته را بر دید ما لایه اهالی شهر را خلاص داد و در آن وقت
 رهنی بودند که ده هزار دینار بدهند و از آن غصه برهند همانا که بیک رفته مبارک خالق را از بلایا
 تا در آخرت نیز چها خواهد کرد و السلام بچپان منقولست که عالمی از مجتبان آنحضرت
 در ایفای مال قوی زبان مند شدند قریب دوسه هزار دینار وام دار گشتند و طاقت

کردن آن نداشتند با عیال خود بحضرت مولانا آمده بیای مبارکش قنادند کہ حسبہ اللہ تعالیٰ عنایت
 نامہ و شفاعت بخدمت پروانہ بولسند تا مگر بچیزے و ابرند و یا مہلتے و ہند فی الحال قمرہ
 فرستادہ شفاعت کرد پروانہ گفتہ باشد کہ این قصہ بدیوان تعلق دارد در جواب باز فرمود
 نداشتند کہ عا شاہا شاہ دیوان بحکم سلیمان اندنہ آنکہ سلیمان بحکم دیوان و پروانہ را نام سلیمان
 بود بشارت عظیم نمودہ و وہا کردہ رقعہ را بوسیدہ دست عامل را از ان دام بری
 کرد و از خواصہ خود بدیوان جواب گفتہ ہمانا کہ دعا کردہ فرمود کہ در پیشانی معین الدین
 پروانہ نوری ہست سلیمانی کہ اگر آہنگ کند ملک مغرب و مشرق را فرود گیرد و پرسیدند کہ
 عجیب آن نور چہ نور ہست فرمود کہ نور عشق ہست بوستان این خبر را بگوش پروانہ
 رسانیدند سر نہاد و شکر ما کردند چند آنکہ شکر انہا فرستاد کہ در شرح آید بچنان
 جلی شمس الدین ولد مدرس رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ خدمت امیر جلال الدین قزلباشی
 رحمۃ اللہ علیہ مروی بود ولی سیرت ظاہر سریرت و خیرات و صدقات او بر کافہ بر ایام
 السلام متواصل بود و حضرت مولانا اورا تعظیم میفرمود و نوازش میکرد بعد از اوقات او
 روز سے از مدرسہ او گذر میکرد تا سبتہ توقف فرمود بعد از ان گفت کہ بار مرحوم جلال الدین
 قزلباشی بنگہ می زند کہ مشتاق حضور صحاب شدہ ام تا از نفس مبارک مولانا بیکدم بیایم
 با جمع یاران بربارت او شریف دادہ ساعتی در تربت او نشستہ حفاظ قرآن خواندند
 و یاران غزلیات شنوی خواندند و رحمت نے نہایت فرمودہ بیرون آمدند و بچنان
 جلی شمس الدین ولد مدرس رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ خدمت امیر جلال الدین حکایت
 کرد کہ روز سے حضرت مولانا با جمع صحاب بسوے زاویہ شیخ صدر الدین میرفتند چون
 نزدیک تر رسیدند خادم مقام بیرون آمدہ خدمت کرد کہ شیخ در گوشہ نشستہ خداوندگار فرمود

کہ نمش کن از شخت این قدر نیا موی که چیز سے از تو پیر سمنگوی از انجا دگر گذشتند و بدست
 کہ در ان حوالی بود و آمدند چندانی معانی و معارف فرمود کہ توان گفت بعد از ان ساعت
 گوش مبارک بردیوار مدرسہ ہنوادہ سری جنبانید فرمود کہ اصحاب را معلوم است کہ ما این
 جایگاہ چون آیدیم مقصود کلی آن بود کہ این بقعہ بزبان جان حضرت حق می نالیدہ زاریہا
 میگرد کہ چند پوست روزی بمعانی دوست مشرف نشوم اللہ الہام داد تا بدینجا بہضت نمود
 ساعتی اورا بہ مغز مغز معانی و قدم مبارک باران مشرف گردانیدیم ہمچنان کہ فرمود امام محمد
 غزالی رحمۃ اللہ علیہ در عالم ملک کرد از دریا سے علم بر آوردہ علم را از فرشتہ مقتدا سے
 جہان گشت و عالم عالمیان شد چہ اگر همچون احمد غزالی ذرہ عشقش بود سے بہتر بود سے
 و ستر قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی از آنکہ در عالم ہچون عشق استادی و مرشدی
 موصول نیست سے عشق کزین عشق کہ کردی کزین بہ عشق ترا بخشد رای زرین بہ
 ہمچنان منقولست کہ روز سے حضرت مولانا در حجرہ سراج الدین تبریزی کہ علامہ زمان خود
 بود در آمدہ بمعانی مشغول شد فرمود کہ حکیم الہی خواجہ سنائی و خدمت فرید الدین عطار قدس
 سرما پس بزرگان دین بودند لیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما ہمہ از وصال گفتیم باز فرمود
 امام ابو حنیفہ و امام مطہری دامان دیگر رضی اللہ عنہما معماران عالم خشکی بودند کہ ہر کہ بصدق تمام
 طریقہ ایشان را گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر و ہشدار و قطاغان را ہمہ
 رسید اما جنید و ذوالنون و بایزید و شقیق و ادم و منصور قدس اللہ سرہم با جمعہ امثال ایشان
 مرغان آبی بودند و سیاحان عمان معانی ہر کہ متابعت ایشان کند از جلیہای نفس منکارہ
 خلاص یابد و بگوہر دریا سے قدرت رہ برود ہمچنان خدمت بہاء الدین بکری کہ از علم معانی
 بہرہ اکل و داشت روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا فرمود کہ ہر کہ بنحمان عطار مشغول شود

از سخنان حکیم سنائی مستفید شود و بفہم سراسر کلام ما رسد و ہر کہ سخنان سنائی را بجا بیاید
 آرد بر سبب سخنان ما واقف شود چون روایت کہ کہ روزے حضرت مولانا علیہ رحمۃ اللہ
 تینا تہ در در نشہ مستہ بود از ناگاہ لکلا شہزاد میر بہا الدین قاسمی کہ خاقان زمان بود
 باجماعتی اکابر زیارت حضرت خادوندگار در آمدند بعد از مقالات بسیار واجبہ و اسولہ
 بشمار قاسمی گفت بندہ سنائی را بہرگز دوست نیندارم از انکہ مسلمان نبود از برای
 انکہ آیت قرآن مجید را در اشعار تضمین کردہ است و قوافی ساختہ حضرت مولانا قدس سرہ
 سرہ العزیز بحدت تمام قاسمی را در ہم شکستہ فرمود کہ بخش کن چہ جاے سلمانی کہ اگر سلمانی
 عظمت اورا دیدی کلاہ از سرت بیفتادی سلمانی تو و ہزار بچوں تو از کوفتن مسلم بود
 و حالانکہ سنائی کلام خود را کہ شارح اسرار قرآن است ہم بدان صورت زیب دادہ کہ
 اخذنا من البحر و ماہی منا علی البحر و اھر قنبا و تو این حکمت را ندانی **اصطلاحات**
 مراد بال را کہ نباشد زان خبر اقوال را کہ زان نماید این حقایق نا تمام کہ برین خالمان بود
 ہمیش حرام کہ چون خدمت شمار از غوا مض اولیا و خطی نیست لازم نیاید نفی حال ایشان
 کردن و خود را در معرض ہلاک انداختن بلے اگر در حق اولیا اگر اعتقاد دی بندی و صدقی
 وزی ترا در روز جزا وزی نباشد بلکہ قدرے و پناہی باشدت و شفیع و شفیع تو شوند
 فی الحال برخواست و سہ باز کردہ استغفار نمود و از ان بلے ادبی تو بہ کردہ مرید مخلص
 ، پچشان ولی اللہ علی العیان سراج الدین مشنوی خوان رحمۃ اللہ علیہ از حضرت حام
 الدین جلی قدس اللہ سرہ العزیز روایت چنان کرد کہ روزے یکے را از مردیان
 خوہ سوگند میداد کہ بکار مشروع مشغول نشود و بر سہر جلی الہی نامہ حکیم سنائی را پوشانند
 پیش آن دروند در حال حضرت مولانا از در آمد پرسید کہ چہ سوگند خواہیست جلی فرمود کہ

کہ فلان راز تہ تک سو گند میدہم تر سپیدم کہ بصف سو گندش دہم الہی نامہ را روپوش کروم
 فرمود کہ واللہ این قوتیر میگردد از آنکہ صورت قرآن بر مثال ماست است و این معانی روغن
 وزبدہ آن ہچچنان شہاب الدین گویندہ و عثمان قوال رحمۃ اللہ علیہ کہ از مقبولان
 مقبل بودند چنان روایت کرد کہ روزی در مدرسہ سماع عظیمی بود و حضرت مولانا از
 بیرون شور ہا کردہ و مبدم تا تحت گویندگان می آمد و منحنی گشتہ عذر ہا میخواست باز
 تواجہ می نمود و عذر ہا میخواست کہ مرثا را بانا کیست بس باشد و اصحاب را اعتقاد یکے ہزار
 می شد کہ این تو وضع با کہ میکنند و این تکلف با کیست چون سماع نہایت رسید حضرت
 حلجی حساب الدین سر نہادہ از آن سر باز پرسید فرمود کہ ستر و حانیت خواجہ حکیم ستانی
 متشکل شد و بود و بخت نمودہ و پہلوی عثمان و شہاب الدین ایستادہ و ف بزد و
 لطفہا سے فرمود و من و مبدم از مثال اسرار او عذر ہا میخواستم تا از ما خوشتر و باش
 و حقیقت باید و استن کہ مردان حق از عالم غیب ہر کرا یاد کنند و خواہان او شوند و حقا
 پیش او متمثل می شوند چنانکہ روح القدس مریم را و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 را و صور روحانی اولیا کمل را و آزا درویشان عالم بروض و تمثل و تجسد گویند
 ہچچنان یار ربانی خواجہ نفیس الدین سبوحی رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی
 حضرت مولانا در حمام در آمدہ بود در میان گرما بہ مرغ نشستہ و معانی میفرمود و اصحاب
 شور ہا میگردد از ناگاہ برخاست و بانگے بزرد کہ درین جمع مولانا کیست تا کہ سبوحی
 جمع یاران خاموش کردہ ہیم نہ گفتند بعد از آن فرمود کہ اگر بیگانہ درین حمام در آمدہ
 در جامہ کن حمام در آید جا ہما سے اصحاب را بہ بیند در حال بدانند کہ یاران مولانا این
 جایگاہ بودہ اند اکنون جامہ و دستار معرف شما باشد چرانیاید کہ شما معرف جانہا و جا ہما

باشند چنانکہ ظاہر ایاں بدینہا آراستہ اند باید کہ باطن شمانیز بمعرفت الہی و خلائق آراستہ
 شود کہ ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم و نياتکم تا
 جمیع الوجوہ مولوی معنوی باشند و ہندہ کنایہ خواجہ نفیس روایت کرد کہ روزے در مدینہ
 سماعی عظیم بود از ناگاہ حضرت مولانا تیز تیز بسوی من آمد و گریبان مرا محکم گرفت و من از آن
 ہیبت بخود گشتم بعد ازان فرمود کہ از تو سوال کنند کہ مولانا آستین فرجی را چرا نشیر
 میکند چہ خواہی گفتن گفتم ہرچہ خداوند کار فرماید فرمود کہ کل کائنات بر مثال خانقاہ است
 بس عالی و عظیم و در ان خانقاہ شیخ حقیقی حضرت الہدست و تمام انبیا و اولیا و خواص امت
 بسان صوفیان مسافرند چون صوفی غریب درین خانقاہ نزول کند و خادم را نداند
 باید کہ نظر کند تا آستین جامہ را نشیر کہ کردہ است استدلال کند کہ خادم خانقاہ او
 و سایر ارکان داو اب ارباب تصرف را از کتاب کند بعد ازان با صوفیان ضنفا و
 با سالکان راہ و فاجرم و ہمدم تواند بودن و در بجا اقامت کردند و شفاقت نمودند و ان
 ہم اندر ساعت از خانقاہش بیرون اندازند اکنون درین خانقاہ عالم از تحویل آدم
 و فیض آن دم خادم الہدایم فاختادم حبیب اللہ ضابطہ کلیمت و العاقل یکفیدہ الامثال
 و ابن نصیب خدمت از نصاب رسول اللہ بار سیدہ است کما قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ و سلم سید القوم خادہم زہے مبارک خدمتی کہ خادمی از برکت خادمی ہتر و بہتر
 عالمیان شد و مخدوم جہانمان گشت **پچان** عزیزے روایت کرد کہ روزے
 پیش حضرت مولانا از یکے حکایت کردند کہ فلا نے میگوید کہ دل و جان بخدمت است
 فرمود کہ بخش کن در میان مردم میراث ماندہ است دروغ کہ میگویند و آن چنان دل
 جان از کجا یافت کہ در خدمت مردان باشد بعد ازان رُوسے مبارک بسوسے جلی

حسام الدین کرده که اللہ اللہ با اولیاء انوار برزاقو باید نشستن کہ آن قرب را اثر بامے عظیم است
 چنانکہ فرمود **سے** بہرچاسے کہ باشی پیش او باش **بے** کہ از نزد یک بودن بہر زیادہ اگر تو
 پاک و ناپاکی بگریزہ کہ پاکیزہ از نزدیک فراید **بے** چنان روز سے خدمت علاء الدین
 شریابوس بجزرت مولانا حکایت میکرد کہ اخراجی آمد روز جمعہ میگفت کہ ما نیز از جملہ عاشقان
 مولانا ایم فرمود کہ بخش کن چگونہ مرید خداوند عاشق است کہ از معشوقش نمی شناسد اگر چہ
 محروم نشوند اما محروم نشوند **سے** زان بیاورد اولیاء بر زمین **بے** تا کندشان رحمتہ للعالمین
بے چنان منور است کہ روز سے حضرت مولانا رو بیا ران عزیز کردہ فرمود کہ چندانکہ ما را شہرت
 بیشتر شد و مردم زیارت مائے آبد و رغبت نمایند از روز باز آفت آن نیا سودیم
 نہی کہ رہت بیفرمود حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم کہ الشهرة آفة والراحة فی الجمول
 اما مرغیانت چہ توان کرد کہ اخرج بصفاتی المخلق من الذی والی ومن قصدك قصدنی و پیوستہ
 صحاب را از آفت شہرت حذر فرمود و میگفت **سے** خویش را بنجور سازی زار زار **بے**
 تا ترا بیرون کنند از اشہتارہ کاشہتار خلق بند محکم است **بے** درہ این از بند آہن کے
 کم است **بے** حکایت فقیر بہری فی دہری شیخ شان الدین قشہری رحمۃ اللہ علیہ کہ از
 کمل صحاب خلوی و ساک مساک علوی بود از حضرت سلطان ولد چنان روایت کرد کہ
 او فرمودہ است کہ در ماہ رمضان حضرت والد م قرب وہ روز در خانہ منروی شدہ
 روسے بکس نمود روز سے اکابر قونیہ از علما و فقرا و عرفا و علوم مردم در مدرسہ علوی
 کردند کہ بالفراق نخل ندایم و ناریہا سے عظیم نمودند **سے** در از دست قصہ تو خود این
 طبیبہای مائے زبے استقائی **بے** حضرت ولد فرمود کہ بر خاستم و بردر حجرہ رقم تا از
 پدرم بکس کنم آہستہ آہستہ آدم زدیدہ از شکاف در نظر کردم دیدم کہ حضرت **بے**

فرمود که بہاء الدین بیرون چہ غلبہ است گفتم تمام مجہبان و عاشقان در فراق خداوندگار بسوزند
 گفت حق بدست ایشان است اما سہ روز دیگر مرا مہلت دہند سہ ہنادم و باز گشتم
 صحاب را خبر کردم شاہد ہوا کردند و سماع ہماز و نذ بعد از سیوم روز علی الصباح آمدم و
 باز از شگاف و حجرہ نظر میکردم دیدم کہ تمام حجرہ از زیر تا بالا جسم مبارک مولانا پڑشده بود
 و مالامال گشتہ ہچمان شگاف نیز آگندہ شدہ بود چنانکہ پینہ را در شگاف ہا پر میکنند از ان
 ہیبت لغزہ زوم و بخود شدم تا دوست نہوت این حال را دیدم آخرین نہوت باز
 نظر کردم دیدم کہ جسم او بر ہمان قوار اعتدال لطافت و لاغری بود کہ بود دیدم کہ بدست
 مبارک خود را می نوبخت کہ شاہاش نیکو رفتی حسنت زہی تحمل کہ نمودی آنچه کویہ طور بر تافت
 و پارہ پارہ شد تو بردشتی آفرینہا بر چون تو پار غار بادا **س** از کمال قدرت ابدان جا
 یافت اندر نور چون جمال بد آنچه طورش بر تابد نورہ ہد قدرتش جا سازد از قارورہ ہد
 فریاد کنان از درد آمدم و سر نہادم و زوسے بر پایش مالیدم فرمود کہ بہاء الدین این سہ رست
 میا و شہا و قہتا میباشد کہ تا بحضرت میریم و اوقات فیض تجلی حضرت تعالی تقدس بر می آید سا
 کہ با آنجا رویم لاغری و دلیل پر نیاز شویم ساعتی کہ حضرت عزت نشریف فراید در حجاب عالم بگم تا
 حجرہ را چہ سد بیرون آمدیم و صحاب خبر کردیم غلغلہ در شہر قویہ افتادہ طلبان زمت کار
 اصاع غزبارت می آمدند و ہر یکے را علی الانفراد از کمال اتحاد و دلدار ہا مینمود و عنایت ہا میکرد بعد
 ازان بلا انقطاع ہفت شبانہ روز سماع شروع فرمود ہچمان محققان طریقت و تحقیق
 علیہ التحیۃ والسلام روایت چنان کردند کہ مگر روزی خدمت جلال الدین قراطانی را در آن
 شد کہ نماز صبح را در پی حضرت مولانا گذارد پنهانی برخاست و تنہا بدست ایشان در آمدہ در وقت
 یاجی در پس غاری ستادہ دید کہ حضرت مولانا در محراب نماز ایستادہ است مے بیند کہ از ناگاہ

بلند شد و عظیم شد و بالید و تناور گشت و تمام صحن مدرسہ و صفہ مدرسہ بالامال شد چنانکہ
اور مجال مقال مقام قرار نماند و لغز بند و بیہوش شد بعد از ساعتی چون بخود آمد و دید کہ حضرت
مولانا بسجده رفته بودند چون نماز را تمام کردند فرمود کہ امیر جلالت الدین وقتی کہ حضرت
عزت مارا بنواز و چنان میثویم وقتی کہ مارا آنجا خواند چنین میثویم سر نہاد و گریان بیرون آمد
و آن روز یاران را از آفت شہرت حذر میفرمود و میگفت **خوش راز بخور**
سازی زار زار **گر ترا بیرون کنند از اشتہار بہ کاشتہار خلق بندی محکم است**
در رہ این نہ بند آہن کے کم است **پہچیشان خدمت زبده الفضلا یشوع المعالی**
مولانا صلاح الدین طلی رحمۃ اللہ علیہ کہ از کبار علماء اصحاب بود حضرت خداوندگار اورا
یارک بہار الدینش خطاب فرمودی و در فن عربیت سیبویہ وقت بود و استاد
جلسی عارف قدس اللہ سرہ چنان روایت کرد کہ حضرت خداوندگار قریب چہل روز
تمام از ناگاہ غائب شد تمام اصحاب و اکابر و طلب اور دیوانہ شدند تا مبادا کہ دشمنی
و منکری فرصت یافتہ ضرر سے رساند و چیزے واقع شود **پچنان یاران فوج فوج**
گشتہ طلب می کردند و پریشان می شدند تا حدے کہ در شہر منادی کردند کہ ہر کہ
بخر خداوندگار را بیار و نشان دید ہزار درم شکرانہ دہند مگر کہ خزانہ حمام دولی را قارخان
خلل آوردہ بودہ اند آتش چکین گرفت ہمانا کہ آتش را کشیدہ حماسے در آنکہ
آن خلل کند و بد کہ حضرت مولانا جاہا و دستار بر بالاسے کرد بان خزینہ البتادہ
و والہ گشتہ کہ نہ جاہا ش تر شدہ بود و نہ غرق عرق شدہ باوب تمام سر نہادہ
باز گشت و دوان بدرسہ آمد و دید کہ مجموع یاران در بندگی سلطان ولد و جلسی
حسام الدین جمع آمدہ و ان اندیشہ بود کہ کیفیت حال را باز گفت از غایت شاد

یاران اور ابرو داشتہ بوسے فرجیہا و چیزها بخشیدند و خدمت خواجہ مجد الدین مراغی
 فی الحال ہزار درم خلعتش داد و بچشم بچشم آمدہ تو اٹان حاضر شدند بچنان سماع کنان و
 رقص کنان سہ آمدگویند کہ یک ہفتہ تمام سماع و اجتماع بود بچنان روزے حضرت
 خلیفہ خداوندگار سلطان الابرار علی حسام الدین رضی اللہ عنہ روایت فرمود کہ از
 حضرت مولانا چنان شنیدم کہ حق تعالی چون جسم پاک آدم علیہ السلام را زود
 کوزہ خاک ابداع کرد و روح قدسی را نفع فرمود جبرئیل امین صلوات الرحمن علیہ خطاب
 فرمود حضرت عزت کہ از دریائے قدرت من سہ مارا گوہر عظیم برگیر و در طبق نوزین نہادہ
 نشا آدم صغی کن و برو عرضہ دار تا از انہا یکی را اختیار کنی کہ گوہر عقل بود دوم گوہر ایمان
 بود سیم گوہر حیا بود و چون جبرئیل علیہ السلام طبق را بحضرت آدم صلوات اللہ علیہ
 عرضہ داشت و کیفیت حال را باز گفت بنظر فرست المؤمنین نظر بنور اللہ نظر کردہ گوہر
 عقل را اختیار کرد جبرئیل علیہ السلام منجو است کہ طبق را بان دو گوہر برگیر و باز بر پاک
 قدرت برد از غایت گرانی با آن قوت کہ اورا بود نتوانست گرفتن گوہر ایمان و گوہر حیا
 جواب دادند کہ ما از صحبت عقل محبوب خدائمی شویم و ہرگز بلے وجود او بجائے مارا قرارے و
 وجودے نیست از انکہ از قدیم الہدما ہر سہ جوہرگان عزیم و گوہر بقرہ قدیم از ہم ذکر انفسا
 نداریم از حضرت اللہ خطاب عزت در رسید کہ یا جبرئیل و ع و تعالی یعنی بگذار و بیا ہمانا
 کہ عقل بر قلۃ داغ آدمی منزل گرفت و گوہر ایمان و در دل پاک دراک او مسکن ساخت و
 گوہر حیا بر چہرہ مبارک آدم علیہ السلام فروداشت ہر فرزند آدم کہ بدان گوہر مانجلی و منجلی
 نیست از ان نور و از ان معنی خالی است و العاقل یکفینہ الاشارة بچنان صلی
 شمس الدین ولد مدرس روایت کرد کہ در زندگی مولانا حمزہ مای نامی زن بود و بغایت

و خوش نواز حضرت مولانا در حق او عنایتها عظیم داشت از ناگاہ رنجور شد و بمرد بحضرت
 مولانا اعلام کرده بعضی اصحاب تجمیز او مشغول شدند ہانا کہ مولانا برخواست و بنخانہ او
 رفت چون از در او در آمد گفت یا عزیز حمزہ بر خیز بیک کنان برخواست و نامی نواختن
 گرفت سہ شبانہ در سماع عظیم کردند و آن روز صد کا فر و روحی مسلمان شدند و چون
 قدم بیرون نہاد فی الحال رحلت نمود همچنان مگر در ویشے از یاران سفر کرده چون خیر
 وفات او بحضرت مولانا رسید فرمود کہ چرا پیشتر ک خیر نکرید رہا نمیکردیم کہ مے رفت
 قضی کلاہد الی اللہ توجع اکاھور ہچستان بار ربانی ملک الخلفا ساک سنی مولانا
 بدرالدین معدنی رحمۃ اللہ علیہ کہ در معدن لؤلؤ خلیفہ بزرگ بود و صاحب دل روایت کرد
 کہ حضرت مولانا را گویندہ بود بنایت شیرین نفس اما در پشت خود کوزے داشت
 روزے حضرت مولانا در سماع شورما میکرد و تواجد می نمود و بنزد او آمدہ حالتها میکرد
 و آن بجاہرہ منحنی گشتہ بعشق تمام دف میزد و اسرار میگفت بعد از سماع فرمود کہ چرا
 راست نمی ایستی ترا چہ حالت کوزی پشت را عرضہ داشت کرد ہانا کہ دست مبارک بدینجا
 ماییدہ در حال اور ہست شد سر نہاد و همچون سرور و ان شد شادی کنان
 چون بنخانہ خود آمد زن او انکار نمودہ در رانکشد کہ تو شوہر من نیستی اصحاب حکایت
 عنایت را باز گفت ساہا در بندگی قیام می نمود ہچستان روزے و حضرت
 مولانا حکایت کردند کہ فلان الدین نامی در حالت مستی بماندہ است فرمود ہست کہ ہا
 دوران مستی میرد چہ اگر نماندے و ہشیار شدے بنگ نبودے چنانکہ بودی چنانکہ
 بلبل بجاہرہ در وقت گل برابر گل نغمہ میزند و فریاد میکند چنانی کہ بخورد میشود چہ اگر
 گرہم در ان حالت فرصت یابد و بلبل بخورد رانجورد آن بلبل تا ابد مست بماند و بخورد

شود کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون **س** این قدر گفتیم باقی فکر کن و فکر
 اگر جاد بود و ذکر کن و فکر آرد فکر را در ہر از بہ ذکر را خورشید آن و پرده ساز بہ
 بچنان جماعتی از حضرت مولانا سوال کردند کہ پیش جازہ مردگان مقربان و موزنان
 تا بودہ اند از قدیم الہدیہ بودہ اند درین زمان کہ دور شاست تجویز نمودن این گویندگان
 چہ معنی دارد ہانا کہ علماء امت و فقہائے شریعت تشبیح نہیںند و این را بدعت می گویند
 فرمود کہ در پیش مرد موزنان و مقربان و حفاظ گواہی می دہند کہ این میت مومن بود
 و در ملت مسلمانان وفات یافت تو الان ما گواہی میدہند کہ این متوفی ہم مومن بود
 ہم مسلمان و ہم عاشق بود و دیگر آنکہ روح انسانی کہ سالہا مجوس زندان دنیا و جاہ
 طبیعت شدہ بود و اسیر صندوق بدن گشتہ از ناگاہ بفضل حق خلاص یافتہ و بمرکز
 اصلی خود رسیدہ نہ موجب شادی و سماع و شکر باشد اورا تا بچنان بزبان شادی
 کنان بحضرت غوث رغبت و مراجعت نماید و دیگر از ہم رغبت و ہم ترغیب و ہد بجا تبارک
 و دلیری چہ اگر در صورت حال یکے را از زندان آزاد کنند و تشریف دہند بے ہم شکے
 موجب ہزاران محبت و شادی باشد و فی بحقیقت مرگ یاران مادرین شایستہ است
 کہ گفت شد **س** چونکہ ایشان خسرو دین بودہ اند بہ وقت شادی شد جو شکستند
 بندہ سومی شاد روان دولت تا خندہ کندہ و زنجیر را انداختند بہ روح سلطانی
 ز زندانی بگشت بہ جامہ و زانیم و چہ خایم دست بہ بچپستان از حضرت سلطان ^{ولد}
 منقولست کہ گفت روزی کے ملالت عظیم بر من غلبہ کردہ بود و دیدم کہ حضرت و الدم
 از در مدرس درآمد و مرامول و منقبض دیدم فرمود کہ از کسے تو رہنمیدی کہ چنین تو چنین
 بہت گفتیم نمیدانم چہ حالت بہت پردم برخاست و بخانہ درآمد بعد از لحظہ دیدم کہ پوستین

اگر گے راگردانیدہ سروروی مبارک را پوستانیدہ بیرون آمد و چون نزدیک من رسید
 فرمود کہ لیج یعنی کہ مرا می ترسانید چنانکہ اطفال را ترسانند و مرا از ان حرکت لطیف
 پدرم خندہ عظیم وارد شدہ چندانی خندیدم کہ نتوان گفتم سر بہاوم و پامی مبارک پدر
 را بوسہا دادم فرمود کہ بہاء الدین اگر چنانکہ ترا محبوبے لطیف کہ ملازم کنار تو بودہ باشد
 و ہوارہ با تو لہبہا کند و طرب انگیز بہا نماید از ناگاہ صورت را بگرداند و بیاید و ترا لیج کند
 بیج از دستری گفتم سنی ترسم فرمود کہ آن محبوب کہ ترا غایت شادان سے داشت
 و از و در بسط بود سے و نشاط میکرد سے ہموست کہ تمکینت سے دارد و مقبوض میگردد
 ہموست کہ دست از وفا یض سے شود چون لباس قہر پوشد چون شر بنشانی
 چون بدین شیوہ برابر است آمدہ است + چرا بے فائدہ عنماک میشوی و در قبضہ قبض
 فرومبانی سے قبض دیدی چارہ آن قبض کن + زانکہ سر با جملہ سے روید زین +
 بسط دیدی بسط خود را آب و ہ + چون بر آید میوہ با اصحاب و ہ + فرمود کہ فی الحال
 بر من بسط گشت و چون گل تازہ مشکفتہ در بسط شدم و چندانکہ عمر من بود روی عم
 را ندیدم و عنماک نشدم و اصلا غم دنیا گرد من نگشت و از غایت بسط با والد انبساطی کردہ
 گفتم از مقامات و کرامات جلالہ انبیا و اولیا علیہم السلام خبر ما فرمودید و از بزرگی ہر بزرگ
 نشانہا باز نمودید اما از عظمت و بادشاہی خود ہرچہ گفتید پدرم فرمود کہ بہا و انبساط
 نبدانی سے مادح خورشید تارح خود است + کہ دو چشم روشن و نامرد است +
 و چون حضرت پدرم از عالم فیض بعالم بسط کشیدہ بود و از مملکت کثرت بلکوت و کثرت
 رسائید و ما الحسن الاول حد غیرانہ اذا انت اعددت المرایا تعدد اطرلقہ انبساط
 را مفتوح گردانیدہ درین سوال الحاح عظیم کردم کہ البتہ شمرہ از احوال خود باز گویند

فرمود کہ بہاء الدین در شہر قونیہ نظر کن تا چند ہزار خانہاں و کوشکہاں و سراہاں سے اُمراد و اکابر و
 اعیان فخرست چہ خانہاں خواجگان و اکاوسہ از خانہاں سے محترفہ غالب ترست و سر از خانہاں
 خواجگان اعلیٰ تر و بچگان طاق و قصر سلاطین و ملوکہ ازان مجموعہ بعد درجہ بالاتر و معظم تر
 است اابلندی و عظمت آسمانہاں بمقابلہ آن سرایہاں بجاہت رفیع و رفیع و عظیم است
 و چند و چند است اکنون مقامات تمام انبیاء و اولیاء برین سوال است کہ ذکر کردہ شد چنانکہ
 در قرآن مجید میفرماید تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض وقال تعالیٰ ورفعنا
 بعضهم فوق بعض درجات و بمعنی آیات و اخبار بسیار است اما مقامات خاصان
 بآن سراہاں بجاہت آسمانہاں است واللہ یدرک من یشاء بغیر حساب ازان خاصان
 و ما من جمیع وارث نور محمدی ام صلی اللہ علیہ وسلم بکشاوت ذخیرہ ہمہ خلعت
 پوشیدہ مصطفیٰ باز بیاد ہمہ میان آریدہ حکایت اصحاب یقین رضوان
 اللہ علیہم اجمعین چنان روایت کردند کہ پارتبانی شیخ فخر الدین سیوسہی رحمۃ اللہ علیہ
 مروی بود و فتون و دوران اوان کتاب اسرار و معانی بر عہدہ او بود و از ناگاہ در و جنونی
 طاری شد و یوانہ گشت حضرت مولانا ہمین غزل را بہمان روز فرمود **عاشقان**
 لے عاشقان یک لولی دیوانہ شدہ طشتش قناد از باہم ما یک سوی مجنون خاز شدہ الی آخر
 اوقات بگرا و در کلام خداوندگار مدخل میکرد و بطریقہ اصلاح قلم میراند و تحریف کلمات
 میکرد بے آنکہ اجازت فرمودے منقولست کہ روزے حضرت مولانا فخر الدین را بتندی
 تمام گرفت و گفت مرا با تو سولست در معنی کہ آدم تقی و طہیس شقی ہر دو گناہ کردہ بودند
 ما قبت آدم مرحوم و مغفور شد و شیطان علیہ اللعن مرحوم گشت سبب آن چہ بود
 فخر الدین سہ نہاد و بسیار گریست و در جواب آن عاجز شدہ فرمود کہ سبب طرد او

شرکت بود و بس فخرالدین از خجالت بخود شد بعد از آنکه رحلت نمود از عزیزان روشندان
 یکے اورا در خواب دید کہ زندا ہتاش را ملایکہ قہار بقامع حدید خرد میکردند و او فریاد ہا میکرد
 بیندہ بنیا ازان حال پرسید گفت بمکافات آن بے اویہاست کہ در کلام مولانا میگوید
 و ما حلت ینمودم یاران ازان ہیت قوی دل تنگ شدند و گریستن با اتفاق بحضرت تہ
 شیخ درآمدند و سر ہا یاز کردہ و شور ہا کردند و گناہان فخرالدین را در خون متن ہمدان شب
 ہمشان بچشم در خواب دیدند کہ در قصور علیین سیر میکنند و اورا پرسیدند کہ فاضل اللہ بک
 گفتند غفرتی نے دبی بڑن رحمت کردند و از رحمت بدعا و شفاعت یاران رسیدم
 ہچستان مولف کتاب بندہ خاکی احسن اللہ الیہ میگوید کہ حضرت مولانا قدس
 سرہ الغریز سطرے چند بدست خط مبارک خود در صفحہ کتاب لیسرخی نوشتہ بود کہ شبے منیل
 شیخ صلاح الدین عظم اللہ ذکرا و در حاتم کشودہ شد و افتاد گفت لے چراغ سوم
 کردی در حال چراغ ناگوسار شد و فواقاد مردم پیش شیخ دویدند کہ ما اسپہ ندیدیم شیخ
 بدان گفت ایشان خوشنوشد کہ دیدہ ناویدہ آوردند اکنون نامبارکست آن تبدیل ننویس
 و تحریف کلہ از انحن مصلحون الا انہم ہم المفسدون چنانست کہ چنگال در نہاوند
 و اعضا و شکم فرو تراشد بناخن و گوشت را برمی دانند کہ آن گوشت را می درید کہ اندر
 چنین باید و اندرین کار این میباید کہ انجاش ایستایند قادرست کہ او را ماہ کند و آن را در
 کند و آقاب را ہیزے لطیف تر و بانفع تر حکایت ہچنان کہ با اخبار صحاب روایت
 کردند کہ خدمت امیر گمانہ مقبول ولیا تاج الدین مغز انحراسانی رحمۃ اللہ علیہ از خواص
 مریدان حضرت بود و امیر سے معتبر مرد سے صاحب خیرات و خبرت چہ در ممالک روم
 مدارس و خانق و دارالشفاء و رہا ہا بنیاد کردہ است و حضرت مولانا از جمیع امرا اورا

دوست داشتے و بدو ہم شہری خطاب کر دے و آنروز مذکور در حضور مولانا تشریف دادے
 صحاب شاد و بہا کر دے و چون حضرت مولانا اور اطالہ صادق مستحق آب جناب جناب
 معانی میدید در شرح حقایق معارف گرم تریشہ و اسرار غریب میفرمود مگر روزے بنا بر
 سیرت قدیم خود زیارت آمدہ بود حضرت مولانا فرمود کہ کسانے کہ از ہستی خود بکلی زستہ اند
 و از خودی خود گذشتہ و دم از عالم نبستی نیزند مثال نشان چنانست کہ یکے در قرچاہ
 اناکلا علی می گوید و لاف از مقام بالای نیزند و بچپان کسانے کہ از ہستی خود نیست شدہ اند
 و رہائی یافتہ بر بالای بام ندای و اناکلا دنی نیزند ہمگان داند کہ آواز او از جامی عالم
 مے آید و او در ہمسال عالی است یا آواز کسے کہ بالاسے بام است و مثال این دو دعوی
 چنانست کہ یکے در وہان خود سیر گرفتہ است دم از مشک نیزند و یکے در وہان خود
 میدارد و سیر میگوید انا عاشقانے کہ مشام جان پاک ایشان بوسے انی کاجد نفس الرحمن
 من قبل الیمن یعنی یافتہ باشد و کشا وہ مشام گشتہ فی الحال مشک از مشک و آواز بازار از آواز
 کنجشک میداند و در میان حق و باطل فرق میکنند و از عالی و انازل فاروق و ارفق میکنند
 المؤمن کیس ہمین فطن ینظر بنور اللہ تعالیٰ ہر کہ او ینظر بنور اللہ شدہ
 از نہایت درخت آگاہ شدہ حق چو سہار معترف خواندہ است ہر چشم عاشق سوی سہار
 ماندہ است قول تعالیٰ سہار ہمدنی وجوہہم من اثر السجود بعد از ان فرمود کہ امیر
 تاج الدین بیا بگو کن چہ اگر بوسے نیاید بہ بیرون بنداز **س** بگو بوسے حق از وہان
 قلند رہے بجد چون بجوی یقین محرم آئی ہر باز فرمود کہ پوستہ جانوزان صحرائی از ہر
 علفے و گیاہے کہ میچند ہر نگ آن گیاہ میشوند بعضے سبز رنگ بعضے کہود بعضے زرد۔
 بچپان حق را بندگان شایستہ ہستند کہ دانا در صحراے ارض اللہ واسعہ چرا میکنند

واز ان چشمہا می نوشند که دل را چشمہا می بخشد و از غذا سے نوز چنان پر شده اند که بگلی
 نوز می گشته اند و چنانکه فرمود **س** هر که گاه در جو خورد و قربان شود هر که نوز حق خورد و قرآن شود
 اگر خوری یکبار از ان ماکول نوز به خاک ریزی بر سر نان و شور به چنانکه سلطان ماصلی الله
 علیه وسلم گشته بود همانا که امیر تاج الدین **س** در قدم مولانا نهاد و صد قش سیکه در
 هزار شد و البته استدعا فرمود و نمود که جیت یاران دار العشاقی بنا کند حضرت مولانا
 فرمود **س** ما قصر چار طاق دین عرصه فنا چون عا و چون نمود مقرر نس نمیکیم به خبر صد
 و قصر عشق ران ساحت خلود به چون نوح چون خلیل موسس نمیکیم به و این اهل معنی را ^{است}
 حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از جمله واجبات است چه او قسم یاد میکند که والله ما
 عمرت شبدا و لا ادرجت ^{جیت} کلبا چون از بندگی مولانا بیرون آمد برای خود رفت
 از مال خزینت هزار و نیار و کسبها کرده با نواب خود ارسال کرد تا یاران بجز حمام دهند
 حضرت مولانا قبول نکرد و انفعال عظیم نمود فرمود که ما از کجا و شفقضه دنیا از کجا **س**
 من تجومنی خواهم من سیم تنه خواهم به نیز ارم از ان زشته کو سیم وزر سے وارد به
 همچنان برگرفتند و باز بردند آخر الام حضرت سلطان را شفیع گرفت تا حضرت مولانا ^{خدا}
 دهد و اجازت فرماید که پہلوی مدرسہ عامر خانہ چند درویشا نہ بے تکلف جیت خدمتگاران
 عمارت کند با اجازت و اشارت حضرت ولد خانہا را بنیاد کردند همچنان خدمت ^{اصلا}
 ولی مستور شیخ بدرالدین بخار مولوی که در طہارت سریرت فرشته خلقت بود حکایت کرد
 کہ من مراہق گشته بودم و در خدمت بخاران حاذق در ان خانہا کار میکردم چون سقف
 تا بخانه را پوشانیدند و بسقف صفہ بزرگ مشغول گشتند مجموع درختان را اندازه گرفت مگر
 تیرے از ان جملہ نیم گز کوتاہ آمد چنانکہ در شہر طلب کردند دست نداد و جمیع بخاران فرود آمدند

کہ چه تدبیر کنسند از ناگاه حضرت مولانا از سماع بیرون آمده بسپرد وقت مادر آمده که استادان
 در چه فکر اند همشان سر بناوه از کوتاهی آن دخت باز گفتند فرمود که سنت این دخت ناز
 کوتاه چون باشد مگر که در پیچودن آن غلط کرده اند استادم باز برخاست و در نظر خداوند
 دوم بار پیچود همان بود که بود دیدم که حضرت مولانا پیش آمدند دوست مبارک را بران در
 مالیده گفت این چنین نیز موزون چرا باید که کوتاه باشد سهوا از بخاران ماست فرمود که هم
 اکنون باز پانصد چون بهان گز پیچودند از دختان دیگر نیم گز و چیز سے دراز تر آمد تمام استادان
 و یاران نعره زنان پیچودند و همگان در سجده حیرت بودند که خداوندگار عنایت نمود
 بهان روز صفر را تمام کردند همانا که معجزه انبیا و اولیا و کرامت ایشان علیهم السلام در
 تصرف اشیا و تبدیل جمادات و نباتات و غیره را نهایت نیست **س** این کسی دانند
 که روزی زنده بود و زکف آن جان جان جامے ربود و معجزه موسی و احمد را نگرد
 چون عصا شد مار و استن باخبر و فلسفی گریست که خانه است از خواص اولیا بیگانه است
پچستان کتاب لاسر ایاء الدین بجرى رحمۃ اللہ علیہ فرموده کہ روزی مصحوب
 حضرت مولانا در حمام بودم حکایتی در پیش خاطر آمد کہ روزی شیخ گرامی شیخ ابوسعید البخیر
 رحمۃ اللہ علیہ با مریدان خود در حمام درآمده بود و مریدان گرد او شیخ حلقه زده بودند شیخ
 گفت باشد کہ اللہ الحمد لمننتہ کہ ما یم و منیری دان نیز ازان حمامی یعنی کہ تجرید خود را عرضہ
 میداشت حضرت مولانا فرمود کہ ابوسعید البخیر رحمۃ اللہ علیہ با مریدان خود در حمام درآمده
 بود مریدان گرد شیخ حلقه زده شیخ گفت باشد کہ اللہ الحمد لمننتہ کہ ما یم و منیری دان نیز
 ازان حمامی یعنی کہ تجرید خود را عرضہ میداشت بعد ازان فرمود کہ یا ابوسعید البخیر نکوی
 نکوی کہ جاہا و جہا کہ در جامہ کن حمام نہادہ است و حمامی بگرد و نگاه میدارد ازان کسبت

واستری کہ بستہ اند کہ تعلق دارد بعد از ان فرمود کہ تھا تم تھا وهو الحق بلحق والله يقول
 الحق وهو یهد السبیل کہ تمام انبیا و اولیا را کہ درین عالم اند کہ تعلق بالمئی بود و قدرے از
 مصالح خلق میلے داشتند ما را آن قدر نیست و نخواهد بود ان سلطان با ترغیب و
 چون کہ در عالم گذر بہ نقشے بدید آخر کہ او بر نقشہا عاشق نشد و پیمان حدت
 یار ربانی شیخ بدرالدین نواز شش المعروف بالنقاش رحمة اللہ علیہ مرد صاحب دل
 و صاحب نظر خان روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا بیاران غریز فرمود کہ اللہ
 کہ جمیع انبیا و اولیا در توقع و سوال را بہت نفس قہر مرید کشادہ کردہ بودند و دفع
 قذیل و تحمل زنبیل را روادہ شدہ و از مردم منعم بر موجب و اقرضوا اللہ قرضتہ
 مال زکوٰۃ و صدقہ و ہدیہ و سہبہ ہم قبول میگردند ما آن در سوال را بر بیاران خود در بستہ ایم
 و اشارت رسول صلی اللہ علیہ وسلم را بر جا سے بر آورده کہ استتعف عن السؤال ما
 استطعت تا ہر کجے بکدہ بین و عرق جبین خود را تا کسب و اما تجارت مشغول باشند
 و ہر کہ از بیاران ما این طریقہ را نوزد پوی را نیز زود پیمان روز قیامت رُوسے مارا
 نخواہد دیدن و اگر چنانکہ کبے دست دراز کند من رُوسے بدیشان نواز نخواہم کرد
 گفت پیغمبر کہ جنت از آلہ ہر گہی خواہی ز کس چیز سے مخواہ ہر گہی خواہی من
 کفیلم مر ترا بہ جنت الماوی و دیدار خدا پیمان منقولست کہ از خدمت نورا صحابہ
 مولانا نور الدین شیرازاری نور اللہ قلبہ و قبر و کہ از جملہ مریدان خاص بود روایت کرد
 کہ روزے حضرت مولانا معانی میفرمود و در اثنا سے کلام حکایتی روایت کرد کہ
 درویشے مقدار چہل سال تمام در بیشہ والہ ماندہ بود و ما حد سے کہ مرغان بر سر او
 خانہا کردہ بودند ناگاہ قطعہ را بر و گذر افتاد سبلی چند بر قفاش فرو گرفت کہ مرد کہ

حرام خورد و پیش از عالم سکر بعالم صحو بیرون آمد از آن مستی و استغراق پیشیا گشت فرمود
 که چهل سال تمام من طعام حلال دینار تناول نکردم تا حرام را چه رسد که بر من راه میری
 قطب فرمود که نه قاصدان حبش و نسیم بحری و شمال بهاری و ریاح رایحه رسان بویهای
 خوش را بدین مع و مشام تو میرسانند و در گلوگه تو فرو می بردند و ترابین بویهای
 خوش قوت می شد و از آن قوت میگرفتی و آن همه بے کدوبے ریخ تو بود و زهد بکل
 رجال آن بر تو حسرت اما سمعت من سید المرسلین کل من کدیکنک و حق جینک
 نشیدی که سلیمان نبی علیه السلام در مبدم طعام جهاے آوردند او از آنجا افطار می کرد
 و متلاذمی شد مگر روزی که جبرئیل علیه السلام حاضر بود از بهشت طعام راتبه آوردند
 و با شتهای تمام از آن جای خورد فرشته با ملکی میگوید که سلیمان نبی چنان میخورد غبت
 و شتهای که گوی در تحصیل آن برنجی برده است پنجه خدا را باستی که طبل نخوردی سلیمان
 علیه السلام از جبرئیل پرسید که چه میگویند جبرئیل گفت می شنوی که چه میگویند سلیمان
 علیه السلام گفت یعنی طعامی که از کد مین و کسب حلال حاصل شود بهتر و لذیذتر از طعام
 جنت است گفت بے بعد از آن سلیمان علیه السلام توبه کرده دست بر نخیل باقی نهد
 و از بهای آن طعام میخورد همچنان روزه داودی میگرفت و از آن لقمه افطار میکرد
 جبرئیل گفت سے رسول خدا بدان و آگاه باش که سبب لذات طعامها بهشتی از لذت
 که حق تعالی عین جنت و آنچه در دست از ریخ عبادت عابدان و ذکر و اکران و شکر شاکران
 و صبر صابران آفریده است تاریخ نبوی گنج نبوی **س** هر که بنجی دید گنجی شد پدید **س** هر که
 جدی کرد در حدی رسید **س** همچنان در معنی حکایتی دیگر تقریر کرد که موسی علیه السلام
 چشمها در در کرده بود و رحمت عظیم میدید که لا وجه الا وجه العین همانا که ناله کنان

بجانب طہ روانہ شد و در آن راہی کہ میرفت نباتات زمین آواز میکردند کہ ای موسیٰ ما را
 بگیر و بر چشم ہمال تا خوش شود اصلا بدیشان التفات نمیکرد چون از مناجات فارغ شد
 گفت خداوند از درد چشم قوی ضعیف شدم از حضرت عزت و اذام حضرت ^{شفیق} ^{مکرم}
 دوائی و شفای شئی شد میکنم نباتات زمین کہ خاصیت خود را بمن عرضه کرده بودند قبول
 تا حضرت جہ فرماید خطاب عزت در رسید کہ عنان ایشان را بشنو تا چشمت شفا یابد از آنکہ
 در مقابلہ ہر دردی دوائی دہر الی را مرہی آفریدہ ام و بسبب ساختہ ^{گفت پیغمبر}
 کہ نزد ان مجیدہ از پی ہر درد در مان آفریدہ چون از لوه طور مراجعت نمود ان لہ نباتات
 بر چشمہا مالیدن گرفت از آنجہ بود دیگر تر شد فریاد کنان ب حضرت عزت بازگشت و تضرع
 عظیم نمود خطاب آمد کہ یا موسیٰ بگفتت کہ از صحرای گیر و ہمال در چشم خود بے آنکہ در تحصیل آن
 زحمتی کشی بلکہ بدکان طیبیان رو و از ایشان آن اجزای دار و را بخرد تو تپای دیدہ خود
 ساختہ برویدہ خود ہمال تا شفا یابی و برہتی برسی و بدان طبیب نیز منفعت و فائدہ
 برسد موسیٰ علیہ السلام بچنان کرد تا شفا یافت ^{چنان} ^{ان} ^{منقولست} کہ روز
 از حضرت مولانا سوال کردند کہ ہزار انبیا و اولیا شمع و قنادیل سے بزند عجا فائدہ آن
 چہ باشد و صاحب خیرات را از ان چہ عاید شود فرمود کہ مثال آن چنان است کہ شخصی
 شمعے و یا چراغے بدست گرفتہ باشد و ہمایہ سوز نور بگیر اند تا خانہ خود از ان سوز
 گردانند این شمعے و چراغے کہ ہزار انبیا و اولیا سے بزند چنانست کہ ہر سغے بزی گیر
 تا لحدت تاریک خود را از ان سوز کنی و در ان روزے کہ انظر و نا القتبس من نور کھوش
 آید و کف تو شمس باشد کہ نور ہر سعی بین اید ہم و با یما لہم تا جواب آنجا عتہ
 منکران گوئے کہ قیل ارجوا اورا بکم فالتمسوا نوراً چنانکہ حضرت رسول اللہ ^{صلی علیہ وسلم}

شب نماز برات لمبسی خود در آمد دید که مسجی را بر چراغ و قندیل وغیره کرده بودند پرسید که این
 تعظیم و تنویر را که کرد عمر رضی اللہ عنہ برخواست و خدمت کرد که بنده مخلص کرد یا رسول اللہ
 حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ نور اللہ قلبک و قلبک یا عمر کما نورت
 مسجدک و بچنان تشعیل قندیل و تنویر چراغها از زبان عمر تا غایت میان امت مرحوم
 یا و گار است و گویند امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ را سہ عادت بود کہ سعادت عالمیان
 در است یحیی آنکہ همان آمدی اورا پیش او غسل آورد سے دوم مساکین و مستحقان را
 شلوار پوشا بندی سبوم در ہر مسجدے چراغها فرستاد سے مقربان حضرت علی رضی اللہ
 عنہ از سر آن سہ عادت سوال کردند فرمود کہ مسافران فقیر را ازان بعسل مصفی
 جهانی میکنم تا چون دہان و کام ایشان شیرین شود در حق من دعای کنسند تا مگر مرآت
 موت در کام من شیرین شود دوم آنکہ مسکینان را ازار و پیراہن ازان میسازم
 تا دعای کنسندم از برای آنوقت کہ یخند الناس حفاة عمارة جمیع خلایق عور محشور
 شوند مرا ستر عورتے و پوششی باشد در آن مجمع روز عظیم رسوا نشوم سبوم آنکہ در مساجد
 خدا چراغها و قندیلها میفرستم تا اگر حق سبحانہ و تعالی گویا یک مرا از لطیف عظیم
 خود منور گرداند و در آن لحظہ تنگ تاریکی چراغ نہ گذارد تا بدانی چراغ شمع و برقی
 وغیره کہ بزیارت اولیای برندا ترا دارد و چه عنایتها حاصل میکند و در کتب ہمہ ملل
 شموع دندور و چراغ بردن بصومع و کنایتش ایشان وارد است و ثواب آن عمر
 علی الخصوص کہ در بخارات رحمت جملہ ثقلین است و فوائد بسیار دارد حکایت
 روایت محول و ثقات عدول قدس ستر ہم چنان روایت کردند کہ روزی معین اللہ
 پروانہ رحمۃ اللہ علیہ از حضرت مولانا سوال کرد کہ شرح ماضی را انا رائدہ برہا

علی الافراد ادرادی و ذکر می بوده است مثل کلمه لا اله الا الله و بعضی درویشان ترکستان
 به سو می گفتند و بعضی را ذکر الله بوده فحسب بعضی زها و بوده اند که کاحول و لا قوه الا
 بالله العلی العظیم را تکرار می کرده اند و بعضی استغفر الله العظیم می گفتند و بعضی کلمات
 سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العظیم و بحمد الله را صد بار می شمرده اند عجا حضرت
 خداوندگار را طریقه ذکر چه گونه است فرمود که ذکر ما الله الله است از آنکه ما الا بیانیم از
 الله می آیم و باز بر الله می رویم ما زاده ذایم سوی ذات رویم مصرعه بر رفتن با دست
 یاران صلوات بد بهانا که ترک ما سوی الله گفتند الله را گرفت ایم از هر دو عالم پهلوی
 خود تکی کردم جو بی نشسته پهلوی لام اللهم حکایت همچنان حضرت و الدم به والد
 و ل قدس الله سره العزیز پیوسته از الله می شنید و از الله می گفت و ذکر الله بود چه حقیقتا
 جمیع انبیاء و اولیاء از اسمی مخصوص تجلی فرموده است و تجلی آنچنان از اسم الله که جامع است
 تجلی فرمود و بچشم آن محمود عرب حقه الله علیه روایت کرد که حضرت مولانا پیوسته در
 شبهای دراز دائم الله می فرمود و سبب مبارک خود را بر دیوار بر سر نهاد با دانه
 چذانی الله می گفت که میان زمین و آسمان از صد اسمی غلغله الله بر می شد همچنان
 روز سه مگر حرم مولانا قدس الله سره تا بند بریده را بر فرجی مولانا ایمن داشت در آن حالت
 که پوشیده بود و معدون چنانست که جامه را پوشیده باشند بر بالای خودند و زان
 در میان خیرکی میگیرند چنانکه دانه و برگ و گاهی و یا کاغذ پاره که بنایت شوم آوردند
 که و ضمیر کرا خاتون گذشت تا باشد که حضرت مولانا چیزکی در میان مبارک میگرفتند
 فی الحال فرمود که غم نسبت محکم بدوز که اینک من قل هو الله احد را در میان میدارم و خدا
 بدندان محکم گرفت اسم همچنان منقولست که روزی خدمت سعید الدین پروردگار را از

آمده بود و حضرتش متواری گشته امیری کبار چذانی توقف کردند که عاجز شدند و انتظار از حد
 گذشت البتہ روی مبارک بدیشان ننمود مگر در ضمیر پروانه گذشتہ باشد که امیران عادل با
 که اولوالا امرند عزت کردن محترم داشتن بزرگان دین و مشایخ یقین قوت جان و مرد
 جان و حال ایشان می باشد و از پر تو آن عزایت براه سدا دارشاد و هدایت می یابند
 عجا که گریز مولانا از ملوک امران با حسیت چه علماء و مشایخ زمان الثقات ام ایچرا ^{مطلبینہ}
 و مرده آئند و آواز ما چنان میگزید که ہشتے از دوزخ و مرغ بران از رخ از ناگاہ حضرت
 مولانا از جماعت خانہ بدر سب بیرون آمد و خود را باسان شیر عزان بدیشان عرضه داشت و در
 ضمن معارف حکایتی روایت کرد کہ در زمان شیخ ابو الحسن خرقانی قدس اللہ سرہ الغزوی
 سلطان سعید محمود بکتلیکین رحمہ اللہ علیہ برخاست و قصد زیارت شیخ کرد و زرا و اکابر
 و ارکان دولت سلطان پیشترک دیدند تا شیخ را از مقدم سلطان اسلام اعلام کنند
 شیخ پیچ نہ گفت تا حدی کہ بر در باغچہ خانقاہ رسید من ہمندی در آمد و سر نہاد و گفت
 حسبہ اللہ برای مصلحت صحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم رنجہ کند تا ناموس بادشاہ
 را خلی نیفتد شیخ اصلاً از جا بجنبید تا بر در مقام رسید و زیر پیشترک دید کہ ای بزرگ دین
 در قرآن نخواندہ اطیعوا اللہ و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه عزت و تعظیم
 اولی الامر واجب است فخاصتہ اینچنین سلطان ولی سیرت جواب فرمود کہ بحضرت اطیعوا اللہ
 چنان مستغرق و مستہلک شدہ ام کہ با اطیعوا الرسول ہنوز پذیرد خستہ ام تا با ولی الامر چه
 فی الحال سلطان نہ سہ و مرید مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون رفتند
 سہ بندگی و سلطنت معلوم شد و زین دو پرودہ عاشقی مکتوم شد و غیر مقنا و دو
 ملت کیش او و تخت شایان تخت بندی پیش او و بادشاہان چہسان از بدگی

یونیر دند از شراب بندگی * ورنہ ادہم وار سرگردان ونگ * ملک برہم زندی بے وزنگ *
 پچنان معین الدین پروانہ و اُمرا بجمہم گریان و تاسف کنان بیرون آمدند حکایت
 شیخ نفیس الدین سیوہی رحمۃ اللہ علیہ چنان روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا در صحن مدرسہ
 مبارک سیر میفرمود و اصحاب بجمہم استادہ جمال با کمال آن سلطان را مشاہدہ می کردند
 فرمود کہ در مدرسہ محکم کنید از ناگاہ خدمت سلطان عزالدین با وزراء و اُمرا و نواب
 زیارت حضرت مولانا آمدند در حجرہ آمدہ خود را پنهان کرد فرمود کہ جواب دہند تا زحمت نہ فرست
 چون آن جماعت مراجعت کردند یکی در مدرسہ را بجد میزد و بجدت می گفت درویشی منجوست
 کہ در را بکشاید مولانا تمکین نداد و نفیہ پرسید کیت کہ در مردان را میزند گفت بندہ بندگان
 امیر عالم است در آمد سجدہ کنان تا حضرت مولانا بیاید فرمود کہ امیر عالم قل هو اللہ احد را
 گفت بلے میدانم گفت بر خوان تا بشنوم جوان بخواند فرمود کہ حق تعالی میفرماید و اما در وقت
 و فرزند و مانند و شریک شبیہ نیست اکنون ایام عمل و ہنگام خدمت است بوسع طاعت
 و طاعت کوشش و تکیہ بر من کن کہ مردان خدا خدا صفتند و این آیت را فرود خواند الآیۃ فلا
 انساب بینہم یومئذ ولا ینساء لون **س** اندرین رہ دانک لا انساب شدہ زہد
 تقوی فضل را محراب شدہ و بچیشان حضرت جلی امیر عالم تا بود در عبادت و تقوی و
 زہد و سخاوت مشغول بود شیخ نفیس الدین گفت کہ چون طلبی امیر عالم از حضرت مولانا
 بیرون آید یاران از ان اشارت در قلع افتادند کہ آیا عاقبت ما چه خواهد شدن و بسیار
 بگریستند حضرت مولانا فرمود کہ نے نے تا این حد نیست من خواستم کہ امیر عالم ما بکلی تمیل نشود
 و نفس مکار را کاپلی تعلیم نکند و بقدر امکان در کوشش و جوشش باشد کہ حق تعالی مردم کابل
 عاقل و اہل کسل او دست نیندازد **س** دوست دارد دوست این آشفگی * کوشش بیچہ

به از خفتگی و کافرم من گزریان کرد دست کس و در ره ایمان و طاعت کینفس کار تقوی دارد و
 نهد و صلاح و که بدان باشد بدو عالم فلاح و چه اگر آنچه مرا از رحمت بی نهایت حق معلوم شد
 هست اعلام و هم و انشا کنم و بجا بقیم بکلی از کار فرومانند و سپنج بنید و گفت س تو من
 مطلق بر ما رسید بجان و نیست عقدا و که خوف رجاست این و همچنان منقولست که
 روزی حضرت مولانا در جماعتی با یاران همدم صحبتی کرده بود و یاری ربانی میزد و در سر باب
 معرفت میفرمود از تاگاه شیخ المشایخ شرف الدین موصلی رحمه الله علیه که از کبار فضلا بود
 با امیر چند از خدمت پروانه بر سالت آمدند که خواجہ مجد الدین مراغی که از مقربان حضرت
 مولانا بود تجلیل تمام در آمد و از غایت ساده دلی بر بابی میگوید که رباب را بر گیر که بزرگان نمی
 چون زیارت مولانا مشرف گشته بیرون آمدند اصحاب کرام خواجہ مجد الدین را تا مدرسه
 تشیخ کردند شیخ شرف الدین فرمود تا دو هزار درم خدمت خواجہ مجد الدین دادند تا یاران
 را کفش بهای باشد چنانکه چون خواجہ مجد الدین حال بحضرت مولانا عرض و دست از سر حد
 فرمودند تو مانی و نه آن در هم نه آن مردگان سرود که آمد و بودند چنان تجلیل از در آمدی
 که پنداشتم نبی مرسل رسید یا جبرئیل امین منزل سما بکارک خود مشغولیم هر که خواهد بیاید
 و هر که خواهد برود و هر شتابی میکنی ما را چه ازین قصه که گاؤ آمد و خرفت و
 همین وقت لطف است از آن عریه باز آید هماندم خواجہ مجد الدین سر باز کرده در پای
 خداوند کار افتاد و ناری کنان استغفار کرد باز عنایت فرمود گفت این در مهرا بخدمت
 علی حسام الدین بر تاد تمام مہمات یاران صرف کند همچنان خدمت خواجہ مجد الدین مردی بود
 منعم و صاحب بسیار خیر و هر چه داشت از عرض و نقود همه را فدای حضرت مولانا کرده بود
 تا حدی که دوسه صدوق جاها از پوششهای دوخته نگاه میداشت مثل شاربای

شاش ہندی و فرجہای شہبازی نفیس پیراسن غیرہ و کفشہا و موزا از ہر کی دوسہ دستہ خستہ
 نہادہ بود و چون حضرت مولانا در حالت سلع و جای دیگر گویندگان و مردم بخش فرمودی
 در حال خواجہ حجہ الدین سعد اشقی و در حق مذکور عنایت موفور مندول بود مگر در زمان ملا کوخان
 باشکرگان در بلا دروم هجوم کردہ خرابیہا کردہ بودند و قترتے در مسلمانان واقع شدہ
 مذکور را ہزار ہر گوسفند پروری بودہ قوی مشوش شدہ کہ آہنہا را چہ کند و یکجا بردہ برخت
 و حضرت مولانا آمدہ و قضیہ را باز گفت فرمود کہ بیچ غم مخور شیری را بگاریم تا گو سفندان ترا
 از شیر گران گرگین نکاہد و پچنان در حوالی قونیہ گو سفندی و مویشی کہ بود تمام را لشکر
 بنایت حق اصلا از گو سفندان او بردہ گم نشد پچنان مگر روزے منعی را بخدمت حضرت
 مولانا آوردہ بد تا زیارت کند مولانا برخواست و در سقاہ ذرا آمدہ دیر کشید عبد الدین در
 درآمد حال را در یاد دید کہ مولانا در بزم مراقبت نشستہ بود سر نہاد و گفت خداوندگار
 بندہ چہ میکنی فرمود کہ کنڈ این بیز از صحبت اغیار جان کندہ پیش من بصد و رجہ تہرست
 چہ صحبت اہل دنیا و اغیار و لہای روشن را تا یک میکند و تشویش مہدی فی الحال آن خوبہ
 منم جا ہارا چاک زدہ بندہ و مرید شد و تمام سہاب خود را با سائب اصحاب بدل کرد و زمین
 پوشید و از خلق انقطاع نمود و بمقصود رسید **حکایت** یاران عتیق و اخوان شفیق
 کہ ہر یک شفیق وقت بودند رحمہم اللہ علیہ چنین روایت کردند کہ چون لشکر باجوگر و اگر
 قونیہ را تو بر تو حلقہ زدہ بودند و بحاصرت مشغول شدہ و کاہ خلق از جان خود آسیب
 بریدہ از ہدیہ گلال نحو استند حضرت مولانا آمدہ فریاد را کردند و استمداد خواستند مولانا
 کہ حضرت مولانا از دروازہ حلقہ گوش بیرون آمدہ بر سرتلی کہ پیش میدان قونیہ بود
 برآمدہ نماز اشراق مشغول شدہ و گویند خیمہ باجوخان را بران تل زدہ بودند از

نو ابان او دیدند که شخصی از رقی پوش خانی دستار بالای آن تل برآوده بفرغت نماز میگذاشت
 و عالم دریم شده و آن زمان لشکر باجو خان از نوز اسلام و امان ایمان بے خبر بودند بلکه در چندین
 باره شهرهای اسلام بدم مدارس و مساجد و منارها کرده بودند با اتفاق قصد کردند که حضرت
 مولانا را تیر باران کنند همه را دست بسته شد چنانکه میکوشیدند کشیدن کمان ممکن نشد
 بر اسپان سوار شده بر بالای تل می تا خند و اسپان را گرم میکردند اسپه ازان جمله گامی
 پیش می نهاد و امانی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و تکبیرها و فریادها بعیون
 میرسانیدند چون بخدمت باجو خان این حکایت را عرض داشتند برخاسته از درخیمه بیرون
 آمد تیر و کمان خواسته تیر بجانب بران کرده همانا که تیر رست زلفت میان لشکر افتاد
 تا سه نوبت سوار شده اسپ را پیش راند دید که بیخ نیرد و از غایت غیظ و غضب پاوده گشته
 روان شد بقدرت قادر کن فیکون هر دو پایش بسته شد نتوانست خمیدن گفت آن مرد
 بجهت ازان تنگان است از خشم او پر نیر باید کردن و در هر شهره و ولایتی که چنان
 مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب مانشوند بچنان حضرت مولانا هم در حق باجو خان مذکور
 میفرمودند که باجو ولی بود ولی نبی است چون آن عظمت و کرامت را دیدند باجو خان گفت
 بعد الیوم محاربه مقاتله نکنند آن بود که از شهر برخاسته بصحرا می قلوبا ط فرود آمدند
 تمام اکابر و عیسان شهر بخدمت مولانا آمدند با سلطان اسلام و عذر ما خواسته و شکرها
 کردند و مالها بے بجد جمع آورده از تقو و اجناس و مویشی و تحف غریب پیش بردند و
 پیشکش کردند و ایلی نمودند باجو خان راضی شده شهر را بخشید و از اکابر شهر حضرت
 مولانا را پرسید که او چه بزرگست و از کجاست حکایت بهاء الدین ولد را و خروج
 ایشان را از بلخ من اوله الی آخره بیان کردند فرمود که برای ناموس و خاطر من

کنگنما، شهر را دیران کنسید که من سوگند خورده ام اکابر شهر چون خراب کردن کنگنماست
 نهادند غریب از نهاد شهریان برخواستند بایاران این حکایت را بحضرت مولانا اعلام کردند فرمودند
 که تا دیران کنسند که قونیا را محقق شود که شهر قونیه از برج و بدن دیگر محروس و محروم است
 نه بدین برج و باروی سنگین که باندک حکمی دیران و خراب میشود و به کمتر زلزله بے ثبات میشود
 چه اگر بمبت مردان خدا بودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود نیز
 زبرگشته بودی و عالمیان برای اطلال و ذن او زاریها کردند و شیره مروانند
 در عالم مدو و آن زمان کافران مظلومان رسد مهربان بے رشوتان پاری کران
 در مقام سخت و در روز کران و رو بچو این قوم را ای مبتلا و پین عنیمت و ارشان پیش
 از بلا و بندگان حق رحیم و بردبار و خوی حق دارند در اصلاح کار و پیمان و میدم
 حضرت مولانا میفرمود که خط قونیه را بعد ازین مدینه اولیا لقب نهند که هر چه بود که درین
 شهر بوجود آید ولی باشد و چنانکه جسم مبارک حضرت بهاء الدین ولد و نسل ایشان درین
 شهر خواهد بود درین شهر همیشه نزد و دشمن این شهر برود و عاقبت هلاک شود
 و از آفات آخر زمان در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و مندرس گردد و بکاها
 بکلی منهدم نشود اگر چه خراب شود المانج و در مدفون باشد و تار اگر چه جهان خراب
 بگردد خراب گنج تو وارد چر شود و تلنگ و عاقبت الامر از تمام عالم مردم
 روی بدین جانب آورند و چنان خوشبها شود که مراکان هوس برخواستن کنسند و معا
 و اسرار عالم را فرو گیرد و باز فرمود که چنانکه درین شهر قونیه از منکران تا ندان مائومی
 باشند مردم این شهر نخواهند آسود همچنان که درویشی از ندیمان حضرت انبساط
 بطریق مطایبه گفت باشد که خداوندگار عجب بود که از لشکر با جنس سیده و در

چنان رفد قیامت بر سر آن تل نماز استاده زہی شجاعت و دلیری یقین شد کہ خداوندگار
 ما پہلوان عظیم بودہ بہت فرمود کہ سے و اسد نہ شاہ نید الشلام انا اشجع الناس فرمودہ است
 یاران ہمہ ہند ہما نا کہ این قصیدہ از سر آغاز کرد و گفت **س** من این ایوان نہ نور
 نمیدانم نمیدانم * من این تقاش جادورا نمیدانم نمیدانم * دیاران می نوشتند تا بدین ایات
رسید بدستم بزیغی آمد ازان خان ہمہ خانان * من این با جو بانورا نمیدانم نمیدانم *
 الی آخرہ **مچپستان** منقولست کہ از حرم خداوندگار کراخان تون قدس ستر ہار وایت کرد کہ شی
 حضرت مولانا از میانه ما غائب شد و من اندرون دیرون خاہنہای مدرسہ یگان یگان جستم
 دنیا فتم و حال آن بود کہ در ما بستہ بود درین اندیشہ ہمگان متحیر مانده بودیم از ناگاہ پیداشد
 و نماز تہجد استیادانما زراتمام کردند بسیج نگفتم چون از نماز داوراد خود فارغ شد بزخاتم
 و بیشتر فتم و سر نہادم و پایہای مبارکش را در کنار گرفتم و آہستہ آہستہ میمالیدم دیدم
 کہ پایہای مبارکش گردا بود گشتہ بود در میان اصابع پایش ریگہامی یافتم کفش را دیدم
 پُر ریگ شدہ بود بحشیت تمام ازان حال پرسیدم فرمود کہ در کعبہ منظر عظیم اللہ شہر ہما
 متاد **دوم** از محبت ما نیز دیکدم بمصاحبت آن در ویش رفتہ بودم و آن ریگ جوازست
 نگاہا رکبسی دیگر لگو در ضمیر میگذشت کہ زہے سفر عظیم و سیر عجیب درین تعجب مانده بودم کہ
 فرمود **س** مردان سفر کنند در آفاق همچو دل * نئے بستہ منازل و بالای استرند *
 و من جمیع ریگ را جمع کردہ صمدم قدر سے در کاغذ سے پیچیدہ بخدست ملکات المکان کرخی
 خاتون کہ مریدہ حضرتش بود فرستادم دازان عظمت سیر و طے ارض او اعلام کردم ہمانا
 کہ ملکہ را اعتقاد یکی در ہزار شد و بشکرانہ آن چندان بخشہا از زانی داشت کہ در بیان نیکبند
حکایت شیخ محمود صاحب قرآن علیہ عنایت الرحمن حکایت چنان کرد کہ بندہ

در آن بلیت کہ بحضرت مولانا فرید شدہ بودم دیدم کہ جماعتی حاجیان از جانب شام
 رسیدند و جوان خورومی کہ از خواجہ زادگان قونیه بود زیارت حضرت مولانا آمدہ بود
 از حد بیرون خدمات نمودہ و الوازع ہدایا علی الانفرادی بیاران حسان کردہ حکایت
 عجب بخدمت ایشان روایت کرد کہ در راہ مکہ در بادویہ خواب کردہ بودم بعد از
 ساعتی بیدار شدم دیدم کہ تمام قافلہ فرستہ بودند و برین و یسار خود نظر کردم و
 یاری پدیدار نبود بسی گریستم و فریاد ہا کردم و نمیدانستم کہ بکدام سو باید رفتن اقتان
 خیزان تا قرب نماز دیگر رفتم ہمانا کہ از دور دیدم کہ در میان بادویہ خیمہ بزرگ زدہ اند و
 از نجا دو دغظیم بیرون می آید بخود و از تابدان خیمہ دو دیدم چون نزدیک خیمہ رسیدم
 دیدم کہ بر در آن خیمہ شخصی مہیب غریب ایستادہ بہت بصد ترس و ادب سلام
 دادم جواب داد کہ و علیک السلام در او نشین و بیاسا در آمدم بیستم کہ در فاتیما
 حلوانی خانگی می بخت گفتم اے ولی اللہ درین چنین بادویہ خون خوارا بچنین خیمہ و بچنین
 حلوانی گرم و آب سرد لطیف از کجاست و این چہ حالت بہت بمن بیان کن گفت
 اے جوان بدان د آگاہ باش کہ حضرت مولانا فرزند بہاء الدین ولدہ قدس اللہ سرہما
 ہر روز یکبار ازین طرف عبور میکنند و من از جملہ مریدان آن سلطانم این حلوارا بہت
 می سازم تا مگر از عظیم عنایت خود ازینجا قدرے افطار کند و حیرت من یکو در ہزار شد
 ساعتی برین بگذشت دیدم کہ حضرت مولانا از در خیمہ درآمد و این مرد پیش رفت
 و سر بہاد طبعی حلوارا در پیش مولانا نهاد ہمانا کہ حضرت مولانا مقدار فندقی از نجا
 در دستان کردہ بارہ بمن دادند و من دست بدین مولانا زدم کہ از پیر خدا از شہر قونیه ام
 و خیال مند از قافلہ حاجیان بچور ماندہ راہ نمیدانم فرمود کہ چون ہمشہر منی پہنم خود

بعد از آن گفت چشمها بر هم نه چون چشمها را باز کردم خود را در میان قافلہ دیدم
 گریباندا عاشقی از کاروان حضرت آید بر سره بر پیر شود و من واقعه را بجمع جان
 باز گفتم و تاریخ روز را بنیشتہ در آنجا نگاه بصد ہزار جان و دل بندہ و مرید شدم و
 در وقت وصول تمام حجاج بارشاد آن جوان سر ما باز کردہ ارادت آوردند چنان
 ملازمان حضرت کبر اندام شاہم چنان روایت کردند کہ روزی حضرت مولانا از در
 حمامی میگذشت از ناگاہ گلخن تاب حمامی در پی مولانا کردہ لاپہا عظیم نمودہ کہ مقل
 الحالم و مروی صاحب عیال از دنیا وی ہسچ ندارم البتہ میخواہم کہ بمن چیزی بدید
 فرمود کہ دہان باز کن ہمانا کہ چون دہان باز کرد مولانا مشیت خود را در دہان او کردہ
 گلخن تاب زود زود در دامن خود فروخت می بیند کہ بسیت و نیار ز سرخ بود
 مضروب مشکوک چہ ہنوز گریہش باقی بود و آن درویش گلخن تاب پیش اصحاب
 حکایت چنان کردہ است کہ اگر چہ از گرمی دینار دہانم سوختہ شد اما ز بانم دوخت شد
 بیچارہ گلخن تاب بیتاب گشتہ میخواست کہ شوری بکند و عالم را بشوراند خداوند کار فرمود
 کہ نے نے غلبہ کن و ازینہا باز گوی و اگر وقتہا سیت با سیت شود باز نہر دایا ہچنان
 کرام اصحاب عظام روایت کردند کہ ملک شمس الدین ہندی کہ ملک شیراز بود
 رقعہ نخدمت اغذب الکلام اللطف الانام شیخ سعدی علیہ الرحمۃ والعفوان اصدار کرد
 استدعا نمودہ کہ غزلی غریب کہ محتوی بر معانی عجیب باشد از آن ہر یک کہ باشد
 بفرستی تا غذای جان خود سازم شیخ سعدی غزل نو از آن حضرت مولانا کہ در آن
 ایام بشیر از برودہ بودند و خلق بکلی رلودہ آن شدہ بنوشت و ارسال کرد و آن غزل
 نیست ہر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست ہا بفلک میرودیم عزم تماشاکر

بالملک بوده ایم یا ملک بوده ایم * باز بهما بخارویم که آن شهر است به ما ز ملک برتریم
 و ز ملک افزون تریم * زمین و چراغ گزیریم منزل ما کبریاست * الی آخره و در آخر قوه علام
 کرد که در اقلیم روم بادشاهی مبارک قدم ظهور کرده است و این از نجات سر اوست که ازین
 بهتر سخنی نه گفت اند و نه خواهند گفتن و مر اوس آنست که زیارت آن سلطان بدیار روم
 روم و رویم را بر خاک پایی او عالم معلوم ملک باشد همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد
 از حد بیرون گریها کرد و بخششها داد و مبعی عظیم ساخته بدان غزل سماعها کردند و تحفه بسیار
 بخد مت شیخ سعدی شکرانه فرستاد و آن بود که عاقبت الامر شیخ سعدی بقونیه رسید ^{سید}
 آنحضرت مشرف گشته ملحوظ نظر عنایت مردان شد و گویند ملک شمس الدین از جمله ^{محققان}
 شیخ سیف الدین باختری بود روح الله روحه آن غزل را در کاغذ بنوشته با این معانی
 غریب بخد مت شیخ فرستاد و شیخ در سر آن غزل چه گوید جمیع اکابر بخارا در بندگی شیخ
 حاضر بودند چون شیخ این غزل را بغرمت تمام و امعان نظر مطالعه نمود لغزها بزود بخود شد
 چندانی شورها کردند جاها دریده فریادها کردند که حساب نیاید بعد از آن فرمود که زهی مردان زین
 زهی شهسوار دین زهی قطب آسمان و زمین الحق غریب سلطان در عالم ظهور کرده است
 حقانم حقا که کافه مشایخ ناصی که صاحب مکاشفه بودند در حضرت اینچنین مروی بودند و از
 حضرت حق تمنا میبردند که بدان دولت رسند میرشان نشد و آن سعادت با آن
 سعادت نمود چنانکه فرمود ^س بچی که قرن پیشین در خواب جستند * آن خدایان
 کردست اقتضا * الله الله جارق اینین باید پوشیدن و عصای اینین بگرفت ^{طلب}
 آن بزرگ رفتن و وصیت بر دوستان ما که هرگز استطاعت راه باشد و طاعت برنی
 و قوت مفروست و بدست هیچ تعلل باید که زیارت این بادشاه رود و آن نعمت ^{را}

در یابد که حضرت بهاء الدین ولد و آبا می کرام و اجداد عظام ایشان از کرام مشایخ کبار و عظیم الشان
 بوده اند و صدیق اکبر جده نهم ایشان است رضوان اللہ علیہم اجمعین و من قوی ضعیف و پیر
 شده ام تحمل مشقت سفر ندارم و الا مشیت علی الدوام لا علی الاقدام زیارت آنحضرت
 اقدام میکردم مگر شیخ مظہر الدین فرزند ہدین ایشان در مجلس حاضر بود شیخ بجانب او متفتت
 فرمودند کہ مظہر الدین امید دارم کہ چشمہای تو بیدار مبارک ان مظہر مظہر منور گردد و سلام
 خدمات را بحضرتش برسانی انشاء اللہ و حدہ العزیز بعد از وفات پدر شیخ مظہر الدین عزیمت
 ملک روم کرده بسعادت زیارت آنحضرت مستعد گشته سلام و اشتیاق پدید آنحضرت مولانا
 رسانید حضرت مولانا دلدار بہا نمود و فرمود چند سال در قونیا قامت نمود باز بہ بخارا عزیمت
 کرد و گویند از فرزندان او یکی در قونیا آسودہ است بمچنان منقولست کہ چون این غزل و
 خبر ظہور مولانا در عالم مشہور شد اکابر بخارا درست از علماء و شیوخ لا ینقطع بروم آمدہ دولت زیارت
 آنحضرت را در می یافتند و از ان بحر معانی در می یافتند و گویند روزی از بخارا و سمرقند
 بیت نفر رسیدہ مرید شدند و در قونیا پا در دامن فرو کشیدند بمچنان فضلاء اصحاب
 روایت کردند کہ روزی دانشمند بزرگ بیدین مولانا آمدہ بود بطریق امتحان چند سوالی کرد کہ
 خدایتعالی را نفس تو ان گفتن یا نه چه اگر او را نفس تو ان گفتن کل نفس ذائقة الموت
 چه باشد و اگر اطلاق در شان بے نشان باری جایز نباشد چرا عیسی خلد مافی نفسی و لا
 اعلم مافی نفسک گفت و این دو معنی متضاد مینماید و بمچنانکہ اگر حق رستی گفتن روا باشد
 پس کل شیء ہالک الا وجهہ چرا گفت حضرت مولانا گفت کہ معنی و لا اعلم
 مافی نفسک ای فی نفس علمک و غیبک باشد و نیز و ابل کشف ای فی ترک گفتن باشد
 یعنی نعلم مافی سری و سر سری و لا اعلم مافی سر سرک و ارباب الباب می گویند

معناه تعلم ما كان منى في الدنيا ولا اعلم ما يكون مثل في الآخرة واما اطلاق کردن شی برحق تعالی
 جایزست كما قال الله تعالی قل ای شیء اكب شهادة قل الله ای الله اعظم بالشهادة
 قل الله شهيدا بيني وبينكم يوما القيمة یعنی قولت تعالی كل شیء هالك الا وجهه
 ای كل مخلوق هالك سوى الخالق تعالی ای كاهو و الاصل فی الباب ان المستثنى منه
 هو الله اعلم بهمان ساعت دشمنند بنده فخلص شد و محرم و مرید فرجی پوشید و همچنان
 روزی مستغرقان آمده بودند هر معرفتی و اسرار می که آنروز بر بی فرمود و ختم معانی برین کلمات
 کرد که الأدمی كالانای او كالقصته فعل ظاهره واجب و غسل باطنه اوجب و غسل ظاهره فرض
 غسل باطنه فرض لان شراب الله لا یصیب والانی انا ظاهرنا بتطهير الانا لان محل شرب
 باطنه لا ظاهره طهر ایتنی بیان پاکست + گنج نوزست طلسمش خاکی است + اگر جسد خانه
 جسد باشد و لیک + او ن جسد را پاک گردانند و نیک + باز فرمود کل من مات نفسه و سلطانه
 و طهر من الاخلاق الذمیه و صل الى الله حاشا لله بل قد وصل الى طریق اذا كان
 يعرف انه ما وصل الى الله فقد وصل الى طریق الله فهو طال عن طریق همچنان
 روزی در بندگی مولانا شخصی گفت باشد که جمیع الالبیبا و الخواص ارتعدوا من هیبة الموت
 و منذتها قال مولانا حاشا عن شانهم هل يعرفون الناس بالموت الموت عند الرجال
 رؤیة الحق کیف یهربون من رؤیته همچنان منقولست که روزی در شنای معرفت فرمود
 بحسب الناس ان المخاطرة فی قول تعالی و لا تلقوا بایدیکم الى التهلكة هو النوع
 من شطح العالی لا بل لا تلقوا بایدیکم الى تهلکة من استماع کلام امامت فاذا لم یجب
 استماع کلام غیر مرشدك وان كان کلاما واضحا فلا اشتغال بالوسوسة الباطنة
 اخری و افضح و ا بطل بعد از ان فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیہ وسلم

صحابہ را بخواند و او در نماز بود چون تمام کرد برخواست و بیامد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 با او عتاب کرد کہ چرا دیر آمدی گفت نماز میکردم فرمود کہ آخر نہ منت می خواندم
 الا بعد الا یحتمل الانتظار، **پیشانی** از اصحاب خبر منقولست کہ حضرت
 مولانا چندا نگزہ ماہ محرم کہ سر سال عربست طلوع کردی در وقت رویت ہلال این
 دُعا را میخواند اللہم انت الازلی الابدی القدیمر ہذہ سنیۃ جدیدۃ
 اسئلك العصمۃ فیہا من الشیطان الرجیم والعون علی ہذہ النفس الامارۃ
 والامتنع الیما یقربک والاجتناب مما یبعدنی عنک باللہ برحمتک
 یا ذالجلال والاکرام **پیشانی** خدمت ملک المدرین شیخ شمس الدین ماروینی
 رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی شخصی از مجتہان راتب گرفتہ بود بحضرت مولانا بیامد
 و از جمعی شکایت کرد فرمود کہ بنویس و در آب انداز و مجموع دہ تا بفضل حق شفا یابد و
 نیست آنچه الما فرمود یا ام صلام ان کنت لہمنت باللہ الاعظم لا تضدع
 الراس ولا تضد الفم ولا یاکل اللحم ولا یشرب الدم فتجلی عن فلان او عنی
 الی من اشرك مع اللہ الہا اخر وانی اقول اشهد ان لا الہ الا اللہ واشهد ان محمداً
 عبده ورسوله ہمانا کہ محمود چون از آن آب بخورد شفا یافت بعون اللہ تعالی **پیشانی**
 منقولست کہ برتہ دانہ سیر اگر بعضی نتوانند خوردن برتہ دانہ با دام پیوستہ بخورد
 محمود داوے درتہ روز شفا یافتہ و آن نیست اذان اذان سینہ **پیشانی** از حدیث
 منقول اولیاً مولانا سراج الدین ثنوی خوان استاد جامع کتاب رحمۃ اللہ علیہ روایت
 کرد کہ حضرت مولانا پیوستہ این بیت را تکرار میگفت و حضرت جلی حسام الدین
 رایا و میداد و مرا فرمود کہ یادگیر کہ من از حضرت شیخ سید برہان الدین محقق ترمذی

قدس اللہ سرہ یا وگاوارم سے الروح من نور عرش اللہ مبدہا الروح
 فی عزبت و الجسم فی وطن بہ تقد الف ملک الجبار بنہما بہ و ترقی الارض اصل
 الجسم البدن بہ لیصلی بقبول العهد و المحسن فاحر غریبا کبیا یا روح الوطن
 و پیمان شورا میگرد و میگفت سے گر خیرہ سرے زنج زند کو میزن بہ معشوقہ ازین لطیف
 امکان نیست بہ پیمان منقولست کہ روزے حضرت مولانا با یاری چند از دروازہ
 بازار آپ بیرون آمدہ زیارت مرقد سلطان العلماء بہاء الدین ولد رضی اللہ عنہ و ارضاء
 میرفت دیدند کہ خلایق بشمار بر شخص ہنگام شدہ اند و انہا جماعت جوانی چند پیش
 دویدند و فریاد کردند کہ حسبہ اللہ یکے را سیاست میکند تا حضرت مولانا شفاعت کند
 کہ جو نسبت رومی فرمود کہ چہ کردہ است گفتند یکے را کشتہ است قصاص میکنند در حال
 پیش رفت تمام جلادان و مردم شحت سر نہادہ از دور ایستادند و من در جین مبارک
 رابد و پوشانند از ان مجمع بیرون آورد و خلاص کرد و شحہ شہر بخدمت سلطان کیفیت
 حال عرضہ داشت فرمود کہ مولانا حاکم است چہ اگر ہمہ شہر را بخوابد و شفاعت کند میرسد
 و ہم فدای اوست تا رومی کہ باشد ہما کہ اصحاب او را گرفتہ بجام بردند و از حمام بیرون
 کردہ بدر سہ آوردند تا بدست مولانا ایمان آوردہ مسلمان شد ہمان لحظہ خستہ کردند
 سماع عظیم کردند حضرت مولانا فرمود کہ نامت چیست گفت ثریا نوش فرمود کہ ادا
 بعد ایوم علاء الدین خوانند ثریا نوش نگونید عاقبت الامر از کت نظر عنایت حیات بخش
 آنحضرت بجائے رسید کہ مشایخ کبار و علماء اخبار و تقریر معرفت و سیر آن مذکور حیران
 مے شدند و از نزلہ و لطائف او متعجب مے ماندند مگر روزے حضرت مولانا از مذکور شہم
 علاء الدین برسیدہ باشد کہ کتبان و اجبار نصاری ہا ہم اللہ در حق حقیقت عینی

چه میگویند گفت خدا میگویند فرمود که بعد ازین بدیشان بگو که محمد مصلی الله علیه وسلم
 خدا تر محمد ما خدا تر **مچپان** انجی محمد که از معبران زمان بود روزی بعلاء الدین گفته باشد که
 من یک خرد کتاب خوانده ام و در آنجا هیچ اباحت سماع را ندیده ام و وجه خصیت را نشینده شما
 این بدعت را بچه دلیل پیش می برید علماء الدین جواب داد که خدمت انجی خرد خواند برای آن
 ندانست بجهت الله که ما عیسی وار خوانده ایم و بس آن رسیده **مچپان** از خدمت شیخ محمود بنجاء
 رحمة الله علیه منقولست که او گفت که روزی علاء الدین از حضرت مولانا پرسید که در ایام
 زمستان بر پشت پاسبان کردن گریست فرمود که شمارا رو است همو پرسید که پوسته مردم
 میگویند که کنار تئور جای مردان است چه معنی دارد مولانا فرمود که معینش آنست که هر که در ایام
 تابستان کوشش نمود و ذخیره نهاد و لاجرم در هنگام زمستان کنار تئور و آسودگاه جای او
 و هر که از تکاسل تقاعد نمود و کوشش نکرد و بقدر امکان دست و پای نزد و اجتهاد نمود
 همانا که در شتاید زمستان بیچاره و نامراد مانده بکنار تئور رسیده همچنان مثال این عالم
 و آن جهان همچنان است و العاقل بکینه **حکایت** فخر الا برایش
 محمود بنجاء رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا روستی مبارک بسوی یاران کرده
 فرمود که در اینجا اهل بقونیه از سماع و ذوق ملول میشوند و زیر و زبر طعن میزنند و بدین خوشیها و
 شادیهها رضی خوشوند همچو اهل سببا کفران نعمت حق میکنند و بگو شتم میرسد که تشنهها میزنند
 همانا که مالک یوم الدین جزای کفران و شومی طغیان ایشان را در دست متا کله خراب
 سازد و اغلب اینها و مردم زادگان بعلت قلت هلاک شوند آخر الامر چون بقونیه آیند و استغفار
 کنند و اولاد و اعمام با حفا و مارا با عقدا و تمام تجل دارند بفضل باری تعالی شهر قونیه از
 تو محمود شود و اهل آن زمان سماع را دوست دارند و مردم ذوقی باشند و عالم عشق همه جانها

فرد گیر و کاثر مردم عاشق کلام ما شوند و عظمت این خاندان چنانکہ رود ترقی گیر و خواست
 پیش رود تا بر عالمیان بجز بند ہم بقال ہم بحال و سر و کلا یحیطون بشی من علمه الاماشا
 معلوم اہل عنایت شود انشاء اللہ تعالیٰ همچنان منقولست کہ روزے حضرت مولانا بدین
 شیخ المشائخ نادرہ زمان ملک محدثین شیخ صدر الدین رحمۃ اللہ علیہ فرستہ بود شیخ بتعظیم تمام
 استقبال کردہ بر سر سجادہ خود نشاند و برابر او بد و زانوئی ادب درآمدہ مراقبت
 و در ریاضی حضور پر نور زمانے سباجی دستیاجی کردند مگر در پیشے در بندگی شیخ مجاور بود
 و چند نوبت زیارت کعبہ دریافت بصحبت مشائخ ربیع مسکون رسیدہ بود و در امر عرف
 حاجی کاشی خواندند سے از حضرت مولانا سوال کرد کہ فقر چیست بیسج جواب نفرمود شیخ
 عظیم ربخیدہ خاطر گشت مگر تا سہ نوبت سوال کرد بیسج نگفت ہمانا کہ مولانا برخواست و
 روانہ شد شیخ تا در بیرونی دماغ کردہ باز گشت بغضب تمام گفت لے پیر خام دای
 مرغ بے ہنگام در ان وقت جاے سوال کلام بود کہ بے ادبی کردی و پیمان سوالات
 جواب صواب فرمود لو حالیا پھر حاضر وقت باش کہ از عالم غیب زخم خوردی کاشی گفت جو ہم
 چہ بود گفت انکہ الفقیر اذا عرف اللہ کل لسانہ و رمینی یعنی در ویش تمام آنست کہ
 کہ در حضور اولیا بیسج نگوید نہ زبان و نہ بدل یعنی اذا تعال فقر فهو اللہ چنانکہ گفت
 ۵ پیش بنیایان خبر گفتن خطاست و کان دلیل غفلت و نقصان ماست ^{بنا}
 شد خموشی نفع تو بہر این آمد خطاب انصتو بہ بعد سیوم روز در راہ باغش روان سید
 اورا بقتل آوردند و ہرچہ داشت برونہ لغوز باللہ من قر تلہ و فرہم همچنان
 در پیشے از حضرت مولانا سوال کرد کہ عارف کیست فرمود کہ عارف کسی است کہ بیچ کدورت
 مشرب صاف اورا کد رنگر واند کہ العارف لا یتغیروہر کہ دردی بدور سازد صافی شود چنانکہ

در آپ روان ای جان خاشاک بجا ماند در جان روان لے جان چون خانہ پر کعبت
 ہچمنان عزیزے روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا از یاران ودات و قلم خوہتہ سطرے
 سطرے بر روزے دیوار نوشت کہ روزہ گرفتن از غذای رُوح حرمت و انداعلم و باز در
 صفحہ کتابے فرمود نوشتن کہ دلیل لذت المعشوق رفع العاشق و ہوا بخرتہ الانبیاء در روایت
 کہ میدارد در ہوا ی او باش و طلبت کہ میدارد و طلب او باش گویند روزے در تفسیر این
 آیت تحقیق میفرمود کہ الذی خلقنی فهو یهدین خلدی لخدمتہ یهدین لاداب الخدمتہ و
 تقلبت فی الساجدین فی اصلاب الالباء و السنۃ الانبیاء و ارحام الائمات
 ہچمنان افاضل صحابہ مولانا فخر الدین ادیب رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی
 حضرت مولانا و محفل عظیم این حدیث را شرح میفرمود کہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 ما رایت اللہ الا بلباس احمر و ہیکس المجالم زدن نبود و در ان شرح ہمگان خیرہ
 گشتہ بودند روایتی فرمود کہ ما رایت ربی الا فی حلہ حمل و شور ہا کردہ این غزل از فرمود

غزل	نوریت میسان شجر حمر	از دیدہ و ہسم و روح برتر
	خواہی خود را بد و بدوزے	برخیز و حجاب نفس برد
	آن روح لطیف صورتے شد	با بر چشم و رنگ اشتر
	بنمود خداے ہچگونہ	بر صورت مصطفیٰ پیمبر
	آن صورت او فانی صورت	و آن ز گس او چور و محشر
	ہر گم کہ بخلق بگریدے	گشتے ز خدا کشاوہ صدور
	چون صورت مصطفیٰ فنا شد	عالم گرفت الہ البکر

د فرمود در خواب جائزہ شرح یا شرح دیدن عیش است و فرج و سہری زہد است

و سفیدی نقوی است کی بودی و سیاه ماتم و غم و اندام همچنان منقولست که روزی
 حضرت مولانا و محبتی پروانه عند حضور الصدور و اکابر کجپور در اثنای معرفت فرمود که اللہ
 تعالی موجود عند الناظر فی صفتہ منقود عند ظاہر الناظر فی خاتہ لا یصل الی
 غیر اللہ الا بالسیر الیہ و لا یصل الی اللہ الا بالصبر علیہ اللہ اظهر من الشمس
 فمن طلب البیان بعد العیان فهو فی الخسران **۱** ہر کہ برستی حق جوید دین
 اوزیان مند است و اعنی و ذلیل **۲** ہر کہ مقصودی ندارد و جودی ندارد و اگر دارد بجز خودی
 عقوبتی ندارد الزاھد یجب الخدمۃ و العبادۃ و العارف یجب المخدم و الزاھد جہم
 و العارف جراح گویند روزی حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز در باب سماع سخن میگفتند
 فرمود کہ اول ہست سماع حاصل کن کہ من دی گل شکر در بینی کہ دم بوی گل را نشیمن
 مستعد آن بنوم **۳** اول استعدا و حجت بایدت **۴** تا زجنت زندگانی زایدت **۵**
 نے زہت و در کانی روی **۶** بریکے جہ نہ گردی مستوی **۷** اگر خواہی کہ زیر خاک نروی در
 گزیر کہ نوزیر خاک نرود **۸** نوز خواہی مستعد نوز شو **۹** دوز خواہی خویش بین و دوز شو
 تا گردی پاک دل چون جبریل **۱۰** سوی مردان از کجا یابی سبیل فرمود کہ من مردہ باشم
 و او در من نکر و بہ از زندہ کہ او در من نگر **۱۱** مردہ باشم بمن حق نگر **۱۲** بہ ازان زندہ کہ
 باشد دوزور **۱۳** منقولست کہ پیوستہ حضرت خداوندگار و عاگردی یاران
 کہ خدا از قضا آشکار تان نگاہ دار یاران ازین معنی سوال کردند فرمودند کہ قضای آشکار
 محبت ایثار و نافرمانی است اللہ صحت عزیز است لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس
 چنانکہ گفت **۱۴** لے فغان از یارنا جنس لے فغان **۱۵** ہمیشین نیک جوید امروہا
 گر خواہی خدمت انبای جنس **۱۶** در دمان از دما ہے پچو برس **۱۷** و فرمود کہ درین ہمسنی

خداوند مسلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی عظیم الله ذکریه میفرماید که علامت
 مرید قبول یافت آنست که اصلاً با مردم بیگانه صحبت نتواند کرد و اگر ناگاه در صحبت بیگانه
 اتفاق افتد چنان نشیند که منافقی در مسجد و کودک در کتب و اسیر در زندان و اعدا علم
 همچنان روزی در مدرسه معارف میفرمود و اکابر شهر حاضر بودند گفت هرگز مسرور
 غرض و مغرور عرض نبوده ام **سه** گریه برگی برگ مالک گوشم **و** آزادی را به بندگی نفروشم
 طعم طبع بخشنده ام اینک چهل سال است تا قناعت تو شسته من بوده است و فقر پیشه من
سه حاش شد در دل من طبع نیست **و** از قناعت در دل من عالمیت به تارسد
 دو غم نخواهم نگبین **و** ز آنکه هر نعمت غمی دارد توین **و** بعد از آن فرمود که هر که کمالی و
 جمالی دعوی میکند یا بقول یا بفعل و تکبر و نازی دارد همانا که با اندازه حال خود انا الحق میگوید
 در آن صفت الا آنکه کاذب باشد لحنی شوند بفرعون و اعاصا و قان و عزیزانے که ایشانرا
 رسان دعوی روزی سر بر آرند از آن کمال که دعوی میکند چنانکه عالمیان **حقیقت**
 ایشان محقق شود چنانکه گفت **سه** گفت فرعونے انا الحق گشت بت **و** گفت منصور
 انا الحق او برست **و** آن انا لعنت الله و عقب **و** دین انا رحمت الله لے محبت **و** رحمة
 آن عمل را در وفا **و** لعنة الله این عمل را در وفا **و** همچنان اصحاب که در سالک روی و
 موافق شوی مستوی بودند و در مرکز صورت معنوی چنین روایت کردند که روزی حضرت
 مولانا در سبط معارف و نشر امر او لطافت کرم شده بود در مناقب منصور حلاج قدس الله
 سره الغریز چیزها میفرمود و آخر الکلام میفرماید که سبب ظلف منصور آن بود که روزی
 گفت اگر چه برادر یا فقیه اجرامت که فقیه ماجرا این بود که چون شب معراج بحضرت عزت رسید تنها مومنان
 امت را خواست چرا همه را در خواست نکرد چنانکه گفت که همه را بمن بخش همین مومنان را

خوست فی الحال حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم متمثل و تمجید گشته از در درآمد که اینک
 آدم چگونه بغرامتم بیگیری بگیر فرمود که ما بفرمان حق میخواهیم که آنچه میخواهیم و دل با فرمان
 خانه اوست که از غیر ارادت و فرمان او باک و معصوم شده است اگر فرمودی همه را بخوان
 اما همه را نفرمود و مومن از فرمود منصور دستار را فرو گرفت که یعنی ببردت می
 گفت الامر دستار بی سر را رضی نه شوم تا روز دوم آن قضیه واقع شد و آن بیانه شد
 و او بر سر و آید گفت که من میدانم که این از کجاست و این خوست کبست از خوست آورد
 نگردانم همچنان سر را در باخت و روستی از آن سرور عالم نگردانند و هرگز عاشقان
 از امر بزرگان دین و عارفان سر یقین زوی نگردانند العارف علم الله و هر چه الطاف
 بنفسه و صحیفه سر ارباب الفلمین بر وجه و ان کان بالانیا و حشی فهو معدن
 العقل و الادب همچنان منقولست که در محن مدینه مبارک میر میفرمود می گفت
 بسم الله الذی لا یغلب من تمسک به و لا تحسر من توکل علیه بسم الله علی عزیمتی
 بسم الله علی توبتی بسم الله علی سرور قلبی بسم الله علی استکری و شکری
حکایت همچنان ملک الخلقار ولی اللہ فی الارض شیخ ابوبی الکابلی رحمہ اللہ علیہ
 که از باران بزرگ و پهلوانان سترگ بود و در ولایت و شمشیر روایت چنان کرد که محبوب
 مولانا شمس الدین ناردینی رحمہ اللہ علیہ در وقت نماز صبح و در مدینه مولانا شمس الدین
 اصحاب التماس نمودند که حضرت مولانا امامتی کند که من صلی خلف اماه لقی فکانما
 صلی خلف نبی اجابت فرمود و چندان اوراد و عوایه عجیب خواند که هیچ شخص را نبوده است
 از جمله این کلمات با جازت آنحضرت یا و اگر تم که اعدت لکم هول لا اله الا الله
 و لكل غم و هم ما شاء الله و لكل نعمة الحمد لله و لكل رضاء الشکر الله و لیس

اعجوبة سبحان الله ولكل ذنب استغفر الله ولكل ضيق حسبي الله ولكل قضاء
 وقدرتوكلت على الله ولكل مصيبة انا لله وانا اليه راجعون ولكل طاعة ومعصية
 لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وپچھان فرمود کہ پرستہ حضرت سلطان با
 بعد از گزاردن فرض صبح این دعا را بخواند کہ اللهم اجعلنی نورا و فی قلبی نورا و
 فی سمعی نورا و فی بصری نورا و فی شعری نورا و فی بشری نورا و فی لہمی نورا
 و فی دہمی نورا و فی عظامی نورا من بین یدی نورا و من خلفی نورا و من تحتی نورا
 و من فوقی نورا عن یسین نورا و عن شمالی نورا اللهم زدنی نورا و اعطنی نورا
 و اجعلنی نورا یا نور النور برحمتک یا ارحم الراحمین **حکایت** پچھان صحابہ
 نظر و اخوان غیر خیر چنان دادند کہ در زمان حضرت مولانا در شہر قونینہ زنی ولیدہ کاملہ کہ اولاد
 مفرد فی النساء خواندند سے قدس ستر ما و او خاتونی بود پارسا و صدیقہ و در عہد خود را بعد
 جهان بود و اکابر عالم و عارفان صاحب دل محب و معتقد مذکورہ بودند و اورا کرامات ظاہر
 از حد بیرون بود و او پیوستہ از صحبت حضرت مولانا عالی نبود و ایشان نیز اوقات
 بیدن اورتسندی مگر مجتہان فخر النساء اورا باعث شدہ باشند کہ البتہ بیچ باید رفتن
 و اورا ہم داعیہ باطن بود گفت تا بحضرت مولانا مشورت کنم کہ بے اجازت و اشارت
 مرا مجال حرکت امکان نیست و ہرچہ او فرماید آن کنم برخاست و بزیرت مولانا آمدہ
 پیش از آنکہ بگفت آید مولانا فرمود کہ بنیابت نیت نیکوست و سفر مبارکست امیدست کہ
 ما ہم ہاشیم سر نہا و بیچ نگفت باران متحیر ماندند کہ کیفیت حال و ماجرا بینہا چیست
 آن شب خدمت فخر النساء در خانہ مولانا ماندہ صحبت کردند بعد از نیم شب خداوندگار
 بر ایام مدرسہ رفتہ بہ تہجد مشغول شدہ بعد از فراغ نماز لغزای غلیم میرد و شور با پیکر و مانا

از روزی بام اشارت کرد که فخرت ابابالا بیا چون مذکورہ بر بام مدرسہ برآمد فرمود کہ بالا
 نگاہ کن کہ مقصود حاصل شدہ است حی بنید کہ کعبہ معظمہ بر بالای مولانا طواف میکند و چرخ
 میزند عیاناً و یقیناً لاریباً و تخمیناً فخر النساء شہقہ بزود و درو بو العجب حالتی و حیرتے طاری شد
 بعد از زمانے چون ہوش آمد سر نہاد و از ان خواست بکلی برخاست ہانا کہ حضرت مولانا
 این غزل را از سر آغاز فرمود **کعبہ طواف میکند بر سر کوی یک بتے** + این چہ بیست
 ای خدا این چہ بلا و آفتی + ماہ درست پیش او قرص شکستہ بستے + بر شکرش بنا ہتا چون
 گئے بہت رحمتی + جملہ بلوک راہ دین جملہ ملائک امین + سجدہ کنان کہ ای صنم بہر خدای
 رحمتے + اہل ہزار بحر و کف گو بہر عشق را صدف + زان سوی عزت و شرف سخت بلند ہمتے +
 اوست بہشت و حور خود شادی عیش و سر خود + در غلبات نور خود آہ عظیم آیتے + نشوی
 این خطاب ساخت شو جواب را + ذرہ مرآقاب را گشت حریف ما بتے + ای تبریز
 رحمت شمس ہزار مکرمت + گشتہ سخن سبب صفت پر ہم بے نہایتے + ہمچنان
 فقیر آن سوی فیتہ سراج الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ کہ از کبار یاران بود روایت کرد کہ
 روزی حضرت مولانا فرمود کہ حاضر باش کہ اشب ترا در کنار خواہم گرفتن ہانا کہ از ان
 شادی زاری نمود ہر چہ دہشت پوشیدہ بود یاران و فقر اشکار نہ داد و گفت
 چون شب شد جامہ خواب لطیف گسترانیدم توقع آنکہ مگر خداوند گار بیاید و بیاساید کہ از
 مکایدات عبادت شب ساعہا کہ در روز میکند و تا خوردند وجود مبارکش چون اساعہ
 لا غشتہ بود از ناگاہ بیاید فرمود کہ سراج الدین تو در جامہ خواب در آرد آدم و تا اول
 صبح بیدار می غلطیدم یا مید آنکہ شاید کہ بیاید دیدم کہ نماز مشغول شدہ دیر کشید فریاد
 کردم کہ ای سلطان دین یکدم آسایشی نمنی صبح نزدیکیت و بندہ از انتظار خداوند نماز

فرمود کہ سراج الدین اگر ما در خواب رویم چندین خفتگان بچاره را کہ چاره کند چه ہمہ
 بہرہ گرفتہ ایم تا از حق بخوابیم و بکمال برساییم و از عقاب عقوبات برہانیم و بدجات
 جناب برساییم ان شاء اللہ العزیز و این غزل را فرمود **س** اگر تو کار نہ کردی
 مغلسی از خیر بیاکہ کار چو تو صد ہزار ما کردی و در چہن گرجانی جان جان جان
 ہر زمان خوابی لہر خرد شیرین لبی و چون این بیان از زبان صاحب عیان
 بسمع دانشمندان رسید بجمع تمہید عز بلادت و ناوانی خود مشغول گشتہ استغفار
 کردہ از سلک یاران شدند **چ**ستان عزیزے از بہایان حق روایت چنان
 کرد کہ روزے حضرت مولانا در کنار خندق قلۃ الیتادہ بود مگر فقہی چند از مدرسہ
 قاطائی بیرون آمدہ از سر امتحان سوال کردند کہ رنگ سگ صحاب کہف چگونہ بود
 فرمود کہ زرد بود زیرا کہ عاشق بود و ہمیشہ رنگ عاشقان ہمہ شد چنانکہ رنگ من
 سر نہاوند و مرید شدند **ک**امت ثقات حکایت را چنان روایت کردند کہ
 شبے معین الدین پروانہ رحمۃ اللہ علیہ جبہ مولانا سماع عظیم ساختہ بود و اجتمع کردہ
 بعد از آن کہ سماع فرودشت کرد و جماعت سفرہ را خوردہ متفرق گشتہ و اصلاً مولانا
 انگشت مبارک نکرہ در طعام پروانہ را آتش در نہاد و قنادی برابر شمع مولانا پروانہ و
 می سوخت فرمود کہ در کاسہ چینی جلاب شراب حماض ساختہ پیش آوردند بر دست گرفتہ
 بحضرت مولانا عرضہ داشت تا مگر کفچہ بخورد و مہدم میگفت کہ این شربت از وجہ **ح**لاست
 بچنان حضرت مولانا کفچہ را بگرفت و تا نزدیک دمان مبارک بردہ باز در کاسہ
 سے نہاد تا چند بار و بمعانی مشغول می شد و خدمت پروانہ شمع و اداسکھامی ریخت
 تا نزدیک سوگاہ درین جزو مد بودند آخر الامر محاسن مبارک خود را گرفتہ فرمود

امیر معین الدین از ریشم شرم نمیداری که در محتاج قدمگاه میکنی و گفت سه چرب و
 شیرین نماید پاک و خوش * یکیشی بگذشت با تو شد پلید چرب و شیرین از غذا
 روح خوره تا تو پر روید و تانی پریدند یاران با بهر هم غریب آوردند باز بر خاست و سماع شروع
 فرمود یاران عزیز چنان روایت فرمودند که چون اذان سماع فارغ شد بیرون آمد بکام
 در آمد و در حذینہ حمام ہفت شبانہ روز نشسته بود و کسی راز ہرہ آن نبود کہ تا از سرداب
 اندرون در آید اصحاب از گریہ و افغان بے طاقت گشتند کہ این چہ ریاضت است و مجاہدہ
 است با تفاق بحضرت سلطان ولد لایہا کردند کہ والد خود را اذان استنراق باز دارد
 و همچنان دوران وقتی کہ لایسعتی فیہ ملک فقرب و کاتبہ مرسل بود سے جز حضرت
 ولد را مجال نبود سے چون حضرت ولد بکام درآمد پیش حذینہ نایہا کرد حضرت مولانا سہراز
 در یک چرخینہ بیرون کرد و فرمود کہ بہار الدین چونت یاران مشتاق ما شدند و مہرنا و زردی
 بر قدم پدر می مالید و می نالید سنے سنے بلکہ سنے بالید یاران شاد ہوا کردند و بقولان فرجیہا
 بخشیدند بیرون آمدہ بسوی مدرسہ روان شد و خلائق عالم در پے او و این بیت را گفت
 از روی بچون آتشم حمام عالم گرم شد بہر صورت گرما بہ چون کو دکان کتر کر می
 چون بدر کہ رسید باز بسماع مشغول شد و آن حالت تا چہل روز تمام کشید حکایت
 سرور اسپان و میر افلاطون از اکابر اخبار ایشان بود مرد سے بود پیر و مفتخر از تاج
 ولایت استنبول و افرنج و بسین حاکم و غیرہ بطلب علم پیش او می آمدند و از تحصیل
 احکام میکردند حکایت کرد کہ روز سے حضرت مولانا بدیر افلاطون کہ در دامن کوه بہت
 آمدہ بود و در منارہ کہ آب سے بیرون سے آید و با بخارفت ناقہ غار روان شد و
 من بیرون غار مراقب شدم کہ تا ہفت شبانہ روز در میان آب سر نشسته بود و بعد از آن

شوکتان بیرون آمد و رواد شد و تھا کہ اثر تغیر اصلا در چشم مبارکش نبود و سوگندان خود
 کہ آنچه در صفت ذات مسح خوانده بودم و در صحف ابراہیم و موسی مطالعہ کردہ بودم و بچپان
 عظمت و ردش انبیا را کہ در کوارتخ سلف دیدہ بودم در وہمان بود و زیادہ چنانکہ در ہر آ
 خود فرمودہ و نمودہ سے ای جو عشق گشتہ جانی و چیز دیگرہ ای آنکہ آن تو داری آنی
 چیز دیگرہ، بچپان منقولست کہ روزی حضرت مولانا شمس الدین تبریزی عظیم
 اللہ ذکی لا در مدرسہ مبارک فرمود کہ ہر کہ میخواہد کہ انبیا را بیند مولانا را بنید سیرت انبیا
 اور است ازان انبیا کہ با ایشان وحی آمدہ نہ خواب الہام خمی انبیا صفا و اندرون و بند
 رضا کے حق بودند اکنون بہشت رضای مولانا است و دوزخ غضب مولانا است کلید
 بہشت مولانا است برو مولانا را بہ بین اگر خواہی کہ سنی العلماء و رتہ الا نبیاء و بدانی
 و چیز سے کہ شرح آن نمیکم اگر بے شیخ بماند بیماند بے ہزار رحمت بر روح تو باد خدا بتعالی مولانا را
 عمر دراز و داد خدا و نلا و را با ازرانی و ما را بد و ازرانی دارا بین بچپان روزے فرمودہ است
 کہ این ساعت مثل مولانا در سب مسکون نباشد و ہمہ فنون خواہ ہول خواہ فقہ و خواہ نحو
 و خواہ منطق با ارباب آن بقوت معنی سخن گوید بہ ازیبشان و با ذوق و خوبتر ازیبشان کہ اگر
 من از سر خود صد سال بگویم وہ یک دہنرا و حاصل نتوانم کردن و ازانادہ استہ انگاشتہ
 است پیش از من از کمال لطف خود حکایت از فضلا، اصحاب منقولست کہ خدمت
 مولانا صغی الدین ہندی رحمۃ اللہ علیہ کہ علامہ زمان خود بود و در مدرسہ پندہ فرستان مدرس
 و گویند مدرسے بود پارسا و متدین مگر روزے بر بام مدرسہ فتنہ بود و ضومی ساخت
 و طلبہ علم گردا و حلقہ زدہ ازانگا گاہ آواز باب گوش اور رسیدہ گفتہ باشد کہ این بر بام
 چندانکہ رفت بیشتر شد و بدعت از سنت گذشت و منع آن چہ چارہ باید کردن ازانگا گاہ

حضرت مولانا مصور گشته فرمود که شاید در حال لغو برز و بیهوش گشت طلب علم
 که ظمان او بودند در کلیمی کرده فرود آوردند بعد از آنکه بپوش آمد حضرت سلطان ولد را لایباً کرد
 و شفیع گرفت تا عذر آن بے ادبی را از حضرت مولانا درخواهد چنانکه سلطان ولد بواله
 سحر بنا و شفاعت میکرد البتہ رضی نمی شد فرمود که ہفتاد گبر رومی را اسلمان کردند
 بہتر از آنست کہ صفی ہنسکہ را بچنان سلطان ولد میگفت کہ عنایتی کنیند و صفائی بخشید
 و التفات کنسید کہ لوح روح او چون روی سفیہای کودکان سیاہ و تاریک گشت است
 حضرت ولد چندان کوشید کہ شفقت مولانا جو شید و رضا داد تا جمع اہل کتب برخواستہ
 و بحضرت مولانا آمدہ مرید مخلص گشتند و چندین مشکلات کہ در علم دین اورا بود ناگفتہ روز بروز
 حل میشد و اغلب در خواہش خداوندگار تفہیم میداد بچنان حضرت سلطان فرمود کہ رو
 حضرت و الدم بمن گفت بہاء الدین خواہی کہ دشمن را دوست داری و او ترا دوست دا
 چہل روز جز نیکی او بگوآن دشمن تو دوست گردد برای آنکہ چنانکہ ازل زبان را ہست
 از زبان بدل بچنان را ہست محبت خدای را نیز بنا ہمای عزیزش تو ان در یافتن
 خدا فرمود کہ لے بندگان ز ہزار ہزار یا من بسیار کنیند تا صفای حاصل شود چندانکہ صفا
 بیشتر بر تو نوری در ان دل بیشتر بچنانکہ نور بنا ہما چنانکہ گرم باشد نا ان را قبول کند
 چون سرد شود قبول نکند بچنان حضرت سلطان ولد قدس اللہ سرہ العزیز
 فرمود کہ روزی کہ پدرم در مدرسہ معانی میفرمود گفت مرید رہتین آنست کہ شیم خود را
 بالاسے ہمہ و اند چنانکہ شخصی از مریدان بایزید قدس اللہ سرہ العزیز پرسیدہ است کہ
 شیخ تو بزرگتر است یا ابو حنیفہ گفت شیخ من گفت ابو بکر بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من
 و تمام صحابہ را میسر و گفت محمد بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من گفت خدا بزرگتر است یا شیخ تو

گفت غیبی شیخ خود من چیز سے دیگر نمیدانم ہمیشہ شیخ خود را میدانم همچنان از دیگر می پرسید
 که خدایتعالیٰ بزرگتر است یا شیخ گفت در میان این دو بزرگ هیچ فرقی نیست عارفی دیگر
 گفته است ازین دو بزرگ بزرگترے می یابد تا تواند فرقی کردن ۵ چون خداوند
 نباید در عیان ۶ نایب حق انداین پیغمبران ۷ نے غلط گفتم کہ نایب یا منوب ۸ کرد و دیگر
 قبیح آید نہ خوب ۹ همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است کہ روزی حضرت مولانا
 در تعزیه ولد شجاع حاضر شده بود و تمام قضات و شیوخ و اُمراء و اخبار جمع بودند هر کجی در
 و طلب بالا و غلبه تفوق می نمودند و مے مردند مولانا فرمود کہ بالائی است کہ لطف حق باشد
 نہ لطف دنیا و خلق بالائی دنیا است کہ زیر افتد چه هر چه بالا برتر است زیر تر افتد و خود
 شود بالائی بالا حق است نہ بالائی دنیا و گفت ۱۰ زردبان خلق این ما و منی است ۱۱
 عاقبت زین زردبان افتادنی است ۱۲ هر کہ بالا تر رود و ابله تر است ۱۳ استخوان او تیر خواهد
 شکست ۱۴ طوبی لمن ذلت نفسه و حسنت خلقته و طابت سرہی تلک است
 شہ سارگشته سہ نہادند و همچنان حضرت ولد فرمود کہ تجلی مولانا می بزرگ لطف است
 کبریا بود و تجلی حضرت والدہم بتواضع و لطف غظیم ہانا کہ ولی خدا را کہش خدای بود و لطفش
 خدای فرمود کہ روزے پدرم گفت چون ولی حق ازین جهان نقل کند سیزش صد ہزار چندان
 باشد کہ در حالت زندگی بود از انکہ آن سیرنی اللہ است و آنرا نہایت نیست و همچنان تا روز
 قیامت در میدان دعا شقان تصرف او باقی باشد چنانکہ فرمود منکدی انی ما کہ اطلاق
 تنکیبی حاضر رکماند لتکسر و تصرف حق در بندگان تا ابد الابد باقی است و ہذہ
 الکفایۃ همچنان حضرت سلطان ولد فرمود کہ روزے پدرم مست شده بود گفت
 بہاء الدین خدا تعالیٰ بمن نموده است بنیاد ایجاد عالم را کہ این عالم از کی باز ساخته است

و چون ساخته است و تا کے خواہد بودن والد اعلم پیمان ولد فرمود کہ روزی سعید الدین
 روانہ زیارت مولانا آمدہ بود بحضرت پدرم خبر کردم و من پیش پروانہ بسیار ششتم پروانہ
 منتظر نشسته بود و من تمہید عزیزان مشغول شدم کہ مولانا بارہا فرمودہ بہت کہ مرا کارنا
 بہت و حالات دستخراہتا بحق امیران دوستان ہر وقتی کہ مرا نتواند دیدن یا ایشا
 باحوال خود و موثر مشغول باشند با رویم و ایشان را بوینم پروانہ تواضع می نمود
 از ناگاہ مولانا بیرون آمد و پروانہ ہنسید و گفت خدمت مولانا بہا والدین تا
 غایت عذرا می نمود بہت و چنین لطفہاے فرمود و من بندہ از دیر آمدن خداوندگا
 این تصور کردم کہ یعنی این اشارت بہت توای پروانہ کہ انتظار و شوق مردم نیازمند
 چہ تلخ بہت و چگونہ زحمت بہت و مرا از دیر آمدن شما فائدہ روی نمود مولانا فرمود کہ
 این تصور نغایت نیک بہت اما قاعدہ آنست کہ برو کسی چون سایہ بیاید کہ اورا
 آواز ناخوش و شکلے بد اورا باشد بزودی براہ میکند تا آزاد مگر نشود و روی اورا پینہ
 اما اگر سایہ باشد خوش آواز و خوش شکل و خوردی و خواہندہ تضرع و زاری زود
 زود نان پارہ ہش نہ بند بلکہ گویند صبر کن تا نان گرم بچتہ شود تا بتواتر آواز اورا نشوند اکنون
 دیر آمدن باہر آن بود کہ تضرع شما و عشق شما و نیاز شما با مردان حق خوش می اندوختم
 تا بیشتر شود و مقبول تر گردد و غلغلہ و درین حال پروانہ سجدہ می کرد و می گفت کہ
 مقصود بندہ برد خداوندگار آنست کہ عالمیان بدانند کہ من نیز از جملہ بندگان این
 حضرتم و از جا کران استانہ چون بیرون آمد بشکرانہ این جہت و مرحمت مہربان
 شش ہزار عدد و سلطانی یاران را بندگی کرو فرمود کہ بخانہ حلبی حسام الدین بروند تا
 باصحاب ہمت کند بچستان حضرت سلطان ولد نقل فرمود کہ روزی والدہ

در بیان لذت صدق و اعتقاد پاک معانی میفرمود گفت جمله علوم علما و جهان که در عالم
 کسب کنند تا لب گوشت ریگر پیش نمی گذرد ^س چو مال بن علم ماند و در کت پخته تو
 مانی نه علمت نه گندمی ^ب اما اعتقاد و دشت که از ان عالم آمده است باز بدان عالم بهم میرو
 درین میان مثالی و حکایتی فرمود که مراد جوانی یار سے بود در دمشق که در درس هدایه
 شریک من بود آخر الامرا در ملاطیبه قاضی کرده بودند مگر به او زامی ملاطیبه را بستند
 و شهر اغارت کرد مال این قاضی را بردند عاقبت فرمود که او را غصی کنند و با پادشاه
 بیرون آرند قاضی گفت ای امیر کبیر ایدک اللہ بروح منہ ہر چه اینجا حاصل کرده بودم
 بروند و در دست من سپنج مانند و این باہار از ولایت خود بخود آورد و ام چرامے برند
 امیر را خوش آمد و او را گماکان عزیز داشته و نثار بہا فرمود و منصبی را باز داد و پادانی
 کہ آن مروی و مروی آدمی کہ میگویند اعتقاد راست اوست کہ از ولایت قدیم اوست کہ
 از است با ہم آورده است و باز بعالم قدیم با خود خواهد بردن چہی سے باید کہ در
 صحبت سیستان طریق مروی را بباد داده عین نشوند تا در البجار حنت محروم نشوند تا
 سے مروان مرویت سے ریش ذکر ورنہ بودی بولفظی کی خبر بدہر کہ نامروی کند
 در راه دوست بہ رهن مروان شد و نامرد اوست ^ب بمچنان حضرت سلطان ولد
 کہ پیوستہ جدم مولانا بزرگ عظیم اللہ ذکرہ بامریدان صاحب خود وصیت سے کرد
 کہ فرزندم مولانا جمال الدین را عزیز و مکرم و محترم دارید و عزت عظیم کنید کہ صلیت و اصل
 بزرگ دارد و اصالت او ازلی است ہمانا کہ مادر مادرش دختر شمس اللہ بہرست قدس سے
 سرہ العزیز و اوسینی بودہ بمچنان شمس اللہ حمہ اللہ علیہ چندین بارہ کتب نفیس در ہر وقت
 تصنیف کرده بود کہ سپنج عالی مثل آن و خواب ندیدہ بود بزرگان آن عصر مصیبت چنان

دیدند که آن کتب را آشکارا ننگند تا بدست قتل انبیا و جاوید اولیا نیفتد و قلمه واقع نرشد
 چنانکه گفته اند **سب** جاہلان منکرند علی را بد کہ ز جہل عما یراندش کہ گرچه ایمان محض ^{ان}
 باشد چون ندانند کفر خوانندش بد بعضی را نمودند و بعضی را در بغداد در دار الحکامہ نہاد
 بہر و ہتوزبانی بہت و گویند ز کاوت بزرگی آن بزرگ بغایتی بود کہ پیکر و زبرد جامع ملک
 شہر کاتبان نشانہ بہت تا تمام نام حملہ خلق را و نام پدرشان را بنشتہ اند بعد از آن کہ
 از نماز جمعہ فارغ شدند شمس الخائمہ از اول گرفتہ است مرتب تا آخر نام ہمہ را علی الانفراد
 فرو خواندہ و آن مبنی بر ولایت و سیادت او بود **مہچیان** حضرت ولد فرمود کہ شبہ صحابہ
 در بندگی پدرم نشستہ بودند و حکایت ختنہ سور کی میرفت مولانا فرمود کہ بہاد الدین
 ہفت سالہ بود و برادرش علاء الدین ہشت سالہ بود کہ در قلعہ قرہ حصار بدر الدین گوہر نام
 در داری ایشان رہست کردم مولانا ی بزرگ فرمود کہ ما در شان حاضر نیست بگویند
 اورا خوش نیامد گفت من انواع جواب بگویم چون عروسی آغاز کردند تمام امراء و نواب سلطان
 علاء الدین حاضر بودند حملہ قلعہ را آراستند از جاہای نفیس و از سلاہہای نین و باو شاہ سلاہ
 در آن مجمع حاضر بود چنان عروسی کردند کہ در پیچ عہدی بودہ بہت و چندان بندگی نمود کہ لا
مہچیان حضرت ولد فرمود کہ چون سلطان جدم را بقونینہ دعوت کرد بعد از سالی بہت
 ایستادہ بود با حضرت جدم باز دعوت کرد حضرت پدرم را و اما د کردند من آنجا گاہ
 بوجود آمد **مہچیان** فرمود حضرت لہ کہ روزی دو فقیہ ک بزارت پدرم آوردہ بودند و اندک
 عدس بیہ آوردہ و از حقارت آن شرمندہ میشدند حکایتی فرمود کہ روزی ہفتالی بمصطفیٰ صلی اللہ
 علیہ و آلہ وسلم کہ با اصحاب لو الالباب بگوی کہ برای من مال اسباب ہند اشارت کرد ہر یکے بوسع طا
 و امکان استطاعت خود مال آوردند بعضی نیمہ مال آورد بعضی ثلث مال در دو ابو بکر یا ہمہ مال خود را آورد

نامالهای بجد حاصل شد بعضی بیشتر بعضی زره بعضی آن حرب مگر صحابه بود در ویش که
 بیس چیزند نهشت غیر از سه دانه خرمای و یک نان جوین داد پڑو عیال مند بود و آن مقدار وقت
 عیال او بود برخواست و آن محقر را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و شرمند نهشت
 اصحاب را خنده گرفته بخیسه خندیدند مصطفی صلی الله علیه و سلم دریافت که او را می خندند
 فرمود که از عالم غیب شما اسرار بگویم جمله اصحاب شاکر و نذ که بلیه یا رسول الله فرمود که حقیقتاً
 پرده ما را برداشت و دیدیم که مالهای شما را یک طرف ترازو مانند و آن سه دانه خرمای و نان
 جوین را که آورده بود بر یک طرف ترازو نهادند آن محقر بر همه زیاده آمد همچنان که سه نهادند
 و سیرت مصطفی صلی الله علیه و سلم تحسینها دادند و از سبب این ستر باز پرسیدند فرمود
 برای آنکه آن در ویش از چیز سه بر خوست که غیر آن چیز سه دیگر نهشت که السیخ با مالک
 و باقی اصحاب را هم بقیه مال طنده است فرمود که القلیل عند الجلیل کمین چه یک دانه حقیر را بر
 زمین دفن میکنند و بخدای بیارند حق بخدای تعالی آن یک دانه را درختی میکنند که چندین دانههای
 میوه میدهد بجد برای آنکه آنرا بخدای سپردند پس دانی بدرویش بنده حق باید و ادان که بخدای سپردن

آنست که الصدقة یقع فی ید الرحمن قبل ان یقع فی ید الفقیر انما الصدقات للفقراء
 و المساکین همانا که فقیران چهار دانه الفارشا و سپاگرد و خوشبها نمودند و ازین شادی
 هر دو فقیه بنده و مرید شدند حکایت پنهان حضرت سلطان ولد فرمود که در احوال
 مدرس آتابکیه تمام علماء و کبار و مشایخ اخیار و امرای دیندار حاضر بودند در سولان و هم آتابکی
 میان بسته بندی میکردند و مدرس مولانا شمس الدین ماروینی در سفند تدریس شسته همانا که
 بطرف رست اوقاضی سراج الدین دیبوف چه شیخ صدر الدین بود در باقی ایجاب شسته
 بودند آخر الامر دیدم رسید چون در آمد سلام داد و در میان گنا رصفه که جای نقیب است

آتادی که دهن مبارکش زیر صفا و نخته بود فی الحال پروانه و صاحب نایب مجد الدین بنک
 برخاستند و در جنب مولانا آمدند همانا که حضرت پدم سر در پیش انداخته بکسے زیر حنت
 قاضی سراج الدین بیاید و دست مولانا را بوسیده بشد و بالای خود نشاند بلا بهای تمام
 و شمس الدین ماروینی عذر بخوست که ہماین جماعت برای بندہ شاست که مرید و بندہ است
 ہمانا کہ جمعیت خداوندگار بالائی ملکوت است تا نماز پیشین مولانا در معرفت و گرمی بود
 چنانکہ امر او علما جاہارا چاک کردند بعد از ان سماع شد تا شب ہنگام **مچپان**
 حضرت ولد نقل فرمود کہ خدمت شیخ صدر الدین را اول در حق مولانا انکار عظیم بود شبی
 در خواب دید کہ پامی مبارک مولانا را مغزی میکند بیدار شد استغفار کرد دوم بار مچپان
 دید تا سہ بار استغفار میکرد آخرین بار بیدار شد فرمود کہ چراغ در کیر اند غلام را فرمود کہ برو
 از کتابخانہ فلان کتاب را بیا و چون غلام از علو قصد زیر آمدن کرد دید کہ مولانا در میان زردبان
 نشسته است پیش شیخ آمدہ خبر کرد شیخ بیاید دید کہ مولانا نشسته است چون شیخ دید بر جا
 دیکہ گیراد و رکنار گرفتند فرمود کہ ملول مشو و استغفار کن جنین باشد گاہ شما پای ما را مغزی کنید
 و گاہی ما از ان شاہ گاہی خدمت ما کنید گاہی خدمت شما کنیم در میان ما یگانگی است بیکانگی نیست ہمان لحظہ
 باز غائب شد شیخ متعجب ماند روز فردا بجلوت قاضی سراج الدین رفتہ بر اعلی التمام باز گفت چچمان مصحف صنی
 سراج الدین تمہید عذر مولانا آمدہ حضرتش از جد بیرون دلدار بہا نمود و فرمود چون مولانا
 آمدند شیخ فرمود کہ این مرد مؤید عنین اللہ است و از جملہ مستوران قباب حضرتت ہمانا کہ
 در کیفیت افعالی و اقوال و احوال او عقول عقلا خیرہ میشود اورا بعد الیوم بنظر دیگر باید دیدن
 و حرمت و خدمت و را بشیوہ دیگر باید کردن چنانکہ فرمود **بالایم اگر جہمی نمایم سستی**
 ہشیار دوران دم کہ آید سستی + و را بہ ازین نظر کن ای دوست از انکہ + ما را نتوان بدخترین

قاضی کسراج الدین فرمود الحق آن چنانست که شیخ میفرماید بعد از آن چند آنکه رفتند در
 حضور و غیبت در اعتقاد با او افزوده تمام درون از جمله بجهان مخلص بودند بچپشان
 سلطان ولد فرمود که روزی ملک الحناظ اسحاق حافظ نزد مولانا آمده بود تکلف
 فرموده تعظیم و قیام نموده گفت تا بالا نشیند چنانکه مصحف را غنیمت میدارند و بلائی حل
 کرسی می دهند باید که حافظان را غیور دارند و بالا نشاند که ایشان حامل کلام اللہ اند و
 همچنان در هر دلی که نوز قرآن باشد نشاید که روی دوش بنیزد زیرا که کاغذ پاره که درو
 قرآن نوشته اند از آتش نمی اندازند و حرمت میکنند و میگویند که درو قرآن بنشسته است
 اکنون ولی را که درین چندان قرآن باشد چون بدو رخ اندازند همانا که تمام حافظان شهر
 بشکرانه این فروده مرید شدند بچپشان که سلطان ولد فرمود که روزی پدرم گفت
 که پیاء الدین بمن نیک نیک نظر کن که چون دانه من درخت شود مرا توانی دیدن دریا
 معنی ما را نیک نیک دریا بسیار بسیار بجای آرتا از ولادت گیری و مخلوط شوی بدانکه جسم
 انبیا و اولیا و مجانبان ایشان تلف نمی شود چنانکه هر دانه و تخمی را که در زمین اندازند اگر چه
 در صورت می میرد و ناپدید میگردد اما بعد از روزی چند زنده می شود و درخت میگردد و جسم
 انبیا و اولیا نیز همچنانست بچپشان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی یکی از
 اصحاب دیوان آمده بود که از آن کار استغفار کند و بمی دیگر مشغول شود حضرت پدرم
 فرمود که در زمان بارون رشید شهنشاه بود که هر روز خضر بیدین او آمدی از ناگاه تا گشته
 تقاعد نمود دیگر خضر بصحبت او نیامد و بکلی منقطع شد شهنشاه مسکین در قلع افتاد مضطرب شد
 آن شب در زاریها کرده خوابش نمودند که درجه اتو در آن کار بود صبح برخاست و پیش
 خلیفه رفته بطلب منصب خود شد پرسید که حال چو نیست آنچه واقع بود باز گفت

خلیفہ ہمان شکی را بوی مقرر کرد و دید کہ حضرت مجتہدان بزیارت او آمد شحنتہ از سر حال خود باز پرسید
 حضرت گفت رفع درجات تو درین است کہ در دیوان نشینی و رعایت ضعیفان و مسکینان
 و مظلوم از جنگ ظالمان برہانی و آنرا بہتر از ہزار خلوت و جلوت دانی و بر موجب ہمن
 نورک فی شیعہ قیلن مہ در ان شغل خطر با خطر لازم باشی ہمانا کہ آن مرد منصب خود را
 باز قبول کردہ مباشرت نمود عنایت شیخ را رعایت فرمود کہ سہ مولانا، چو سہ اسلام پوشیدہ
 است چون اسلام غریب آمدہ است سر اورا بہ بین کہ چون باشد اکا سلاہ ر بداء غریبا
 و سعید غریبا فطوبی للغریبا، فرمود کہ روزے مولانا شمس الدین تبریزی با مولانا
 میگفت کہ مرا شیخی بود ابو بکر نام در شہر تبریز و او سلاہانی میکرد و من بسی از ولایتہا با تم
 اما در من چیزے بود کہ شیخ تمیرید مجکی پس ندیدہ بود آن چیز را خداوند کار دید حضرت سلطان
 ولد فرمود کہ سیدنی چنان شیخ و ہشت کہ مولانا با شمس الدین تبریزی فرمود کہ عادت
 پدرم پیش از ان کہ بفقر روہند چنان بود کہ در مدرسہ درس میگفت و در ہر حجرہ دو طالب علم
 بودند ہر بار کہ میرفت زیر عدہ ہر یکے بیت عددیاستے عدد یا زیادہ لایق ہر یکی می نہا
 چون فقہان درمی آمدند و نذر برمی داشتند تا گرد افشانی کنند و در ہار نختہ می شد
 حیران می ماندند و تعطف و ناطف اورا سہ ہا دند فرمود کہ حضرت پدرم از اول حال تا آخر
 عمر و اہر چہ کرد برای خدایتے لقا کردن برای خالق و ریا کرد فرمود کہ روزے در تربت متہ
 یوسف حافظ قونوی قرآن خواند یاران لغزہ ہا میردند و از آواز خوشن بخت من شد پدرم
 فرمود کہ شیخی و عظم میگفت مردمان در راہ از مردیان او کی را دیدند گفتند آخر شیخ تو
 در سجد و عظم میگوید تو چرا انجا نمودی چون مردیان سخن بشنید فریاد کرد لغز ہازد گفتند
 و عطر اناشیندہ چہ لغز ہای زنی و فریاد ہا میکنی مرید گفت میدانم ہر چہ شیخ من گوید

ہمنوع باشد و صواب باشد اکنون اگرچہ مردمان معنی قرآن را نمیدانند اما بقدر میدانند کہ
 قرآن از حق آمدہ است، نیکوست بران عشق لغز با نیز نند و غرق ثواب بحساب می شوند
 کہ القاری والمستمع فی الاجر سواء حکایت عجیبان حضرت سلطان ولد فرمود
 کہ روزی فخرالدین سیواسی کہ جامع کتب اسرار بود از سیواس رسیدہ بود بہمان روز
 پروانہ و امرا بربارت پد رم آمدہ بود تاز ناگاہ فخرالدین در آمد حضرت مولانا اکرام کردہ
 برسید کہ دوش یکجا منزل بود جواب داد کہ صدخانہ پروانہ فرمود کہ امیر پروانہ را درین
 راہ خانہ بہت گفت بلے اما در زمان امن و امان بنحایتی بہت کہ کاروان در ہر مقام
 و محرابے کہ میخواست منزل میکند بلے اندیشہ خوف پروانہ را خوش آمد بعد از ان والدہ
 فرمود کہ در زمان بنی اسہ ایشل اشتری بودہ بہت کہ در گردن او پیکلی بستہ بودند ہر کہ او را
 میدید عزت میکرد و از باغ میوہ ہا میداد و روزے یکی آن پیکل از گردن اشتر برید بعد از ان
 اشتر را بسزہ گرفتہ باز کردن اکنون ای امیر کبیر فقیر نہاد بدان آن پیکل ما یم برگردن اشتر
 عالم بستہ چون ازین عالم غدار غرار بعالم ابرار دارالقرار سفر کنیم انگاہ احوال ما معلوم شود
 کہ چونت پروانہ بگرست و گفت آنروز میاد کہ بعد از خداوندگار بایم گفت نے نے
 شانہ ک زمانے خواہید ماند الا آسایش و آرایش نخواہد بودن عجبان شد کہ فرمودہ
 بود و چون حضرت مولانا نقل کردی اراں قدیم را گفت بعد از من شمارا آسایش نخواہد بود
 الا فرزندان شما در عالم بیاسیند فرمود کہ روزے بعضی مریدان گفتند کہ ما بیجا گانم
 و محتاجانیم نے تو انیم بخدمت حضرت مولانا آمدن فرمود کہ شمارا باید آمدن کہ محتاجید
 و گناہگار فرمود کہ ہر کہ معانی مشنوی را بشنود و کار کند بدان از قبل سمعنا
 و عطيناست فرمود کہ پد رم شبے بنماز مشغول بود من در پہلوش

نشسته بودم پدرم در حال قیام اللہ اللہ میفرمود بعد از زمانے دیدم کہ وہاں ساکبش
 بازمانده بود و لب نمى جنبید اما از اندون سینا اش آواز اللہ اللہ می آمد سلطان ولد
 فرمود کہ روزے بحضرت والدم گفتم کہ یا ران میگویند کہ وقتی کہ ما مولانا را نمى بینیم صلا
 خوش نمى شویم و خوشی ما میرود فرمود کہ ہر کہ بے من خوش نمیشود آمنت کہ مرا آشنا
 است مرا آنوقت شناختہ باشند کہ بے من خوشنود باشند از من یعنی مرا آشنا شوند
 فرمود کہ بہاء الدین ہر وقتی کہ خود را پہنچی کہ خوش داری و حالات خوشی ان کہ آن خوشی
 منم در تو چنانکہ گفتم یک ما چو بجوی بر شاد بہا جوید کہ میمان خوش آن باد جهان شاد و بیم
 پچمان منقولست کہ روزے شیخ گرامی او حد الدین کرمانی رحمۃ اللہ علیہ از حضرت مولانا
 پرسید کہ کافر کیست فرمود کہ تو مومن را بناماتا کافر معلوم شود شیخ او حد الدین گفتم
 مومن شمایند خداوند کافر فرمود ہر کہ صدامت کافر است کسیت کافر نیز ایمان
 شیخ کسیت مردہ: بخبر از جان شیخ پچمان منقولست از خدمت شیخ عز الدین کہ سہ
 کہ از جملہ واصلمان حق بود فرمود کہ روزے حضرت فرمودہ است کہ مرغی کہ از زمین بالا
 پروا اگرچہ با آسمان رسد اما اینقدر باشد کہ از دام دنیا دور تر باشد و بر پچمانکہ اگر کی
 در دیش شود اگرچہ یکمال رسد اینقدر باشد کہ از زمرہ خلق و اہل بازار متاثر شود و از
 زلمات دنیا برہد و سبکبار گردد کہ بخا الخففون و هلات المثلون پچمان روزے
 از حضرت مولانا کی سوال کرد کہ فلاسے کا زنا پسندیدہ میکند حال و چون بود فرمود کہ ہم
 نیست زیرا کہ مرغ را ماند کہ پروا است بہت ہر جا کہ خواہد پروا اما آن مرغ را ہم باشد کہ پیش
 تمام نماندہ باشد از لایہ خود پروا طعمہ کہ بہ شود کہ ندانہ پچمان حضرت مولانا شہین
 تبریزی در مجلس فرمود کہ اگر تو یار و فادار نیافتی من یا فتم حضرت مولانا را شہین

دروسے مبارک بولانا کردہ فرمود کہ یگانہ در عالم آدمی و از میانہ جملہ عالم گوی از میدان بیرون
 بردی و عالیان را مست عشق خود گردایندی همچنان فرمود مگر عزیز سے در میان
 جماعتی مع حضرت مولانا میگرد که بنایت قرے دارد و نوری و مہابتی و در حق مولانا
 شمس الدین انکار میکرد مولانا شمس الدین جواب فرمود کہ آنچه او معتقد شود واقعا کند و متابعت
 کند باطل این چگونه قومی باشد و نورے بلکه اقتدا بر حق کند نہ باطل باز میگوید کہ می باید
 پنجاه ولی مفرد در رکاب مولانا رود و آخر بنا میناے چگونه اقتدا کنید باز میگوید کہ اولیای را
 نشا نہایا شد تو کے اولیای انشان بدانی آدمی چون عاجز شود یا از ان عاجز و شنائی پیدا شود
 با تار یکی زیر اکہ ابلیس از عجز تار یک شد و ملائکہ از عجز روشن شد معجزہ ہمین کند آیات حق
 همچنین باشد چون عاجز می شود بسجود درے آیند همچنانکہ مگر در بندگی مولانا یاری چند گفته باشند
 کہ حضرت مولانا قدس سترہ العزیز از دنیا فارغ است اما مولانا شمس الدین تبریزی فارغ
 نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود کہ این از است کہ شما مولانا شمس الدین را دوست نینداری
 کہ اگر دوست دارد شمار طمع نماید و مکروه نہ بیند **وعین الرضا عن کل عیب کليلة**
سوی عین السخط یبدی المساویا جبک الشریعی ویصم یعنی عن عیوب المحبوب
 ہمین کہ عیب بدن گرفت بدانکہ محبت کم شد نمی بینی کہ مادر مشفق از احداث فرزند محبوب خود
 بیچ نمی رنجد و نمی گزیرد و بجان و دل مشتری دوست بلکه آن دیگر از خر لنگ خود ننگ نمیدارد
 اگر لنگ زند و کراہت کند همچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود کہ امر و عوا
 در یای معنی مولانا است و بازار گان کهن شمس تبریز ام خلد اللہ برکتہ گوهر میان ماست من خدا
 گوهر میگویم تو از سر پلے بر نمی خیزی طریق خدا نیست البتہ راہ با قسرت البتہ گذشتن است
 بر پل جاہد و ابا موالہم و الفسہم اول اثار مال است بعد از ان کار با بسیار است

اول عمر بر آق سرت یعنی اول دریافتن مروءت و انگاہ حصول وصول خداست
 حکایت پیمان از کبار اصحاب منقولست کہ در آن ایام کہ حضرت مولانا شمس الدین تبریزی
 اعلیٰ اللہ کلہ تشریف داده بود در میان اکابر شہر قونہ غلغلہ عظیم در افتاد کہ عجاہت
 شمس الدین تبریزی ولی است یا نیست و ہر کہ چیزے میگفت و آرزوی صحبت او میکردند
 تا کہ در یابندش او پوچستہ از جماع و محافل و غلبہ حلقان گریزان می بود و اوقات کہ در محفہا
 یافت میشد در میان بنحمان او سخن میگفتند پیمان روزے مولانا شمس الدین فرمود
 کہ آنکہ در میان سخن با سخن در آرد همچون شرف لہاوری و آن در آب تیرہ فرو رفتن است چنانکہ
 بخوابد کہ آب تیرہ بزرگ فرو میرود و دو انگشت بزینہارے جنبانند کہ امی مولانا شمس الدین
 دستم گیر آتش بندشد باز بحضور من سخن آغاز کرد و فرق میان معجزہ انبیا و کرامت اولیا
 شرح میکرد کہ انبیا ہر وقت کہ خواہند معجزہ بنمایند گفتش اولیا از کجا تراز کجا آغاز کرد کہ بعضے
 رافضیان ستم و بعضے زانما ستم بعضے رافضیان باختیار بعضے را بی اختیار گفتم تصورے
 کردہ ولی را و حال او را بنحیال خود چون رو بگردانیم از سخن او از بہر مصلحت او گوید کہ با من حسد
 و کین دارد من خوبی دارم کہ چہ بود ان را و عالم گویم خدای ہدایت دہا کہ مراد شنام
 میدہد و عالم گویم کہ خدایا اورا از دشنام دادن خوشتر و بہترین کاریش بدہ تا عوض این
 تسبیح و تہلیل و مشغول عالم حق گردانیشان کجا افتادن بمن کہ دلیت یا ولی نیست
 ترا چہ اگر ولی ہستم یا نیستم چنانکہ گفتند جمعی را کہ ان سو بنگر کہ خوانہامی بزند گفتند
 بخانہ شما میرند گفت شمارا چہ ازین سبب از صحبت جلق بہرینر یکم تا از سر تقلید و تشویش بنا
 پیمان منقولست کہ یکی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بحضرت مولانا گفت
 من ترا دوست میدارم و دیگرانرا از بہر تو دوست دارم و شتر همچون راستشہاد می آورم

صاحب کتبتا سودان حتی : احب نجرها سواد الکلب : مولانا جواب فرمود که اگر
 غیر مولانا شمس الدین تبریزی را میگوئی خطاست : اگر مرا بهر او دوست داری فاضلت
 باشد و مرا خوشتر آید از آنکه او را بهر من دوست داری و آنچه میگوئی که غیر محبوب را تعبت
 محبوبت دارند و آنهم وقتی روا باشد که محبوب راضی باشد متبع و دشمن آن غیر را آن شخص
 بیچ گفت سری نهاد و برخاست همچنان حضرت مولانا در مجلسی معرفت می فرمود گفت
 حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است که استن ذهابك و ذهابك و مذهبك
 و در حدیث دیگر گفته من کتبه سره ملك امره و آن سنت چونت و چانت و برجاست
 آری بنده باشد که جز آنها گوید مولانا شمس الدین تبریزی را اعلی الله ذکره مسلم باشد که گوید
 من اظهر سره ملك امره الا آن بنده گوید همچنان منقولست که روزی مولانا
 شمس الدین در حضور صحاب حضور فرمود که امشب خواب دیدم که با مولانا میگفتم کل شیء
 هالك الا وجهه باقی دیدار و تسالت و آن دوست تویی : یا دیدن دوست یا
 خیالش : باقی همیشه با خیال است : اهل دنیا اند و اهل آخرت و اهل حق شبلی اهل آخرت
 است و مولانا اهل حق و آنچه مرست از حضرت مولانا مراد کسی دیگر را پس است همانا که مقربان
 حضرت از سر نیاز از سران کسین باز پرسیدند فرمود که شیخ صلاح الدین قدس سره
 سره العزیز و شیخ حسام الدین قدس الله سره و مولانا بهاء الدین من رضوان الله علیهم
 اجمعین و من تا بهم الی یوم الدین امین بحق نبیه الامین حکایت همچنان شیخ
 نوز الدین بدر کمال خرساق رحمه الله علیه که از معتبران اعیان بود روایت چنان کرد که
 در اول حال مرید شیخ صدر الدین شده بودم و ذکر شنیده و بخدمت آن بزرگ
 می نمودم و سنت شیخ چنان بود که بعد از نماز جمعه تمام علماء و فقرا و امرای موجب

قانتشروانی الارض وابتغوا من فضل الله وازاویہ جمع آمدند سے و خدمت شیخ
 میگفت تا در کشف آن سخنها گویند و بچها میگردند و غلبه عظیم میشد و شیخ اصنامی گفت
 عاقبت سخن میگفت تا بخت منقطع میشد روزی در خدمت شیخ اکابر بسیار نشسته
 بودند از ناگاه از دور حضرت مولانا پیدا شد شیخ برخاست و با جمیع اکابر استقبال مولانا
 آمد همانا که بر کنار صدف نشست شیخ بسیار تکلف کرد که البسته بر سر سجاده نشیند فرمود
 که نشاید بجزا چه جواب گویم شیخ گفت تا در نیمه سجاده نشیند حضرت مولانا نشیند و در نیمه دیگر
 من بنده گفت نتوانم بحق جواب آن گفتن شیخ گفت سجاده که بجلوس خداوندگار کارزاید
 باینز نمی باید سجاده را در نور دید و بنیدخت بعد از آن هر دو نشستند و حضرت مولانا هیچ سخن
 نفرمود و وصامت گشته چندانی نشست که حاضران مجلس حیران و سکران شدند و
 همچنان شیخ را میدیدم که سر در پیش انداخته پیشانیش بر زمین می سایند و غرق
 عرق گشته بود از ناگاه مولانا الله گفت و برخاست همانا که وقفه الله گویان روان شد
 و خدمت شیخ از آن مستی شبانه روز بخود نیامد و کجی سخن نگفت و تمام اکابر مخلص شده ارادت
 آوردند و من بنده فی الحال بر بندگی خداوندگار آمده مرید شدم و الحمد لله علی نعمانه
 همچنان خدمت نورالدین خراسانی رحمه الله علیه حکایت کرد که فرزندم کمال الله
 را سنت میگردم و خفته سور عظیم بود و حضرت مولانا شانزده روز تمام در سور بود
 و فوج فوج اکابر اساع بود و جماعتی سے آمدند و جماعتی میرفتند همانا که حضرت مولانا در
 مداومت سماع چندان مستغرق شده بود که در آن شانزده شبانه روز بر گز طعانه نخورد
 و شربت آب نشید و بجواب رفت بعد از روز شانزده هم طعانه هاسے نفسی آورد و فرمود که
 یاران بر غیبت بخورند که مرا اشتها صادق نیست و چون سفره را برداشتن جلی میر عالم

صاحب گئی گشتہ کمال الدین را گرفت تا ختنہ کردند ہمان شب حضرت مولانا اشارت کرد کہ
 طعام بیاوردند بچپان چہار چہار کاسہ می آوردند از ہر نوع و ہمہ را بخدمت تمام می خورد
 قرب پنجاہ کاسہ طعام را فرو خورد و باز سماع شروع کرد و ارا حیرت در حیرت زیادہ شد فرمود
 کہ مرد خدا بر مثال عصای موسی است کہ چندان شتر بار سحر سحرہ را فرو برد و اندر شکمی پیدائند
 شکم پیش نگشت و یا بچو نور چراغ است کہ ظلمت خانہا را ناچیز میگردد و بچپان در شکم مبارکش
 از ظلمت زرد تفاوت نکرده بود و ہمین بود کہ بود و این از جملہ کرامات عجیب است **۳۰** لقمہ
 تکہ بہت کامل را حلال **۴** تونہ کامل مخور میباش لال **۵** ہر کہ در وی لقمہ شد نور جلال **۶**
 ہر چہ خواہد تا خورد او را حلال **۷** حکایت فخر جویندگان نمک گویندگان شرف الدین
 عثمان گویندہ کہ ندیم قدیم بود چنان روایت کرد کہ روز سہ در باغ کرا خاتون کہ ولیہ
 زمان بود شبانہ روزی حضرت مولانا سماع کرد و در تو اجد مشغول بود ہمانا کہ سہ جوق
 گویندہ از گفتن و نا گفتن عاجز و مسکین گشتہ بودند در میان سماع بگوش یکی قوال گفتیم کہ
 سہ شب بہت کہ بجانہ ز رفیقیم عجبہا حال ایشان چون شدہ باشد ہمانا کہ حضرت مولانا بہت
 از زبرد امن بیرون کرد و شتہ سیم تو مضروب مسکوک در دف ما چنان رخت کہ دف دریدہ
 بزین رختہ شد جمع کردہ شمر دیم ہزار و ہفتصد درم بود سلطانی و ما ازان قدرت بے قوت
 گشتہ حیران ماندہ بودیم کہ علی الصبح حضرت مولانا در میان باغ روانہ شد و من بندہ
 در پے خداوندگار میرفتیم تا بہ بنیم کہ کجا می رود بر ہر رختہ کہ میرسد سلامی میکرد و ہمہ درختا
 در سجدہ میرفتند و مرا از سر و النجم و الشجر یسجدان حکمتی فرمود ہمانا کہ فریاد بر آوردیم
 و شور ما میکردم تا بآستین مبارک مرا اشارت کرد کہ گوا ازان بہت شبانہ روز بخورد و بے
 اقادہ بودم تا بایران را طلبیدہ اشارت کردہ بہت کہ عثمان ماسکران گشتہ در فلان جا

خفته است بعد هزار نیاز و ادب پیش خداوندگار آمده همیشه دم و استغفار کردم و هرگز در هیچ
 عمر خود بینوا نگشتم و غمناک نشدم بچپشان خدمت خواجہ شرف الدین سمرقندی کہ
 از بطن خانہ مولانا می بزرگ بود و دلای فرزند ان ایشان حقا کہ دختر او مادر حضرت سلطان
 ولد مولانا علاء الدین بود و ایت کرد کہ حضرت مولانا در سن نہ سالگی سبک را کار و علماء و
 دانشمند حبیب نکتہ گوی را در بحث ملزم میکرد و باز تلمذ نموده خود را ملزم میکرد و بلطف
 تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثناء بحث کسی را لائیک نمی گفت ایشان غلبہ
 میکردند و لائیک میگفتند و لغزها میزدند میگفتم کہ شما چرا لائیک نمی گوید و تن میزنید
 چون او در سال بزرگتر است بروی و لائیکم چون گویم بارها میدیدم کہ قاصد ملزم سے شدتا
 بکلی خراب میشوند در رعایت اکابر دین مبالغہ میفرمود و بچپان اصحاب را دائم وصیت میفرمود
 کہ وقتی از یاران نقل مساوی کنند باید کہ سفت و بار تاویل کنی بخیر و نیکی و نیک اندیشی و چون
 بکل از نفس بر و تاویل آن فردمانی تاویل کنی کہ سیر او را او داند فارغ شوی تا پالی یا رہمانی
 و من طلب آخا بلا عیب فقد بقی بلا خی **یا آیتہ** است جانرا در حزن و در رخ آئینہ ای جان
 دم من و بچپان و معرفت فرمود کہ وجود شیخ کامل بر مثال حمام است چنانکہ در وقت
 دخول حمام تا از جاها و غیرہ تجرید نشوی ظاہر اطہارت حاصل نمیشود و از وساخ بدن تنقیہ نمیشود
 و از جنابت پاک نمیشوی بچپان تا پیش شیخ راستین نیز رہستی و خود پرستی مجرد نشوی بعین مجد ذہنی
 و بطہارت قیامت زمسی از جنابت باطن کہ جنابت نفس است ظاہر گردی و این آیت التیسیر کرد لقد خلقنا
 الانسان فی کبید لے فی ظلمة و جهل ثم درش علیہ من نوره ففتی عن اوصال الانسائے
 فخرج من الکید الی راحة فلا اقم العقبۃ العقبة نفسہ فک دقتہ ان یعنق نفسہ من ذی
 الخلق و من رؤیتہ ان فک و الله اعلم حکایت بچپان ملکہ خاتون بنت مولانا روح اللہ جان

روزی از حساست حال شوہر خود خواجہ شہاب الدین شکایت کرد کہ در خانہ خود تمنع ندارد
 و با وجود چندان اسباب کینزگان و غلامان خود را عورتوں و گرسنہ میدارد فرمود کہ
 نیکند ہانا کہ سرش منچار و بعد از ان فرمود کہ اگر اساک مسکان نبودی کتاب اسباب
 دنیاوی کے جمع شدے و حکایتی فرمود کہ مگر خواجہ بود ممنوع و نجیل روزی مہجی جماعت رفتہ
 از ناگاہ بخاطر شوق قناد کہ مبادا چراغ بے سر پوش ماندہ باشد زود برخاست و بخانہ دوید کینزک
 بانگ کرد کہ در راکش اما سر چراغ پوشان تا با و بران بخورد کینزک گفت در چراغ کشایم گفت تا
 پاشنہ در سودہ نشود کینزک گفت تو چندین راہ آمدی نعل کفشت سودہ نشد گفت معذور دار کہ
 پای برینہ آدم و کفش در بغل من است ہانا کہ ملکہ منبسط گشتہ خندہ زد و فارغ شد ہچنان شیخ محمود
 بخار رحمتہ اللہ علیہ حکایت کرد کہ روزے درویشے وفات یافتہ بود چون در گوشہ نہاد
 حضرت مولانای ماہر و پای مبارک خود را در گورا کردہ ساعتی مراقب شد بعد از ان
 نعرہ بزود تبسم کنان برخاست اصحاب کرام از ان حال سوال کردند فرمود کہ منکر و
 آمدہ بودند تا او را بر بخانہ مرحمت نمودند ایشان را منع کردم کہ از ان ماست از ان کہ
 پیوستہ ہمایگان سلطان از شہر عوانان در امان ہشند و سلیم گذرند بی را گفتند کہ
 از حضرت مولانا چہ دیدی کہ مرید او شدی گفت ازین پیشتر چہ بینم کہ مرا با او افت
 میکنند و بنام او میخوانند و فلان الدین مولوی میگویند بہتر ازین چہ باشد کہ نام من
 بانام او آمیختہ و جان او کشتہ محبت اورا می و زود از محبتان حضرت اوست و ستر
 من احب تو ما منھم مرا حاصل شدہ و ان از عنایت بے نہایت و جذبہ اوست
 و ان الفضل بید اللہ یؤتیہ من یشاء چنانکہ فرمودہ اند **اندر** اندازہ معشوق
 بود غرت عاشق * ای عاشق بیچارہ بین تاز چہ تیری * و ہچنان نقلت کہ

پیوستہ حضرت مولانا اصحاب را وصیت میفرمود کہ در ہر جلسہ کہ باشم اگر جماعتی فتویٰ
 آرنند و کہے رسوالی باشد منع مکنید و البتہ بمن عرضہ آرید تا ہر اسوم مدارس حلال باشد و نحوہ
 کہ فتویٰ ازین خاندان تقویٰ منقطع شود و بچپنان در وقت اشتقاق سماع اصحاب کرام
 و دوات و قلم حاضر داشتندی تا بچپنان مطالعہ نا کردہ مطلع حال شدی و جواب صواب
 ثبت فرمودی اتفاقاً روزی در مسئلہ مشکل مختلف فیہ جواب ثبت کرد و آن فتویٰ را
 بدست شمس الدین مارونی دادند قبول نکرد و انکار نمود و آن فتویٰ را بخدمت قاضی سراج اللہ
 برودہ در بطلان جواب متوی طامات فرو بہادند مگر مولانا امام اختیار الدین در ان مجمع حاضر
 بودہ بحث کنان برخاست و بخدمت مولانا صورت حال را عرضہ داشت حضرت مولانا
 تبسمی فرمودہ گفت برو بموالی سلام مارا برسان و بگو تحقیق مسئلہ نا کردہ در ایشان را
 طعنے زدن مصلحت نباشد فی الجملہ خدمت مولانا شمس الدین را کتابی است در دو جلد در
 شرح فتویٰ کہ آنرا در شہر حلب خریدہ بود مبلغ چہل درم و تہ تیہ است کہ بمطالعہ آن کتاب
 مشغول شدہ است از کتب خانہ طلب کند و در وسط کتاب ہشتمین سطر نظر کند تا
 مشکل حل شود در حال اختیار الدین رفتہ احوال را کماکان تقریر کردہ تمام علمائے
 خواستہ عذر با خود ستند شمس الدین مارونی گفت بلی این دو جلد کتاب بمبلغ چہل درم
 حلب خریدم بہت است و آنچه بمطالعہ آن مشغول گشتہ ام ہم واقع و این کتاب
 عظیم بہت باقی را اختیار باید کرد و قاضی سراج الدین فرمود تا کتب ایجا بیارند فرزند
 مولانا شمس الدین مارونی رفتہ آن کتاب بیاورد و بر مقتضای اشارت کہ کردہ بود
 درق شمرودہ در بہان صفحہ بود کہ فرسودہ بود حل اشکال کردہ حاضران آن مجلس از نور ولایت
 و احاطت اسرار و تا فایت در گفت ماندند و بر قوت مکاشفہ و حسن کرامات و ملاطفہ

انصافها دادند و عاجز و مستغفر گشتند همچنان خدمت مولانا شمس الدین ماروینی نقل کرد که
 شب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم در جای نشسته بود چون پیش رفتم
 و بجزش سلام کردم روی مبارک را از من گردانید و از جانب دیگر رفت همچنان گردانید
 گریبان گشته گفتم یا رسول الله چندین سال با مید عاظت و عنایت حضرت تو بر بنها بروم
 و نخلها کردم و در تحقیق اجبار و آثار اجتهاد نمودم و در حل مشکلات دینی سعیها کردم عجا
 موجب حرمان این بیچاره چسبید و سبب آن چه باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمود که آن همه رست است اما اخوان مرا بنظر انکار مینگری و این مرا خوش نمی آید و این
 حرکت و رای همه گناهان است و جرم عظیم و خیانت شنیع است ای اولیای حق را از حق جدا
 شمرده و پسر گنن نیک داری در اولیا چه باشد علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند و جان
 من است فرمود که چون از خواب بیدار شدم استغفار نموده از آن حال توبه کردم و هنوز نشن
 ارادت مولانا مشرف نگشته بودم که این نوع کرامات مشاهده میکردم عاقبه الامر مطاوعت
 نموده از مخلصان حضرت او شدم همچنان هم از خدمت نزد کوی منقولست که در میان آنهمه
 دین تقریر کرد که روزی در مدرسه حضرت مولانا اجتماع عظیم نموده تمام امر و اکابر حاضر و سا
 گرم میرفت و مدرسه باین در آن حوالی بود و استماع آن حالها و ذوقها را شیفته گردانیده برخاک
 و مختصر جامه پوشیدم از میان از تو حام خلق گذشته بدرس در آمدم و در گوشه در پس مردم
 تلاوت سوره سجده مشغول گشتم همانا که چون بآیت سجده رسیدم حضرت مولانا در حال سجده
 کرد گفتم که شاید اتفاقی باشد سوره دیگر خواندم الی آخر السجدات همچنان سجده میکرد و یقینم شد
 که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ است و لوح محفوظ باطن فاطن اوست و اشارت
 ما کذب الفؤاد ما رای بجا است ازین است دین تفکر و تحیر بودم که گریبان مرا گرفته

کشان کشان پیش کشیدہ فرمود کہ این سجدہ اہل عبادات سعادات است بعد ازین دن شدنی
 را بان و پیش مندی را پیش گیر و ازین پیشتر امتحان کردن مردان را حرامست و من در نجابت
 بخود گشتہ چون ہوش آدم جا مہار اچاک زوہ با خود گفتم اے شمسک محبوب از انوار حسین
 معانی تاکے در پردہ حجاب خواہی بودن چه بارہا بر مان و حجت دیدہ گم کہ نا دیدہ عالم را
 نا دیدہ می آوری گریان گریان آہستہ بیرون آدم و بخانہ رقم و تمام طلبہ و طلبہ خود را بر گفتم
 و شبہا ہنگام بخانہ مولانا شدم چون نزدیک رسیدم مدرسہ دیدم کہ مولانا شیخ محمد خادم
 در را کشودہ استقبال با کرد گفتم احوال چونت گفت حضرت مولانا فرمود جمعہ آشنایان
 مے آیند در را بکش و استقبال کن چون درآمد در پایان جا ایستادہ استغفار کردم
 پیش رفتہ بعد ہزار لایہ و شفاعت یاران کف پاسے مبارک خود را مولانا بمن داد کہ بوسیدم
 و بر رُوسے خود مالیدم و مرید مخلص شدم ہمانا کہ فرجی مبارک خود را بمن پوشا یندہ در جا
 فرجی و فرجی در جانن ساری شدہ فرجی یا فتم دستزاق حضرتشن بغایتی بود کہ اگر ناگہان
 کفش او در گل اندی ہمان جا پای بر منہ روانہ شدی و اگر جمع فقرا در یوزہ کردندی فرجی از
 دوش با دستار از سر و پیراہن از تن دیا کفش از پای بر آوردہ بدیشان دادی و فرقی
 ہچمان در نقلت کہ خدمت صدر عالی مولانا مجد الدین آتابک داماد معین الدین پروانہ
 رحمہ اللہ علیہ روزے از حضرت مولانا التماس نمود کہ در مدرسہ ایشان خلوتی بیرون آورد
 اجازت فرمودہ و خلوت شد در حجرہ مدرسہ بعد از چند روز جو عیش غلبہ کرد طاقتش نماند
 چہ بالغم و فرغت آموختہ بود و اورا یار کے بود کہ ہمدرد و محرم او بود ضرورت جمع را در میان
 ہنادہ اتفاق کردند و شبے از حجرہ بیرون آواہ بخانہ دوستے فرستند و صفت جمع را بدو جمع
 کردند آن عزیز بہت ایشان بطمسمن و بر بنی معصم معلعل مہیا کرد و بعد تناول طعام باز

بمقام خود آمدند و فروکشیدند علی الصبح حضرت مولانا بر عادت خویش آمدند نگشت مبارک
 بر در حجره نهادہ بوی کرد بعد ازان گفت عجب حالیت کہ ازین حجرہ بوسے بط و دوازہ پنچ
 سے آید نہ بوی ریاضت ہمانا کہ خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در ہمسال غصہ
 اور ایچور و بمقصودش میرساند ہر دو یاران از حجرہ بیرون آمدہ در پامی مولانا افتادند
 استغفار کردند و گفتن با وجود جنین در تیمی و محیط رحمتے خود را در کج خلوتی قید کردن
 از بے سعادتی خواهد بود بچپستان منقولست کہ یاران فخر الدین سیوہی رحمۃ اللہ علیہ
 کہ اکابر صحاب بود مگر اورا تپ محرمہ ہلکہ لازم شدہ بود و سنی صاحب فرارش بود و کام اطبا
 از معالجہ آن عاجز گشتہ ہمانا کہ حضرت مولانا بیادت اول شریف فرمود اشارت کرد تا
 پیروانہا حاضر کردند و در سر کوب کوفتہ فرمود تا بخوردن او و ہند چون ابطار این قضیہ معالج
 معلوم کردند بکلی از صحت او نوبید گشتند بعبایت حق و ہمت مردان ہمان شب عرق کردہ
 رومی بچمت نہادہ اطبا گفتند این معالجہ دستہ قدرت مولانا است نہ فایده طب
 قانون حکمت ست بچپستان روزے گرامی جلی حسام الدین رحمۃ اللہ علیہ از کثرت
 غلبہ خواب بحضرت مولانا شکایت کرد فرمود تا شیرہ خشکاش را بیرون آوردہ بخورد
 ہمانا کہ خوابش بکلی زائل گشتہ از بسیار بیخوابی و ماغش بخلل آمدہ باز بحضرت مولانا
 رجوع کردہ دست مبارک بر سر او بالبدہ ازان مرض صحت یافت تا معلوم و مفہوم عالمیان
 گرد کہ رجال شدرا آن قوت و آن قدرت چنان ملک عین ایشان شدہ بہت کہ ہر چہ
 سبب بیخ و عنابا شد آنرا موجب صحت و شفا گردانند و جہل و علم را عرفان و اعدارا
 اخوان کنند چنانکہ گفتے چون قبول حق بود آن مرد رہت بہ دست او در
 کار ہا دست خد بہت اولیا رہت قدرت از آلہ پیر جہتہ باز گردانند راہ

ہچمان منقولست کہ روزے حضرت مولانا بر بالائی بام مدرسہ خود پیر میفرمود و
 حقایق میگفت از میان اصحاب یکے آہے سوزان از جگر گرم بر شید مگر بزرگے از کبا
 شہر سوارہ از راہ میگذشت مگر گفتہ باشد کہ علت حضرت مولانا از سر غیرت فرمود
 ہلہ تا یہ بینیم علت کرا واقع میشود بحکم الہی اور اعلیٰ حاصل شد کہ اکابر طبیبان از شخص
 فرو ماند بعد از مدتی سبب علت را دانستہ بصدق تمام برخواست و بخدمت شتافت
 و بانابت و استغفار اعتدال بسیار مشغول شد و چون توبہ باہایت مقرون گشت
 عرض آن مرض ازو سے زایل گشت ارادت کلی آوردہ مرید شد ہچمان منقولست
 کہ امیر محمد شکورچی کہ مرید خاص سلطان ولد بہر دچان نفل کرد کہ خدمت شاہزاوہ جہان
 کیفا تو خان بعد از نقل حضرت مولانا چون باقر رسید المی معتبر طلب امر او تراک قونیہ
 فرستاد تا مطاوعت نمودہ استقبال کنند مگر چند سے از امر از گسستہ پانچی الہی اورا
 بقتل آوردند چون این خبر بسمع بادشاہ رسید غضب عظیم کرد و بکری سرف کہ تمام
 عساکر بقونیہ روند و شہر را حصار کردہ خلق اورا بقتل آوردند و بنیب و غارت
 مشغول شوند در ان فرصت ہیچ یکے از نواب و امراد و فاع ان غضب تو نستند کردن
 ہمانا کہ مجموع اہل قونیہ از ان خبردار منبرج خاطر شدند و دست خلاص خود ہیچ چارہ
 ندیدند جز نباہ حضرت تربہ مقدس بالفاق تمام بحضرت تربہ آمدند زاری و تضرع کردن
 چون کیفا تو خان بالشکر عظیم در ان حوالی رسید شبہ حضرت مولانا را دیدند
 ہیبت عظیم از قبہ خود بیرون سے آید و ہیچ دستار مبارک خود آکشودہ کرد باروی شہر
 حلقہ سے کند بعد از ان بہ شد سے تمام بسروقت کیفا تو خان سے آید و انگشت بخلقش
 سے ہند و اورا خفہ میکند و او فریاد کنان امان میخورد میفرماید کہ سے ترک خبر ترک این

و این حرکت بکن و بسوی ترکان خود برو والا جان سلامت نبری در حال که بیدار شد
 امر او مقربان خود را خوانده چون بخدمتش رفتیم او را بغایت خائف و لرزان و گریان
 یافتیم سوال نا کرده صورت خواب را باز گفت تمام نوابان و مقربان بیک زبان گفتند که
 این را اندیش کرده بودیم که این شهسوار که این شهر و این اقالیم از ان حضرت است
 و هر که قصد این دیار میکند از نسل او دیار نمی ماند و ملاک میشود اما از خوف باد شاه مجال
 مقال نبود باز یزید بلغ شد که لشکر باز گردد چون روز شد بنفس خود بکج امر را زیارت تری
 مقدس مشرف گشته من بنده هنوز تریه را ندیده بودم حضرت سلطان ولد را حاضر
 کرده مرید شد و قربانها کرد و صدقات بجاوران حضرت و ائمه دین ارزانی داشت
 و گناه شهریان را بخشیده بخوش ولی عودت نمود اہالی شهر شاد و با گردن و بکافات
 بجاوران از ہر نوع پیشکش کردند و مرا عشق قدیم و محبت یکی در ہزار شد تا مرید سلطان
 ولد شدم همچنان لشکرانہ آن رحمت حسبہ شد تریہ را بحال عمارت آوردم همچنان
 در قلعت کہ حضرت مولانا در اوایل جوانی در میان و عظم بر سر منبر مگر حکایت خضر و موسی
 علیہما السلام تعریف می کردند و یار ربانی مفرح الا بر شمس الدین عطار در گوشہ مسجد بخصو
 تمام نشسته بود و اثنائے آن بیان شخصی را دید کہ بصورت عجیب در گوشہ دیگر نشسته
 سر بجنبانید و میگفت کہ رہت میگوی و نیکو نقل میکنی گویا ثالث تو بودہ این درویش
 چون این کلیہ را بشنیدہ است کہ حضرت خضر بہت علیہ السلام دست در دهنش زد
 تا از دستانت طلبہ خضر فرمود کہ ہمہ ما استمداد ازومی طلبیم و تمام ابدال او تا او فراد
 و کمل و قطاب سلطان ادہست دامن او بگیرد از و طلب کن ہر چه میطلبی از و حاصل
 بہت از ناگاہ دامن از دست او در چید و غائب شد شمس الدین عطار گفت چون بدست

حضرت مولانا رسیدم فرمود که خضر بنی و عزیزان دیگر از عاشقانِ ماست در حال
 نهار دم و مرید شدم حکایت کرام صحاب چنان حکایت کردند که شب
 شیخ الاسلام صدر الملة والدین رضی اللہ عنہ صورت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 را در خواب دید که در خاتقاه آمده بر صدر صف بنشست و اصحاب عظام و اولیای کرام
 بر عین و یسار شصت کشیده بودند از ناگاه حضرت مولانا حاضر شد مصطفی صلی
 علیہ وسلم در باره آن بزرگ از حد بیرون عنایت فرموده زوی بصدیق کبریا کرد
 که یا ابابکر مقبل فرزند سے داری که چشم ما همه بدو روشن است و فخر ما بدوست و او فرزند
 جان من است در موضع معین بطرف راست اشارت فرمود که بنشینید و حضرت مولانا
 حقائق و معانی میفرمود در رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تحسینها میکرد و تمام حاضران زودتها
 میکردند علی الصباح حضرت مولانا بخاتقاه شیخ رفته شیخ پیش دویده و اکرام عظیم کرده
 و برجاوه خود تکلیف میکرد همانا که حضرت مولانا آنجا بنشست که شب حضرت رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم اشارت فرموده بود بعد از آن فرمود که چون حضرت سلطان ما
 این جای را تعیین کرده بر موجب امر او، همین جا فرود کشیم دیگر گفت چون حضرت مولانا
 از حضرت شیخ رخصت خاسته برون آمد شیخ اصحاب صفه را وصیت فرمود که اللہ
 بیش این مرد خدا و لها راجع دارید و از خطرات فاسده و احترام کنید که بر سر و لها و منها را
 درون مشرف است و با و شاه بزرگوار است و صورت خواب علی التمام با کرام با رفت
 و از عظمت مولانا همه را اعلام کرده و شیخ را ارادت یکے در هزار شد همچنان نقلست که
 که ملکه سعیده کوارج خاتون که منگوحه سلطان رکن الدین بود و مرید حضرت مولانا حکایت
 کرد که روزی در سرامی قدیم ما با عمال خود با جمیع خوانین خود نشسته بودیم از ناگاه

حضرت مولانا از در آمد فرمود کہ زود ازین خانہ بیرون آیند و در حال کبر سہ بیرون دیم چون تمام قوم بیرون آمدند طاق صفہ فرو نشست و پرپای مبارک مولانا اقتادہ صدقات بارباب حاجات ایشا کردم و ہفت ہزار درم سلطان بشکرانہ آن بر اصحاب فرستادم ہچمان منقولست کہ حضرت مولانا پیوستہ ہلیہ زرد و در بان مبارک می داشت جمع از مقربان تا دیہامی کردند از حضرت سلطان الخلفا علی حسام الدین قدس سرہ از ان ستر سوال کرد فرمود کہ ریاضت حضرت مولانا تا بحالست کہ نمی خواهد کہ آب شیرین در دمان و در حلق او در آید بلکہ میخواہد کہ تا بدان عفو صحت آمیختہ قرخ باشد تا خط نفس نہ شود این دال بہت بر کمال ریاضت او ہچمان منقولست کہ روزی با جمیع اصحاب بعبادت علی حسام الدین میرفت در میان محلہ سگے برابر آمد کسی خواست کہ او را بر بنجانہ فرمود کہ سگ کوی را نشاید زدن **س** ای کہ شیران مر سگانش را غلام **ب** گفت ای مکان نیست خامش و السلام **ب** آن سگے را کہ بود در کوی او **ب** من بشیران کے وہم یک ٹوی **ب** ہچمان نقلست کہ پیوستہ کہ اخاتون میفرمود کہ ساہا و تیمنا سے آن بودم کہ بحضرت مولانا متابعت کنم و در پے او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن دولت دست نیند اور روز سے از اول صبح حضرت مولانا راستی و استغراق عظیم غلبہ کرد بود چنانکہ از اول روز تا وقت عشا بر سر بام مدرسہ آمد و شد میکرد و وعدہ ہائے نمود **ب** ہیج آفریدہ التفات نمی کرد از ناگاہ در اثنای سیر کننا را بام مدرسہ رفتہ پا برخواستہ انہاد و غائب شد و این ضعیف از پرتو آن حالت بخود گشتہ تا وقت صبح ماندہ بودم ناگاہ سحر گاہ بر سر وقت من آمد و اشارت فرمود کہ وقت نماز بہت بیا نماز بگذاریم از دستا مبارک دو عقدہ راکشادہ و سجادہ کردہ و عقد نیت فرض کردہ اقتدا کردم بعد از تمام نماز

برخاستم تا کفش مولانا را رهاست کنم پرازیگ مجاز دیدم حضرت مولانا فرمود که چون بران
 مطلع گشتی مبادا که بمعنی را یکسی نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز یکسی نگفتم و آن
 ریگ لبو دم و تو تبا و ابر چشم هر که لبو دم خوش شد و در شربت هر پنجوریکه کردم شفا یافت
حکایت پنجم حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طیب رحمه الله علیه روایت
 کرد که خدمت سلطان رکن الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده تمام
 او ویرا ترتیب کرده در خلوت خانه خود بتجربین آن مشغول گشته بودم تا حدی که خدمتگاران
 خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و داخل خلوت را بسته بودم چون با تمام رسید از ناگاه حضرت
 مولانا از گوشه تابدان خانه ظاهر شد از غایت حیرت بخود گشته سر نهادم و تاس زین
 تریاق عرضه داشتم اصلاً التفات ننمود گفت ای خواجه کمال الدین اثر دمای که درون ما را
 نیش زده است اگر بحیث تریاق گردد علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند
 این حکایت هم از علاء الدین از ریجانی **پنجمان** در نقل است که یک نوبت حضرت مولانا
 بآبگرم رفته بود و اصحاب پیشتر کوفته حمام را شستند و مردم را بیرون راندند و باز استقبالی
 مولانا رفتند تا آمدن ایشان تمام محزونان و پنجوران و مبتلایان بر شده بودند مگر اصحاب
 ایشان را میرنجانیدند و از سراب دور میکردند بانگ بر اصحاب زد و با هم بیرون کرده در آب
 درآمد و نزدیک ایشان رفته ازان آنها بر خود میرنجیت کافه حاضران ازان خلق غایب گفتم
 او حیران ماندند مگر مالا دبا میریدر الدین بحیثی آنجا نگاه بود حاضر از سر ذوق این بیت را
 از خدا آمده آیت رحمت بر خلق + خود کدام آیت حسن است که در شان تو است
پنجمان منقولست که روزی معین الدین پروانه ترتیب جمعیتی کرده اکا براد دعوت
 کرده بود و جمله گان حاضر گشته آخر الامر حضرت مولانا را حاضر کردند چون سماع به آخر آمد

مجلس
 بیست
 و
 نهم
 روز
 پنجشنبه

اکابر بہ تناول طعام مشغول شدند حضرت مولانا از شیخ محمد خادم ابریق خواستہ بہ متوضا رفت
 امیر پروانہ سہ ہزار درم شیخ محمد خادم شکرانہ دادہ ابریق را بستہ و بحضرت مولانا رسانید
 ہمانا کہ دعا ہا کردہ بقدم گاہ قدم نہادہ و امیر پروانہ کا دیہ گاہ منتظر ایستادہ بود بعد از ساعتی
 جماعتی از خدمتگاران پروانہ درآمدند و دستبوس امیر کردہ از دور ایستادند کہ امیر در انتظار
 چیست گفتند منتظر حضرت مولانا است کہ از متود مولانا بیرون آید گفتند ما از راہ مسجد
 حوام فی آدمیم حضرت مولانا بتجلیل میرفت پروانہ حیران شد شیخ محمد خادم گفت در او این خبر
 تحقیق کن چون بتوضا درآمد غیر از ان ابریق آب ہر کسی نبود پروانہ سجدہ ہا کردہ اعمقا و
 مضاعف شد و حضرت مولانا چہل روز تمام بخلق رُو نمود ہا بچہان منقولست کہ یک وقت
 سلطان رکن الدین سید غفرانہ را کہ در سرے خویش دعوت بس عظیم کردہ بود تمام شیخ
 و شیوخ و اکابر حاضر بودند چنانکہ قاضی سراج الدین در سند صدر بود و شیخ صدر الدین
 در سند دیگر و سید شرف الدین در پہلوی تخت سلطان و مجموع اکابر زیر و بالا پرگشتہ
 از ناگاہ حضرت مولانا با صحاب درآمد و در میان نشست در کرد حوض صاحب چندا کہ
 سلطان و پروانہ مبالغہ کردن بالا نگذشت شیخ صدر الدین گفت ومن الماء کل شیئہ
 حضرت مولانا فرمود بل من اللہ کل شیئہ شیخ مجموع اکابر فرود آمدند ہا بجامع عظیم بود ہچنان
 در خانہ پروانہ سماع عظیم بود حضرت مولانا شور مای بسیار فرمود مگر سید شرف الدین
 با پروانہ بگوشہ رفتہ بمسادی مشغول شد و ادازہ ضرورت می شیند فی الحال حضرت مولانا
 سر آغاز کرد این غزل را فرمود **ہ** ندیان کہ گفت دشمن بدرون دل شیندم **ہ** من تصویر
 را کہ بکردہ شیندم **ہ** سگ او گریڈیم نمود بس جنایم **ہ** نگزم چو سگ من اورا بس خویش را گریڈیم
 چو برانمای مردان ز سیدہ ام چو مردان **ہ** چو بدین تفاخر آرم کہ بر از او رسیدم **ہ** در حال

پروانه سه نهاد و متغفار کرد و دیگر سید را روی نداد همچنان نقلت که از عثمان گویند که او گفت
 نوعومی کرده بودم افلاس بر حال من راه یافته بود و ضرورت بنیاید رسیده دلاری
 عوسن از جمله واجبات است حضرت مولانا را معلوم شده برخاست و در حرم خود درآمد و از
 خدمت کراخانوشش دینار مصری بوام حاصل کرده باز بیرون آمد و نشست و بعد از زمانی
 در انشای سخن فرمود که عثمان پیش ازین خوش سنتی داشتی که در بدم با ما مصافحه می کردی
 مدتی است که ترک آن کرده سبب صیبت زود برخاستم تا دستبوس کنم دینار با پنهان در
 دستم نهاد و فرمود که این سنت را چون فرض نماز محافظت کن شاد شدم و مدتی آن
 وجه را خرج میکردم همچنان دیگر با منغلس شدم و بیج نداشتیم پیش مولانا آمدیم که وقت آن شد
 که سنت دستبوس بجای آورم حضرت مولانا تبسم فرمود گفت سبیل است خاطر خوش دار که امروز
 بتولقمه چرب نخواهد رسیدن آن روز تا شب ملازم استمانه بودم اصلا اثری ظاهر نشد چیزی
 بر من مستولی گشت که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب هنگام شد اندک باران
 باریدن گرفت یاران یک یک میرفتند گفتم پیش تر از آنکه تاریک و گل شود راه خانه گیرم چون
 از در بدر رسیدم بیرون آدم دیدم که سیلاب عظیم میگذرد همانا که بواسطه خاک و خاکشاک مجاری بنه آب
 گرفته بود و نیرفت بپای خود راه آب کثودم تا روان شود ناگاه گوشت لیسانی دریا بوقتا
 و چسبیده شد چون بپای را بیدون کشیدم دیدم که همیان پر سیم ساطی در اینجا قاده
 است در بغل کرده روانه شدم و در خانه شمر دم صد و هفتاد و دهم بود یعنی رابع و س و او
 و بعضی بالا بد صفت کردم روز دوم همچنان ترش گشته حضرت مولانا رفتیم یعنی که فتوحی صلح
 نشد اشارت فرمود که عثمان چهار و شش گشته زبک یک بخار بر روی و دم از افلاس میزدی
 تا شکایت نکنی و بشکر اینها شکر گوی فی الحال سر نهادم و توبه کردم همچنان نقل است که

که شخصی از مریدان حضرت مولانا صاحب فریاد بود و در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت
 مولانا سه روز محبت فرموده نزد گور من ترود نماید بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گور
 بنشیند جمعی از فرزندان متوفی پدر خود را در خواب دیدند که جا بهای فاخر پوشیده بود
 خرامان خرامان می آمد پرسیدند ما فعل الله بک گفت در حال که مراد گور نهادند گریه ملاکه
 عذاب حاضر شدند تا مرا برنجانند و بجیت حرمت دشت مولانا نزدیک من نمی آمد ناگاه منکله
 خوروی از گوشه درآمد و آن ملاکه عذاب را از من دور کرد که خداوند تعالی این شخص را درگاه
 مولانا کرد و او را با مرید و عنایت فرمود حکایت یار ربانی بهار الدین بحری حکایت کرد
 که در زمان امارت خود مرا عاوت بود که دیدم زیارت حضرت جلی حسام الدین میرفتم و با او صحبتها
 میشدیم و وقتها هم جلی بخانه می آمد و هنوز بحضرت مولانا وصول نشده بود روزی جلی بخانه
 تشریف داده بود همان ساعت دیدم که مولانا از دروبان بالا آمد و گفت که ای میر بهار الدین
 حضرت جلی را بخوای که از دست ما بر بانی سر نهادم که هر دو بنده مخلص از جمله بودگان حضرت
 خداوند گاریم و بفرغت نشست اندیشیدم که طعامی پیدا کنم فرمود که چیزی بیارید خواهتم که بر دم فرود
 بخدمتگار بانگی زن تا بیار و خدمتگارا بروی گفتم که ما حضرت چه داری گفت همی طعام خوردم
 و روگت بگرم نهاده ام تا کاسه ما را بشویم مولانا فرمود که آن دیگ را بیا و روغن دکاسه نجو است
 و از روگت برنج بدست خود بپزد و دیدم که قلیه برنجی بود بغایت خوبی و در لیزی بنظیر بود
 همگان حیران ماندیم که از دیگ خالی چندین طعام از کجاست فرمود که هومن عند الله طعام غیب
 است باید خوردن بنده و حضرت جلی بطعام خوردن مشغول شدیم حضرت مولانا بناز استاد
 آن بود که ترک مال و عقال دیار کرده بنده و مرید شدم محبتان در نقل است که اوقات
 که حضرت مولانا بجام فنی و خلوت کردی آثار ایشان را باران به تبرک برگزیندی مگر بزرگ

در خلوت حمام نشسته بود در ضمیرش گذشت که اگر ازان آثار بدست من افتادی مرید شدم
 فی الحال مولانا فرمود که قدری ازان موبدان عزیز و اوند همان لحظه سر نهاد و مرید شد
 خدمات نمود و سماعها داد و همچنان نقل است که روزی حضرت مولانا در مدرسه خود سیر
 میفرمود و خدمت سلطان ولد و جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام در علوی
 حاضر بودند و در سیر حضرت مولانا را ناظر از ناگاه امیر غریب زیارت مولانا حاضر شده و
 نذری که کرده بود یک همیان زیر پیش او نهاد و سوگند ان عظیم خورد که وجه حلال است تا خداوند
 قبول فرماید همه را در استین مولانا ریخت و بیرون آمد چون او غائب همه را بر سر خاک ریخته
 روانه شد و بر رفت اصحاب فرود آمد آن مبلغ را جمع کردند و حضرت سلطان ولد همه را
 بیاران بخشید و بیاران به معاش خود کردند همچنان چون حضرت مولانا از کثرت ازدحام
 خلق ملول شدی بجام رفتی و چون در حمام نیز غلغله کردند و در خزینہ حمام درآمدی و در آب گرم
 فرو شدی اتفاقاً شبانه روزی در خزینہ حمام آرام گرفت روی نمود همانا که مستغرق تجلیات و
 بارقات وصال گشته بود بعد از سیوم روز حضرت جلی حسام الدین تضرع بسیار کرده التماس
 نمود که مزاج مبارک لطیف خداوند کار بجایت نجف سده است اگر جهت ما ضعیفان شریفی
 افطار کند و لحظه آرام گیرد چه باشد فرمود که کوه طور با همه وجوه خود و تحمل یک نظر جمال حق نکند
 پاره شد **ص** صادره گامنا و النسق الجبل بهل رأیت من جبل رقص الجبل
 میکن تن ضعیف نزار من درین سه شبانه روز سفده بارشفتند آفتاب جلال و بوارق انوار جمال
 بر و تابید چون تاب آورد و تحمل کرد و ازان تاب هرگز رو تابید و گفت **ص** از کمال قدرت
 ابدان رجال بی یافت اندر نوز بے چون احتمال **ص** آنچه طورش بر تابید فرمود **ص** قدرش
 جاساز از قاروره **ص** گشت شکات و زجا به جاسے نوز **ص** که بھی در روز نور آن قاف طور **ص**

چشمشان شکست و ان و نشان زجاج ۵ نافته برعوش و افلاک این سراج
 همان ساعت برخاست و سماع شروع کرد گویند هفت شبانه روز بلا انقطاع در سماع بود
 بچشان نقل است که جمعی از تجار که از قدیم العهد با جلال الدین فریدون دوستان
 بودند هر بار بطریق محالیت بخدمتش آمدند می و در بستگی عظیم نمودندی در روزی از خدمت او
 التماس کردند که بحضرت ارادت آورند و حساب مال خود را بنشسته بده کور دادند تا شکرانه
 یاران باشد و ایشان بکلی از دنیا فاسخ گشته در ولش شوند و بحد گرفتن که این ارادت مارا
 بحضرت مولانا عرضه کن تا چه فرماید و آن اموال را بر چه نسق بمصرف رسانیده آیند همانا که
 چون جللی جلال الدین احوال تجار را بحضرت مولانا کماکان عرضه داشت مولانا از سیر مالیت
 برخاست و ابرین مستند و بمرز درآمد وزمانی مکث فرمود انتظار تجار از حد گذشت بخدمت
 سراج الدین تبریزی لایها کرده تا حال توقف را در یاد چون بقدمگاه درآمد دید که حضرت
 مولانا در گوشه ای نشاده است فرمود که سراج الدین ما از کجا و دنیا از کجا و مارا کی دنیا بود
 است و پنجه را چه دنیا بود و صاحب او دنیا را که دوست داشتند حقا که بوی این
 نجاست بمرز بهتر از اسباب تمام دنیا و اهل دنیا است لطف کن و از ایشان عذر مارا
 بخواه تا بدست خود بار بار باب و استحقاق قسمت کنند اگر صادق راه حق اندیشه
 دریاچه ثواب در اینجا پیشتر است از آنچه ما و صاحب ما در زحمت باشیم و از مجموع آن بسیار
 خلائی قبول نکرد و آن جماعت همه اموال را بدرویشان بدل کرده سماعها دادند و مرید
 شدند حکایت چنان از کبار اصحاب منقولست که سلطان رکن الدین از
 خدمت علاء الدین طبیب آذربایجانی التماس نموده که برای او انواع مساجین ترتیب کند
 قرب سه هزار عدد سلطانی خرج کرده عین میکرد مگر فرزند طبیب گفته باشد که تو مردی کیم

محاکات

نهادی و بخدمت تو آمد شد دوستان دایم است و این مجوینها التماس خواهند کرد و بناچار
 بهر بیخ ای دادن و بسی خواهد تلف شدن تدبیر آنست که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل
 نهم تا معلوم کنند که در خانه کس نیست همان روز در را محکم کرده یا حرم خود بترکیب معاین
 مشغول شدند از ناگاه دیدند که پرده تا بخانه باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد و در کنج خانه
 فرو کشید از دیدن این معامله وحکم و خاتونش بیوش گشتند از نسبت آن حال خشک
 شدند بعد از ساعتی خود راجع کرده برخاست و تمام مجوینها را که در تاس زرین کرده
 بودند پیش مولانا نهادند که البته حضرت مولانا تناول کند انگشت مبارک بر بالای
 آن نهاد و گفت در اندرون ما درویش است که اگر مجوینهای عالم را بدو دهند یکدم تسکین
 پذیرد و آن جمیع آلام بگیرد و گریان گشته حضرت مولانا جاست بر در اشارت
 کرد قفلها داشتند و روانه گشت چندانکه در پی او دیدند آثاری نه دیدند هر دو با خلاص
 تمام بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکیم علاء الدین را در حق او لیا اعتقاد می بود
 و طعنهای نیزه ازان صحبت شیفته گشته خاتون خود را برگرفت و بقونیه آمده مرید مخلص شدند
 و وقوع این قصه در آذربایانی بود همچنان از کبار اصحاب منقولست که پیوسته
 حضرت خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و رفتن کنوز حقایق غیبی را از حضرت
 مولانا بر سید و جوابهای لطیف شنیدی روزی که حضرت سلطان ولد دستار خود را
 می بست کنار دستار رست نمی آمد و باز خراب کرده می چسبید مولانا فرمود که بهاء الدین
 بیسج و در بند تکلف کن در رعونت مباش که من نیز خود در جوانی یکبار دستار خود را
 مگر بچسبیدم بر او درم خضر علیه السلام از من ترک صحبت اختیار کرد و دستار از صحبت او
 محروم ماندم بعد ایوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نه چسبید اصحاب بچسبیدند

در بر مبارک می نهاد و بچپتان منقولست که در او ان جوانی حضرت مولانا در دمشق در مدینه
 مقدمه برایتی گویند تحصیل علوم مشغول بود بارها جماعتی از اهل بصیرت دیدند که خضر در آن حجره
 تردد میکرد و غایت آن حجره مزارات احرار است و اغلب عرفاء کمال از اطلاع اسرار ان
 حضرت غافل و زاہل بودند چه مستوران حق را کسی نمائی تواند دیدن و دانستن چنانکه
 نقلست که شیخ ابوبکر کتابی رحمه اللہ زیارت کعبه معظم شریف شده بود و در زیر ناودان نشست
 دید که پیر مردی از باب بنی شیبہ درآمد و باشکوه تمام بنزدیک او آمد و سلام کرد و گفت
 چرا اینجا نروی که مقام ابراهیم است و اینجا جماعتی نشسته اند و استماع حدیث نبوی میکنند
 تا نیز بشنوی و مستفید شوی که اینجا پیری آمده است روایات درست و اسانید عالی دارد و گفت
 او هر چه اینجا با ستادی میگوید من اینجا از استاد و استاد او می شوم گفت از که می شنوی
 گفت قلبی من ربی گفت بچه دلیل میگوئی گفت با آن دلیل که تو حضرتی خضر گفت سبحان
 الله تا این وقت می پنداشتم که مجموع ادلیای حق را میدانم و از من پوشیده نیست بقیتم شد
 مستوران حق از چشم من نیز مستورند و من ایشان را نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند
 چنانکه فرمود و فوق کل ذی علو علیم دست بر بالای دست ای قاتل تا به
 یزدان که ایله المنتهی و بچپان حضرت مولانا میفرمود که مولانا شمس الدین تبریزی نیز
 مخفی بود و در حجر حق مستور بارها گفته ام که فاش کنم هر چه اندر زمانه اسرار است و بلیک
 از چشم زخم بیم جفا به زبانم نهاده مسرار است و بچپتان ان از کبار صحاب منقول است که
 حضرت مولانا در فصل زمستان شدید شبی در مدرسه خود نماز تهجد مشغول بود و روی مبارک
 بر رخسار مدرسه نهاده چذائی اشک زنی که مشکها پر شده چنانکه از برووت هوا محاسن مبارکش
 رانج گرفته بر رخسار چسبیده بود علی الصبح بصیاح تمام آب گرم بر روی می ریختند

تاریخ حل شود و چون صوت نماز ظاہر شد این بود تا بر سر نماز باطن کرا اطلاق افتد مگر
 مجاہد مخلص ازین حال سوال کردند فرمود کہ از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کہم اللہ وجہہ
 منقولست اذا حضر وقت الصلوة یتزلزل ویقولون فیقول له مالک یا امیر المؤمنین
 فیقول قد جاء وقت امانت ان عرضها اللہ تعالیٰ علی السموات والارض والجبال فابین
 ان یحکمها و اشفقن منها و حملوا الا انسان فلا ادی احسن اذا ما حملت ام لا وقال علیہ
 السلام الصلوة اتصال باللہ من حیث لا یعلمہ الظاہر چون حال برین منوال است
 تا دیگران را چه رسد زبان کہ طوطی گو یاست با ہزار بیان و صدیقی نکند مگر
 حال را تقریرہ قلم کہ چوب زبان است بستہ بند بہ بندہ چگونہ ستر دل عاشقان کند
 تحریرہ پیمان منقولست کہ گفت روزی از عرفاء زمان جماعتی بزیارت
 حضرت مولانا آمدہ بودند یکی از ایشان از سر این حدیث ان اللہ تعالیٰ شرابا
 اعدہ الاولیاء بہ اذا شربوا سکروا و اذا سکروا تابوا و اذا تابوا طاشوا الخ
 سوال کرد تا آن چه شراب است فرمود کہ چون حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم بقرب خاص قاب قوسین او ادنی اختصاص یافت مشرف گشتہ
 بر اوقات حقایق جمال جلال حضرت احدیت را جل جلالہ بیدہ بصیرت
 مشاہدہ فرمودہ بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رمز کنوز ربانی از حضرت
 عزت دو جام جهان نمای از نور حاضر آمدیکی پر از شراب خالص یکی پر از شکر
 ساینخ و با اختیار یکے ازین دو جام اشارت رسید حضرت رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم فرمود کہ اختارت اللہین و تدکت الخ لا خیار اتمی زیرا کہ آن عہد
 ابتداء احکام قوانین شریعت و استحکام اساس و امر طریقت بود و جام

جهان نمای حقیقت را جهت عارفان و خاصان ملت خویش محافظت فرمود و
 از بومی خوش آن شراب سست که بعضی اولیای کامل در اوقات بچودے شونہ
 و کشف رازی کنند چنانکہ گفت **س** کد ام شربت نوشیده بود ابراهیم *****
 کہ سنت دار شد از ملک مملکت بیزار ***** چه سکر بود کہ اورا اورا ***** سجائے *****
 کہ گفت رہنما الحق و رفت بر سر دار ***** باتفاق تحسینا کرده ارادت آوردند *****
 و **بچپان** حضرت مولانا و صفت آن چنان شراب خوشگوار چه گفتار بسیار کہ
 فرمودہ اند و گفته کہ اگر بر عقل عالمیان ازین مستی چکد جرعه نہ دم بماند و نہ عالم نہ **بچپان**
 و نہ خود کامی و **بچپان** در غزل میفرماید **س** ساقی جان خوب رومہ دید **س**
 تا سرو پای کم کند ز اہد مرتضای من ***** از کف خویش خستہ ام و زخم خویش تشنہ ام *****
 تا ہنگی خدا شود چاکر و کہ خدائی من ***** پرسیند کہ وجد صیبت فرمود الوجد انزعج الروح
 من احتمال غلبۃ الشوق **بچپان** رؤسای صحابہ روایت کردند کہ روزی حضرت
 مولانا مع صحابہ بجام رفتہ بودند چون یاران با بشارت حضرتش بخدمت ہمہ گر
 مشغول شدند برخاست و در خلوتی در آمدہ از حد بیرون ساکت شدہ حلبی
 جلال الدین فریدون را اصحاب کرام بجد گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد
 در خلوت شد از آنچه بیند دید کہ خلوت تامفان از وجود مبارک مولانا مال شدہ بود لڑہ بر اعضا
 افتادہ چنان نغمہ بزد کہ تمام یاران بہ پیش شدند و حضرت مولانا آہستہ آہستہ بیرون ہماع کنان تا مدیرہ
 روانہ شد **بچپان** کہ از خدمت استاد الفضلا مولانا شرف الدین قبصر رحمۃ اللہ
 منقولست کہ او گفت کہ چون خدمت شیخ صدر الدین پیش آمد کہ بر جازہ مولانا نماز
 کند ناگاہ شہقہ بزد و بچود شد تا ساعتی بعد از ان نماز کرد و اشک خونین از دیدگان

خود روان کرده روان شد جماعت کبار از کیفیت آن حال سوال کردند گفت چون
 بیش آمدم تا بنام مشغول شوم معنی دیدم از روحانیان ملا اعلی حاضر آمده زیارت و
 نماز مولانا مشغول شدند و درشتگان آسمان بجمجمه بود پوشیده گریستند همانا که
 خدمت شیخ با جمیع اکابر چهل روز تمام زیارت تربت مبارک نزد می نمودند هم مولانا
 شرف الدین فرمود که خدمت استاد م قاضی سراج الدین برابر تربت مولانا است
 بود و زاری کنان این بیتهای خواندند کاش آن روز که در پانچ شد خارا جل بدست
 گیتی نزدی تیغ پلاکم بر سر تا درین روز جهان بے تو ندیدی چشمم این منم
 بر سر خاک تو خاکم بر سر پانچ پانچان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت
 مولانا بالایی بام مدرسه خود طواف میکرد اوقات دو تیر بر تاب بر روی هوا میرفت
 و باز بام مدرسه می آمد روزی چنان غائب شد که بعد از بسیت روز تمام در مسجد
 حرام نشان دادند و صاحب جمع آمده هفتت در سماع بود پانچان از کبار احرام
 منقولست که یار عزیز امیر جمعی که از مریدان مخلص بود گرا و راجت غرمت مصلحت دمشق
 افتاد پیش مولانا آمده هفتت خواسته و طلب آید او کرده بدمشق روانه شد
 چون بشهر دمشق درآمد بر سر کوشکی حضرت مولانا را آیتنا دید که بدست مبارک خود اشارت
 میکرد و در حال اغره نزد وی هوش شد چون بنجو آمده هیچ ندید هبات خود را با تمام سینه
 چون بقونیه آمد زیارت مولانا مشرف شد میخواست که حکایت را باز گوید که مولانا
 که مردان پانچ پانچان دریای محیط اند از هر جا خواهند بیرون کنند سر نهاد و کیفیت
 را با صاحب بازگشت پانچان ملک الا و با مولانا صلاح الدین سلطنی رحمة الله علیه فرمود
 که چون بحضرت مولانا مرید شدم بیدم که روزی ده دوازده روزه خدمت پروانه

وغیرہ فرستادہ مساکین و اہل حاجات را ہم روا شدی و ہیچیک خطا نکر دے
 مراد ضمیر گزشت کہ عجا رب روز قیامت نیز این دستگیری خواهد بود چنانکہ فرمود
 صالحان اہم خود فارغند بہ از شفاعتہای من روزی گزند بلکہ ایشان را شفاعتہا
 بود کہ گفت آن چون حکم نافذ میرود و وقتی کہ شمشیر بران در اندرون غلاف بہر
 قیاس کن کہ در وقت بخرید چہا کند یاران شادی کنان شکر ہا کردند بچنان
 کمال کرم و رموز علم بغایتی بود کہ روزی در سماع شدہ بود مستغرق دیدار با
 گشتہ حالتہا میکرد ناگاہ مستی در سماع درآمدہ شور ہا میکرد و خود را بخود واخصرت
 مولانا میزد یاران و عزیزان اورا رنجانیدن فرمود کہ شراب او خوردہ است و بدی
 شما میکنید گفتند ترساست گفت او ترساست شما چرا ترسایتید سر نہادہ
 متغیر شدند بچنان روزے در میان بازار قونینہ میرفت
 مگر ترکی پوستین گرفته فراد میکرد کہ دل کو دنگو بجد میگفت حضرت مولانا لغز زمان
 بچرخ درآمد و دل کو دل کو میگفت مذ سماع زمان تا بدم مبارک آمد بچنان روزے
 از حضرتش سوال کردند کہ بعضی اولیا متکبرے بینم و آن تکبر بر کجاست فرمود کہ در
 خدا کبر کبری باشد نہ کبریای و تحیر نفسانی و عجب جاہ مردم جانی چنانکہ امام
 صادق رضی اللہ عنہ گاہ تزکیہ نفس خود کردے و خلقان و ملوک را التفات نمود
 پرسیدند از ان تکبر او گفت حاشا من تکبر نیستم ولیکن چون من از نیستی خویش
 برخاستم کبریائی او مرا مستہلک گردایند و بجای کبر من شست و این کبر از کبر
 اوست و من در میان نیستم گفت زبان کبر آورد کبرت نیارت را خورد
 شو تو ز کبر خود جدا در کبر یا آویختہ نقل است از بایزید کہ فرمود قدس اللہ
 العزیز

ہر کہ مراد پیدا رقم شقاوت ایمن شد چنانچہ فرمود **س** ہدایتی فلک زستان مرغش
 ہران مرید کہ اور البشق پرورد **س** و در جامی دیگر گفت **س** خود مرید خود نمیرد
 کابہ حیوان خوردہ اندہ وانگہان از دست کی از سابقان ذوالمنن **س** و بچیان
 روزی در میان جمع از معجزات اینیا و کرامات خواص اولیا معانی مینفر موگفت
 فرق در میان معجزات و کرامات آنست کہ معجزات سنن اینیاست و کرامات آثار انوار
 اولیاست معجزات اخراج شی است از عدم و تقلیب عیان است و کرامات صفت
 انوار باطن اولیاست کما قال بعض اهل المعرفة کرامت الولی هو قوۃ فعل و کفایۃ مؤنثہ
 یقوم لہم الحق بما ہی ما خرق العادات و معجزۃ النبۃ اخرج الشئ من العدم الی الوجود و
 تقلیب الایمان کما قال قدس سرہ **س** قلبت عیان است و اکیر محیط **س** ابتلاف خرقہ تن
 بے محیط **س** و قال للعلیاء کرامات وللانبیاء معجزات فالمعجزات بالدعوی لافنا حجة
 والکرامات بغير دعوی لافنا اجابة دعوة ہمانا کہ بعضی کاملان سبیل طریقت شایان
 سبیل حقیقت از اظہار کرامات بنفرت تمام حتر از واجتنا بواجب اند بلکہ مشغول
 آنرا عین حجاب الگارند چنانکہ بخدمت جنید رضی اللہ عنہ نقل کردند کہ فلان درویش
 بر سر شط سجادہ اندخت نماز میکند و در سوای پردو بواجب کرامات میگوید شیخ
 فرمود کہ دروغا کہ او باز بچہ مشغول شدہ است و قانع بدان گشتہ و مجال خویش
 خرسند آمدہ اورا بخواند و با گاہا آیند و از ان حالت باز آورد و از ان بایست با
 استناد تا معلوم شود کہ مقامات کاملان ملک تا کجا است **س** تا کجا آنجا کہ جان
 راہ نیست **س** جز سنن برق مہ اللہ نیست **س** ای برادر بے نہایت و گہبیت **س**
 با ہر آنچہ میری با سد مہ ایست **س** و قال قدس سرہ العزیز عقوبۃ الانبیاء جلس الہی

وعقوبۃ الاولیاء اظہار الکرامات وعقوبۃ المؤمنین التقصید فی الطاعات
 پچنان خدمت ملک الادب امیرانا اصلاح الدین ملطی روایت کرد کہ در شہر عراقیہ
 درخانہ نورالدین وفادار باجماعت بزرگ و شیوخ کرام ہدم بودم ہما کہ شیخ الدین
 جنیدی باچندی صوفیان کہ جنیدی بودند از قونہ رسید استقبال و کردہ بغایت
 کرم و مغز داشتند بعد از سلام و طعام انواع کلام از شیخ موید الدین سوال کردم
 کہ خدمت شیخ صدر الدین در شان بے نشان مولانا چہ میگفت و در خلوت چگونہ
 صفت میکرد گفت و احد روزی با خواص یاران در بندگی شیخ نشسته بودیم مثل
 شمس الدین اکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین مصلی و شیخ سعید فرغانی و نصیر الدین
 قونوی وغیر ہم حکایت سیرت و سرپرست مولانا بیرون آمد شیخ بصدق تمام و ایقان
 کلی شوکتان فرمود کہ اگر بایزید و جنید درین عہد بودند غاشبہ این مرد مردانہ
 را بر گرفتند و منت بر جان خود نہادند مع پچنان خوان سالار فقر محمد صلی اللہ علیہ
 اوست با بطفیل او ذوق میکنیم و ہگی ذوق و شوق ما از قدم مبارک دست تمام درود
 انصاف دادہ بیان عیان شیخ آفرین کردند بعد از ان گفت موید الدین من بچارہ
 نیز از جملہ نیازمندان حضرت آن سلطانم و این بیت گفت **لوکان فینا**
للاہیۃ صورۃ موانت کلاکئی دلانجہ پچنان متقی است کہ گراہی دانا
 در بلاد قسطنطنیہ آوازہ علم و حلم مولانا شنیدہ بود و عاشق شدہ مسافر نمود
 بطلب مولانا بقونہ آمدہ را بہمان شہر اورا استقبال کردہ مغز داشتند رہب صادق
 التماس زیارت آنحضرت کردہ اتفاقاً در راہ مقابل رسیدہ سی کرت بخداوند گام
 سجود کردہ چون سر بر میداشت مولانا را در سجود میدید و گویند کہ حضرت مولانا

سنی ۳۳ بار بد و سر نہاد راہب فریاد کنان جاہارا چاک زدہ گفت ہی سلطان
 دین تا این غایت چه تواضع و تذلل است یا بچوں من بیچارہ بلیدی فرمود کہ چون حدیث
 طوبی لمن رزق ماکا و جمالا و شرفا و سلطانا و جوادا بجالہ دفعۃ فی جمالہ و تواضع فی
 شرفہ و عدل فی سلطانہ فرمودہ سلطان ماست با بندگان چون تواضع نکند بخانہ چہ
 شایم و کرا شایم و بچہ کار آیم کہ گفت آنکہ ہست خورشید زرہ او بہ حرف طوبی ہر کہ
 ذلت نفسہ بہ بندگی او بہ از سلطانی ہست کہ انا خیرم و شیطانی ہست بہ فی الحال سب
 بیچارہ با اصحاب خود ایمان آوردہ مرید شد و فرجی پوشید چون حضرت مولانا بابر
 مبارک آمد حضرت سلطان ولد و اصحاب را حکایت فرمود کہ بہاؤ الدین امر وزیرا
 کم زنی قصد کم زنی ما کردہ بود تا آن مسکنت را از دست ما بر باید و لد الحمد کہ بتوفیق احدی
 و معاونت محمدی در کی و کم زنی ما غالب شدیم چہ آن تواضع و کم زنی و مسکنت از حضرت
 مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم میراث محمدیان است و نصاب آن چنان دولت نصیب
 سکینان است اوست و این غزل را گفت سے آدمی آدمی آدمی بستہ می زانکہ نہ
 آدمی بہ آدمی را در ہمد و رخو بسوزان دی باش اگر محرمی بہ کم زدہ آن ماہ نو بد شد
 تا منزلی کم زری از کی بہ بچو ملک حالت گردون بہ بر بچو فلک خم دہ اگر می نمی بدالی
 بچپان روزی یکتہ بر دیوار حجرہ مدرسہ کوفت حضرت مولانا فرمود کہ این
 مدرسہ مسکن اولیاست و این حجرہ مولانا شمس الدین بہت نمی ترسند کہ درینجا
 میخ سیکو بندتا دیگر چنان نکند می پندارم کہ آن میخ را بر جگر مے زند حرمت مدرسہ
 تا این غایت رعایت میفرمود تا بے حرمتیہا را چہ رسد بچپان روزے حضرت
 مولانا درین بیت معانی میفرمود سے دعوی عشق کردن آسان ہست بیک

آن را دلیل برمان است به گفت روزی با دشاہتہ دید کہ کودکی پیرے راحی زد
 و عظیم می رنجاند سلطان فرمود کہ اور حاضر کنید پرسید کہ این پیر چرا میزنی و بچرتی
 میکنی ہمین دم سیاست کنم کودک گفت سلطان اسلام را بقا باد او دعوی عاشقی
 میکرد و از محبت من می لایفد اکنون سه روز است کہ اوران دیدم بدان سبب اورا میرنجانم
 تا عاشقان حق عجزت باشد و از غیرت اوران پیشہ کنند حکایت همچنان احراب
 صحابہ قدس سرہم روایت کردند کہ روزی جوانی معتبر از سادات مدینہ حضرت
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم زیارت حضرت سلطان ولد آمدہ بود و جماعتی از سادات
 با او بودند تعریفش کردند کہ فرزند سید ترہہ و ارمصطفی صلی اللہ علیہ وسلم است ہمانا کہ
 بو العجب ستارے بستہ بود چنانکہ غدہ در پیش تا بناف فرد گذارشتہ و کنار دیگر اشکراؤن
 مولوی کردہ همچنان حضرت سلطان ولد اورا اکرامی عظیم نمودہ بزبانی کہ بلسان عربی
 مبین بود و بمعانی واسر مشغول شد و آن جوان با خلاص تمام ارادت آورده مرید شد
 و اجازت درخواست کرد بوی عربی اجازتی دادند کہ خلیفہ خانہ وان باشد بعد از ان
 حضرت سلطان ولد از او پرسید کہ این شیوہ شکر آویر مولانا می ناست و منسوب
 بمولویان است و مشایخ دیگر ازین قسم نیست و سادات دیگر این شیوہ را نکرده اند
 شمار این شیوہ از کجا رسید جواب داد کہ ما از قدیم الہدیان خلیم و از قبیلہ قریشیم
 و تا بودہ است از زمان خلیل الرحمن علیہ السلام مفاتیح کعبہ معظمہ و از ان رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم پیش ناست و بہر کہ منقح بایست شود و یا نعلین مبارک رسول صلی اللہ
 علیہ وسلم و یا از آثار و ترہہ داران حضرت کہ آبا و اجداد ما بودند میدہند و با جازت ما
 با طراف جہان از امت محمدی میگردد اند و آنجا متمتع میشوند و ندورات آنرا سال

بسال پیش نامی او زند تا بسگان آنحضرت و مجاوران آن دولت علی قدر مراتبم و منازعم
 و نلیفه وقت رامی رسانند و همچنان از اجداد ما منقولست و در کتاب سراسر مراجع مسطور
 که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب سبحان الذی استعبر بعد از لیلاً بمعراج
 عروج نمود و بقربت ثم دنی فتلی مشرف شد و بر رؤیت دیدار حیات مخصوص گشت
 و ملحوظ نظر عنایت شد و معظوظ گشت و از آنچه از آیات دیدنی بود کما شیعنی دید و از
 وحی را بواسطه شنید **س** در میان عاشق و معشوق کار سکه رفت رفت و تون
 معشوق و نه عاشق مرتزایاری چه مشد چون سببیت دعوت است مبادرت نمود بر
 کنگره عرش مجید مثال صورتی را مشاهده فرمود که بدان خوبی در ارکان ملک سگان
 فلک ندیده بود **س** یکی ملبس همی بنیم بر زن از دیده در دیده نه اورا دیده دیده
 نه و صفش گوش شنیده و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در لطافت انصورت
 حیران و سکران مانده بود و تعلق عظیم بدو نموده دید که دستار سکه بر سر نهاده بود
 باشکر آویز و جامهای بردیمنی پوشیده بغایت اهتر از واضطر اب می نمود از جبرئیل
 کیفیت حال آن یک پیکر باز پرسید که چندین هزار تماشیل عجیب و اشکال غریب
 که تحت العرش در هر فلک علی حد مشاهده کردم که ما من مخلوق الا اوله تمثال تحت العرش
 الی اخره هیچ یکی از آنها مراجعان بخود بوده و نگران نکرد الا که این صورت لطیف
 الطف مینف عجبا این صورت که باشد و ستر این چگونه بود اهدا ملوک و توفیق
 ما سل او ولی مکمل جبرئیل علیه السلام گفت این صورت کسی است که از نسل صدیق
 اکبر است رضی الله عنه که در آخر زمان میان امت تو ظهور خواهد کردن و عالم را با سر
 و انوار و خفایق تو مال مال کرده زیب و زینت خواهد بخشیدن و همچنان حق تعالی او را

قدیمی و قلمی و دومی بخش که جمیع البابت لکات را با بیدول محبت و مردی او شونند و او از سر نور منظر
 منظر دین تو خواهد بود چنانکه گفت **ع** مخزن انا فتحنا برکشاد ستر جان مصطفی
 باز گوید همانا در سیرت و صورت من جمیع الوجوه نظیر تو باشد کما قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ما من بنی الاله نظیر فی اُمتی نام او هم محمد باشد و لقب و جلال الدین بود
 و سخنان او شارح اسرار اخبار تو و کاشفت لبون قرآن عظیم بود در آن حال حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم از غایت شادی بشاشت عظیم نموده بمقر خود رسید و ستا
 مبارک خود را همان مشیوه که کفرج کرده بود باز بست و لباسی موافق آن لباس پوشید
 در میان اصحاب درآمد اصحاب همه متعجب شدند ازین لباس چه پیش هیچ وقت ندیده بودند
 که آن سرور صلی الله علیه و سلم بدین لباس نزد اصحاب برآمده باشند پرسیدند که یا
 رسول الله صلی الله علیه و سلم سبب پوشیدن این لباس چیست و از کجاست آن سرور
 صلی الله علیه و سلم گفت که در شب سراج در نزد فرزندان ابا بکر را دیدم که لباس
 بود مرا خوش آمد که پوشم و فرمود که ذنبوا عما یملکم فان الشیطان لا یتنب العالمه یحیان العما
 مقدار یک شبر تمام بر سینه خود ارسال کرده و کنار دیگر را در پس قفا شکر آویز
 کرده بود از آن زمان تا الی یومنا هذا ما قرشیان متابعت سنت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم کرده همان جوریم و آن سنت قبیله ماست و گویند علما و مشایخ خراسان
 بر همین سنت میروند و آن روز از غایت شادی صدیق اکبر رضی الله عنه هر چه داشت
 بشکرانه فدای رسول و یاران کرده گویند که در وقت وفات رسول صدیق اکبر از حد
 بیرون میگریست و زاریها میکرد و رسول میفرمود یا ایها الصدیق ما یتبک و
 این گریه بجهت تو از کجاست فرمود که حضرت آدم صغی و نوح نبی و انبیاء کرام

عمر با دراز بود و سالها میان است خود بدعوت مشغول شدند تو که با و شاه ہمہ آدم و من
 دو نہ تحت لہائی میفرمائی در شصت و دو سالگی سفر میکنی و میروی ازان سبب لم می سوز
 و در غم آید کہ چون تو سلطان بزودی میرود و من میخواستم کہ ہجرت آدم ہزار سال عالم
 می ماندی تا عالمیان بوجود مبارک تو مشرف گشتندی فرمود کہ ای شیخ غم مخور کہ یک روزہ
 دعوت پر رحمت من مقابل ہزار سال پیہر ان دیگرست و انجہ با امت من روی نمود
 است و خواهد نمودن و علماء امت مرا رسیدہ است ام ماضی را در سالہای بسیار روی
 نمودہ است و نبودہ و بدانی کہ علماء اہل بیت لا نبیاء باہی سائل گفتہ من است یا صدیق خاتم
 عاظم خوش دار کہ الیوم لتدکل فرجہ الا فرجۃ الی بکن ہمہ روز ہنہا بستہ گرد و دیگر روز ان
 ابو بکر رضی اللہ عنہ و لا بوبکر صفتان بدانکہ من روزی از گریبان یکی از فرزندان تو سر
 بیرون خواہم کردن و عالم را باز بنور خود منور گردانم تا مقصود تو بکلی حاصل شود ابو بکر
 صدیق رضی اللہ عنہ سر ہنہا و شاوان شد حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم جاننا
 نقل کرد و ما سادات قرنا بعد قرن در تمنای این زمان بودیم کہ آن صورت را کہ بدست
 و سیرت و صفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دیدہ بود و اشارت فرمودہ نمود کنند
 تا ما بشرف روزگار شریف او شرف شویم و لہ الحمد کہ بدان دولت رسیدیم و آن
 سعادت مساعدت نمود و بمقصد ما بحصول پیوستہ پیمان حاجیان نیز متواتر این خبر
 داوند و از سادات رستین مدینہ بدین تفصیل و تفضیل شنیدند انجہ گفتند در او سادات
 کمالیت ہچنان شیخ گفتند و دو صد چند است نہ دیگر ہچنان منقولست
 کہ در زمان حضرت سلطان لہ قدس اللہ سرہ العزمت ما خدمت شیخ و
 کہ زیارت حضرت تریبہ را دریافتہ انواع تحفہ حضرت مولانا در برابر شکایا

اصحابِ اخذات بسیار کرده و از سرگذشت‌های سفر خود بسی حکایات بازگفت و در
 آشنای حکایت چنان گفت که سفر پیش و بخرین کرده بودم تا مگر لال و دوز و بیهوشیت
 بچنگ آورم بزرگی از اعیان آن دیار بمن ارشاد کرد که مطلوب تو پیش فلان صبا
 یافت شود چون بخدست می رسیدم صندوقی بارشاده از هر نوع عرضه داشت
 چنانکه در قیمت هر یک چیران ماندم و از حصول آن مجموع و چگونگی کثرت طراوت
 او را باز پرسیدم گفت والد چهار برادر بودیم و پدری داشتیم نیز از قدیم العبد
 ماهی گیران بودیم اما در پیش و عقبس الحال اتفاقاً روزی در کنار دریا نشستیم
 بودیم از ناگاه جانوری در شست ما گرفتار شد چنانکه می کشیدیم و می کوشیدیم
 نمی توانستیم بیرون آوردن بعد از زحمات بسیار چون بکنار بیرون آوردیم آن خود
 خداوند آید بوده است او را تعجب بجز خود نمند چنانکه در آنجا مردم مشهور است جانور
 دیدیم بواجب همگان تعجب ماندم که این را چه کنیم و بچه کار آید همچنان ملول گشته
 بر بے طالبی میگریستیم که بعد از چندین روز شکار بے بدست ما افتاد و آن جانور با
 نگاه میکرد پدرم گفت که من این را در خانه کنم و از هر کس در بستم نام و آنگاه بخلق
 بنمایم تا هیئت این را تا مشا کنند و قدرت حق را ببینند بلکه گرد عالم بگردانم
 تا قوی حاصل شود و رنج ما بکلی ضایع نشود و بانطاق و اهب النطق آن جانور گفت
 آمد و گفت مرا رسوا مکنید هر چه مطلوب شماست بیاورم چنانی که ساها با اولاد او
 شما بس کند و باز گفتار او تعجب ماندم پدرم گفت ای جانور عزیز تر از بے پای بسند
 بیرون میگریست و زار میباید پدرم گفت بسم الله بیا تا چه داری گفت ما
 این گریه نهایت تواضع است فرمود مقدس مولانا جلال الدین روم که بروم باز

باز بیایم پدرم لغز زود و بیوش شد چون بیوش باز آمد گفت او را از کجا شناسی گفت
 ما دوازده هزار قومیم زوی بومی آورده ایم و او هر پاسه در قعر دریا یا از باروی نموده
 و از معانی و حقایق درین بجا میفرماید و از حقایق و ارشاد ما میکند و ما پیوسته بر سر
 آن سلطان دین مشغول می باشیم فی الحال پدرم او را آزاد کرد بعد از دو روز
 بیامد و چندان مروارید و سنگها آورد که نتوان گفت و از احلال خواسته عودت نمود
 و در عین آن قلت و فقر و فاقه عظیم از ناگاه قارون وقت شدیم و خواجگان معتبر
 گشتیم چنانکه غلامان ما تاجران فاخراند و سرتاجری که از بوقیت و خرابی طلب
 داشت پیش یافت شد و ما اولاد آن صیادیم و ما را پسران حیات می گویند و در آن
 عهد قدیم پدر عزیز ما بقونیه رسید و زیارت حضرت مولانا را دریافت بود و آنقدر
 که درین زمان من بنده را نیز ملاقات حضرت شما پسر شد و بدولت ابدی رسیدیم
 و همچنان تاجران قدیم بنواثر روایت کردند چنانکه فرمود **س** با همیان خیر رسید
 در دنیا به هزار موج بر آورد جوش دریا باره و در جای دیگر فرمود **س** ما همیان از
 پیرا که ما بعید ما شقی زین دولت و ایشان سعید و این کرمانی است و زما
 عظمت و معجزات محمدی صلی الله علیه و سلم همچنان از کرامت افعال منقول است
 که روزی خدمت شیخ صدرالدین و قاضی سراج الدین و سایر علما و عرفا با اتفاق
 مسجد مرام و باغبان بیرون آمده بودند و همچنان حضرت مولانا هم در میان آن با
 تشریف فرموده و حضور ارزانی داشته بودند بعد از ساعتی برخاسته در آسیا
 درآمدند بسیار توقف فرمود و انتظار این جماعت از حد گذشت مگر خدمت شیخ و
 قاضی در طلب مولانا در آسیا درآمدند دیدند که حضرت مولانا در برابر منگ آسیا

در چرخ در آمده است فرمود که بحق حق اول که این سنگ سیاه است ^{و در کتب} قدوس میگوید
 شیخ فرمود که من قاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می شنیدیم که آن سنگ سیاه
^{و در کتب قدوس} میگفت و این نخل را از سر آغاز کرد نخل دل چو دانه ما نشان آسپا
 آسپا که داند این گردش چرا تن چو سنگ و آب و اندیشها بد سنگ گوید آب
 داند ما چرا بد سنگ گوید آسپا بان را پرس ^{گویند} اندر شیب این آب بد آسپا بان
 گویدت ای نان خوار ^{تا نگردد} این که باشد تا بیا ^{ما چرا} بسیار خواهد شد خموش ^{بدر}
 از خدا و پرس تا گوید ترا ^{و ما} از فایت آن عظمت او و لقرت بخود شدیم چون ^{بدر}
 آمدیم حضرت مولانا غائب شده بود همچنان شیخ محمود صاحبقران روایت کرد که
 یار غار جلال الدین قصاب روزی حکایت میکرد که روزی پیش مولانا شخصی گفت
 فلان کس خمی بد و بارگران دارد و این مثل است مشهور که خمی بد و بارگران و
 حضرت مولانا فرمود که اصل آن مثل چنانست که در زمان ماضی بادشاهی بود
 عادل و کریم نهاد و در دروازه آن شهر دکان کوزه فروشی بود و او بتغایت پیری
 رسیده چنانکه این بادشاه ازان دروازه درآمدی پیر کوزه فروش در و عا
 سلطان مبالغه نمودی و مدحها کردی همانا که روز نوروز بادشاه را بروگزار افتاد
 فرمود که هر چه ترا مقصود و مطلوب است امروز از من بجواه پیر گفت شاه عالم را
 بقا باد بفرماتا خواص حضرت و لشکر مملکت تو هر یک کوزه دسبوی از من بدان بها
 که میخواهم بخزند و بمیدان سلطان با هم برند بادشاه اشارت فرمود که هر که مراد است
 میدارد ازین پیر کوزه بخرد تمام لشکریا از امر او کبر اعطی کوزه از وی بدیناری خریدند
 و ببردند مگر سلطان را وزیر بود که را خان و فرومایه و بدختر آه آخر تر رسیده بنف

بطلب کوزه بیامد پیر بروی سبوی عرضه داشت و صد دینار بها نهاد وزیر مناقشه نمود
 قبول نمیکرد همچنان پیر در تزییدی بود آخر الامر بحکم ضرورت هزار دینار سبویا بخزید پیر بعد
 گرفت که بسته مرا نیز بگردون گرفت بحضرت سلطان بری والا سبوی را نمی دهم
 اگر خواهی و اگر نه پیر را بگردون برداشته سبوی را بحضرت سلطان آورد همانا که
 بادشاه گفت که ای پیر این چه حالت است و چه امانت است که کردی گفت
 شاه عالم خوی بد و بارگران یعنی اگر وزیر خوش خوی می بود و خست نمیکرد و دیناری میداد
 و سبوی را می برد بدین ملامت مبتلای شد بشومی خاست نفس عرض نفیسی خود
 باد داده بر جان خود خواری بار آورد و همچنان خدمت جلال الدین قصاب که ندیم صحاب
 بود حکایت کرد که روزی در ادامل ظهور این اسرار جماعته فقها در خلوت مراد میان
 آوردند و از سر خشونت انکارت عظیم زدند و من از سر درد و پیری ناگاه تیزی
 دادم خنده بر ایشان غلبه کرد فی الحال مرا آزاد کردند و بیرون جستم گفتم تیزی از من
 عنایت از حق یاران خند باز زدند و خوش شدند حضرت مولانا فرمود که ستر این مثل
 چنان است که بادشاهی بود که او را بقصد کردن حسیلاج افتاده بود چون فضا در
 پیش بادشاه حاضر کردند فضا مسکین نشتر را نیز کرد و قصد فصد کرد همانا که ستر
 شکت شد و در بنجا باند فضا و از دهم بادشاه بے خواست تیزی در عنایت تیزی
 داد سلطان را خنده عظیم گرفت و بقیقه نخندید فی الحال ستر از بازوی سلطان
 بیرون جست فضا و گفت سلطان عالم تیزی از من و عنایت از خدا و این مثل
 در میان مردم از انگاه باز یادگار بماند همانا که بقدر امکان از بندگان فقیر بندگی و از
 حق تعالی عنایت و دستگیری چنانکه گفته اند علی الدیک صیاح و علی اللد صبا

و این دو حکایت از لطایف حضرت مولانا است که در اوقات میفرمود چنانکه گفت
 سه نزل من نزل نیست تعلیم است بهر ارشاد خلق تفهیم است به
 همچنان منقولست که در زمان مولانا شخصی بر بالای درخت میوه دار برآمده بود تا
 میوه ها چسبند از ناگاه صاحب باغ وقف شده بیاید که از درخت فرود آید گفت فرود
 نمی آیم گفت چون باغبان بجد گرفت گفت زخم مطلقه ثلاث با و اگر ازین درخت فرود
 آیم شش با نروز برانجا باند انواع فتوی طلب کرد ممکن شد عاقبت عزیز می گفتند
 که این شکل را بحضرت مولانا عرضہ باید داشتند جماعتی از مجتبان مخلص این حکایت را
 بحضرت مولانا روایت کردند جواب فرمود از ان درخت بدرختی دیگر رود و فرود آید
 تا هیچ خللی واقع نشود و اگر چنانکه تنها باشد بر سر آپی فرود آمده فرود آید حانت
 نشود همچنان کرد و رسید تمام مفتیان شهر آفرینها کردند حکایت همچنان از
 کبرای فقر اچنان منقولست که در خانہ رضی الدین وزیر طاوسی نام خاتونی بود جنگی
 بغایت خوش آواز و شیرین ساز دلنواز جامہ پرداز نیکو دل و نادرہ جهان و از لطایف
 جنگ تمام عاشقان اسپر جنگ و گشته بودند اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آنخانہ
 در آمدہ برابر حجرہ او نشست همانا که طاوسی جنگی جلوہ گشان پیش آمد و نسل
 و جنگ در دهن مولانا زد و بجز خود دعوت کرد حضرت مولانا اجابت فرمود از
 اول روز تا نماز شام نیاز قیام نمود از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده بود
 داد و کینزگان او را دینارهای شرح بخشیده روانہ شد همان روز شرف الدین خزینہ
 داد سلطان را برومی عبور افتاده عاشق مفتون او شد و مردم امین فرستاد
 و ارسال کردہ تا او را بحکم بر بند و در جالہ خود در آورده و بچاہ ہزار دینار کلاہ بندن

خدمات سجد نمودہ و شب قاف از سوال کردہ تا غایت تر این خوبی و ملاحظت نمودن
 ایام چه معنی کہ تر از البتہ عهد و زنجاری زمانہ می بینم و آن نیستی کہ پیش ازین بودی این سبب
 زینت تر از نجاست همچنان حکایت شریف دادن مولانا اثرینت کردہ بارہ بار است
 اورا کہ سر بند کردہ بود باز نمود خزینہ دار و لشکر گشتہ بحضرت مولانا شکر ہنوار ستا
 و مرید شد عاقبت کار حال طاؤس چنگی بجای رسید کہ حوریان توینہ و نوریان
 قدس مرید او شدند و میانہ ایشان صریح کرامات میگفت و از ضمیر مردم خبر میداد
 و مجموع کنیزگان خود را آزاد کردہ بشوہران داد و آخر الامرا نخانہ مبارک را تمام مسلمانان
 ساخت و این زمان مشہور بحمام معلوم گشتہ **چچان** منقولست کہ روزی حضرت
 مولانا در خلوت خود مستغرق نماز شدہ بود یکی در آمد کہ بے نوایم و چیز سے ندارم چون
 اورا در آن مستغرق بدیدہ قالچہ را از زیر پائے مبارکش کشیدہ روانہ شد ہمانا کہ خواجہ
 نغزالدین مراعی آن حال را دریافتہ چون مرعی بطلب آن شخص بیرون آمدہ و اورا نیز
 در بازار دید کہ قالین را می فروخت بزجر آن مسکین مشغول گشتہ بحضرت مولانا آورد
 فرمود کہ از غایت احتیاج کردہ است عیب نیست مغز و داراز و باید خریدن زہی
 کمال علم و جمال علم دریای شیم **چچان** شیخ نفیس الدین سیواسی رحمۃ اللہ علیہ
 روایت کرد کہ روز سے حضرت مولانا مرا اشارت کرد کہ دو درمی خطاب نیکو است
 و بیارو آن زمان یک سندی خطاب را بدہی می فروختند فی الحال حاصل کردہ اور
 از دست من بستد و در میرے کردہ روانہ شد و من آہستہ آہستہ دعب او میرفتم
 تا در خرابہ درآمد دیدم کہ مادہ سنگے با بچہ گان خفتہ بود فرمود کہ ہفت شبان روز
 کہ این بچارہ چیز سے نخورد است و بسبب بچگان غیبت نمودہ ہمراہ در خوردان سنگ داد

و من ازان شفقت و مرحمت حیران ماندم گفت همانا که حق تعالی ناله اورا بسمع من رسانیده
 غمخوارگی فرموده همچنان روایت کرد که در خانه پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا
 بخلوت خانه درآمده نماز شروع فرموده خدمت کرجی خاتون دو طبقی بزرگ خطاب
 فرستاد تا یاران بخورند از ناگاه سگے و آمد خطا بها بخورد و بعضی را ملوث گردانید صحاب
 ملول شدند میخواستند که اوراقه کنسند و برنجانند فرمود که مصلحت نیست اواز شما محتاج
 تربست و اشتہامی نفس صادق ترنگان ہنسند چنان صحاب عظام
 حلبی بدرالدین و شمس الدین حکایت کردند کہ روزی در بام مدرسہ لالاشتہ بود
 مگر کہ برادر شمس الدین گفتہ باشد کہ گو آن زمانے کہ جاہہای نفیس پوشیدہ بر شتر
 سوار میگشتم و غلامان در پے میدویدند ہمانا کہ بعد ساعتی بحضرت مولانا آمدہ از نا
 پروانہ سہ ہزار درم و پنجہ پر جاہہای نفیس و غلامی و اشترے فرستاد عذرا
 خواستندی الحال حضرت مولانا فرمود کہ حلبی بدرالدین این درہا را بہ برادرت
 شمس الدین بدہ تا جاہہا پوشد و بر اشتر سوار گشتہ غلامی خدمتگارشے باشد و
 درہا را خرج کند و در سینہ بے کینہ اش تا سف و تاہف و تصلف راہ نہد و از
 غیرت فقر و فقرای راستین دین پُر حذر باشد و حال حلبی بدرالدین و شمس الدین
 جاہہا را چاک زدہ روی بر خاک نہادند و مستغفر شدند بعد ازان فرمود کہ ہر کہ را لظ
 فقر محمدی صلی اللہ علیہ وسلم روی نمود حقا کہ از لذت و وجہانی و اعراض فانی اعراض
 و فارغ شدہ و در سدا حرار برابر منظر گشت و این بیت را گفت **مشنوی**
 ہر کہ از دیدار برخوردار شد + اینچہان در چشم او مردار شد + فقر فخری بہر آن آمد
 سنی + تا ز طاعان گریزم در غنی + و همچنان حضرت سلطان ولد ایذا اللہ بسبرہ الموبد

نقل فرمود کہ روزی والدہم در مدرسہ مبارک نشستہ بود دیدم کہ سہ نفر جوان سرخ پوش
درآمدہ ہنسلا دند و بظہور تمام فرونشستند حضرت پدروم فرمود کہ مصلحت باشد
تا پرنسپال از نظر من غائب شدند از ان حال سوار کردم فرمود کہ ایشان از
تن اندگر کیے از ایشان نقل کردہ بطلب بدل و آمدہ بودند و اینجا بگاہ ستغای
ہست از مچبان ماچہ او کمال حال مقامات رجال رسیدہ بود و مقرب در گاہ
اللہ شدہ از من اورا درخواست کردند اشارت کردم تا اورا ببرند و بر جای متوفی نصب
کنند و حدیثی فرمود کہ کلمات واحد منہم ابدال اللہ تعالی مکانہ اخر فاذا جاء
الامر قبضوا و یاران ماچہ اندانکہ آن ستغای طلب کردند کیے نذیرند و مچبان بعد از وفات
مولانا قدس سترہ العزیز بزیارت سلطان ولد رسید از مقامات و درجات خود با
نمودہ غائب شدہ مچبان یار ربانی ملک منصور فلک منور مولانا اختیار الدین حمزہ
علی روزیے حضرت مولانا خواہی را کہ دیدہ بود تقریر میگرد و تعمیر آن محبت گفت
اشب در خواب دیدم دریای بس بکیران و در کنار آن دریا درختی دیدم بر مثال
درخت طوبی بنایت بلند و بزرگ و بر شاخہاے او بے نہایت مرغان کلان
کلان نشستہ بودند و ہر کیے بالخان شیرین صغیرے زند و تسبیحی میگفتند و من
در ان عظمت حیران ماندہ بودم حضرت مولانا جواب فرمود کہ آن دریای بے بہرہ است
اینوست تعالی و تقدس و تعظم و آن درخت بزرگ وجود مبارک مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم
ہست و شاخہاے آن درخت درجات اینیا و مقامات اولیاست و آن مرغان کلان
کلان ارواح انسانست و الوان الحان کہ می سر ایند معانی و اسرار لغات زبان
ایشان ہست مچبان مچہمست اختیار الدین در واقعہ دید کہ تن سبحانہ و سبحانہ

اور دعای تلقین می فرمود بدین عبارت کہ اللہم ارحم علی سیدک و سندک و شیخک
 و مکان الرحم من جسدی و ذخیرة یوحی و عدی مولانا جلال الدین حق و
 الذی علی بانی واجدادہ و اھلہ و اولادہ و خلفائہ و اتباعہ الی یوم الیامۃ
 بمحبتان مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دانشمند بزرگ روایت
 کرد کہ فلان میگوید کہ ما نیز بندہ و عاشق خداوندگاریم اما درین حال تحصیل علوم
 گشته ایم و اجہتا دینماییم امید است کہ بعد از حصول آن مغلوبی بیائیم و مرید شویم
 فرمود کہ حاصل ناکردہ نمی تواند ترک آن کردن وقتی کہ حاصل کند چون تواند از قید
 رسیدن و بعالم فقر رسیدن همانا کہ کاریکاران است این کار کسی نیست کہ
 کاری دارد بہ تاخت کرا بود کرا دارد دوست ہم بروایت آن بزرگ دانشمند
 عظیم بود و از حال و لیاتمرد مینمود از ناگاہ روز عرفہ عید الصبحی بحضرت مولانا مقابل
 افتادہ است اورا بگرفت و از دروازہ بمیدہن بیرون آمد و بخلوت جای برد کہ بیج
 کسے نبود فرمود کہ نگاہ کن دانشمند خود را بر کوہ عرفات میان اہل تنبہ بید از غایت
 حیرت دردی درو پیدا شد لغزہ نزد و بخود گشت حضرت مولانا روانہ شد چون
 دانشمند مسکین از ان عرفات فنا بخویش آمد دید کہ حضرت مولانا رفتہ بود فریاد گنان
 بدرسہ آمد و ازین حال یاران را بازگفت با خلاص خاص ایقان ایقان از جملہ ^{تقید}
 خالص گشت و بدان عنایت ناگہان و نوازش شاہان شکر نامیکرد و شکر اہنایا
 مگر ناگہان آن عنایت رسید کہ امی من غلام چنان ناگہان رو یان عدل کہ اسباب
 فضل آریستہ و پیراستہ بودند روایت چنان کردند کہ حاجی بکیتاش خراسانی کہ خلیفہ
 خاص بابا رسول اسد بود کہ در ملک روم ظہور کردہ بودند و جماعتی اورا بابا رسول اسد

میگفتند و حاجی بیکتاش مردی بود عارف دل و روشن درون اما در متابعت مولوی
 نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با عریذ چند نزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه
 می طلبی و این چه فوئاست که در عالم فلکند و این سوال بنی بر آنکه چون تمام کارها
 و اصغر عالم را غیب آنحضرت شدند و ذوق همیشه میخ و طلا و امر ابدان سخنان بود
 و بی مریدان مقلد که شیوخ مترسم خود را اعتراض کرده بنده و مرید شدند در آن
 تحقیق و تصدیق ایشان را رشک آن حالت بغایت می خیلد از هر جای از سر غیبت
 بر یکدیگر سخن و نکته میگفتند و طمنه می زدند همچنان گفته بود که اگر یافتی فهو المطلوب
 ساکن باش اگر یافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی و خود را منظر عالمیان
 دوکان چندین خلق را در هم زدی چنانکه فرموده است **س** سر قدم گردیدم و آخ
 سومی چون تا ختم به عالمی بر هم زدیم و خوشش بیرون تا ختم به چون که در سینه
 مجنون آن لیلی شدیم به کس کشش بد مرکب و از شد مجنون تا ختم به عالم و همچنان
 گفته بود که جهان را از شر و شور خود بر کردی و بسارقان سینه کار که از پیست شوق
 تلخ کام سیاه جامه شدند گویند چون مرید تذکره که شیخ اسحاق بر دو درسه سینه
 مگر حضرت خداوندگار در آن حالت در جماع بود آستانه مدرسه را او سپید باد بکام
 و حضور در ایشان درآمد هماندم حضرت مولانا این غزل را از سر آواز فرمود و غزل
 اگر تو یازنداری چرا طلب کنی به و گر بیا رسیدی چرا طرب کنی به بجا بی نبشستی که
 که این عجب کاریست به عجب توئی که هوای چنان عجب کنی به ای آن درویش بخور
 گشته همان غزل را در تاریخ را بنشته روانه شد چون بخدمت شیخ حاجی بیکتاش رسید
 قضیه را چنان که دیده بود و شنید کماکان شرح داد و اینم و وقت و غزل را

حاجی بیکتاش گفت ہمان روز بود کہ دیدم حضرت مولانا چون شیر عزت ان از در در
 د فرمود کہ غر خواہر شور ما از سر سوز و طرب است از سر سوز و طلب گلوئی مرا محکم گرفت
 بیم آن بود کہ ہلاک شوم سر نہادم و استغفار کردم و اضطراب و تذلل پستیں آوردم
 در آن ساعت از دیدہ من غائب شد اکنون امی درویشان من سلطنت ^{عظمت} او
 او در ان مسابقت نیست کہ در تصور مثال انثال ما گنجد بغیر از انثال انصورت معنی مثال
 صورت نمی بندد چنان لطافت خوبی و حسن جان بخشی بہ کسی از و نشکیند
 شفا و ضلال بہ بجمہم سر نہادند و محبت نخلص شدند چنان علماء اصحاب کبار ہم
 جلا بیب نہ روایت کردند کہ روزی حضرت مولانا با اصحاب کرام بمسجد جمعہ می رفتند
 از ناگاہ بجلا و سے مقابل انقاد کہ چندین خونہا کردہ بود و گردن مردم زدہ او را
 زیارت کرد و عزت نمود یاران از انحال حیران ماندند کہ او چه اہل زیارت است تا
 مثل او سلطان اورا تعظیم کند بزرگی از ان حال سوال کرد فرمود کہ مردی بود از
 اولیاء اللہ کہ در قباب عزت پوشیدہ ماندہ بود و دائم آرزو بردی کہ از قفس قلاب
 مرغ روح او پرواز کند و بدرجہ شہادت رسید حق تعالی بسبب ساخت تا مذکور ہستم
 کردند و این جلا و اورا از قفس بدن ہا پند ان ولی خدا ولایت خود را بدین جلا
 ہمانا کہ یاران وصف حال و را بد و تقریر کردند در حال جلا و مسکین بصدق عظیم توبہ و
 استغفار جہدی نمود و از جملہ مریدان مقبل شد ای بسا سگ پوست کورا
 نام نیست بہ لیک اندر پردہ بے آن جام نیست بہ چچنان امام ربانی سید المذکور
 مولانا مجد الدین ولد قراشہری رحمہ اللہ مردی بود متقی و اہل ورع و از انواع
 علوم بہرہ مند و از اعلم اولیاء خطی افراد است و از جملہ خلفا خداوندگار بود در خطہ روم

یکے او بود و شجره اورا بدست خود نشسته روایت کرد کہ در اول حال ز قمر شہر ترک پسر
 بقونینہ یاہم برده بود در مدرسہ مولانا در خدمت من می بود مگر شبہ حضرت مولانا در
 مدرسہ تا نصف شب کا لقمہ لیلۃ البدر سپر میفرمود و صبح اصحاب در خواب رفتہ بودند
 و آن طالب علم ترک آہستہ آہستہ درس خود را تکرار میکرد و مراقب احوال خداوند گامی بود
 و مرا ہم خواب غلبہ کردہ بود فقیہ ترک می بیند کہ حضرت مولانا بر نور سبز را کب شدہ
 اندک اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون برون رسید فقیہ مرا بیدار کرد و چون
 بران اطلاع یافتہ نتوانست تحمل کردن و خود را گرفتن بخود و ارغره زد و دم و پیش
 گشتم یاران خفتہ یکبارگی بیدار گشتند و چون من بخود آدم فرمود کہ مجد الدین چرا
 لغرہ میزنی و طعمہ خود را از حوصلہ بیرون می اندازی ترک نو مریدی تو اندک تحمل کردن
 و توفاشا میکنی ابدال حق را از نیہا بسیار باشد محرمیت حاصل کن تا محروم نشوی
 ہمانا کہ من کنم سرہ ملک امرہ نہ کہ فرمودہ مردانست کرد از داریستی پیدانگردد
 خیر و شر ہر چہ ناپنداشتش بر روی مہ پنداشتی ہچستان یاران مخلص خاص کہ محل
 اجتہاد و اختصاص استند و بانوار اخلاص منور بودند روایت چنان کردند کہ روزی
 حضرت مولانا در مدرسہ خود فرمود کہ مولانا شمس الدین مارونی مرد ولی است اما
 خود را نمیداندا و از خودی خود واقف کینم چہ بعضی از اولیا ہستند کہ ولایت خود را
 نمیدانند و بعضی ولایت خود را واقف اند اما دیگر پرانمیدانند و بعضی کمال کرامت اند
 کہ ولایت خود را و دیگری راعین الیقین می بنیند و حق الیقین میدانند و ایشان
 ساقیان کامل اند و از مشرب کوثر محمدی صلی اللہ علیہ وسلم نوشند و این شمس الدین مارونی
 روزی مردی از مردان خدا نظر عنایت انداختہ بود تا از ان نظر مبارک بے نظر عالم

شده و ولی گشته چون یاران این خبر خیر را بگور رسانیدند که حضرت مولانا و حق شهادت
 امروز در مدرسه میان چندین اکابر چنین گواهی داد در حال ^{بسیار} و شاد و بیباک گفت
 بچنانکه مولانا فرمود است است حکایتی کرد که روزی که مرا این گشته بودم و در شهر
 حلب در سه تحصیل میکردم و تبارک را به پای مشغول بودم دیدم که ناگاه درویش از در آمد
 و از من درخواست آب کرد بے تعلل و توقف برخاستم و کوزه آب بدست درویش
 دادم و قدری طعام حاضر داشتم در پیش درویش دلریش نهادم از آن حرکت نمودن
 من دیدم که درویش خوش شد و در من یک نظری عجب بگردیدمانا که از لذت نظر شیرین
 او چنان ذوقناک شدم که انزال منی شد و در من در آن خوشی تا خود را حج کردم دیدم که
 درویش رفته بود و غائب گشته و هنوز لذت آن نظر در کام جان من باقی است
 اما چون بحضرت مولانا رسیدم و این عظمت را دیدم ملحوظ نظر عنایت او گشتم ^{عظمت}
 آن نظر را در مقابله آن عنایت کم از قطره دیدم از دریای محیط و ذره یافتم از ^{عظمت}
 و لله الحمد و المنة که بغایت و ارشاد او سلطان ولی شناس نیز گشتم همچنان
 اصحاب عظام سکنتهم الله در السلام روایت چنان کردند که شیخ بدرالدین دافلاطون
 تبریزی چون بدرالملک قونیه رسیدند مال تربت مقدس امیر علم الدین قیصر ^{الله}
 روح را بحضرت سلطان ولد لالت نمودند و هنرمندی خوراعرضه داشت کردند که
 او دعوی میکند که هر روز هزار درم سلطان بخدمت یاران مجری دهند چه اصحاب ^{است}
 اند و وجه اخراجات کمتر همانا که شیخ بدرالدین کیمیا میداشت حضرت سلطان ولد
 مربی تمام اصحاب امر و اهل آداب بود این قصه را در بندگی و الدخود عرضه داشت
 و حضرت مولانا هیچ نفرمود چون بدرالدین تبریزی با او تمام درآمد سر نهاد

بصدق درون دید مخلص شد همچنان ^{نیت} ولایت الدنی الارضین فاطمہ خاتون والدہ شیخ ماسلمان
 العارفين جلی جلال الدین امیر قدس الدسترها بنت شیخ صلاح الدین قدس اللہ سرہ
 کہ مریم ثانی بود و صدیقہ ربانی خبر داد کہ از سنگا ف در نظر میگردم کہ خداوندگار درین باب
 چه فرماید کہ سبحان اللہ عجیب چیز است ماسعی میکنم کہ زرا خاک کنیم تا گردفتنه او نشیند
 و دود کدو ترش زدودمان ما بر خیزد کی آمده است کہ من خاک را زری میکنم تا فتنه را بگیرد
 مگر کہ از اشارت الفتنة نائمة لعن الله تعالى من ايقظها بے خبر است این کار افزای باشد
 ونمی داند کہ زیادہ جوئی را دوست نیندارم حقا و ثم حقا کہ حق را بندگان هستند کہ اگر
 سنگ و کلمہ نظر کنند بے علت کیمیا زرشود و با قوت گردد و همچنان برخاست و
 دست مبارک را بر سر ستون مرمرین در سہ ہنادر حال دیدم کہ ستون مرمری چون آفتاب
 درخشند و زرین شد تا لعان آن چشمہا را خیرہ کرد اصحاب بدر الدین تبریزی لغزہ زنا
 بجهنم پیوش گشته و مرا عقل زایل گشته و چون بخویش آدم فرمود کہ بہاؤ الدین
 خدمت بدر الدین را بصحبت جنید زمان خلیقہ الحق حلبی حسام الدین بہر تامل لازم خدمت
 ایشان باشد **مشنوی** تا بدانکہ بزراطح نہ ایم + ماز از زرافین آوردیم
 آنکہ گر خواہد چساک زمین + سر بزگرد و در زمین + فارغیم از زرک ما بسن فرستیم
 خاکبان را سر بز زمین کنیم + از شما کہ کدیہ زر میکنیم + ما شما را کیمیا گر میکنیم + ہمہ جا
 نگرد و ملک زرد + زربہ سرمہ ستان بہر نظر + بعد ایوم بدر الدین تبریزی کہ غی و زید
 و صنعتی کہ بکار می برد فدای یاران بود و عاقبت الامر علم الدین قیصر بہ بعد از رحلت سولانا
 اورا معارت بز مبارک ساخته بود و همچنان از مقربان حضرت منقول است کہ
 روزی حضرت سلطان رکن الدین انارالد برمانہ پنج ہمیانی سیم سلطانی فرستادہ بود

خواجه محمد الدین گرفت و پیش مولانا برد بانگ بروی زد که بیرون انداز تا هر که خواهد گیرد
 قماش کانی تو نبود بیرون انداز از خانه درون مسجد قصی سنگ مر در چون باشد
 بیرون انداختند بچکس قبول نکرد و بزنداشت محمد الدین آن حال را حضرت مولانا عرض داشت
 فرمود که برو خرج کن هم نتوانست تلفن کردن سیوم باز پرسید که آن سیم را چه کنم و چه
 باید کردن فرمود که اگر مرا بحقیقت بی تقلید دوست میداری آن مجموع را بگیر و در خندق
 ریز تا جانت از حساب و خلاصی باید بچنان برگرفتند و در خندق قلعه ریختند خندق
 از آب لحم سیاه بود بسا کسان که بهوس آن سیم سپید روی سیاه کرده جاها با خند
 بعد از آن فرمود که مال نیاز هر قائل است و همگان از بهر او در قتال و تمام خلق را می کشند
 و فانی میکنند تا حدی که مردان خدا را نیز در آن تلخ میکند الله الله احتیاط می باید کرد
 تا از جمیع آفات سیم سلیم ماند و تسلیم عبادت او نگردد و پنا بود عیدم من زشتی
 دیدم گلگون هند بر روان روی سیه زرده حکایت همچنان مشهور آفاق
 باستحقاق اخوی امیر محمد ماسری رحمة الله علیه که از روستا آن دیار بود مردی بود منعم و متمول
 و صاحب مقام بسی روزگار دیده و صحبت اکابر رسید به بوز چون حضرت سلطان
 العارفين جلبي قدس الله سره العزيز بدان دیار رسید و حج امانی باهره من الذکور
 والانا شبنده و مریدا و شد ند چنان حکایت کرد که در عنفوان جوانی چون صفت
 ظهور حضرت مولانا بتواتر اینجا میرسید و از عظمت حال و قال و مسافران عالم بیان
 میکردند مرا بهوس آن می شد که از پدر اجازت خواسته بطرف قونیه عازم شوم و شرف
 دست بوس آن حضرت را در یابم و بسته پدر و مادر دستوری نمیدادند و بهیلا و بلا تضریر
 میکردم شب از غایت شوق و عشق تمام برخاستم و چند رکعت نماز حاجت گزاردم و آن

واقفاً من عالم دران مجلس حاضر ناگاه حضرت مولانا از در آمدن شیخ استدعا نمود که درس
 امروزینہ را متعہد شود ہمانا کہ در بیان حدیثی چندان احادیث غرائب استشہاد آورده
 بسط معانی عجیب کرده و سبب ورود احادیث فرمودہ تحقیق کرد کہ حاضران مجلس متعجب
 ماندند مگر در ضمیر شرح گذشتہ باشد کہ عجبا معنی حدیث آنچنانست کہ مولانا فرمودہ یا خبر
 دیگر چہ با این معانی را از پیش بزرگ سماع نکرده ایم و این طرز را نشنودہ ایم ہمان شب
 حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم را بخواب می بیند کہ در خانقاہ نشستہ است شیخ پیش
 میرود و دست بوس رسول اللہ میفرماید حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید کہ معنی این
 حدیث و مقصود من آنچنانست کہ مولانا فرمودہ و بران مزید نیست شیخ صدر الدین از
 غایت شادی بیدار شد و پیش از آنکہ خواب را بدر و لیشان واگوید می بیند کہ حضرت مولانا
 از خانقاہ درآمد و بر صدر صفہ بنشست و فرمود کہ انا ارسلناک شاکھا و مبشرا یعنی ان
 الرسول صلی اللہ علیہ وسلم شاهد الحقیقتہ سترنا مبشراک فی الدنیا یعنی گوایں آنچنان
 شاکھا عدل در حق بندگان مقبول ماید کہ در محل قبول افتد ان شاء اللہ تعالی و برخواست
 شیخ را اعتقاد یکی در ہزار شد ہچنان روزی حضرت مولانا بجام درآمدہ بود ہمان لحظہ
 باز بیرون آمدہ جا ہا پوشید یاران سوال کردند کہ خداوند گارچہ زود بیرون آمد فرمود
 دلاک شخصی را از کنار عرض دور میکرد تا مرا جاسازد از شرم آن عرق کہ زود بیرون آمدم
 ہچنان برای یکی گفتند کہ مردی بی وفاست فرمود کہ وفا خوش بہت گفتند آرسے گفت
 اکنون شما وفا را سخت گیرید و نما فرمودی کہ بحق و فای مردان و باز گفتے بحق و فای
 حق تعالی فخر آرد از وفا کہ گفت من ادنی بعہد غیر نا کہ مرگان را چون وفا
 آمد شکارہ زو سگان را نیک و بد نامی میارہ بیوفائی چون سگان را عادی بود بیوفائی

چون رواداری نمود و کو غلام ہندی آرد و فاقہ دولت اور امینزند طبل بقا پہنچان
 اوقات اتفاق چنان می افتاد کہ گویندگان از غایت مداومت سماع حستہ می شدند
 روز و شب و یا پنجشنبه و برترک می آمدن حضرتش مینمود کہ چون نماز عشاق
 دست نداد باری نماز اشراق بگذاریم و چند رکعت نماز میکرد تا گویندگان میرسید
 و با گویندگان سماع میکردند همچنان مگر روزی در بندگی مولانا رباب می زدند
 مولانا ذوقها میکرد از ناگاہ عزیز می درآمد کہ بانگ نماز دیگر میگونید لفظ برین رو
 گذشت رو بان عزیز آورده فرمود کہ این نماز و آن نماز ہر دو اعیان حق اندیکہی ظاہر
 بخدمت میخواند و این دیگر باطن را بعبادت و معرفت حق دعوت می نماید و چون از
 اصحاب یکے تاہل کردے فرمودی کہ ان شاء اللہ یار دینی باشد همچنان روزی
 درویشی از مساوی گفتن یکی شکایت کرد از انکار باز گفت فرمود کہ جہان گیر تان شد
 اما دمان گیرنے، همچنان روزی بجام درآمدہ بود و بچشم ترجم بجم مبارک خود نظر
 میکرد کہ قوی ضعیف و نحیف گشتہ است فرمود کہ جمیع عمر خود را از کسی شرمسار
 نگشتہ ام اما امروز از جسم لاغر خود بنایت نخل شدم کہ بزبان حال چہا گفت و چہا
 نگفت و چگونہ ناہا کرد کہ روزی مراد آسایش نداری کہ قدر قوت میگزقم تا باز بار
 کسی میگردم اما چہ کنم کہ آسایش من در رنج اوست چنانکہ گفت **سے** اگر کیہ **سے**
 روان من نیاساید **سے** من آن لفظ بیاسایم کہ یک لفظ نیاسایم **سے** ہمانا کہ آسایش اشتقا
 در تعب است و رنج و طرب در طلب و مرحومی در ادب **سے** کشا کشتہ است
 در جانم کشیدہ کیت میدانم **سے** می خواہم بیاسایم ولیکن نسبت امکانم **سے**
 همچنان روزی حرم مولانا کرا خاتون قدس سرہا از سہر این حدیث سوال کرد کہ

که اکثر اهل الجنة بلكه چه معنی دارد فرمود که اگر ابله نبود ندی بخت و آنها خرسند نشدند
 جای که دیدار یار است چه جای جنت و انهد است فرمود که اکثر اهل الجنة بلكه و علیون
 لذوی الا لباب و این بیت را گفت **س** در دوزخ اگر زلف تو در جنگ آید باز
 حال هشتیان مرانگ آید و ربی تو بصحرای بهشتی خوانند صحرائی بهشت برلم تنگ آید پس
 هر دو نهمی که تفرج باغ بسته شد از دیدار باغبان محروم ماند **س** جنت مرانی روی تو هم دور خست هم عد
 من ختم زین رنگ بو کو قرانوار بقا چه فرمود که روزی جماعت صاحبان دیدند که رابعه قدس سر با بدستی
 آتش و بدستی آب به تعجال میدوید سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا میروی در بدستی گفت میروم
 که آتش در بهشت زخم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب رهن از میان برخیزند
 و مقصود معین شود و بندگان خدا اذرا را بی غرض رجا و علت خوف خدمت کنند چه اگر
 رجا جی جنت و خوف جیم بودی یکی حق را نه پرستیدندی و مطاوعت نمودندی **س**
 پشت این مثنی مقلد کی خمیدی در رکوع **+** گر نه در جنت امید قلیه و حلواستی **+** اما **س**
 و مقصود مجبان مخلص وصال محبوب است و هر دو بیج آن وصال مشنومی هر چه چر عشق
 خدای آسن است **+** گر شکر خوار است آن جان کندن است **+** از خدا غیر خدا را خواستن **+**
 ظن افزون است کلی خواستن **+** شیخ ما تریدی را گفت نذهل ما ترید گفت اریدان **س**
حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در تقریر معانی گرم شده بود و از
 جماعتی از هر طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که ترک شهر آمده بود ناگاه بر در مدرسه رسید دید که مدرسه
 رفته اند و آب افشانی کرده و فقها با دستارهای بزرگ جامهای نفیسه شسته اند بعد از ساعتی دید که
 نواب مدرسه بیاید جبت هر یکی از زنان و گوشت غیره را تبه ایشان بود آورد و هر کس را حصه بداد ترک
 این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترک بچاره ترک عیال و دیه خود کرده بر خود دستاری حبه

دست کرده بدیده در آمد و بدرس سلام داده در چپ او نشست مگر مدرس فقیه فقیر بود
 بفرست معلوم کرد که او عالم نیست و آن برای غرض کرده است مدرس فرمود که ای عزیز
 من باریش ظاهر و جبهه و دستاری و نشسته و فقیه نمی شود و بی مجاهده باشد کسی نرسیده
 است سالها خون جگر باید خوردن و تکرار می باید کردن و در چراغ می باید کشید تا
 مگر توفیق الله تعالی و بغضایته او کسی کسی شود و از وجود او کسان کسی توانند آموخت
 اکنون مثال جماعتی که صورت پرستانند و در زیب صورتند و در ترتیب ظاهر اکتفا کرده
 فرجی برای صورت پوشیده اند و هرگز معنی دان و معنی بین و معنی کش نیستند همچو
 آن ترک گفته اند سالها زحمات باید کشیدن تا اگر آدمی یکدمه آن آدمی گردد دست
 سالها باید که اندر آفتاب بد لعاب بید رنگ و خندان و تاب بد تا که بشک شک گردد و
 سرید بد سالها باید در آن روضه برید بد همچو تازی شد دل جان در شهود بد تا سرشته
 بسین روی نمود بد چون خیالی میشود در زدن بد تا خیالات از درونه رفتن بد
 همچنان منقول است که کمال حرار شیخ محمود نجار رحمه الله علیه روایت کرد که روزی
 در مدرسه مبارک سماح غنیلم بود و خدمت شیخ فخرالدین عراقی که از عارفان زمان بود در آن
 ساعت حالتی کرد خسته و جبهه اش قناده میگشت و بانگها میکرد همانا که حضرت مولانا
 در گوشه دیگر سماح میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طیب با جمیع علما نگاه داشت میکردند
 بعد از مولانا اکمل الدین شیخ فخرالدین عنایت کند فرمود که اگر عذابند کار استین
 خدمت شیخ فخرالدین عراقی ازین بس خوابهای خوش خواهد دیدن فرمود که اگر من این
 سو کند و نسپد آخر الامر بلخوظ نظر عنایت گشت با جازت آن حضرت معین الدین پیر
 شیخ فخرالدین را بجانب توفاه دعوت کرده خانقاه عالی جهت اربعه است فرمود

و در اینجا یک شیخ خانقاہ شد و پیوستہ شیخ فخر الدین در سماع مدرسہ حاضر شد و
 دایما از عظمت مولانا بازگفتے و آہہا زدے و گفتی کہ اورا ہیکس کہا یعنی ادراک نکرد
 و در عالم غریب آمد و غریب بقوت و در جہان آمدہ روزی دو بار روی نمود آنچنان
 زود برون شد کہ ندانیم کہ بود ہمچنان روزے حضرت مولانا در میان معرفت فرمود
 کہ آب جوئی کہ ماہیان در وی مقیم اند تا نان ریزہ در وی نریزی ماہیان سر بیرون
 نیکند و بدان نان پارہائی چسپد ہمچنان آب حکمت ما کہ در جوئی روان باروان است
 تا صدق طلب و عمقا و درست و اخلاص بے ریا در وی نریزی ماہیان معانی باطنی
 قدر ہم مستحین و الطالبین ازین جوئی سہمی کنند و گزقا رشتت ہیج صیادی می
 ہانا کہ تذلل و افتقا عظیم می باید کہ اضطراب و اضطراب موجب استحقاق است امن عجیب
 المضطر اذا دعا ^س حق تعالیٰ کو سماوات آفریدہ از برای دفع حاجات فرید
 ہر چه روید از پی محتاج رست ہتا بیا بد طالبی چیزیکہ حسرت ہتا نگرید طفلکے نازک گلہ
 کے روان گردوز پستان شیرا و ہمچنان روزے مگر عزیزے از باران غنائ
 شدہ بود حضرت مولانا اورا فرمود کہ ہمہ دلتنگی دنیا از دل ہنادگی این عالم است
 و ہر دمی کہ آزاد باشی ازین جہان و خود را غریب دانی و در ہر رنگی کہ بگری و ہر فرہ
 بچشی دانی کہ با او بانی و جای دیگر میردی دلتنگ نباشی طوبی لمن جالس اهل ^{لفقہ}
 و الحکمة و خالطہ اهل الذل المسکنة باز فرمود کہ آزاد مرد آنست کہ از رنجائیدن کسی
 جو اندران باشد کہ مستحق رنجائیدن راز رنجاند چنانکہ گفت ^س تا درین خرقایم
 از کس ہ ہم زنجیم و ہم زنجائیم ہمچنان مردیست کہ روزی یکی از اصحاب زقلت
 اسباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا لاہیامی نمود تا ویرا قدرے دنیاوی دست ہ

فرمود که برو و مرا دشمن گیر و هیچ دو ستم مدار تا دنیا ترا دوست گیرد و حق تعالی ترا دنیا
 دهد گفت نتوانم فرمود که بس برو در بینوائی و در ویشی صبر کن تا بنوای برسی نوئی
 استماع کنی چه دین با دنیا کجا جمع نمی شود مگر مردان حق را و این بیت گفت

ای طالب دنیا تو کیے مزدوری	وی عاشقِ خلد ازین حقیقت دُوری
وی شاد پھر دوعالم از بخبری	شادی و غمش ندیدی و محذوری

مگر شخصی کیسے پزیرا یوہ کر دہ بود و بخود واری دوید و از ہر کسی پرسید ناگاہ
 بحضرت مولانا رسید فرمود کہ گو کہ گم کردم بگو یا فتم یا فتم ہیچستان درویشی
 دلریشی وایت کرد کہ روزی شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد سر ہناد و گفت
 ازین عالم دون قوی سپر و ملول شدہ ام کاشکے بدان عالم میر فتم تامی آسوم
 کہ حضرت بار تعالیٰ آنجاست فرمود کہ چہ دانما اگر آنجا باشد بیرون ز تو نسبت
 ہر چہ در عالم ہست از خود بطلب ہر آنچه خواہی کہ تویی ہیچستان مگر عزیز
 از یاران و ز مجموعی عظیم القناق قناد و ہر یکے از ہر بابے قصہ نامی خواندند و فضلہا
 ہیچتند و آن عزیز ہیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود کہ یا چہرا تو ہم معرفتی و سخنی
 نمی گویی گفت مجموع اکا بر بود متو ہم شدم فرمود کہ تو دہن باستی کشاون ما خود
 می گفتم ہیچستان قدوۃ الاصحاب جلی جلال الدین المعروف بابن اسحاق
 رحمہ اللہ علیہ کہ از عرفای اصحاب امیر زادہ شہر بود حکایت کرد کہ روزی مولانا
 بقیصر یہ پیش پروانہ قاصد میفرستاد و نامہ املا میفرمود حضرت جلی حسام
 الدین نوشت و در ضمن مکتوب گفتہ و در معانی سفتہ بودند چون نامہ
 مبارک را بر سر دستار زوم سر ہنادم و پایہای مبارک خداوندگار را بوسہا دادم

و گفتم اگر زبانی پیغام برسد چه گویم فرمود که تو آنجا دوان باز کنی ما گفتنی را بگویم چون
خدمت سلطان و امر رسیدم و سلام مولانا رسانیدم همگان بر سر پا برخاسته اگر ام
عظیم کردند و استاد پروانه مکتوب را بعبارت شیرین فرو خواند و در هر محلی فریضا
بیکر دند و بمطلب با اجابت نمود و از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکند
و مزاج مبارکش جوشت چندانی حقائق و وقایق گفت ام که بخود شدم پروانه و
امر اگر بها میکردند و او سوسها میخوردند که چون از آنحضرت و از آن صحبت و دیدار
همچو پیغم عاقبت پروانه از من پرسید که خدمت جلی بارها تشریف میفرموده اما
مثل این بار شکار برین معرفت ندیده ایم حکایت را باز گفتم همشان با اتفاق
سر نهادند و تخمینها کردند و بیست خدمتها که فرستادند و همتا و همچنان
خدمت اولاد طوان زمان خواجا کمال الدین طیب طالب شاه روزی بزیارت مولانا
آمده بود و آنروز در خانه حسام الدین بودند کمال الدین جاها می بس نفیس پوشیده
بود و جو غبایمی سقلاط مسرخ با پوستین سمور بردوش گرفته بعد از آنحضرت مولانا در
گوش کمال الدین ستری گفت فی الحال سر نهاد و جاها بقولان داده روانه شد
حضرت جلی حسام الدین از مذکور پرسید که مولانا در گوش شما چه فرمود و موجب چه
حالت چه بود گفت مراد ضمیر میگذاشت که با این جاها می نفیس زمانه در نظر مردان حق
چون آدم و چون یافت شدم و این حرکت پیچ مصلحت نبود همانا که خود را بنایت
بیچاره و شرمسار دیدم و عالم دیگرگون گشت همان ساعت در گوشم فرمود که فارغ
باش و اندیشه مکن و نخل شو جان ما که منت نرود ما اعتباری ندارد تا جامه بلای که
بیرون است چه اعتبار خواهد بود که ان الله لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ينظر الى

الی قلوبکدو نیتا تکم جہدی کن کہ تو معرفت جامعہ شوی نہ جامعہ معرفت توومن از خوشی
 عنایت جاہبا اشکرانہ بقولان دادم و چندانکہ اکمل الدین در قید حیات بود دیگر جائزہ
 پوشیدہ **مچپسان** ملازمان صحبت و خادمان خدمت روایت چنان کردند کہ
 حضرت مولانا چدر وار سیرا دوست میداشت بعد از آنکہ دہ و پانزدہ روز یکہ بست
 سی روز گذشتی اصلا افطار نکردی و سیر و انہای خام میخورد و میفرمود کہ حضرت مصطفیٰ
 صلی اللہ علیہ وسلم با امیر المؤمنین علی ہر دم اشارت میفرمود کہ کل الثوم شاید باشد حکمتی کہ
 کہ او دانہ **مچپسان** حضرت کراخاتون والدہ جللی عارف قدس سدسہما روایت کرد کہ
 قرب ماہی حضرت مولانا را ندیدم کہ چیزی افطار کرده باشد و من ہنوز نوز عروس بودم و
 معلم من حضرتش بود روزی فرمود کہ فاطمہ خاتون در خانہ ماست ہست گفتم ہست اما بخت
 ترش فرمود کہ بیار در کاسہ بزرگ کردہ پیش او بروم فرمود کہ بیت سر سیر بکوب و در انجا
 نالذت گیر و نمیشبی دیدم کہ باز آمد و ماست را بخورست و ناہنای سخت رنگ گرفت
 و رانجا تر کردہ تمام آن کاسہ را بخورد و من قدرے ماست در دہان کردم فی الحال
 زبانم آبلہ کرد از غایت حدت آن **مچپسان** کاسہ را بسیدہ ہمن داد و نماز تہجد شروع فرمود
 حتی مطلع الفجر و چون یاران جمع آمدند بسبع مشغول شد تا بہفت شبانہ روز قرار
 نکرد و بظنہ نیا را میدر روز ہشتم بحمام زہت ہفتہ دیگر در انجا یگاہ بود و عالیان بدین
 قدرت عظیم حیران ماندند بسی منافقان را از تا بریدند و موافق شدند از حدت
 استغفار کردہ و رافت نمودند **مچپسان** روزی فرمود کہ ازین عالم چیز اختیار کردیم کی
 سماع کی کفای کی حمام منقولست از جللی شمس الدین لیدرس کن اورایت کرد کہ روزی فرزند خاندگار ملک
 خاتون حماسہ ملوک در رانجا نیدہ بود از ناگاہ حضرت مولانا از در آمد و بانگی بردی کہ چراش میزنی و

و چارش میرنجانی چه اگر او خاتون بودی و تو کینزک چه خواستی کردن و میخواهی که قوی باشی
 که در کل عالم کینزک هیچ نیست الا حق را و فی الحقیقه برادران و خواهران مانند که ما خلقکم
 ولا بعثکم الا کنفس واحدة در حال توبه کرده او را آزاد کرد و هر چه پوشیده بود
 بوی پوشانیده و چندانکه در قید حیات بود دیگر غلامان را برض ساینده و نسبت
 نبوی سلوک نموده میگفت **س** شرم دارم از زنی ذوقتون **ب** البسوه گفت
 هایلبسوه **ب** مصطفیٰ کرد این وصیت تابون **ب** اطهوا الالباب مما تاکلون **ب**
 من جو پوشم از خود اطلس لباس **ب** زان نپوشانیم خصم را هم پلاس **ب** همچنان
 منقولست که روزی حضرت مولانا را از کثرت سماع و لطافت مزاج بسیار زکام
 شده بود فرمود که الزکام امان من شر السام وهو یقطع عرق الجذام اوله فصد
 و آخره حمام همان ساعت قصد فصد کرده پیرا من خود را بفضا بخشید و دویم روز
 بحمام رفت **ب** همچنان بزرگی سوان کرد که در عقب صلوة مکتوبه آیه الکرسی
 خواندن چه حکمت وارد فرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرأ آیه الکرسی
 عقب کل صلوة مکتوبه قبض الله روحه بنفسه عباد اذان عمل عظیم تر چه فائده و چه
 حکمت باشد که جان ترا بدست خود قبض کند و فیض رحمت فرماید لاجرم حضرت **مصطفیٰ**
 صلی الله علیه وسلم دانما میخواند و امت خود را هم بر قرات آن ترغیب و تحریص فرمود
 و فضیلت آیه الکرسی از عرش عظیم عظیم تر است و در هیچ کتابی نیست مخصوص
مصطفیٰ است صلی الله علیه وسلم و بامت مرحوم او علیه السلام **ب** همچنان پیران
 دیاران حقیق که سالکان طریق تحقیق و مستان جام حیق بودند عنوان الله علیهم
 اجمعین چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا فرمود که یاران ما تر به مارا

بلند سازید که از مسافت دور پیدا شود که هر که تربیه ما را از دور ببیند و اعتقاد نماید
 در ولایت ما اعتماد کند این نزد تعالی اورا از جمله مرحومان گرداند علی الخصوص کسی که عشق
 تمام و صدق بے ریا و حقیقت بے مجاز و یقین بگیمان بیابد و زیارت کند و نماز بگذارد
 و هر حاجتی که دارد بخواهد باری سبحانه و تعالی جمیع حاجات اورا بر آورده گرداند و تقاضا
 خود برسد و مطلوب بین دنیاوی او حاصل شود **س** زبیر عا که بگردد و عاشق
 وجودم **ک** هر که بند رویم دعا بخاطرش آید **و** همچنان فرموده است که دعا بچون
 تیرست و آئین یاران پرهای تیرست **س** بجواه ای دل چه میخواهی عطا نقد است
 نه حاضرند که آن سه روزه برتابد برو تا سال آئنده **ب** **ب** چستان نقل صحیح است که
 روزی حضرت مولانا فرمود که هفت کثرت تربت ما را عمارت کنند آخرین بار تر
 بیرون آید متمول و تربیه ما را یک خشت از زر و یک خشت از لقره خام بسازد و حوالی
 تربت ما را شهری انگیزد پس بزرگ و تربت ما را در میان شهر بماند و در آن زمان
 مشنوی شیخی کند **ب** **ب** چستان از یاران کبیر منقول است که روزی در بندگی مولانا
 حکایت سبع خواند صابن الدین مقری میگردند که ابو حفص دوران و قانون زمان
 است و هر شب باید که ختم قرآن کند آنگاه آرا بد فرمود که آری کو دکان کو دکان زانیکو
 شمرد و از مغز مغزش خبر نداشتند فرمود که کتاب الله مبتنی علی ربه العباره و الاشارة
 و اللطائف و الحقایق العباره للعوام و الاشارة للخواص اللطائف الاولیاء و الصالحین
 لا نبیاء و ان عزیز یوسته بعبارت عبارت مشغولست و از سر آن محبوب است
ب **ب** چستان روزی صابن الدین بتکلف بیگوید که مشب بعشق مولانا قرآن ختم
 کردم فرمود که چون نظر کیدی فی الحال سر نهاد و گریان شد و مولانا فرمود **س**

برداش گزافتی گفتی لبش * ذره ذره کشته بودی قاب لبش * اگر تو اندلنا کتاب الجبل *
 لا تضرع ثم انقطع ثم ارتحل * کل آیتہ خاشعاً متصلاً عامراً من خشیتہ اللہ و درین باب چه
 معاینه که فرمود امام ابوحنیفه رحمه الله که شبی نماز عشا میکرد و سوره اذا زلزلت الارض
 زلزالها فروخواند چون برین آیت رسید که فمن یعمل مثقال ذرۃ خیراً ینا شہقہ بزود
 و بیہوش گشت گویم هفت شبانه روزی بر سر سجاده بخود مانده بود از ہیبت اسرار
 قرآن - اگر قرآن خوانی آنچنان خوان که ترا بخوانندت نه آنکه از غفلت آن خواندن
 برانندت و سر رب تالی القرآن و القرآن یلعنہ عروس حضرت قرآن نقاب
 آنکه بر اندازد * که دار الملک یان را مجرد بیند از غوغا حکایت کمال صحابہ
 روایت چنان کردند که روزی قاضی سراج الدین ارموی رحمۃ اللہ علیہ کہ در جمیع علوم
 عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چند فن معتبر مسائل مشکل و نکت غرا استنباط کرده
 مستحضر گشت بشاگردان خود تفہیم داد کہ وقتی مرا در مجمع امر او فضلا با حضرت مولانا
 اتفاق افتد میخواہم کہ فیضت و حیثیتی خود را بوی تمام معلوم سازم تا معلوم کند کہ
 دانشمندی علیت و دران دم کہ من در بحث گرم شده باشم و دقیقه از من فوت
 شود از ہر جانبی معاونت کنند ہمانا کہ حضرت مولانا صلیح بسر وقت قاضی درآمد و
 سلام دادہ ہیبت عظیم در وی نظر میکرد و بزودی باز بیرون می آمد قاضی
 سراج الدین در پی او بیرون می رود و بچکس را نمی بیند و از مردم محکمہ سوال میکنند
 کہے نشانش نمیدہد بعد از ساعتی دید کہ حضرت مولانا از علو قاضی فرود آمد و روانہ
 حیرت آن جماعت یکی در ہزار شد و خدمت قاضی بالای علوم میروند کہ نماز صبح بگذارد
 می بنید کہ بر اینزارہ ہای دیوار علو مجموع آن مسائل و نکتہا یگان یگان نشسته است

و اسوله و جوابه آن را در تحت هر سکه و نکته ثبت فرموده و در تحقیق آن چندان لطافت
 غیبی بیان کرده که در بیان نیاید فی الحال قاضی لغره میزند و چاه بر خود چاک میکند
 ازان امتحان و استغفار کرده و وان بعد رسمی آید و از حضرت مولانا عذر پانخواست
 محب مخلص میشود و پیش تمام اکابر و شیوخ این قضیه را باز میگردد و این حکایت
 در بدایت حال بوده و ازان سبب بود که بعد از نقل مولانا در منع رباب و تحریم سماع
 جماعتی سبها میگردد و از استاد می طلبیدند اصلاً تکلیف نمیداد و رضی نمی شد همچنان
 روزی حضرت جلی حسام الدین قدس الله سره العزیز از حضرت مولانا پرسیده
 است که همیشه می ما قاضی سراج الدین چگونه گشت فرمود که نیکو مرد است گرد و عرض
 میگردد و موقوف یک لک است امید است که نوید نشود بلکه با میدگرد و همچنان
 شمس الدین ولد مدرس رحمه الله علیه روایت کرد که چون یاران عاشق و مرید مولانا
 می شدند دعا میکرد و میفرمود که خدا شمارا از شر گران نگاه دارد یاران سوال
 کردند که ایشان چگونه تو مند فرمود که قاطعان طریق حق و اهل تها و بدع و منکران
 جان همچنان منقولست که چون حضرت مولانا در سماع مست می شدند تو الان را
 میگرفتند و همچنان چرخ زنان پای کوبان صلوات میداد که **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ**
عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ باز شروع میکرد و همچنان یک روز آینه داری محاسن بسیار
 راست می ساخت گفت خداوند کار چگونه سازم فرمود که آن قدر که فرقی باشی با
 وزن بر و زدیکر فرمود که من بر قلندران رشک می برم که هیچ ریش ندارند و حدیثی فرمود
 که من سعادة المرء خفة لحيته لان اللحية جيلة المرء وفي كثرتها اعجاب المرء وهو من الملوك
 و فرمود که بسیاری ریش صوفیان را خوش است اما صوفی تاریش را شایسته کردن عارف بخداست

ہچیمان روزی در رتلاستاده بود یاران مجموع حاضر بودند و بیارن کرد و گفت
 والد علم در علم کسی نیست بجز یک کس و آنکس با شاست و از برای شاست و از بہر شاست
 و میکوشد و شمار میخورد چنانکہ گفت من از برای مصلحت در حسین دنیا مانده ام
 من از کجا جس از کجا مال کرا در دیده ام بیارن شکر با کرده سر نہادند و شادمان شدند
 ہچیمان ولد مدرس روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا فرمود کہ خواجہ فقیہ احمد مارجمہ
 علیہ سوستہ گفتی کہ چهل سال تمام لیل و نهار نفس را ہدایت بچہ کردم و ریاضت بسیار
 کشیدم تا مگر علت دانشمندی از من برود و از ان حجاب بیرون بروم می بینم ہنوز اثر
 باقی است و چندانکہ لوح دل سادہ تر قریب بہ شتر ہانا کہ لوح محفوظ از لوح حفاظا علی است
 و ہچیمان فرمود کہ حضرت والدہ سلطان العالی العلم بہا و الدین ولد رضی اللہ
 عنہا فرمود کہ اگر ما را نہ علمہای تحصیل دل آن معنی گشتی تمنی از علم خوہرستی و میگفت
 دل زرد الشہاب شستم آشنائی یافتہم و ظلمت ہستی مانند روشنائی یافتہم
 اکنون کسی می باید کہ چون از مدرسہ فقہ بدر نہ فقر آید چنان آید کہ حق را باید
 چنانکہ در مدرسہ فقہ را بیرون شہور ہاست بدانکہ مدرسہ عشق را تو اینین است
 ہچیمان منقولست کہ روزی حضرت مولانا بخدمت عارف صدیقی علاء الدین
 برپا پوش رحمہ اللہ علیہ اشاعت فرمود کہ اگر از تو سوال کنند کہ مولانا کہ بود جواب دہ
 کہ نہ بیٹی و نشنوی معنی نہ عظمت اورا تو انی دیدن و نہ اسرار اورا تو انی میشندن
 بعد از ان فرمود کہ وہ من نان را خائیدن و در حیب ریختن قوی سہل است اما این
 نان را خوردن عظیم دشوار است چہ این علما ظاہر علوم اہل معلوم را میخوانند و میسر نہ
 اگر کیبار چنانکہ خوردندی بے آو کہ خوانندی از زحمت خائیدن رسیدندی و خاموشی

و خاموشی را پیشه خود کردندی شست و سنگ از سخن بگیریزه که زو ام سخن درین
 سستی پچپستان فرمود که در آخر وقت خواجہ حکیم سنائی زیر زبان میگفت
 مچان پچپستان گوش فاپشید هانش بردند این بیت را میگفت سمیت باز گشتم ز پچ
 گفتم زانکه نیست پچ در سخن معنی و در سخن پچ پچستان از اصحاب کرام منقولست
 که مگر معین الدین پروانه میخواست که ولذلق وزیر را در قونیه قاضی کند او مردی بود بر
 فضائل علم و ادب ابایی ادب و عجب و از عالم اولیا دور روزی گفت لبه شرط منصب
 بقضار قبول میکنم شرط اول آنکه رباب را از میان خلق برگیری دویم آنکه محضر از آنکه خلاص
 محکم اند برانی بیوم آنکه محضران نور احلی دہی تا از مردم چیزی نبرند پروانه جواب داد
 کہ آن دو شرط را نمی شنوم و تو انم کردن اما رباب را نتوانم برداشتن کہ وضع باوشاهی
 ہمین بزرگ است از ان سبب بقضار رضا ندا چون این حکایت بسبح مبارک حضرت
 مولانا رسید کہ زہی رباب مبارک و اللہ الحمد باید کرد کہ رباب دستگیر او شد و او را از
 چنگ قضار هائید عاقبت الامر تمام اولاد او مرید خاندان شدند پچستان یاران کرام
 روایت کردند کہ روزی حضرت سلطان ولد بحضرت والد خود حکایت میکرد کہ صدویا
 باہد بگر خوش میسازند و صحبت میکنند با یکدیگر قیل و قال ندارند اما یاران با باہد بگر
 در جنگند بے موجی و سببی با یکدیگر نمی سازند فرمود کہ آری بہاء الدین اگر ہزار ماکیان
 خانہ باشند باہد بگر می سازند اما د و خروس در یک محل نمی سازند و یاران ماہد بگر
 خروس اندازان با خروشدند چون بی سیف بودست آن سوال ہا امت او
 صفرا نند و محول ہ مصلحت در دین ما جنگ و شکوہ ہ مصلحت در دین عیسی عار
 و گوہ پچپستان شیخ محمود صاحب قران روایت کرد کہ روزی شخصی بحضرت

شکایت میکرد که یاران با همیگر دایم در جنگند فرمود که برادر با برادر اگر چه جنگ میکنند
 اما پدر با پدر و صفاست مگر روزی از اتفاق صوفیان در حضرت مولانا تقریر میکردند
 که با همیگر چه خوش برنی آیند فرمود که نے چه عظیم فرمودی روند علامت بر آمدن آدمی
 آنست که با مردان خدا و اولیائے صحت کند والا بر آمدن اهل دنیا عین فرودفتن
 است چنانکه گرمی در سر گین و همین اگر چه بالا میجوشد هم باز فرو میرود بعد از آن فرمود
 که شیخ همچون آفتاب است دست بدامن آفتاب زیند و خود را بومی تسلیم کنید اگر برای
 هم بر آید و اگر غروب کند هم غروب کنید تا تسلیم کلی و انقیاد پیر و مطاوعت وی بشنا
 شود همچنان روزی با عالی مردی معرفت میگفت فرمود که تو درین حال بمنشا
 زری باید که زرتوشوی وقتی که در بوته در آئی و بارها بجوشی برسندان ریاضت ضربت
 ضرب خوری تا انگشتری سلیمانی شوی و با گوشواره عارض سلطان گردی اکنون آن همه
 آدمیان مردم اند و مسلمان مقلد وقتی آن آدمی محقق شوند که در کوزه عشق در آیند و بر سندان
 صبر زخمهای شداید کشند و تحمل محالات کنند و بر جنابهای عوام احوال نمایند تا صفا
 یافته مرآت الله گردند و هذه کفایة و همچنان روزی از محققان اصحاب چنان
 منقولست که معین الدین پروانه روزی بخدمت شیخ صدر الدین رفته بود بعد از
 فرمودن فوائد بسیار شیخ فرموده است که مشب مرا عروج عالم ملکوت شده بود و بسبب
 حجب مرتفع گشته حضرت مولانا را بر بالای عرش مجید دیدم ایستاده و آنچه چنان فرزند
 که اور است هیچ ولی را نیست و نبوده است دوم روز پروانه معتقد عظیم گشته با آنکه
 شهر زیارت مولانا آمد و با او بتمام شست پیش از آنکه آن حکایت را روایت کند
 فرمود که امیر معین الدین منحنی رست است و آنچه چنانست که شیخ دید اما او را هیچ ندیدم

و پی سماع شد و این غزل را از سر آغاز کرد و گفت

<p>میان این دل آن یار میفروش چه بود مرا بگو که در آن حلقه های گوش چه بود بگو که صورت آن شیخ خرقه پوش چه بود بگو اشارت آن ناطق خموش چه بود کی است اهل بس و چیزی و عوش چه بود که در تصویر شات پشت و روش چه بود هزار ذره پیغام و گفت گوش چه بود</p>	<p>اگر حرف منی بس بگو که دوش چه بود و گز چشم بدیدی جمال با هم دوش و گز تو با من هم خرقه و هم رازی اگر فقیری و ناگفته رازی شنوی و گز شناخته کاصل السن و جان نکباست و گز بدیدی جانی که پشت و روش نیست و گز عشق نه سر دگر عرض با هم</p>
--	--

پروانه را از آن حال مجال قال نماند و در خواست و روان شد بچپان از کجا
 اصحاب منتقم لست که خدمت قدوه الابدال خواجه فقیه محمد رحمه الله علیه زجمله شاگردان
 بها و الدین ولد بود هدایه میخواند و آن روز سلطان العلماء جناب معانی گفت و نمود که
 جانهای مقدس حیران مانده فیکه شفقت و ابر خواست و کتب خود را در آتش انداخته
 بجانب گورستان روانه شد چنانکه حضرت شیخ در قید حیات بود بشهر قونیه نیامد
 بعد از آنکه رحلت بود در دروازه احمد تقاعد نمود انگاه شهرت گرفته کرامات نمود
 و معینات میگفت اما در متابعت و اوقات که در جوانی حضرت مولانا را بر و گز افتاد
 نغزه بازوی و غریبها کردی و گفتی که راه دهید که کنج روان می آید و از دور سبزی
 کردی و مجموع خلایق که بروهنگام بودند چندین نوبت این گواهی را از وی شنیدند
 و کیفیت حال اسرار آن قال معلوم ایشان نشدی و گویند حضرت مولانا فیکه را
 دیدی که گذشتی چشمها بهم کردی و فرمود که او اهل قدامت مقتدی مخلص است که

من جمیع الوجوه بطریق متابعت بمقتدای خود اقدانماید و این مردیست یکسواره که کلیم
 خود را از غرقاب ربایند است و نجات یافته ایشان را در عالم غیب اهل فتوح خوانند تا
 حضرت ماشاء اللہ چه فرماید و چه معاملہ کند **مچپشان** از حضرت کراخاتون که حرم مولانا
 بود شرح ولایت آن خاتون را در اطباق اوراق گنجایشی ندارد **نقل است**
 که شبی نزدیک سحری از عالم غیب لغت و کلکله بسمع مبارک اومی رسید از آن معنی از
 حضرت مولانا سوال کرد که غلغلہ روح و کلکله ملائکہ بتواتری شنوم چه حالت است فرمود
 روح پاک فیتہ را ملائکہ گرام باسمان میبرند آن بود که وقت چاشت قیامت برخاست
 در تاریخ سنہ ثمان عشرہ و ستائتہ و نماز او را مولانا گذارده و دفن کردند **مچپشان** ولی
 فی الارض حبیب فقیہ افشہری کہ استاد زکریا نوفال بود از شاکر و ان متقبل مقبول
 سلطان العلماء بود **مچپشان** گرد ویشی از مشایخ عصر در اول بہار وفات یافت
 اعتقاد ہوام عوام این بود کہ ولی خداست بحضرت مولانا اعلام کرد کہ آن فلان مرد
 ولی مرد است فرمود کہ تمام ایشا و اجزای عالم رو بحیات بنادہ اند او چون مرد چگونہ
 خداست تا مرد خدا رضا ندہد مرگ را برو دست نیست و اغلب بنیا و اکابر او بیا باید کہ اند
 فصل خزان و غلبت زمستان **نقل کنند** چنانکہ حضرتش در زمستان شدید کہ روی زمین
 چون حدید شدہ بود رحلت فرمود و ہذہ من امارات الولاية، **مچپشان** خدمت
 قدوة المدرین قاصح اہل البیع مولانا شمس الدین بلطی رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی
 حضرت مولانا فرمود کہ ازین باران بایچ کاری نیاید و کوششی نتوانستند کرد بہتر از آن
 نیست کہ بیشتر کہ بدان عالم رویم و جہت ایشان در جاتے ہتیا کینم تا باران را **مشکلات**
 عقاب عقوبات آسان شود گفت مراد دولت تو را ہر روز بخوشی زانکہ من از لطف و کرم سوی تو

آینه شدم حکایت همچنان از فضول صحاب منقولست که روزی در صحبت معین ^{الدین}
 پروانه شیخ مجد الدین جندی که در علم حروف ممتاز بود و نیز در شیخ صدر الدین و سایر علماء و شیوخ
 دین عمومی کرد که امروز درین مجلس هر چه مولانا با من بگوید من بلا تسلیم منع کنم تا بلزوم شود
 شیخ بارها فرمود که امتحان کبار طریقت مذموم است نه شنید همانا که حضرت مولانا از
 مدرس درآمد فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله بیکبارگی فریاد کردند شیخ مجد الدین
 بیامد و نسیه و مستغفر شد و بسی عذرها خواست همان روز در اثنای معرفت فرمود
 که چنانکه در قانون شرع بنوی فی تحت کل شیء جنابة و اورد است تا اگر یکتا موی از موها
 تن تر نشود آدمی از جنابت ظاهراً همیشه در چپشان نزد محققان مدقق نیز در آدمی
 از هستی او موی باقی باشد هرگز از جنابت جنابت باطن پاک نشود چنانکه گفت ^س کامل
 صفی راه فحاشی پیوسته ناگاد گزر کرد ز دریای وجود یک موی زهت او برو باقی بود
 آن موی چشم فقر ز نار نمود چه آنچه حق تعالی در شان مشرکان نجس نما المشرکون
 نجس فرمود و مقصود نجاست باطن ایشان بود فی نجاست ظاهر و آن هستی و فضول
 نفس ظلم جهول است همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فتوی نوشتند
 و آنرا بخدمت قاضی عزالدین سیواهی بردند چون بمطالعہ رسانیدند از سر فیضیلت و فضول
 بصد قبول نکرد فی الحال حضرت مولانا بذاکور مصور شده فرمود که آن مسئله در آن کتاب
 مختلف که کاغذ فتوی را نهاده بین نعره بزد و از هوشش برفت چون بخوبی شنید باز
 و آن مسئله را در آنجا بیافت از سر خلاص بنده و مرید شد حکایت همچنان از راویان
 حکایت مولانا قطب الدین شیرازی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی در
 مجمع فضلا می تبریز حکایت کرد که در اوان شباب چون بقونیه رسیدیم و با اکابر

ہمدوم و ہم باز گشتیم و ما دو از وہ یار بودیم در غایت استعداد و تہذیب و فنون علوم و فنون
 بودند عاقبت الامر با اتفاق یاران خود از چند بارہ کتب غریب و مسائل و نکات عجیب
 اختیار کردہ مستحض شدیم چنانکہ بحکیم اوران باب مجال ایراد و جواب نمودی ہمانا
 کہ چون روی مبارک آن بادشاہ را دیدم از انہا یکی در خاطر نماز کوشیدم کہ نکتہ بگویم
 و مسئلہ واپس ہم دیدم کہ ہمہ از لوح درویش نموشدہ بود و اصل قوت حافظہ مذکورہ
 مدوی نکردم از سر آیتہ **يٰۤاَيُّهَا اللّٰهُ مَا لَيْسَ لَكَ وِثِيْقَةٌ وَّعِنْدَكَ اُمُّ الْكِتٰبِ**
 چیزهای عجیب معلوم شد دیدم کہ از کمال قدرت در من تصرفی کردہ جمیع علوم را از دم
 پاک بردہ و مرا خالی بماندہ چنانکہ می گوید **س** چون بسیار سبت اورا نظر
 کار نتوان کرد گر باشد ہنر بہ چون بتذکرہ بسیار قادراند بہ ہمہ ہمای
 خلاقان قاہراند بہ آیت السنو کم ذکر می بخوان بہ قدرت بسیار نهادن شان بدان
 و من غرق در بای وحدت گشتہ بودم از ناگاہ حضرت مولانا بشرح معانی شروع
 فرمود در ضمن آن لطایف تمام و مسائل و نکات ما را تلقین کردہ یگان یگان تقریر کرد
 و مواضع ایراد و دقیقہ گیری را باز نمود و ہر یکی را بجای رسانید کہ از فہم آن عقول
 عقلای عالم حیران ماندند برخاستم با صدق تمام با یاران خود مرید شدیم حقا کہ
 بعد ایوم خود را بجر بے پایان دیدم **چستان** از علماء اصحاب منقول است کہ
 کہ خدمت مولانا شمس الدین مارونی نگردد خواب مسئلہ را فرخواندہ و در فتوی آن
 قاصر شدہ شبہ حضرت مولانا را در خواب دید فرمودش کہ آن در ہدایہ مذکور است
 در فلان باب سی و سیوم ورق را بشمار و در صفحہ سہت در ہفتم سطر بینج استحضار
 حاصل کردہ فتوی بولیس و پنج از متعصبان مذہب میزدیش صیاحی برخاست

و ہدایہ را در پیش گرفت ہدایت آن سلطان ہادی بچپان بود کہ فرمود ہ بود بعد از آنکہ
فتویٰ را بنوشت کیفیت حال الکماکان بعلماء مدرسہ تقریر کرد و گویند کہ آن روز کہ
فرمود بیت نضر و نشمند نفوزنار انکار بریدہ از انکار نجات یافتند و مرید مخلص
شدند والسلام علی من اتبع الهدی **س** من عشق را بدیدم بر کف نہادہ جامی
سیگفت عاشقان را از بزم ماسلامی **ب** حکایت یاران مکرم و مقربان حرم
حرم عظیم السد ذکر ہم بچپان روایت کردند کہ ملکہ زمان بانوی جهان خاتون سلطان
کرجی خاتون رحمہ اللہ علیہا کہ از جملہ مجبان مخلص مخلص مریدہ خاصہ خاندان بود
و دایم در آتش شوق مولانا می سوخت اتفاقاً خواست کہ بقیصریہ رود و سلطان را
از و ناگزیر بود از آنکہ کرین تر حرمان و صاحب رای زمان بود و تحمل بار فراق آنحضرت
نداشت مگر در ان عہد نقاشی بود کہ در صورتگری و تصویر مصورات ثانی مانی بود و در
فن خود مانی را در نقش فرومانی میگفت و او را عین الدولہ رومی گفتندی او را
تشریف دادہ اشارت کرد تا صورت مولانا را در طبق کاغذ رسمی بر نہ چنانکہ میباید
در غایت خوبی بنگار و گذار کند تا مونس و شکار او باشد بس عین الدولہ با ایمنی چند
بحضرت مولانا آمدہ تا ازین حکایت اعلام کند بچپان **ب** ہنسلر دہ از دور بایتاد
بیش از آنکہ سخن گوید فرمود کہ مصلحت است اگر توانی ہمانا کہ طبقی چند کاغذ محزنی آورد
عین الدولہ قلم بردست گرفت توجہ نمود و حضرت مولانا بر سر با ایستادہ بود نقاشی
نظری کرد و تصویر صورت مشغول شد و در طبقی بنایت صورت لطیف نقش کرد
دوم بار نظر کرد دید کہ آن چہ اول دیدہ بود آن نبود در طبقی دیگر رسم دیگر زد چون
صورت را تمام کرد باز شکل دیگر آغاز نمود ار آمد و آنرا در بیت طبق گوناگون صورتہا

وچندانکہ نظر میکرد و نقش دیگرگون میدید متحیر مانده لغزہ بزرد و بیہوش گشته قلبہا را بشکست
و عاجز و اسجدہ ہا میکرد ہمانا کہ حضرت مولانا ہمین غزل را از سر آغاز کرد غزل

آہ چہ بے رنگ و نشان کہ منم	کے نشستی مرا چہ نشان کہ منم
گفتی اسرار در میان آورد	کو میان اندرین میان کہ منم
کے شود این روان من ساکن	انچہ نین ساکن روان کہ منم
بجز من غرق گشت ہم در خویش	بو العجب بحر بیکران کہ منم

الی آخرہ بچہ نشان گریان گریان عین الدولہ بیرون آمد و کاغذ ہا بخدمت کربھی خاتون
بروند مجموع انصورت اور صندوق بہادہ در سفر و حضر با خود میدہشت و در حالتی کہ شوق
انحضرت اور غالب شدی و در حال بان مصور مشکل آرام میگرفت حکایت بچہ نشان
یا ربانی ولی پنهانی حسام الدین حلوی در بارغ مولوی رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ مراد
جوانی در چشم شدہ بود و بمعالجہ اطبا اصلاح نمی پذیرفت و نامور شدہ بود روزی
از مردیان مولانا بخدمت پدرم دلالت کرد کہ اورا بخدمت مولانا برواژ و استعانت جو
تا چشمہا غمزدت خوش شود بچہ نشان پدرم ہر برداشتہ بخدمت مولانا آورد دیدم کہ
حضرت ایشان اہم در چشم بودہ است مراد ضمیر گذشت کہ چون و معالجہ و در خود
نمیواند کردن بدرد دیگران چہ در مان کند فی الحال فرمود کہ حسام الدین پیشتر اما چشمہا
را برہنیم پیش دیدہ سر نہادم ہمانا کہ ہر انگشت مبارک خود آب دہان برگرفت و بر چشمہا
من بالید و فرمود کہ فرزند کار دستہ خود را منی برود اما در مقام دیگر ذوالفقاری میکند
و سنت الہی چنانست کہ بندگان محتاج ہدیہ بکشند و فی الحقیقت آن ہدیہ فقار را
برحق میگردد و بعد دوم روز باذن اللہ تعالی و بعنایت مولانا عینان من منور گشتہ

پدرم ترتیب سماع کرده دعوت کرد و مجموع اهل خانہ بندہ و مرید شیدیم و ازین نوع کرامتہا و بر سر
 روز بیجا شاہدہ می کردیم درین حال ہشتاد سالہ شدہ ام و دیگر زحمتی و دردی ندیدہ ام
 و الحمد للہ رب العالمین بچپان شیخ اکمل الدین تبریزی الخادم رحمۃ اللہ علیہ کہ سرور خادم
 مشہد مقدس ترتیب بود چنان روایت کرد کہ مصحوب حضرت مولانا در شہر حلب بودم و
 چند روز در آنجا نگاہ توقف افتاد روزی بسوی بازار رفتم و از تقالی چیزی خریدم از ناگاہ
 بمن شنام دادہ مرا رنجانید بیادم و غربت دشمنی این قوم را بحضرت مولانا تقریر کردم
 اتان قوم قوی بچید فرمود کہ ازین شہر سفر بیاید کردن شکر مغول میرسد و حلب را خراب
 میکند همان بود کہ بطرف دمشق روانہ شدیم و در عقب شکر مغول رسیدہ حلب را خراب
 و بیاب کرد و بچارہ بقال را پارہ پارہ کردند بچپان کرامت دیگر کہ از حضرتش در راہ
 شام مشاہدہ کردم و شجاعت پنهانی او را آشکارا دیدم آن بود کہ ساربان اشتران
 در منزلی بچد گرفت کہ البستہ درینجا نگاہ نزول کنیم حضرت مولانا تکبیر داد باز الحاح کرد
 پیش آمد کہ من نمیروم حضرت مولانا مشتہ بر بنا گوش او فرود کوفت در حال نگوئنا شد
 و ہر دو دستش را محکم بستہ بردوش مبارک بگرفتہ روانہ شد بچو قرب یک فرسنگ راہ رفتہ در سبزہ
 گاہی خوش گیای فرو ہنادر فرمود کہ ای ابلہ گیرم کہ در حق ما رحمتی و شفقتی نداری غم اشتران
 خود نیز نخوردی چہ آن منزل خشکتان بود و ما شب آن منزل منزل نگاہ مغل خواب شدہ
 و حوالی آن زیر در خواہند کردن آن بود کہ شکر مغل منزل منزل در پی ایشان می رسید
 و ولایت حلب را خراب کردہ حلب حلب کردند بچپان از شیخ کمال الدین منفقو
 کہ شبہ شیخ صدر الدین رحمۃ اللہ علیہ مصطفیٰ اصلہ اللہ علیہ وسلم در خواب دید و مشکلات
 مسایل کہ برو پوشیدہ بود استفسار کردہ برو کشف می شد و میدید کہ حضرت مولانا

برابر رسول صلی اللہ علیہ وسلم نشسته است و قول و التصدیق میکند و تحسین میفرماید شیخ
 بیدار شده از شادی در جهان نیکبخت و در آن اندیشه فرورفته بود از ناگاه دید که حضرت
 مولانا از در درآمد و در همان مقام که برابر مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم نشسته بود نشست و
 آن مشکلات را بر شیخ مکرر کردن گرفت تا نیک مقرر شود شیخ نعره بازد و حالها نمود
 با خلاص تمام شکر با میکرد در زمان آن چنان سلطان شیخ زمان بود و مشارالیه و مداد علیہ
تقل است از کبار احرار رضی اللہ عنہم روزی حضرت مولانا در پیش و کان شیخ
 صلاح الدین زرکوب قدس سره میگذشت همانا که او را طوق طوق زدن بگوشش رسید
 بسماع و خزع مشغول گشت و هنگام عظیم حج آمد خدمت شیخ صلاح الدین خبر کردند که مولانا
 سماع شروع کرده است شیخ بشاگردان خود اشارت کرد که دستها را از ضرب و
 بگیرد که اگر زرد غیره تلف شود باکی نیست و از وقت تا صبح دیگر در سماع بود بعد از آن
 فرمود که سماع آن بود که گویندگان رسیدند و سماع بجد گرفته این غزل آغاز کرد
 یکے گنجی پیدا آمد در آن کان زرکوبے **زہی صورت زہی معنی زہی خبلی زہی خو**
 چون شیخ بدکان درآمد دید که تمامی دکان پر از زرد درق شده بود و سندان هر
 آلتی که بود همه زین گشته چون مولانا از سماع بیرون آمد فرمود که دکان اینجا کردند
 ازان برخاسته در حلب نیکان نکو کار گشت و آن بود که ازان عنایت مشہو چہ
 گشت گویند کہ سندان را شاگردان شیخ پنهان کرده فروخته اخراجات سماعا کرد
 دیاران عزیز را دادند **چستان** رئیس الاصحاب جلی جلال الدین المعروف بابن
 سوسا لار رحمة اللہ علیہ حکایت کرد کہ مراد عالم جوانی خواب عظیم زحمت میداد و دائمًا
 سرگردان میبودم بحضرت مولانا از غلبه خواب شکایت کردم فرمود کہ خشنا شن بسیار

آوردند و شیر آنرا بکوفتند و علی الریق مراد در خوابیند همان بود از آن گرانی درین اثری نماند
 بجایت او آن بخارات از دماغ من اهل شد و سر سبک گشتم و دائماً سر را خداوند گار
 نذکوز شتی هفت شبان روز گذشتی که خوابش نبردی ایهمون روایت کرد که روزی
 حضرت مولانا در باغ خلیفه جللی سام الدین قدس الله سرها بود و آنروز سماع عظیم شد
 از اول روز تا وقت عصر همانا که تقاعد فرمود هر دو دستهای مبارک خود را بالا برداشته
 آواز داد که بیاید بیاید کم بازگشاید و فرمود که جماعتی از سفر دور میرسند و از ما حلوا
 گرم میخواهند که در ضمیر مسافران عزیز خیال حلوا سرزده بود از ناگاه جماعتی فضلا از بلاد
 کرمان و بخارا بشهر قونیه رسیدند و هماندم حضرت مولانا را طلب شده خبردار شدند
 و در باغ جللی سام الدین اندر بچیان باگرد راه گردشاه گشته در حال رسیدند چون بشرف
 دستبوس مولانا مشرف گشتند و بتشریف سعادت مستعد شدند هماندم خدمت ملک
 فخر النساء فی العالمین قدس سرها طبقه پر حلوا می خانگی در پیش مسافران نهاد حضرت مولانا
 اشارت فرمود که فکلوا و اما رزقنا کم حلالاً لا یطلبنا چه اگر مانده عیسی را در خواست میکردید
 منزل میشد تا حلوا را چه رسد الله الله از حضرت مردان خدا طلب حنوا مکنید بل طلب آن
 کنید که شکل شما حل و اشو و وقت جانی غذای شما گردد و هر چار پار بنده و مرید شدند
 بچستان جماعتی شیوخ از حضرت مولانا سوال کردند که در روز عید طبل و نقاره
 چرا میزنند آن چیست فرمود که دلیل سرنا را جهت گوش کران زدن تا از آن حالتی بیچاره
 انتباهی باشد و غافلان از خواب غفلت بیدار شوند و مستعدا و روز عید کنند و از هر
 چیز با خبر شود و این معنی را از زنده صور قیامت و طبل روز عرصات گرفتند آنکه
 روز قیامت بعضی را عید و قومی را و عید است تا از آن زمره صور نغمه ناقور اعتبار گیرند

و از شر اجساد خود با خبر شوند **ناله سزا و آواز دُهل** چیرگی ماند
 بدان نا قور کل همگان خسینها دادند **مجنیان منقولست** که شخصی اگر نشنست سبب طلاق
 سوگند داد که هر چه گویم آن کنی و اگر نکنی من مطلقه باشم و شوهرش ارضی شد گفت باید که یک
 گوشت خوک بخوری آن مسلمان درین حال سرگردان شده از بیج عالمی مشکل اول
 نشد برخواست و بحضرت مولانا آمد و زاریها نموده ازین حال اخبار کرد فرمود که از محکم
 تا ضعیف منی نانی بستن و بخورتا طلاق واقع نشود **حکایت** مجنجان مگر گرجی خان
 از خدمت معین الدین پروانه رنجیده بود تمام کار و ثواب شجاعت طلب عفو کردند که
 گناه پروانه را عفو کرده مصاحبه کند رضی نشد گفت بشرطی صلح میکنم که پروانه سبب
 طلاق سوگند بخورد که آنچه از او خواهم بید و الا من مطلقه باشم شوهر قبول کرد زن گفت
 میخواهم که هر نعمتی و عجبی که حق تعالی در جهان آفریده است پیش من حاضر آری شوهر
 بیچاره در نیکار فرماید و تدبیر این خواہش نمی توانست کردن عاقبت الامر از سر
 اخلاص برخواست و بحضرت مولانا آمده و کیفیت ماجرا باز گفت فرمود که برو
 کتاب الدرا بدست آورد آزاد دستار چہ بستہ دروہن او کرده باشی عجائب
 جمله نعمت را پیش او آورده باشی که لا یرکب و لا یارب و لا یفتر کتاب مقبیلین
 هرگز طلاق و فراق واقع نشود **مجنیان** از حضرت مولانا پرسیدند که سرور
 بَارکَ اللہِ فِی سَبْتِہَا وَ حَمِیَّتِہَا جیت گفت از برای آنکه هر دو تہایہ جمعہ اند برای
 شرف و مبارکی روز آدینہ شب خمیس شریف مبارکی یافت **الآر فی احراق اللہ**
 و مجنجان بر عقلی و یقینی کہ ہمایہ عشق شوند و او را در میانہ شیخ خود سازند لاجرم
 ہر چه گویند کنند مبارک و متبرک باشد چنانکہ گفت **ہم نشین مقبلان**

چون کیمیاست به چون نظرشان کیمیا می خود کجاست همچنان منقولست
 که روزی حضرت مولانا بجزیره جلی بدرالدین ولد بدش درآمد و او را خفته دید الهی نام
 در پس پشت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر و تو در خواب رفته همانا که رعایت ادب صوت
 از سایر طاعات بهتر است ادب را نگاه دار تا محل غضب بدت تعب نگردی
 از خدا جویم تو فوق ادب بی ادب محرم گشت از لطف رب بی ادب خود را نه تنها در
 بلکه آتش در همه آفاق زد و پنخک خان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن فاطن کامل
 باشد همانا که در هر خانه که کلام اللہ تعالی حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی باشد
 حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاضر آمد و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود
 ارواح آیند و هذه کفایت همچنان منقولست که روزی شمس الدین ولد مدرس در
 حجره خود خفته بود و از غریبان نیسان شنوی را پس پشت خود نهاده از ناگاه حضرت
 مولانا و آمده آن کتاب چنان دیده فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد
 و اللہ از آنجا که آفتاب سر بر میزند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفتند و در قلمها
 خواهد رفتن و هیچ محفل و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا بجدی که در معبدها و مصیبهها
 خوانده شود و جمیع ملک از آن سخن حلال پوشند و بهره مند شوند همچنان مگر حضرت سلطان
 ولد روزی فرموده باشد که همچنان سخنان شمارا با نیریدی باید که فهم کند فرمود که
 بهاء الدین مابان رضی نشویم همچنان حضرت ولد پرسید که بعضی مردم گاه گاه بیان
 اعتقاد میفرمایند و باز دیگرگون میشوند فرمود که مثال آنجماعت چنانست که اوقات دیوانگان
 سخنان عاقلانه میگویند و اغلب باز بهر بیان و تربات مشغول میشوند اما دولت رست آنکس
 رست که هیچ وجهی قدم از جاوده اعتقاد و اخلاص بیرون نهند و در صراط خود مستقیم باشند که

لَكَ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا که مقام استقامت مقام صدق است همچنان
 زوشی و حضرت مولانا حکایت کرد که فلانی شرابِ خوارِ عظیم است اما هیچ مست نمی شود فرمود
 که مگر حبیب می ریزد خاصیت شراب نیست که وقتی که مست نکند سر که بوده باشد مثال
 مقلدانِ شریعت و طریقت نیز بچپانست که کلام الله را میخوانند و میخایند و سخنان اولیا را
 تقریر میکنند و بچگونه مستی و شوقی ندارند و از آنجا ذوقی نمی نمایند از آنکه میخوانند و میخایند
 هیچ نمی خورند همانا که از خدا خوانی خدا وانی بهتر است و مقصود از لعین است فیه لطلو
 همچنان در باب عشق معانی فرمود که العشق یزید بالسمع و ینقص بالجماع چه هر که بجماع بیشتر
 مشغول شود چنانست که پروبال خود بمقراض بر دوطنا بهای حیاتش را می گسلد و پاره
 زردبان آسمان را می شکند بچپان روزی فرمود که مردم را بالا بردن قومی مشکل است
 اما بسوی زیر و در می فتنه همچنان روزی در معنی بن بیت معرفت می فرمود
 چون چنین خواهی خدا خواهد چنین بی دمی و بدی آرزوی متقین و بر خیال میل تو چون بر
 تابان بر حقیقت بر شود چون بر اندی شهوت برت بر بخت و بک گشتی دان خیال از
 تو گر بخت و بر نگه دار و چنین شهوت مران و تا پر ملت بر دسوی جان و خلق پیدا اند
 عشرت میکنند و بر خیالی بر خود را میکنند یعنی که حق سبحانه و تعالی خواهست بندگان
 خاص خود را بی اقبال و اقبال قبل المات و بعد المات میدید چنانکه در شهری آتش عظیم
 افتاده بود و اصلاً کشته نمی شد قطبی از آن حال تفحص کرد درویشی را آرزوی کباب
 شده بود و پیش نمی یافت چون از آنجا فارغ شد بفت کرد و آتشها فرورد
 بچپان شیخ محمود بخار روایت کرد که پیوسته حضرت خداوندگار از خدمت شیخ
 خادم ال کرد که امروز در خانه ما چیزی هست و اگر گفته خبر هست چه نیست منبسط گشتی و

و شکر با کردی کہ اللہ الحمد والمنة کہ خانہ ماہ روز بخانہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم می ماند و اگر گفته
 کہ اسباب مطبخ ہتیاست و چیزی کم نیست منفعلی گشتی و گفتی کہ ازین خانہ بوی خانہ فرعون
 می آید و گویند در بندگی ایشان بر گز شمع و رنگ دندی بغیر از روغن چراغ و گفتی هذا الملوك
 وهذا الصعلوك محبتشان خدمت مولانا اختیار الدین کہ از کبار صحابہ بود و روایت
 کرد کہ روزی در حضرت مولانا نشسته بودیم از ناگاہ برخاست و علیک سلام کرد
 نشست و با ہر کس کسی را ندیدیم بعد از ان فرمود کہ اَفْعَلْ مَا تَوْمَرْتُمْ بِهٖ اِنْ شَاءَ
 اللہ مِنَ الصَّالِحِينَ یعنی میکن ہر آنچه کردنی است حضرت جلی حسام الدین سر بہاد
 و از ان حال باز پرسید فرمود کہ دیدم شخصی ازرق چشم پر خشمی زرد صورتی پیشم آمد
 سلام کرد کہ من تیم و مراجعی توانند دستوری دادم تا مرا سہ روز ہمان باش
 فی الحال لرزیدن گرفت چون سہ روز منقضی شد دیگر زحمت تب را ندید موافق حضرت
 سہ روز جمیع یاران را تب گرفت محبتشان منقولست از حضرت سلطان
 الخلیفہ جلی حسام الدین قدس سرہ کہ او فرمود کہ در سفر شام بموافقت حضرتش جمیع
 یاران راستہ روز تب گرفت ملازم مولانا بودم ہمانا کہ درد مشق در مدرسہ در آمدیم
 می بیند کہ جماعت فقہاء در عرض پاک بہاء الدین ولد جنٹ میگردند کہ چرا شاید کہ
 او را سلطان العلماء گویند و عالمیان را شیفتہ خود کرده از قرب اللہ دم میزند و خود را
 اللہی میخواند و در گفتن مساوی کرم شدہ بودند حضرت مولانا بایشان اتحا و نمود ہمچ
 نمی گفت مگر از ان جماعت یکی او را در یافتہ خاموش شد چون از مدرسہ بیرون آیدیم
 آن شخص حال را با فقہاء گفتہ باشد کہ این مرد فرزند بہاء الدین ولد است ہمان سہ باز کردہ
 عذر ما خواستند و انصاف درویشانہ دادہ ہمانی عظیم کردند فرمود کہ مقصود ما خوشی

شماست پیوسته طالب آن خوشی ایم بچپستان منقولست که روزی معین الدین پیرانه
 زیارت شیخ صدرالدین فرشته بود و در آن صحبت حکایت او را را میگردند و در آن
 مگر جهت اصحاب هر روز نیم دینار درار میداد و پیش شیخ فرمود که باشد که حضرت مولانا از ادر
 دو عالم فرغت دارد بدرویشان مقل مستحق میباشد و آن همان روز پروانه هم زیارت مولانا
 آمد فرمود که معین الدین شیخ را اخراجات بسیارست و معیشت با شایان میکند یاران را هیچ نمی باید
 و آن دینار او را اولیست پروانه سرباد و بسیار گریست و یاران را بندگیها نمود
 بچپستان شیخ محمود حکایت کرد که روزی یاران تشنیع زدند که شیخ صدرالدین را
 چنین او را است و اوقات و حضرت مولانا را نیم دینارست فحسب فرمود که شیخ را اخراجات
 بیشترست و حمایت مسافران بردست او است و ما را هیچ نیست و آن نیز بدیشان
 باید و آن بچپستان از کمال اصحاب منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ
 اوجده الدین کرمانی میگردند رحمة الله علیه که مرد شایه باز بود اما پاکباز بود و چیز ناشایسته
 نمیکرد فرمود که کاشکے میگردی و گذشته ای برادر بے نهایت در گهیت
 بر هر آنچه یافتی با الله است چنانکه در ویشی بخدمت بایزید آمد رحمة الله علیه تا مرید شیخ شود
 شیخ فرود که این گناهان مشهور که در افواه انانث و ذکور مذکور است هیچ کرده گفت
 گفت روی همه را بهین و بگذرا لگناه بیا و مرید شو تا بسا داکه در خلوات آن زهد صرف تو
 ترا بهزنی کند و عجبی در باطن تو سرزند و بگردول شیطان ذلیل شوی و از شومی
 خود بینی از خدا بینی محروم بانی چه از دیدن طاعات عجب مستی مینزاید و از دیدن گناهان
 شکست و شکستی سر مینزد پس مردم در آن است که روز بروز بیشتر شود و بیشتر
 و در مبدم از قال بحال ارتحال نماید همانا که درین راه تعلق و توقف موجب هلاکت است

همچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوجا الدین در عالم میراث گذشت
 غله و زراعت و درین علی بهاس هر که او بنهاد ناخوش سنتی + سویی او نفرین رود هر
 ساعتی + نیکوکاران راست میراث از خوشاب + آنچه میراث است او رثنا الکتاب +
 همچنان یکی سوال کرد که در زوایا و خوانق پیوسته کوزها را برابر قبله می نهند چه معنی دارد
 فرمود که چون مسافری غریب از در مقام در آید باید که هیچ نگوید و از توجه کوزه استدلال
 قبله کرده اول دو رکعت نماز کند آنگاه بحاضران سلام دهد و سخن گوید و در نزد ^{بعضی} ^{بعضی}
 اول سلام دهد و نماز کند آنگاه سخن گفتن مشغول شود همچنان یاران مقرب و
 و اخوان مودت رحیم الدخیان روایت کردند که اوقات محبان و معتقدان آنحضرت
 اکثر اوقات سیما و دینارهای آوردند و پنهانی در زیر بندش میخربند حضرت مولانا
 جهت رعایت خاطر دوستان قبول میکرد و هیچ نیگفت دریم شبی که نماز بر منجوست آن
 مجموع را برگرفته در جاها ریختی اصحاب بخار بطریق اقتدار سوال کردند که چرا یاران انعام
 نمیکنند و بجایه میریزد فرمود که کمال دوستی آنست که محبوب ترین و بهترین چیزها را
 بدوستان و یاران دهند آنانکه چیزهای ناخوش و زهرناک را یاران ایشان کنند
 جمیع اسباب و عروض دنیا هر قاتل و متاع قلیل بی حاصل است در یغم می آید که بجای
 خود و هم و چیزی که مرزبان میکنند و رحمت می دهد اولی آنست که بشما ندیم و شمارا
 از و درین دارم و این حدیث را فرمود که صنع یدک علی صدرك ولحبت ان تصنع
 فاصنع لاجنک پسند یکس آنچه بخود نپسندی + با جمله از آن خواه که خود خرسندی
 همچنان نگردد روزی حرم خداوندگار از علت قلت حکایت میکرد فرمود که دنیا را
 از شما درین نیدارم و شمارا از دنیا درین میدارم از قدما ی اصحاب منقول است که

روزی حضرت مولانا بجام درآمد و ہفت روز و شب در خرنہ حمام نشسته بعد از افغان سپاہ
 و غریب یاران بیرون آمد بسوی مدرسہ روانہ شد از ستر این معنی سوال کردند فرمود کہ یکدم
 باطل نیا صحبت داشتہ بودم و ہم بسبب ایافتہ بودم منجہستم تا از ان بروت خلاص گفتم
 تا دیگران کہ در زہر مریدین غرق اند چہ رسد و از ان بچدان دنیا خلاص یابند اللہ
 طالب کتاب تموز منوی نشونما از ان جمادی و شہرہ گئی بدہر بند و روان ایشان
 روانی نیابد و در حقیقت آن کتاب صحبت مردان خدمت و الفت دیدار مبارک او
 و بچستان در مسخت اہل دنیا فرمود ہست مشنوی

چون جامد و شہرہ تن شکر است	می جہدہ انقاس شان از تل برف
چون زمین زمین برف در پو شد کفن	تیغ خورشید امی حسام الدین بزن
گر جهان برف کرد و سرب	تاب خود بگذاروش تا یک نظر

بچستان خدمت امام تبرہ معظم یا کریم بہا و الدین بگری رحمۃ اللہ علیہ چنان روایت
 کرد کہ مصحوب مولانا بجام آب گرم فرتہ بودیم بچستان وہ روز تمام اندرون آب گرم نشست
 و بیچ افطاری فرمود و از ناگاہ ترکی کاسہ بزرگ ماست آورد در آنجا میر بسیاری کردہ
 افطار نمود پس از ان چہل روز دیگر بذوق سماع مشغول شد و اصلاً چہرے نخورد و چہل روز
 بادشاہ انام غلب ایام تغیر زمان خود را برین لائق مینمود حکایت بچستان
 رذی در میان یاران معرفت فرمود کہ در ویشی را کہ پیوستہ در طلب خدمت و از
 خلق انقطاع کلی نمودہ سالک سالک عشقیست چہل خواجہ منعم مجب مان بخش می باید تا
 خدمت او کنند و ما لا یداور من جمیع الوجود تدارک سازند و اورا بیچ چیزی منفق
 نگردانند تا او بفرغ بال پروبال شادہ بقال حال خود مشغول گردد و مستغرق و صال

شود و جهت دوران قربتی حاصل کند و اغلب انبیاء اولیاء را این آیت دست نهادن
 حال رومی نمود و هذه کفایة لاصحاب الهدایة همچنان در دست خلاصتہ الاصحاب بنظر
 عمری شیخ جمال الدین قمری رحمۃ اللہ علیہ چنان روایت کرد کہ روزی سلطان عزیز الدین
 یکاوس انارالد برمانہ زیارت مولانا آمدہ بود چنانکہ بی پایہ قوی التفاتی فرمود و بخار
 و نصاب مشغول شد سلطان اسلام بندہ و از تزلزل نموده گفت تا حضرت مولانا بن
 بندی دید فرمود کہ چه بند ہم ترا شبانی فرمودہ اند گرگی میکنی یا سبایت فرمودہ اند
 دزدی میکنی و خلاف سلطانی کردہ سخن شیطان کار میکنی ہانا کہ سلطان گرمان بیرون
 آمد و بر در مدرسہ سر پرستہ کردہ تو بہا کرد و گفت خداوند اگر چه حضرت مولانا بنچنان سخت
 فرمود و از بہر تو فرمود من بندہ بیچارہ نیراین تو وضع و تضرع از بہر بادشاہی تو میکنم
 بجزمت آن دو صدق بے ریا کہ بر من رحمت کنی بر آب دو دیدہ نم رحمت کن
 بر سینہ پُر سوز غم رحمت کن * ای رحمت تو بیشتر از ہر شے * بر من زہری کہم رحمت کن
 ہانا کہ حضرت مولانا خرامان خرامان بیرون آمد و اورا نوازش عظیم فرمود و گفت کہ حق تعالی
 بر تو رحمت کرد و ترا آفرید همچنان ہم او نقل کرد کہ روزی در بندگی خداوندگار حکایت
 کردند کہ تا یک ارسلان طعش مدرسہ عظیم ساخته و در وقفہ او قید ہا کردہ است کہ البتہ در
 مدرسہ مدرس حنفی مذہب صوفی باشد و اما فقہات خوانند و شافیان را در آنجا تکلیف
 نہ ہند و حضرت مولانا فرمود کہ بروایت ابن مسعود چیزے مقید در راہ حق ناجیہ است چہ
 ہر چیزے کہ بہت مرضیات حق میکنند می باید کہ بی قید باشد و بی شرط تا خالصا
 لوجہ اللہ باشد و ثواب آن متضاعف گردد و چیز مقید او بدان بیناید کہ در دیشی بند
 باخواجه نیشاپوری ہمراہ شد و آن درویش بفرغت تمام پارہ نہ می رفت و از آنجا

و خارا احترام نیکو در پیشاپوری را بوی رحم آمد کفش رخ در ابوی بخشید هندی و عامی کرد
 و بجد تمام میرفت نیشاپوری و مبدوم حکم میکرد که چنان زود مرد و دیار سنگلاخ آهسته
 قدم نه و از زخم خار پر میرکن هندی ملول شد کفش را بیرون آورده پیش او نهاد
 که بستان مرا خیر مقید نیاید سی سال است که برهنه با میگرددم بپوشید قید اکنون برای
 کفش نتوانم مقید و محکوم کسی شدن و ممنون منت گشتن بس معلوم شد که خیر مقید
 مفید نیست اگر خواهی که از تمام قیود مطلق باشی پوسته خیر مطلق کن و کلامت
 تَسْتَكْتَبُ وَ لِرَبِّكَ فَاحْبِرْ س تا کاسه دوغ خویش باشد پیشم به از کیه کاسه
 کسان نیندیشم + و ربی برگی مرگ باله گوشم به آزادگی را به بندگی نفروشم +
 بچستان از و منقولست که روزی میهن الدین پروانه با و لاد خیل شرف الدین و
 ضیاء الدین گندی جهما الله بربارت مولانا آمده بودند پروانه التماس نمود که مو عقلت
 بشنود فرمود که امیر معین الدین تا توانی و نیتوانی چهار قبله را خدمت کن و خدمت آن
 چهار قبله را بر خود لازم دان پروانه سر نهاد که ما قبله کی میداینم سر قبله دیگر که اسند فرمود
 که اول قبله نماز است هر روزی پنج بار گزارون دوم قبله دعاست تا چون احتیاج
 افتد روی بسوی قبله دعا کنی و بزاری تمام طمس خود را در پوزه کنی سیوم با و شاهان
 قبله حاجات در ماندگانند و بجا مظلومان تا چون مظلومی در مانده روی بسوی تو
 آرد حاجت او را رو کنی تا حق تعالی حاجات دینی و دنیای ترار و کند تا توانی
 درون کس مخزاش + کاندین راه خار با باشد + کار و رویش مستمند بر آرد + که ترا بی
 کار با باشد + چهارم دل مردان خدا که قبله نظر حق است و از کمونات عالی تر و برتر
 آن دلی که آسما همتا برتر است آن دلی ابدال با پیغمبر است

سجدی کان در درون اولیاست سجدہ گاہی جملہ است آنجا خداست
 زینہارنگا ہداری تاسنگ فچوردان ولہا نیندازی و باغیر اونہ پروازی و بچپان چون
 با خلاص تمام و اہتمام تمام طرف حق را نگاہ ہستہ باشی ملک سبحانہ و تعالیٰ ملکوت دین و
 دولت دنیا و آخرت را بر تو نگاہ دارد السلام علیکم گویان ہی بچاست پروانہ سجدکنان
 بیرون آمد و بسے النامہا کہ بیاران فرمود بچپان روایت کردند کہ روزی حضرت
 مولانا در معنی این بیت معانی میں فرمود سہ تا نگوی سہ سلطان را بکس
 تانہ ریزی قند را پیش بکس
 حکایت فرمود کہ شخصی شہری عزیمت کردہ بود
 تا طاری آن قوم را دریابد و در آنجا بعیاری مشغول شود ناگاہ بجلہ رسید کودکی را
 دید کہ کلچہ بردست گرفتہ بود و میخورد این عیار ازو درخواست کرد کہ گفت نمیدہم
 بجد گرفت کودکی گفت چون گاؤ بانگے بزنی تا بدہم عیار سوسو نظر کرد ہیچ کسی ندید
 و از غایت جوع البقر بقرو او بانگی بکرد گفت اکنون بدہ کودکی گفت نمیدہم از انکہ مادر
 پدر من سپردہ اند کہ کلچہ را بگاؤ بدہ کہ لائق گاؤ گاہ باشد قند خراگر طرب
 پیش خرقطار شکر ریختی
 بچپان کلام حکمت را و اسرار احرار را بہر کسی نشاید گفتن بلکہ
 منع و استتار آن از جملہ واجبات است کہ تعظوا الحکمۃ من غیر اہلہا قتلہا الی اخرہ
 بکسی ہی و تا کسی محل آن ہر ارد قابل آن دیدار نبود نشاید نمودن و نامحرم را گستاخ کردن
 نامذان ایثار و ناقلان اخبار روایت چنان کردند کہ روزی حضرت سلطان را چند نیا
 ضائع شدہ بود تمام خانہ ہا را بہم زد و از ان در ہم اثری پیدا نشد و ہمہ آن در ہم قہبت
 میان کتب علاؤ الدین برادرش موجود شد بچپان حضرت ولد تو بیخ و تفریح آغاز
 کردہ عتابہا میکرد و سقطہا میداد حضرت مولانا فرمود کہ بہاؤ الدین علی کہ حرف جہا

اگر علی بر نکند پس چنگ کند هر دو صفات شدند همچنان محمود تا آن نامی را بر تیزی داده بود
 مگر بطبع داماد موافق نیفتاد با وی دخول نکرد و هر دو در خانه کرد که مقبوض سردی
 مانده بودند قبض عظیم ایشان را فرود گرفت بود از ناگاه حضرت مولانا از در کرد که
 مبارکباد کرد و دنیاری چند شمار فرمود و دیگر فرمود که نه محموده قابض نباشد و
 محموده قبض چه کار دارد به ساعت در هر دو بسطی رو نمود و از آن قبض اطلاق یافت
 مجلسه چند کار کرده نتیجه ذوق آن غسل را نگران شدند همانا که داماد و عروس سر نهادند
 و سوری در ایشان ساری شد همچنان مگر در عروسی یاری حاضر شده بود یکی با
 برزد که شکر بادام نیست که نیاروند مولانا فرمود که شکر هست اما بادام نیست
 همچنان جوان دلاک روزی حضرت مولانا را سری تراشید و در حلق موی میان
 میکرد فرمود که چون باز خواهد بستن اینقدر کافی است همچنان از عفات محذرات
 منقولست که روزی در ضمیر منیر کراخا تون قدس ستر با در گذشته باشد که حضرت
 مولانا زمانهاست که در تغلیل طعام و منام و کثرت سماع و تقریر معارف و کلام قیام
 نیاید و بهالغیبه عظیم میفرماید و ریاضت قوی میکند از آن سبب بجانب اثقات نمیکند
 و گردش با بازی بینگردد و عجبا این از صفت بشری و شهوت زنا شوهری در و اثر
 مانده باشد یا بکلی شتهها ساقط شده فارغ گشته است همان شب تشریف صحبت
 از زانی فرمود چون شیر غران مست بنفتاد و دخول کرد تا بجدی که از دست مولانا گریزان
 گشته طرف بام مدرسه روان شد و استغفار با میکرد و باز بجزش بجد میگرفت که
 هنوز تمام نشد بعد از آن فرمود که مردان خدا بر هر چه خواهند قادرند و بر ضمایر مردم
 ناظر و در هر حالی که جوئی حاضر حضرت عزت ایشان را حافظ و ناصر و حاشا که

از او جزویات ذابل و قاصر باشند همانا که ترک مباشرت و معاشرت ما از غایت
 استغراق مشغولی است بجزرت حق و آنهم از برای شماسیت نخواهیم که بعد از موم خود در استیلا
 آن عالم آریسته و مهیا گردانی که آن خوشی و آن لذت بی زوال و باقی است بعد از آن
 فرمود همین قصه بعینه میان صدیق و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم واقع شده بود
 و صدیق از یکی صحبت میرنجید و اوقات طالب لذت نفسانی می شد اتفاقاً روزی
 در نظر حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته بود و عصفوریکه با دگری در جاسیت مبارک
 می نمود و صدیق آن معنی را بطریق مطابقت بجزرت رسول الله صلی الله علیه و سلم عرضه داشت
 چنانچه با مذکور و نو بار دخول فرمود و گفت یا عایشه تا نه پنداری که ما از اینها قاصریم
 و یا قرتی و قوت ما آری شده است اما بکام دل ترک این کام کرده طالب کام
 ابدی گشته ایم بگفت **بِإِيقَةِ وَتَابَتْ** ترک شهوتها و لذتها سخاست به
 هر که در شهوت فرود بر نخاست بچپت آن از کرام صحاب منقولست که روزی حضرت
 مولانا سخنان فریدالدین عطار را رحمة الله علیه مطالعه میفرمود بوالفضول گفته باشد
 که کلام عطار است فرمود که ای عزیز خواهی پس من کبیم هم از حضرتش غیزی برسید
 که لامکان چه جاست و کجاست فرمود که لامکان جان و دل مردان است مگر روزی
 صوفی پرسیدش که معنی آن چیست فرمود که آن سخاست که در راه حق از سر جان و دل
 بر خیزد و جان باشد و دل سخای درویش نیست به ایشا حقیقی در این است
 نیست اصول هر سخاست بقیین به یعنی که به نزد عشق معینش نیست به بچپت آن
 غیزی روایت کرد که روزی حضرت مولانا از من قلمی در خواست کرد و بروی اواری
 سطره چند نوشت که ای مرد اگر توده مرده خویش را یک مرده بنامی که مقابل تو

دو مرد و یا ستم مرد خواهد آمدن و تو ہمہ را خواہی شکستن اکنون تو نیم مرد نیستی خویشتن را
 صد مردی نمائی ایضا بالند کہ اگر برابر تو دوست مردیاید حال تو چون خواهد بودن
 بچستان محققان اخبار و مدققان اخبار روایت کردند کہ یکی جمعیت عظیم ساخته بود
 و جمیع اکابر آنجا بگاہ حاضر گشته مگر نازنین خواجہ زادہ ارادت آورده مرید شد حسودی گفتہ
 باشد کہ عجب این مرید بخدارسد و خدایتعالیٰ اورا آمرزدیائے حضرت فرمود کہ اولش آمرزد
 و خود را بوی نمود انگاہش طالب ماگرد آیند و بسوی ما فرستاد چه سنت الہی چنانست کہ
 اول بندہ را خدایتعالیٰ قبول میکند انگاہ بسوی بندگانش راہ میدہد تا بہرکت صحبت و تربیت
 او مرئی میشود و قوت بگیرد و بحضرت عزت قربتی می یابد چنانکہ فرمود و لولا الہی
 ما عرفت ربی و النبی فی قومہ کالنبتہ فی امتہ بی شیخ اگر بماندی و من لا یشکر لہ لا ین
 بچچنان منقولست کہ روزی خادم حرم از قلت منال و درم شکایت کرد فرمود کہ اگر
 ہزار دینار بدہند و گوش و بینی و عضوی دیگر از بدن جدا کنند رضی باشی گفتائے فرمود
 کہ بس چرا دعویٰ بیوائی میکنی بس بے نوانباشی بانوا باشی و چندین قیمتی چیز ہا کہ با خود
 داری چرا قدر آن را ندانی و شکر آنرا نکنی و صبر فقرار اس المال خود سازمی ^{فالشکر}
 نعمة الله ان كنتوا آية تقدا و انما شاکر از اہل شاکر از بارت و عدہ است آنچنان کہ قریب
 سجدہ است بچچنان منقولست کہ روزی دشمن بزرگ با ہمہ بگر خصومتی می کردند و
 تریات و سقط بہد بگری گفتند آن یکی باقرین خود میگفت کہ خدای تعالیٰ ترا بگیرد اگر
 دروغ میگوئی و آن دیگر میگفت نے خدایتعالیٰ ترا بگیرد تو دروغ میگوئی از ناگاہ حضرت
 مولانا بسر وقت ایشان رسید فرمود کہ بی نی خدایتعالیٰ نہ ترا گیرد نہ اورا گیرد و تا مارا گیرد
 کہ لایق گرفت او نایم و بگر قاری او سزاواریم ہر دو سر نہادند و صلح کردند و مریدوں ^{مخلص}

مچنان خدمت جلی جلال الدین سپسالار رحمہ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا از خانہ جلی حسام الدین بیرون آمدہ بحمام زیروانہ درآمدہ در خزینہ حمام ہفت شبانہ نوشت تمام بایران و عاشقان افغان اتقان میکردند کہ این چہ گونہ ریاضت وجہ شائستگی است کہ بعد از ہفت روز از ناگاہ سراز سوراخ خزینہ بیرون کرد و از خزینہ دل اسرار و معانی فرمودن گرفت و این غزل را از سر آغاز کرد غزل

باز آدمم باز آدمم تا وقت زایم چون کنم	باز آدمم باز آدمم تا در عشق افزون کنم
باز آدمم باز آدمم تا بہر بایران دل	از اشک چشم و آہ شب خون دل معجون کنم
باز آدمم باز آدمم تا سوز و درد عشق را	در گوشہای دل بہم در کج سر سرفون کنم

الی آخرہ و چندین غزلہای دیگر کہ فرمودہ و من بندہ در اندرون حمام طبقہ طبقہ می نشستم و آن ہفتہا در دست من ترنجی شد و مسامات عرق کلی بر من بستہ شدہ بود تا حدی کہ چند طبقہ را تعلیق زدم اصلاً دست من عرق نکرد و فرجی من ترنگشت و من از نیشستن ایستادن ماندہ نشدم مچنان دیدم کہ سلطان ولد در آدم سر بہار و لایہا کنان اللہ خود را بہر سہ ہفت روز دیگر لیل و نهار آسماع بود و ہذا من القوۃ الایہیة والقدرة الصمدیة مچنان منقولست کہ کمال قوال کہ منصف شہر و استاد و ہر بود مگر در سماع دوستی در ضمیرش گزشتہ باشد کہ عجب مرادین سماع کہ چہ مقدار قوالند زری خوا بودن حضرت مولانا از روی زمین شش بر خاک گرفتہ در دف او ریخت کہ بستان و دیدہ کن در حال دید کہ دفش پوز گزشتہ بود و این غزل را از سر آغاز فرمود گفت ای عاشقان عاشقان من خاک را گوہر کنم ای مطربان ای مطربان دف شما پوزر کنم عاقبت الحال کمال بیچارہ کور شدومی نالید و این نکبت بی ادبی را باز سے گفت

بچستان از کرام یاران منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه زیارت
 مولانا آمد و چون روز عنایت بی نهایت فرموده لطائف بسیار گفت و حکایت روایت
 فرمود که روزی حضرت مولانا رسیدنا و مصطفای مجتبیٰ صلی الله علیه و سلم برای بیرون رفتن
 از ناگاه استخوانی رسید بدست مبارک خود در خاک دفن کرد و بگذشت همچنان استخوان دیگر
 رسید و بد که عقربی بر آن نشسته عقوبتش میکند نظر کرد و او را پوشانید و بگذشت صحاب
 از کینیت آن حال سوال کرد فرمود که آن استخوان اولین ازان مظلومی بود که پیوسته
 ظالمان ظلم میکردند و او می کشید رحمت کردم و او را پوشانیدم و این استخوان دیگر ازان
 ظالمی بود که اصلاً در رعایت رعیت نبود و تعدی می نمود حق سبحانه و تعالی از ظلمت ظلم او
 صورت عقربی ساخته است تا روز نشو و روز اعداب میکند امر نبود که او را پوشانم همچنان
 بگذشتم و بگذشتم تا اول ابصار از دیده ها عبرت می گیرند و از گناهان کرده خود استغفا
 کنند و از مقام ترسان و هراسان باشند پس بدان گناهان را بگذرند فکر کن
 از ضربت نامتعرض بگرداندانش دهان پر خون کنی و در دذانت بگیرد چون کنی
 همانا که پروانه زاری کنان بیرون آمد و آن روز بشکرانه ارشاد ان حضرت تمام علماء و فقرا
 و صحاب را عطاها و میراث ارزانی داشت همچنان حضرتش در معرفت کرم شده بود
 فرمود که وای بر آنکه ما را شناخت و وای بر آنکه ما را شناخت مقصود از آفرینش خلق
 شناخت و عرفان خالق است تعالی که اکیعرفون و فرصت شناخت را جعل گرفت
 و آنکه شناخت و قدر آنرا شناخت و شکر آنرا شناخت و نکرده ای بسا
 معشوق کایدنا شناخت به پیش بدبختی نداند عشق باخت به چه بدترین فراقها است
 که بعد بیان و الوصال باشد لغوه بالله من ذلك همچنان خدمت کاتب کتب الاسرار

بہاؤ الدین بکری رحمۃ اللہ علیہ کہ سیتاح بجا معانی بود چنان وایت کرد کہ روزی با جمع اصحاب
 در حضرت مولانا قدس سرہ جمع آمدہ بودیم در خانہ دامادش خواجہ شہاب الدین و یاران در
 نوحضور او مستغرق گشتہ بودند از ناگاہ حضرت مولانا برخاست کہ مر جابا مصباح اللہ باز
 فرو نشست و ما ہیچ کسے اندیدیم بعد از ان حضرت جلی حسام الدین و سلطان ولد از ان
 حال سوال کردند فرمود کہ پیوستہ ارواح روحانیان و کرام ارواح کرام زیارت مردان
 می آیند از آہنایکی مصباح اللہ بود کہ تمام مصابیح آسمانہا از و سوزاند و از و نور میگیرند همچنان
 اولاد مدرس روایت کردند کہ روزی در خانہ پروانہ مجمع عظیم بود و حضرت شیخ در سماع مستغرق
 گشتہ مگر کمال الدین معرف کہ معروف گل کمالش گفتندی و بنور کمال گلش دست ندادہ
 بود شب بسوی مولانا کردہ با منکران با فسوس فسوس مشغول گشتہ بود یاران او را بر گرد
 و از صفہ خانہ زیر انداختند و آن یگران از وہم یاران گریزان شدند چون بگذر مراجعت افتاد
 حضرت شیخ فرمود کہ جلی شمس الدین اگر تلخ نباشی بخوردت و اگر گرگ نباشی ندرت با کثر
 کثری لغزی سے بابدان بد معاش و باینکان نکوہ جای گل گل باشی جای خار خار
 یار معنی دار باید خاصہ ندر وستی تا توانی دوستی با یار معنی دار دارہ همچنان کہتہ کلام
 و حفظہ کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند کہ مجلدات مشنوی را با ہدیگر ترجیح و تفضیلے
 بہت فرمود کہ ثانی را بر اول فضیلت چنانست کہ آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم
 ششم را بر پنجم چنانکہ تفضیل ملکوت بر عالم ملک تفضیل جبروت بر ملکوت الی مالا خفاہ
 و همچنان از منطوق آیت و کذلک فضلنا بعض النبیین علی بعض این مفہوم می شود
 کہ کذلک فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض الاشیاء علی بعض و بعض الاسرار علی
 بعض و همچنان در جمیع اشیاء موجودات این فضیلت و رجحان در کار است ✦

پہچنان فرمود کہ سخن آدمی بوی آدمی است و از بوی نفس و نفس اورا معلوم میتواند کردن
 مگر کہ مسام شام بعلت زکام سرد و گذشتہ باشد بوی صدق و بوی کذب کج ل گیر
 بہت پیدا و نفس چون مشک و سیرہ گزندانی یا رازدہ ولہ بہ از شام فاسد خود کن گلا
 چہ از قرآن بوی خدای آید و از حدیث بوی مصطفیٰ آید و از کلام ما بوی ماسے آید
 پہچنان فرمود کہ ہر کہ سخنان عطار را بجد خواند اسرار شنائی را ہم کند و ہر کہ سخنان
 سنائی را با اعتقاد تمام مطالعہ نماید کلام مارا ادراک کند و برخوردار شود و برخوردار
 حکایت خدمت ملک رسیدن مولانا شمس الدین بلخی رحمۃ اللہ علیہ نقل فرمود کہ مگر
 در شہر آق سرا اعلیٰ بالائی منہر بیت حضرت مولانا را تفریر میکرد و کرمی می نمود و قصارا
 دانشمندی اعتراض نموده اورا تکفیر و تعیر میکرد و آن وعظ و روشن دل کہ مرد مردانہ بود
 و مولوی بود از منبر فرود آمدہ اورا ہشتی زد و بندخت ہمانا کہ بمقتل رسید در حال جان
 تسلیم کرد و اعظ گیران گشتہ بتفاریق تمام تا بقونہ رسید پہچنان خویشاندان دانشمند
 اورا در پی کردہ بجانہ مولانا التجا کردہ و آنجماعت از حد بیرون فریاد ہا کرد و تشنیہا
 زدند ہمانا کہ حضرت مولانا رقعہ بخدمت علم الدین قیصر فرستادہ اشارت فرمود کہ وعظ را
 از آنجماعت خلاص ہرچہ دیت اورا چہل ہزار درم خواستند قاصد فقہ علم الدین را در میان
 زرگران یافتہ چون مطالعہ کرنی الحال از اسب فرود آمدہ تمام آلات سلاح و سلب نقد
 و جنسی کہ دہشت فروختہ بجاہ ہزار دینار عدد نقد کردہ چہل ہزار را بخصمان دادہ و وہ
 ہزار بیاران شکرانہ فرستادہ و وعظ را تشریف نیکو و شتری را ہوار از زانی شستہ
 مگر خدمت کرجی خاتون علم الدین قیصر را عتاب کرد کہ چرا بجانہ نیامدی و خود را در میان
 بازار تجرید کردی گفت ترسیدم کہ اشارت آن عنایت تا خیر افتد و آن رحمت تو

چه ہرگز حضرت مولانا از کسی چیزے نخواستہ است و باشارت عنایت کسی را مخصوص
 نکرده من بندہ بشکر آنکہ مرا بحساب آوردہ و التفات نمودہ چہنہا کردم کرجی خاتون آن
 ادب و آن حالت را محسن دانستہ و دیدہ صد ہزار عدد بوی و جہ فرمودہ بشرفیات
 مخصوص کردہ نائب در خود ساختہ بچپان از اجلاء و اخلا رضوان اللہ علیہم جمعین منتقل
 است کہ در شہر قونینہ میر نام خواجہ معتبر و معتد و معتقد و از جملہ بچپان و عاشقان مخلص
 نگروا قصد زیارت کعبہ معظم شدہ از حضرت مولانا اجازت و عنایت درخواست کرد
 و روانہ شد و او حکایت میکرد کہ در ہر منزلی و مقامی و شہری کہ رسیدم حضرت مولانا
 را مصور میدیدم و حیرت مینمودم و چون بدمشق رسیدم دیدم کہ بالای بام مسجد جامع
 سیرمی فرماید و بسو من اشارت میکنند و من از ہیبت آن حالت بچو گشتہ تا قریب
 دیگر گفتم بودم چون بچو آمدم بچکسی را ندیدم بچپان حیران و آشفتمہ حال بجانب
 روانہ شدم چون بطواف کعبہ شرف گشتم حضرت مولانا را دیدم کہ طواف میکرد
 و بر بالای کوه عرفات دیدم کہ مناجات میکرد و چون بمبارکی بشہر قونینہ رسیدم
 بی توقف بگرد راہ بدستبوس مولانا رفتم دیدم کہ جماعتی یاران نشستہ بودند فرمود کہ آری
 حاجی میر مردان خدا در ریای قدرت بر مثال ہی و انما بسپارند بہر کجا کہ خواہند
 کنند و روی بنمایند و ایشا از امجان ہر کجا کہ طلبند یا بندہ سر نہادم و قدم مبارکش را
 بوسیدم و کیفیت حال را باصحاب حال باز گفتم باز حضرت مولانا فرمود ہر میری
 اورا اعتقاد پاک و صدق عظیم باشد بی ہرچ گمانی در دو جہان بہر ادب و کمال
 برسد و معتقد او در ہمہ حال مصتور او شود و مقصود او از او بر آید درین باب بہ خوش
 حکایتی روایت کرد در زمان باضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزہ اعتقاد و او را مر

سنگے بود که بصورت آدمی ساخته بودند در غایت لطافت و عاشق آن صورت سنگین
 شده بود و او را می پرستید و هر حاجتی که از او در خواستی روا می شد و از خوشی آن حالت
 گوشه ساخته بود و توشه همیا کرده هماننداری میکرد مگر جماعتی از اقران او بر وحید بودند
 که این جوان هیچ نوعی اسبابی ندارد و از حد بیرون خرجها میکند و آینده و رونده را خو
 میدارد و همه را می نوازند و جمیع مردم از وی خوشنودند این یاری از کجاست اتفاق
 کردند که هر کس علیحدہ جمعیتی و سماع کنند تا او را نیز با متحان در کار آرند چون نوبت
 جمعیت آن جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نهاد و گفت ای
 انجی و ای سلطان من جماعتی از سر متحان و مہتہان ہمان خواہند شد وقت عنایت
 و ہنگام مدد ہست ہمانا کہ از کمال اعتقاد و نیاز او ہماندم سنگ شگافتہ شد و جدا
 ز فرو رخت کہ نتوان گفت ہمانی عظیم کردہ آن جماعت از کیفیت حال و سوال کردند
 قضیہ را باز گفت بجمہم انصاف دادند و او را سرور و انجی خود ساختند اکنون جای کہ
 ببرکت اعتقاد و صدق از جہادی و سنگی دینی مقصودی دست دہد تا آن اخلاص
 و اعتقاد پاک رشتن از مرد خدا چہاد ہد و چہا میسر کند و چہ مقصود با از برکت وی روی
 بلکہ شازبت سنگین غذا ہد با ہمہ کفرش بنیایت شمن ہد و ہچنان منقول است
 کہ روزی در حضور مولانا شکایت کردند کہ جماعتی در مسجد سخن دینا می کنند فرمود ہر کہ در
 شش مقام بکلام دینا مشغول شو سی سالہ طاعت مبرور و مقبول و مردود گردد و
 باطل شود یکی در مسجد دوم در مجلس علم سوم در پی جازہ چہارم در گورستان پنجم در وقت
 اذان ششم در قرأت قرآن و بقا صلی ہر یکے را شرہاست حکایت ہچنان
 حضرت ولیۃ السنی الارض فاطمہ خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سرہا

روایت کرد کہ در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را مجتبان صادق پھیل جا بسمع و دعوت
کردند ہمراہ اجابت فرمود کہ بیایم گفت کہ ہمانا برخواست و بجلوت در آمد تا سحر گاہ نماز
و عبادت اللہ مشغول شد چون روز شد از خانہ ہر چہل کس کہ خواندہ بودند یک یک کفش
مولانا را آوردند کہ آنجا بگذاشتہ رفتہ بود ہچنان یک کفش پا پرست بود یکی از ان حبیب
و ہر شخصے حیرت اشب حکایت میکرد کہ اشب حضرت مولانا در خانہ من چہنان کرد
و چنین گفت و غلغلہ در میان ایشان افتادہ بود و خلایق درین قضیہ حیران ماند
بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنانکہ بود بخسیدہ بودند
او از کمال کرم و کرم کمال خود بہر محبتی تمیسل نمودہ و حاجات ایشان را بر آوردہ و تمام
شیوخ و کبار قونیہ حیرت نمودہ از حیرت خود تبرا نمودند و انصافنا دادند و جمع آن کفشہا
را با کاہ بزبان و صحابہ یان بخش کردہ گفتمی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش
حضرت جلی عارف قدس اللہ سرہ بخدمت سلیمان بادشاہ قلمونیہ ارمنخان بردہ
از حد بیرون بندگیہا نمودند و از ان کفشہا بہر بخوری و نیاز مندی کہ آب دادندی باذن
شفایافتندی و زنان حاملہ باسانی بازہا دندی بہرکت آنحضرت قدس اللہ سرہ
ہچنان منقولست کہ خدمت یار ربانی علاؤ الدین بر یا پوش مردی بود کہ زبردند
عظیم مگر وقتی کہ رومی بود و در رقبہ اسلام اقدام ناکردہ تحریر رقبہ اورا نوشتہ بودند
شبے در خواب می بیند کہ پایہای مبارک مولانا را مغافری میکند و بسیار بیارہی اللہ
نمیداند کہ این چہ کس است و کیت علی الصبح دست و روشستہ و حیران این خواب
گشتہ از دیہ خود بسوی شہر روانہ می شود چون بمیانہ راہ میرسد از ناگاہ بحضرت
مولانا مصادف میشود میفرماید کہ ما بر یا پوش از زحمت دوشینہ چونی و آن بیچارہ

فی الحال لغزہ ہا میزند و بخود می شو و چون بخوشی آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش
 میشود کہ حریت خواہش او بوده است سر نہادہ آشفته حال روانہ میشود و بعد از چند
 روزی عوانی را کشت او را قتل و سیاست مینفرماید حضرت مولانا فرجی مبارک خود را
 بروانداختہ از دست جلا دان خلاصش میدہد و در حال مسلمان گشتہ بغایت آنحضرت
 بجای میسرسد کہ قضات و مدرسان شہر مثل سراج الدین و نصیح الدین پیش معرفت او
 آگن میشدند و بر تقریر حقایق او قرار میدادند همچنان از خدمت یاران محرم منقول است
 کہ روزی حضرت مولانا معانی مینمود و در شرح توکل و قناعت مبالغہ میکرد و یاران
 و قدرت آن حالت می بخشید و ترغیب میداد و در ضمن آن تقریر فرمود کہ چون حضرت
 مصطفیٰ صلے اللہ علیہ وسلم از یاری میرنجید دعا میکرد کہ اللہم اکثر مالک و ولدہ
 تا او بدہنہا مشغول شود و از صحبت او محروم گردد و تَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ خِلْمِكَ و چون از یاری
 خوش می شد و عنایت عظیم خود را ہمراہ جان او می کرد می فرمود اللہم قلل مالک
 و ولدہ تا او مجرد نزد سبکتر بودی و مستعد آن معنی گشتی همچنان منقولست کہ
 در میان دو یار محبوب صومتی و کدورتی واقع شدہ بود و هیچ نوع بمصالحہ رضا میدادند
 روزی حضرت مولانا در میان معرفت گفتن فرمود کہ حق تعالی مردم برد و نوزع
 آفریدہ است یکی بر مثال خاک است جامد و بی حرکت در غایت ثقل است و گرانی دوم
 بر مثال آبست دایم روان و سیار ہمانا کہ چون این آب بر سر آن خاکستان روان
 می شود از برکت مجاورت ہم دیگر صد ہزار گلزار از آن گلزار بر میدہد و اشجار و از بار و
 آثار آن در حرکت می آیند و غذای ابدان و قوت ارواح میشوند اکنون این دوستان کہ خشک
 میکنند قطع موصلت میکنند البتہ بیاید کہ یکی حکم خاک گیرد و یکی بشابت آب باشد و از غایت

توضیح خوبی بگیرد چون با هم دیگر آمیزش و اختلاط کنند و اتحاد نمایند حق سبحانه و تعالی بکرت آن اتحاد و اجتماع
 صد هزار را حین صلح و شادی و گلستان و فاو صفا پدید آرد و نباتات راحت و خوشبهار و یانند و دیگر
 فرمود که اکنون ای نورالدین چون بر اوت حکم خاک گرفته اجابتی چند بصلح تو نمی خشد تو آن صفت گرم کن
 و قدم بچرخ فرما و بسوی او روان شو تا در آن باران باساید و شکر کنان شکر آنها و سندن عفی ^{صلی الله علیه و آله} فاجری
 سه چو فرموده است حتی کالصلح خیر بهر ما کن باجرار ای یگانه بی گناه فی الحال سر نهاده و صالحانه صلح کرده
 بچنان فرمود که دو بار بحدل بخدمت قطب العارفین پاپزید لبطامی قدس سره العزیز
 میمان شدند شیخ فرمود که ارکی باز هم دیگر ایار ایند گفت ندسی سالت که با هم سمبجی و مصاصت
 میکنیم و در سیاحت برو سیاحت بحر مشغول فرمود که بحکم عادت هیچ میان شما ماجرای جنگ
 واقعه است گفتند نه فرمود که نسی سال تمام بمنافعی تغییر مان گم دیدمانا که معرفت و معرفت شما
 مبنی بر منافقت بوده است چه غایت یاری و مره و دستاری در است که صلحی و جنگی و
 عتابی واقع شود و از تو صلحا کرده تازه کاریها کنند تا علت منافعی در دل شما دخل نکند و از
 شرفاق امین باشند کما قال الحکیم وقد اصاب و یبقی الود ما بقی العتاب بچنان متفق است
 که روزی حضرت سلطان ولد قدس السد روحه مدح زمانه میکرد که درین دوران چه نیکو روزگار
 است که تمام مردم معتقد و براخلاص اند و اگر چه منکران نیز هستند اما قوتی ندارند حضرت
 مولانا فرمود که بهار الدین این چون گفتی گفت از آنکه در زمان پیشین برای انا الحق گفتن
 منسوب با بر دار کردند و چندین نوبت قصد با یزید کردند و چند مشلخ کرام را قتل کردند
 بلکه یقتلون النبیین بعید الحق و قرون ماضیه و قشده است شد الحمد درین زمان
 هر بیت خداوندگار نه اران کلمه انا الحق و سبحانی مندرست و کسی راز هر نیست که دم
 و ایزاد کند و اعراض نماید حضرت خداوندگار تبسم کنان فرمود که ایشان از مقام عاشقی بود

وعاشقان بلاکش باشند دوست همان که بلاکش بود عود همان که در آتش بود
 و ما را مقام معشوقی است معشوق پیوسته فرما نروا و مطلع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس
 و حاکم عقول بود چنانکه گفت **س** شمس تبریزی که کاشن بر سر ارواح بود پامنه تو سینه
 بر جایگاه کام او بود و در جای دیگر گفت **س** عشق دیوانه است و ما دیوانه دیوانه ایم
 نفس ما ره است و ما اناره اناره ایم **حکایت** همچنان منقولست که شیخ زاهد متقی حاجی
 مبارک حیدری رحمة الله علیه از خلفاء قطب الدین حیدر بود روزی با مریدان خود بطرف
 مسجد حرام تبرج می رفتند از ناگاه حضرت مولانا مقابل افتادند همانا که حاجی مبارک میرزینی
 بسان چادر زنان بر سر نهند بر سر راه فرو نشست مریدان تشنج زدند که این چه حرکت زنا
 است که میکنی شیخ گفت با وجود اینچنین مرد مردانه که می آید همه را جامه و چادر زنان باید پوشان
 و در پس در بچرخه گردانی نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا نزدیکتر رسید
 با جمع هم سر نهادند فرمود که حاشا حاشا شاد روی شایند حاجی مبارک پیش آمد و پایها سے
 مبارک مولانا را در کنا گرفته بوسها میداد و میگفت فرمود که غم مخور چرا چنین میکنی و
 میلزری و بعد ازین غم را وجود نیست خوش باش و فارغ میزنی گفت بعد الیوم خداوندگار
 عنایت کرد و شفقت فرمود همچنان چون فرزندش حاجی محمد بوجود آمد نهانی عظیم کرده اکا
 قونیه را دعوت نموده بطلب مولانا بیامد فرمود که بر سر بیایم و بر روی بیایم و
 برپا بیایم و خدمت کنیم و او لغزها میزد و سجده میکرد همچنان مگر جماعت یاران را بر سائست
 بقیصریه فرستاده بود چون معاودت نمودند بعضی اصحاب صفت خانهای پروانه میکردند
 نه ازان الوان لغتها و الوانها و لذتها میگفتند حضرت مولانا نفس کرده فرمود که یاران شرم
 که در مدح ستایه مبالغه میکنند و منحرف میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم **س** ای بدیده

لوتهای چرب خیزند فضله او را بین در آب ریزند فی الحال توبه کرده استغفار کردند همچنان
 از اکا بخار که اخبار بودند منقولست که چون شرف الدین سر یوه که از اکا بزرگان بود
 و سر و شیوخ در گذشت مگر که یاری در جنازه او حاضر بود حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال
 چون بود گفت چندین هزار آدمی در جنازه او سر باز کرده بودند و نوحه میکردند فرمود که
 از سر پوشیده خبرش نبود چه سود **س** مردانه و مرد رنگ باید بودن *
 وزنی بهزار سنگ باید بودن * امید است که نویسد شود همچنان منقولست
 که روزی یاران کریم از خاست مسغان لیثم قونیه حکایت و شکایت میکردند که زکات نمینند
 و ابواب صدقات را بکلی مسدود کرده اند و در ایشان از ایشان مشکلی ندو با نهمه شیخی
 و خاست زبان طعن کشاده در حق یاران می لایفد و اثرهای نمایند فرمود که باکی نیست
 چون باختیار خود بقدر سپان نمی دهند بکم منظر اردیوستان بیایند و بستانند همچنان شد
 که فرموده بود همچنان از عرفاء اصحاب منقولست که بعضی علماء اصحاب در باب کتابت و فتوحات
 کئی چیزی می گفتند که عجب کتابی است که اصلا مقصودش معلوم نیست و سر حرکت قابل
 نامفهوم از ناگاه زکی قوال انور درآمد و سر آغاز اسرار کرد مولانا فرمود که حالیا فتوحات کئی
 به از فتوحات کئی است و سماع شروع فرمود همچنان منقولست از خدمت ملک الارباب
 مولانا فخر الدین دیو دست که از علماء اصحاب بود که او گفت که روزی حضرت مولانا فرمود
 که هر چه از مقامات مقبول نظر ما آمد با تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید
 که **اَنَّا كَرَّمْنَاكُمْ الْاَعْلَى** اگر چه آن نقل از گفته فرعون بود و سخن مبطل نماز است الا چون حقیقتا
 یاد فرمود در قرآن ذکر کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت پس ازین بیان
 عیان میشود که هر چه حضرت شان پسندیده و پیش ایشان مرضی است و مقبول آمده

بدیشان تعلق گرفت و بچنان گفته مخلوقی که حق تعالی نقل فرمود بطل صلوة نشد
 گفته را که سخن حق باشد و آنرا بشری از انبیا و اولیا نقل کنند آنهم گفت حق باشد
 چنانکه فرمود **س** گرچه قرآن از لب پیغمبر است **س** هر که گوید حق نگفت او کافر است **س**
 خاصان او از خود از مرثه بود **س** گرچه از حلقوم عبدالسد بود **س** بچنان روزی حضرت
 سلطان الخلفا ینوع الصدق الصفا جلی سام الحق و الدین قدس الله سره الغریز
 میان اعزہ اصحاب چنان روایت کرد کہ شبی سماع عظیم بود بعد از سماع سینہ مبارک شیخ را
 مغز میگردم پرسیدم حضرت خداوندگار بخدمت شیخ صدر الدین محدث بجد عنایت
 میفرماید و رعایت او میکند عجبا و درین راه محقق است یا مقلد فرمود کہ بحق سینہ بی کینه
 کہ اینہ سر اللہ است کہ مقلد است واللہ مقلد است نسبت بتحقیق شافرمود کہ مردار و نشان
 عظیم است یکی شناخت دوم باخت بعضی را شناخت است باخت نیست بعضی آبا
 است شناخت نیست خاک جان آنکہ ہر دو دارد بچنان مرید از شیخ ابراہیم ادہم رقمہ
 علیہ التماس نمود کہ اورا اسم عظم بیاورد و شیخ فرمود کہ اورا در شیطا اندازند چندانکہ فریاد میکرد
 و پای غرق میگردد عاقبت الامر چون اضطراب و اضطراب و بغایت انجامید اللہ
 گفتن گرفت ہمانساعت اورا آب بکنار انداخت و خلاص یافت شیخ فرمود کہ اسم عظم
 حاصل است کہ در کمال اضطراب دستگیر بندہ عاجز و مضطرب شود کہ امن بجیب مضطرب آدعا
 زیرا کہ اضطراب گواہ تحقیق است چنانکہ گفت **س** آن نیاز مریخی بوده است و در **س**
 کہ چنان طفلی سخن آغاز کرد **س** بچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره الغریز روایت
 کرد کہ روزی در مدرسہ پدرم با خدمت مولانا اکمل الدین نشسته بودیم و بمعانی مشغول
 از ناگاہ پدرم از در آمد و سر مبارک بر زانوی من نهاد و برویم گرم گرم نظری کرد فرمود

کہ بہاء الدین مرالسیار بسیار نظر کن گفتم عجباً فردای قیامت بچنین روی مبارک شمارا
 خواہم دیدن اکل الدین گفت واللہ مرالسیار اعتقاد چنانست کہ ہر کہ درین دنیا یکبار روی
 حضرت خداوندگار را دیدہ باشد روز قیامت تمام قبایل و عشایر خود را شفیع و رفیع با
 ہمانا کہ حضرت پدرم برخاست و بذوق تمام فرمود کہ واللہ تمام علماء عالم را فردا تو
 خواہی شنیدن ہر کہ مارا دیدہ ہرگز روی دوزخ را نہ بیند و باز فرمود کہ زمانی بیاید این
 تابکلی بیاب شود راہ گذریان کہ از آنجا عبور کنند حقا کہ در دوزخ نیاید چنانکہ فرمود
 سخت خوشی چشم بہت دور باد بہ ای خنک آن چشم کہ روی تو دیدہ دیدن
 تویی نادرست بہ ای خنک آن گوش کہ نامت شنیدہ چچمان حضرت سلطان
 در شان والد خود می فرماید آتش دوزخ بسوزد آنکسی را کہ برود بہ یک نظر اندخت
 روزی یاشیند از وی بیان بہ چچمان از عطاء اصحاب منقولست کہ خدمت قاضی کرد
 قولوی کہ از جملہ اکابر قونینہ بود و تربت وار سلاطین باطنی رحمہ اللہ روزی در مجمع اکابر
 قونینہ حکایت کرد کہ من او ان حضرت مولانا موجود گیش شکر ہا کردند فرمود
 کہ بروان پاک پدرم شیخ بستین حقیقی آنست کہ بی آنکہ مریدش بداند و مطلع شود کار او را
 تمام کند و او را بخدا رساند بی هیچ جہدی و جہادی و خدمتی او را بمنزلی رساند کہ مس وجود او
 اکیسر وجود دیگران شود تا مسہار از کند و کیمیا سازد و این قوت و قدرت کا محمد با
 و متابعان او ز کیمیا عجب آید کہ زر کند مس با مسی نگر کہ بہر لحظہ کیمیا سازد
 چچمان منقولست کہ پار جانی و معدن معانی بہاء الدین بگری رحمتہ اللہ علیہ روایت
 کہ روزی مہمار روی در خانہ خداوندگار بخاری می ساخت یاران بطریق مطایبہ بوی
 کہ چرا مسلمان نمی شوی کہ بہترین دینہا دین اسلام است گفت قریب پنجاہ سال است

در دین عیسی ام از و میترسم و شتر سار می شوم که ترک بین او کنم از ناگاه حضرت مولانا از در
 درآمد فرمود که سرایان ترس است هر که او از حق ترسان است اگر چه ترساست با دین است
 نه بیدین و باز بیرون جست فی الحال تمام ترسایان آورد و مسلمان شد و در سلک مسلمانان
 گشته میرشد همچنان روزی طالب علم چند که از چند خجند آمده بودند سوال کردند که در دنیا
 موش بچکار آید فرمود که هیچ چیز در جهان بی حکمتی صورت نیست چه اگر موش نبودی ما عالم را
 و آدم را خراب کردی همانا که بیضه مار را موش میخورد و تلف میکند و الا جهاز ما را بر کردی
 و شرح خاصیات که در جمیع ذرات عالم و آدم نهاده است پنهان است و نهایت پذیر نیست
 سر نهادند و میرشدند باز فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در محراب سجده
 نشسته بود و اصحاب کرام رضوان الله علیهم جمعین در صحبت او حاضر بودند از ناگاه ماری
 گریزان از در درآمد و در زیر دامن رسول صلی الله علیه و سلم پنهان شد گفت یا رسول
 از دشمن میگزیم چون پناه هر دو کون توئی مرا نگاهدار در عقب خارشقی درآمد که ای رسول
 شکارم را در کار من کن که بچگانم گرسنه بگوشه منند فرمود که تا جگر بندی بوی دادند
 او را خوشنود کردند روانه کردند رسول علیه السلام فرمود که ای حیة اکنون بیرون برو که
 دشمنت بازگشت و برفت ما گفت تا من نیز نه بر خود را نایم و بروم بر شمال کمر بندی میان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را حلقه کرد و میخواست که بی رحمانه زخمی بزند همانا که نگشت
 کبیرین بر ما عرضه کرد تا برانجا زخمی نند چون ما سر بیرون آورد تا زخمی نند ابو هریره رضی
 عنه گریه کرد و واج لکل امة حکیم و حکیم امت ابو هریره در برداشت و تاج عنایت بر فرق
 سر نهاده بود سرانبان مبارک باز کرد گریه سیاهی بر حبت و آن را بر زیر پنجه خود پاره پاره
 کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حبیلطه من الايمان تعشقوا و لوباطه و دوست

مبارک بر پشت او می آید از برکت مالش آن است چنانکه او را از باجهای بلند فرو اندازند بسته
 باید که بر سر بالیستد و پشت او بر زمین نرسد و آن روز ابو هریره را دعای عظیم کرد و گویند
 بست و سه گریه در خانه خود می پرورد و هر گریه بایست بودی شکرانه گریه داوی و بچند
 همچنان منقولست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم انگشت کبیر را از خیمه
 مارش کشید انگشت بجان بجزرت رب العزت نماید که خداوند احمد من مسکین اضعیف تر
 اعضا دید و فرو گذاشت ای تنگبر ضعیفان فریادم رس جان جبرئیل این انگشتین بانگین
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم شریف آورد و انگشت ضعیف را قوی حال گردانید
 صاحب خاتم و مصاحب خاتم البینین کرد و تا در قیام قیامت سنت شد که محل خاتم انگشت کبیر
 باشد نه انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان و بیچارگان را پیش حق چه قدر است
 همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره روایت کرد که روزی عید بزرگ حضرت
 والد م بمیدان میرفتم و پیر کوچ و محله که میرسیدم خلایق جوق جوق صلوات میدادند
 و نعره های زدن و همه سواران فرو می آمدند و سر می نهادند تا حدی که من دیاران
 در آن عظمت حیران مانده بودیم و من دامن پدر را محکم گرفته می گفتم که خدایا چه کسی
 و چگونه جایی و ترا چه گوئیم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و حالات و حالت
 که هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنم فرمود که بهاء الدین خوش است
 بلکه خوشی نخست گفت بتو بخشیدم از تو میراث بفرزندت خواهد رسیدن و از فرزند
 مسجود عالمیان خواهد بود چنانکه فرمود **س** خیال شاه خوش خویم تبسم کرد
 برویم و چنین شد نسل بر نسل چنین فرزند فرزندم بود و الحمد لله رب العالمین که
 عالمیان بنده و مریدانشانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بکنار حوض

ای حال گفتم بنایت عورت خوش است

نشسته بود و سنگ بزرگ در میان آب پیدا بود فرمود که یاران عجب این سنگ سخت کی
گل شود گفتند مگر بعد از مرور او وارو کرد و رطوبت او فرمود که بلی این گل شود اما دلها تی ^{گلین}
سایها بگذرد که مبدل نشود و همچنان در سنگی می رود تا می رود و زانیا
ناصح تر و خوش لجه تر که بود رفت دم شان در حجره آنچه انچنان دلها بدشان ما و من
لغشان شد بل شد قسوة جاره که آن دل عطای بند نیست که داد حق را قابلیت
شرط نیست که و مرا میل میشود که او را قابلیت بخشم و تبدلش کنم و مر جوش گردانم
سایه کیمیا داری که تبدلش کنی که گرچه جوی خون بود نیلش کنی که اولئک یتبدل
اللہ سبائهم حسنات و کان اللہ غفوراً رحیماً، همچنان یکی از اخلاق حمیده
و اشفاق پسندیده آنحضرت آن بود که با جماعت بحمام آب گرم رفته بودند چون بحمام
رسیدند مگر حضرت جلی امیر عالم را پیشتر که دو اینده تمام مردم را از حمام بیرون کرده تا
حضرت مولانا خلوت با اصحاب خود صحبت کند فرمود که سبب های سفید و سرخ آورد
حوض را پر کردند همانا که چون حضرت مولانا درآمد که در سخ حمام مردم با استیصال تمام
جاها پوشیدند و از شرمساری می شتافتند دید که حوض را از سیبها مالال کرده اند
فرمود که امیر عالم جانهای این مردم یعنی کم ازین سیب است که ایشان را بیرون کرده
سیبها پر کردی چه هر یکی از ایشان را سیبهاست چه جای سیبهاست نه که مجموع
عالم و ماینها برای آدمی است و آدمی برای آن آدمی است مقصود از عالم آدم
آدم مقصود از آدم آدم مقصود از عالم آدم اگر مراد دست میداری بگو تا
همشان باز در آیند و بچکس را از وضع و شریف و صمیم و ضعیف بیرون نمائی تا من
بطیفیل ایشان تو انم در آمدن و لخطه آسودن جلی امیر عالم سرشا رگشته سر نهاد

و بهر اشارت کرد تا در آن حوض غم بخشند نگاه حضرت مولانا قدم مبارک نهاد و در آن
 محبتان فضلاء بلیه علماء فقیه عظیم السند و کرم روایت کردند که روزی حضرت مولانا
 در شرح اسرار و دید که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمَ** عبارت از است **وَالْقَلَمُ وَابْتَدَأَ**
 روایت بدان معانی میفرمود گفت که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اسرار
 اخوان صفار بخدمت علی مرتضی راضی المدینه در خلوت بیان میکرد و وصیت کرد
 که این اسرار عظیم را بنا محرمی نگوی و افشا کن و متابعت نگاه دار تا چهل روز تمام نخل فرمود
 بقرار گشته بود و حامله و اشکم پین شده مجال تنفس نماند عاقبت الامر بخود وارد صحن
 بیرون آمده و در آنجا جاسی مع نیافت سرافرو چاه کرده آنرا زها را یک بیک گفتن
 گرفت و از غایت مستی کفها کرده از دمان او آن کفها در آب چاه ریخته میشد تا بکلی
 مستغرق گشته مگر سکوتی و سکونی بیافت و بعد از چند روزی در آن چاه یکناهی برست
 و روز بروز بزرگتر میشد و قد میکشید مگر چوپان روشن دل بر آن حال مطلع گشته آن را
 برید و سوراخی چند کرده شب و روز عاشق و ارمی نوخت و گوسفندان را می چرا پند تا بحدی
 در قبائل عربی نوازی چوپان مشهور شد و شائع گشته همچنان اشتران و گوسفندان گروه
 حلقه کرده از چرا بازمانده بودند و تمام عرب غربا و شرقا بتفرج و استماع آن رغبت می نمودند
 و از غایت لذت آوازی می گریستند و ذوقها میکردند تا باین حد که این حکایت بسمع مبارک
 صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که چوپان را حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمام انبیا
 گشته شورا میگردید و بخود می شدند فرمود که این نوا را شرح آن اسرار است که کن
 با عالی در خلوت گفته بودم همچنان تا کسی را از اهل صفا صفوتی نباشد اسرار اخوان اصفا را
 از نوای نانی تواند شنیدن و متلذذ گشتن که **أَلَا يَمَانُ كَلَهُ دَوَّقُ وَ سَمَّوَقُ**

چنانکہ فرمودہ است در بیان این **س** نے حدیث راہ پر خون سے کمن

قصہ ہای ورد مجنون سے کمن آہ و دردت را نذارم محرم سے

چون علی اہ سے کمن در قعر چاہ چه بچوشد نے پروید از لبش

سے بنالہ زار من کردم تہاہ بس کن ای نی زانکہ مانا محرم سے

زان سکر مارا ونے را عذر خواہ **بچیمان** حضرت سلطان ولد فرمود

کہ روزی از حضرت پدرم سوال کردند کہ آواز رباب عجائب آواز سیت فرمود کہ
آواز صریر باب بہشت است کہ مامی شنویم مگر سید شرف الدین گفتہ باشد کہ آخرا
نیریمان آوازی شنویم چه معنی کہ چنان گرم نمی شویم کہ حضرت مولانا مامی شنود
فرمود کہ حاشا و کلا بلکہ آنچه مامی شنویم آواز باز شدن دست و آنچه اومی شنود
فراز شدن دست **بچیمان** سلطان ولد فرمود کہ روزی جہودی از اجار ایشان
بحضرت مولانا مقابل فتا و گفت دین ما بہتر است یا دین شما فرمود کہ دین شما فی الحال مسلمان شد
بچیمان منقولست کہ روزی از یاران کرام یکی از کرام اخوان بحضرت مولانا بخیر تازہ آورد
بود بخیر برگرفت فرمود کہ زہی بخیر خوش ما این بخیر استخوان دارد بر زمین ہنہا و آن در ویش حیران
ماند کہ بخیر استخوان چون باشد آہستہ آہستہ برخاست و آن بخیر مارا
برگرفت و روانہ شد بعد از ساعتی بیاد سبک دیگر ہم از ان بخیر ما بیاورد و در
بیش مولانا ہنہا و دانہ برگرفت افطار کردہ فرمود کہ این بخیر بیج استخوان نداد
شیخ محمد خادم را اشارت فرمود تا بخاضران مجلس بخش کرد اصحاب درین شکل
تخیر مانده بودند چون آن در ویش بیرون آمد و روان شد در پی او بیرون آمدہ **بچیمان**
موصول بخیر باز پرسیدند گفت مرادوستی بود باغبان اورا در بارغ نیا فتم بی اجازت

سبب انجیر جمع کردم و بحضرت مولانا آوردم به نیت آنکه چون باغبان را بیایم
 بهایش را بدیم بنور ولایت حضرت خداوندگار معلوم کرد از انجا نخورد و اتخوان انجیر
 همانا که آن بوده درین نوبت رست بباغ آن دوست آدمم و از انجیر نیکو خرید به
 را و آدم و از وحلای خواستم لاجرم قبول کرده تناول فرمود غنایها ارزانی داشت
 حکایت همچنان اصحاب عظام کثرت الله امثالهم الی ساعه القیام روایت
 که روزی محمد بیگ اوج که غازی و از بهادران دیار بود و کلاه سفید که می پوشیدند
 او بود همانا که پروانه طلب کرده چون بقونیه رسید زیارت حضرت مولانا مشرف
 استعانت و استمداد خواست تا بقیصریه رفت اما را حساب مالک اوج و بر سر نهاد
 و مرید شد مگر دران ایام مردم او بازرگانان خواجه مجدالدین را غارت کرده قریب
 پنجاه هزار دینار قماش برده بودند چون مجدالدین تضرع و نیاز او را بدید در کج
 رفته زیارت گفت که ای مردک چرا می آدی می خرامی و استعانت میخواهی چندین
 مال مرا بروی و خونریزی میکنی حقا که در قیامت خصم تو خواهی شدن و اندر مات
 نخواهم کردن کجا خواهی رسید از دست من و چون امیر محمد بیگ سر نهاده بیرون
 حضرت مولانا به شدی عظیم لغزه بزود که حاشاکه زرد چرانزید که میگوید که زرد داشت
 که هر که از مدرسه ما بگذرد برهد و هر که نام را برد برهد و هر که ما را دوست دارد برهد
 خواجه مجدالدین سر نهاد و از سر مجموع مال بگذر بجل کرد و چون محمد بیگ بقیصریه
 سلطان اسلام و پروانه نیک نام وصول یافت بحصول انواع تشریفات محترم
 گشته بمقام مالوف خود عودت نمود مگر یکی از مردم او کیفیت ماجرای خواجه مجدالدین
 و غنایت مولانا را در حق او بوی روایت کرد از غایت شادی تمام مال را باقی

قاصدان این و چندین تحف دیگر ارسال کرده عذر با نحوست همچنان خدمت خواجه
 محمدالدین نیز مجموع مال را تصدق کرده بیاران خداوندگار و خواجه زادگان بخش کرده
 و سماع عظیم برادر نقل است از عید المومن و شرف الدین علیه الرحمة که ندیم خاص حضرت
 و نگشت نمای جهان و شهر زمان نزد صحبت او بودند و حضرت مولانا همراه غزنی رفته
 بودیم و هفت شبانه روز بلا منقطع سماع بود و خدمت آن عزیز از جمله مقبولان صاحبان بود
 و برادر عثمان گویند آن گفته که چندین روز است که بخانه خودتان نفقه نبردیم عجب احوال
 ایشان چه فی الحال حضرت مولانا در عین سماع دستها از زیر دامن بیرون کرده مشتی از سیم
 بردشان ریخته آحاب لغزه باداشتند همانا چون از سماع بیرون آمدند سیم معدی نهصد
 عدد بود همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا بهار الدین بگری حکایت کرد که
 که آخر تیر ماه و اول فرستادن بود که روزی حضرت مولانا به دلاب من شریف داد و در آن
 ایام آب پهنج بندی سر آغاز کرده بود همانا که جا بهار بیرون کرده بجانب حوض روانه شد
 و عظیم دیر کشید بیقرار در پی او بیرون آمدم دیدم که در حوض در آمده است و در زیر
 ناودان نشسته و آب بر سر مبارکش میریزد و تا طلق غرق آن آب سرد گشته همچنین
 سه شبانه روز در آنجا نگاه قرار گرفته کسی را بهره چون و چرا نبود من بنده از سر بخوابی
 و دلریشی فریادها کردم و جا بهار اچاک زدم و زینهار خواستم که آب سرد درین فصل
 زیان مند است و وجود مبارک شما در غایت نازکی میترسم که سردی اثر نکند جواب فرمود
 که سردان را نه مردان را بهان ساعت بیرون آمده سماع شروع کرد تا شبانه روزی
 در سماع بود که یکدیگر توقف نه فرمود و لحن نغنون و دانا اسرار و غزلیات میفرمود همچنان
 نوبت دیگر هفت شبانه روزی در سماع بود و هیچ افطار نکرد مگر باران محرم طعم ^{لطیف}

مہیا کر دنتا مگر محبت فرمودہ قدری افطار کند فرمود کہ امی نفسک صبر کن و سخن من ^{بشنو}
 و این با کول را بخور اگر بخوری این ترا خواهد خوردن و هیچ نخورد و گفتم ^س اگر خوری
 یکبار از آن با کول نوز بہ خاک ریزی بر سر تان تنورہ الجوع الجوع الجوع ثم الجوع گفتم با
 سماع شروع فرمود **چستان** شرف الدین عثمان گویندہ روایت کرد کہ آنروز
 کہ امیر جلی امیر عالم از عالم غیب قوم بصرای جهان بہنا و حضرت مولانا ہمین غزل را
 از آغاز کردہ گفتم ^س صلا یا ایہا العشاق کان مہر و بکار آمدہ میان بندہ
 عشرت را کہ پاراندہ کن را آمدہ و بہ متناہی ہفت شبان روزی سماع بود و اکابر شہر
 و سلاطین در ہر نہ چندان شکر انہا و نثار ہا فرستادند کہ در شمار آید و ہمہ با خداوندگار
 گویندگان و یاران و محتبان ایشا کرد و باقی را والدہ اش نکاہدشت و حضرت مولانا
 سماع شروع فرمود **بچپان** خدمت ملک الادب امجدن العلوم المقیم فی منزل المعلوم
 مولانا صلاح الدین الملاحی رحمۃ اللہ علیہ چپان روایت کرد کہ روزی علم الدین قیصر
 رحمۃ اللہ علیہ سماع عظیم کردہ ہر چہ پوشیدہ بود بقولان بخشید و بچپان عریان قص
 میکرد و تمام امراء کبار و علما و فقرا حاضر بودند حضرت مولانا شوری عظیم کردہ و حال
 علم الدین قیصر جو قانی سرخ سقلا ت بی نظیر یا پوستین و شق و کویہای زرین و دستا
 پشمینہ مصری آوردہ بحضرت مولانا پوشا پند ہمانا کہ چون از سماع بیرون آمدیم و ^{مجاہد}
 کہ عبور میکردند از شراب خانہ آواز باب سماع مبارکش سید قدری توقف فرمودہ بچرخ
 در آمد و ذوق ہا میکرد تا نزدیک صباح و لغزہ بود و ہمہ را ربود بیرون ویدہ بیالای مولانا
 افتادند و ہر آنچه پوشیدہ بود ہمہ ابدان رندان ایشا کرد و گویند مجموع ایشا ^ن
 بود چون بدر سہ مبارک تشریف داد روز دوم ان ربودگان جمع گشتہ باند و بصدق تمام

مسلمان گشته مرید شدند و سماعها دادند بمحض آن خدمت مولانا صلاح الدین رحمہ اللہ
 علیہ فرمود کہ شبی در حجرہ خود بمطالعہ کتاب سنوی معنوی مشغول بودم از ناگاہ حضرت
 مولانا درآمد پیراہن مبارک بیرون کردہ بافتوحات بخشید فرمود کہ انہار آثار محبت
 کردن از واجبات است و خدمت علم الدین قیصریہ دو ہزار عدد سلطان بن شکرانہ
 داد پیراہن را قبول کرد و بخدمت کزجی خاتون ارمغان برودہ و دہ ہزار دینار
 بخشید بمحض آن از کمال صحاب منقول است کہ ہر شب آدینہ مجموع خوانین اکابر تونینہ
 پیش خاتون امین الدین میکائیل کہ نائب خاص سلطان بود جمع می آمدند و لا بہا میکردند
 کہ حضرت خداوندگار را دعوت کند چہ حضرتش را بدان خاتون آخرت از حد
 بیرون التفات و عنایتها بود و اورا شیخ خوانین میگفت و چون آنجماعت جمع
 شدند و بحضور تمام منتظر گشتندی بی آنکہ اعلام کردند بعد از نماز عشا حضرت
 مولانا بمحض آن بی رحمت تنہا پیش ایشان رفتی و در میان ایشان رفتی و در میان ایشان
 نشست ہمشان گرد آن قطب حلقہ کشیدی و چندانی گلبرگہا برور نختندی بہ تبرک
 ازان گلبرگ بردندی و حضرتش در میان گل و گلاب غرق عرق گشته تا نصف اللیل بجا
 و اسرار و مضامین مشغول شدی آخر الامر کتیزگان گویندہ و وقافان نادر و نامی زمان
 زمان از سر آغاز کردند و حضرت مولانا سماع شروع فرمودی و آنجماعت بجای
 شدند کہ سراز پای نداشتندی و تمام جواہر و زرنہ دالتی کہ داشتندی و کفش آن
 سلطان کشف نختندی تا مگر چیزی قبول کند و التفاتی نماید اصلاً نظر نمی فرمود و نماز
 صبح را با ایشان گزاردہ روانہ می شد و اینچنین شیوہ طریقت در پنج عہدی پنج ولی
 بنمودہ است مگر کہ در زمان سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم خوانین عرب بر آمدندی

واز سر راه احکام شریعت از سید مستفید گشتندی و آن برو حلال بود و از خصائص
 حضرتش بود و همچنان شوهران این خواتین در خدمت نائب بیرون سراج جمع آمد و صحبت
 داشتندی و محافظت کردند و تمام مردم اختیار برین سرار مطلع نشوندی همچنان
 خدمت مولانا صلاح الدین حکایت کرد که روزی حضرت مولانا اعظم المدوکره روایت
 کرد که در شهری استسقا کرده بودند و روزه با داشته و قربانها میکردند و نمازها میکردند
 و از حضرت حقیقی استغانت می طلبیدند تا هفت روز تمام درین بودند اصلا بارانی نیامد
 و قطره از باران نچکید خلایق کلی بیچاره و مضطرب گشته اتفاق کردند که فردا چون روز شود
 و دروازه شهر باز شود بر دروازه هر غریبی را که بیایم او را بشفاعت حق ببریم تا دعا کند
 که دعای غریب قریب اجابت است و فرموده رسول است همانا که از دروازه شهر بیرون
 آمدند درویشی غریب لبیب ایافتند که از بسطام رسید بود گفتند ای درویش تو درین شهر
 غیبی و در حق بانی عرضی و بموسی علیه السلام امر آمده است که مریدانی خوان که بدان
 دهان گناه نکرده و آن دهان در حق ما دهان نیست اکنون دعای کن مگر که حق تعالی
 مرحمت فرموده دعای ترا قبول کند و اجابت فرماید درویش غریب بالای منبر فرست
 بعد از حمد باری تعالی و درود رسید المرسلین و شفیع المذنبین گفت یارب العالمین تمام
 عالمیان و آدمیان ازان شست و جز تو کسی ندارند کسی از تو یافته اند اگر چه ناگه مسکن
 و کس از منی شناسند حق هر دو چشم من باران بفرستی و تشنگان خود را آبی ده فی الحال
 ابر عظیمم بپاشد و عالم را سیلاب و نم کرد چند روز شب در روزی بارید جمعیم اکابر محبت او
 گشته از کیفیت او سوال کردند که چشمان ترا پیش حق چه فضیلت است که او را شفیع
 آوردی گفت چندانکه در وجود خود نظر کردم در خود هیچ چیز ندیدم که بکفرت آید

لائق باشد دیدم که بدین چشمان ضعیف خود و نوبت روی مبارک سلطان العاقبن
 با نیرید را قدس السمره العزیز دیده بودم و جمال او را مشاهده کرده بودم اورا بحضرت شفیع
 آوردم تا مقصود شما میسر شود و تمام مردم محبت مرید او شدند بعد از آن فرمود که چشمی که روی
 ابانیرید را دو نوبت دیده است چنینها میکند و ولایت ینماید تا چشمان کسی که روی خدا
 با نیرید را دیده باشد چه کند من رَاكَ رَائِي وَمَنْ قَصَدَكَ قَصَدَنِي وَعَلَى هَذَا دِيَان
 کشا و ضمیر صلاح دین را گفت موصح تومی خدای من ای دیده خدا دیده تمام بار
 شورا کردند و شکرها شکرین بجای آوردند بحقیق ان منقولست که روزی حضرت
 مولانا در معرفت گرم شده بود فرمود که ابوالبشیر آدم صفی الله را صلوات الله علیه
 فرزندش شیث علیه السلام قومی کابل بود و از امور دنیا فارغ و ذاهل خطاب عزت
 در رسید که او خلیفه آدم باشد و کسب علم اسما و حکمت ایشا کرده معلم برادران خود شود
 ایشان را ارشاد کند و همشان مطاوعت نموده خدمت او کند بسبب آن فرغت
 و انقطاع که دارد و ایما برادران او بر و تشینها میزدند و او را میر خانیند و در حرمت و
 خدمت او تقصیر میکردند همانا که دل شیث از ایشان رنجیده شد حق تعالی ارتفاع
 برکت کرده قحطی بر ایشان مستولی کرد و حضرت شیث بوحی الهی تصنیف حکمت کرده
 اول بار عبا بانی کرده و جامه ساخته در پوشید همه را آن لباس خوش آمد بر عبث تمام
 می خریدند می پوشیدند و این خرقة عبا پوشی از و ماند و آن کتاب بموسی رسیده
 اومی پوشید تا عهد صدیق اکبر رضی الله عنه و شیث را از آن کتاب سباب عالم
 جمع شد و ایشان هشتاد و دو برادر بودند همگان مسکین و بینوا شدند لایه کسان
 پیش آدم علیه السلام آمدند بجز و اضطرار خود را عرضه داشتند آدم علیه السلام فرمود

که شیت را خوشنود باید کردن از خدمت آدم نزد شیت آمدند و استغفار کرده نام پر
گشتند آدم علیه السلام گفت یا شیت اکنون وقت دعاست دعای بکن تا حق
عنایت فرماید گفت حق خدا را معین کنسند و از هر چه ایشان را حاصل شود از زروع
ضروع و نفقود و اجناس و ثمرات و حیوانات و غیر بانیما نرا جدا کرده خدا تعالی دهند آدم
علیه السلام گفت نتوانند کردن باز عاصی شوند گفت عشرين را بدهند همگان راضی شدند
و صلحی کردند لاجرم حق تعالی چندانی برکت و نعمت داد که در حساب کتاب آید و بچندان
فرمود که بس هر که توجبه عالم انبیا و اولیا کند و روز و شب با میر آخرت مشغول شود و از این
عالم انقطاع نمایند همگان را واجب میکند خدمت او کردن و خدمت نمودن و مال الله را
با بل الله دادن تا از برکت دعای او جمله عالمیان و آدمیان در فرغت و رفاهیت
باشند و پیوسته رضای حق داند و هدیه کفایه لمن له الکفایه

ای بسا اساک که الفساق به	مال حق را جز با حق مده
چون قبول حق بود آنم در راست	دست او در کار با دست خداست

بچندان روزی در میان معرفت فرمود که در ویشی صاحب دل پیش میر
رفته بود و او از جمله مجبان او بود در اثنای معارف گفت دوش در خواب چنان
چنین دیدم امیر بلول شد که یعنی در ویشان را خواب می باشد شیخ را ضمیر معلوم
شد فرمود که حاشا که خواب کند بلکه در ویشان در بیداری خوابها می بیند چنانکه
فرمود **س** گفت پیغمبر عینای تناهر **س** لاینام قلبی عن دت الا نام **س** آنکه
بیدار بیند خواب خوش **س** عارف است او خاک او در دیده کش **س** در حال تناسل
و از آن اندیش استغفار کرد و بچندان از اخبار احرار عنوان الله علیه جمعین منقوست که

پوستان حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب رویت ماه برابرشان ایستاده فرمود
 که الشمس والقمر والنجوم مسخرات بامر الله الخلق وکلا سر تبارک الله رب العالمین
 واکرام کنان روانه شدی **بچپستان** روزی نقل کردند که عجا در ویش گنا گن
 فرمود که مگر طعام را بی اشتها خورد که طعام را بی اشتها خوردن در ویش را گنا عظیم است
 اگر چه آدمی در غایت جوع زهر خورد گوارنده شود و زیانش نکند و شکر خوردن بالاسی
 سیری زهر شود و در حالت اشتها صاجدل را همه چیز باسباح شود و چنانکه فرموده اند
 تو صاحب نفس اسی غافل میان نقد خون سحور بود که صاجدل گزهری خورد آن انگبین باشد
بچپستان منقولست که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم حکایتی میفرمود که ابی بن کعب رضی اللہ عنہ از جمیع اصحاب اقدم
 اعلم و آمن بود و لیکن فصاحت لسان نهشت از غایت تواضع و حلم محمدی صلی اللہ علیہ
 مجموع قرآن را تجوید و ترتیل تمام برود و خواندنی سمع جمله القرآن من لسانه صلی اللہ علیہ
 تا معلوم و مفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواندن **بچپستان منقولست** که جمیع قرآن
 حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم هفت بار مره بعد از خری بر جبریل امین فرود خواند و
 او خواند و رسول صلی اللہ علیہ وسلم بشنید و بچپان و شب معراج هفتاد بار بر حضرت
 بار میخالی فرود خواند **بچپستان منقولست** که حضرت سلطان الخلفا حلبی
 حسام الدین قدس الدرر الغریز مجموع مجلدات مشنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار
 فرود خواند و سماع جانی کرده استماع فرمود و بر روز گنوزا سرارش مطلع گشته مطلع الوا
 اسرار الهی شده تمام مشکلات مشنوی را حرفا حرفا و الفا الفا حل کرده و بازا جل
 ثبت فرموده اعراب نهاده و هر که از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرد و

نسخہ ساخت ہانا کہ نسخہ صحیح و مقدر علیہ آنتست و آن مرید دست پیمان مگر روزی حسین اللہ بن
 پروانہ گفتہ باشد کہ حضرت مولانا آئین سماع را در عالم زہی نیکو بناؤ فرمود حاشا کہ ہنا
 بلکہ نیکو تر و دشت کرد مریدیت کہ روزی در مدرسہ مبارک معانی مینفرمود گفت روزی
 شیخے در دست مرید خود چوبی دید گرفته گفت ای فلان این چه چوست کہ گرفتہ
 گفت اگر بیرون طریقت بنیت بزنت گفت حقا کہ مرید راستین یار دین من
 توسی و این مذہب امیر المؤمنین علی است کہ فرمود رحم اللہ امر الی اہدی الی عیوبی و
 باز فرمودہ است کہ من با ہمہ خلق بخلق نیکو خوش بر ایم گفتند چگونہ برائی گفت
 بقدر امکان اصلا احسان کنم اگر قبول نکنند من با ایشان بروم علی ان اقوال و علی
 القبول **س** راہ نیست و نمودم با تو بہت بدتر کہ این رہ میکنی فرمان تراست
حکایت پیمان خدمت امیر نور الدین ولد صنجا کہ یار غار و نائب معتبر پروانہ بود
 و حاکم ولایت تراز شہر و مرید مخلص مولوی بود روزی در بندگی حضرت مولانا از
 کرامات حاجی بیکتاش خراسانی حکایت میکرد کہ روزی بخدمت او رفتم و او اصلا
 در رعایت صورت نبود متابعت نہشت و نماز نمیکرد و او را الحاج کردم کہ بہتہ
 نمازی باید کردن فرمود کہ برو آب بیارتا وضو سازم ہانا کہ بدست خود مشربہ را از
 چشمہ پر آب کردم و پیش او بردم مشربہ را برگرفت و بدست من داد کہ بریز چون
 بردست او ریختم آب صافی خون شدہ بود و من در آن حالت او حیران شدم حضرت
 مولانا فرمود کہ کاشکے خون را آب کردی چه آب طاهر را بخش کردن چندان ہنری
 نیست و آنچه حضرت کلیم کہیم کہ آب بنیل را بہت قبطی خون کرد و برای سبطی خون را
 آب صافی کرد از کمال قدرت او بود و این شخص را آن قوت نیست و این را تبدیل

بتذکر گویند که آن البذرین کا نواخوان الشیاطین تبدیل خاص آنست که خمر تو
 خل گردد و مشکل تو حل گردد و مسرون زر خالص شود و نفس کا فر تو مسلمان گردد و
 مسلم شود و کل تو حکم دل گیرد همانا نورالدین سر نهاد و از رغبت و اعراض نمود و گفت
 چون بسی ابلیس آدم روی هست بن هر دستی نشاید داد دست
 پچمان کرام اصحاب رحمہ اللہ روایت کردند کہ روز جمعہ بود کہ حضرت مولانا فرمود کہ
 مسجد قلعه باید رفتن یاران بجمعہم استعداد کردہ بمسجد رفتند ہمانا کہ مولانا بکنجی رفتہ نماز
 تکبیرت و در قیام باندنا حدی کہ ختم قرآن کردہ خطیب از خطبہ فارغ شد نماز جماعت
 گزاروہ سلطان و امر او علما بیرون آمدند و حضرت مولانا ہنوز ایستادہ بود
 ہمانا کہ اصحاب نیز بادب تمام بیرون رفتند چہ کسی را مجال آن بودی کہ در صحبت او
 پیاید و موافقت تو انستی کردن از بہت عظمت آن حضور علیہا تاجہ دیگر از مسجد بیرون
 نیامد چون آوینہ دوم سلطان و ارکان دولت و علما و شیوخ امت جمع آمدند دیدند
 کہ حضرت مولانا بخشوع و حضور عظیم بر کوع خمیدہ بود ہمانا کہ خدمت شیخ المشائخ صدر
 الملت والدین و خدمت قاضی سراج الدین را بکا گرفته چندان گریستند کہ در گفت
 نیاید و بر سر زبان خدمت قاضی سراج الدین گفتہ باشد کہ اگر عبادت و نماز و نیانہ
 نیست کہ حضرت این مرد میکند پس ما بر ریش خود میخندیم و نمیدانیم کہ چیستیم ہمچنان
 گریان بیرون رفت و روز و شبہ حضرت مولانا از ان استغراق با خود آمدہ و سبوح
 حمام روانہ شد و از آنجا مدرسہ آمدہ شبانہ روز در سماع بود ہمچنان منقولست
 کہ روزی حضرت مولانا کمال الدین طیب رحمۃ اللہ علیہ در میان تمام حکماء و کابزبان
 حکایتی کرد و گفت کہ باتفاق حکماء ماضی و حال اعتقادات چنین است کہ اگر بعد از

حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبری آمدی و ممکن بودی ابن سینا خواستی بودند و
 نشانیات صد هزار ابن سینا. و جفا طور سینا متفراند که بالای دست مولانا دست کسی نیست
 و این بزرگی بد و متفرست و بیچان و تشوق رسول از کلمه و اشوقاه ذات مبارک بود
 والسلام همچنان مگر روزی غزلی پیش اکمل الدین میخواندند و این بیت را شنید که
 فرموده است **س** درون سینه چون عیسی نگاری بی بدر صورت به که ماند چون
 خری بریخ ز فمشن بو علی سینا به لغزه میزد و میگفت هر چه گوید خداوندگار رسد
 چه همه علما و حکما خوشه چین خرمن حکمت وی اند و حکیم الهی حضرت اوست چه کمال
 گفتار و لطافت زقار و لطافت کردار او را مسلم است همچنان مگر جماعت دانشمندان
 در باب قهر نفس سخن میگفتند فرمود در ویشی بود که سالها عبادت میکرد و ریاضت
 می ورزید روزی بنفس خود میگفت که من انت و من انا قلت انت انت و انا انا
 باز چون چند بار دیگر طواف کعبه کرده پیاده و مشقت راه کشیده گفت که من انا
 و من انت قلت انا انا و انت انت باز هر عبادتی که بود در زید اصلا در قتل او چاره نکرده
 همانا که بروزه و ریاضت جوع مشغول شد چون مدتی بر این ریاضت بسر برد از نفس سید
 که چون است حالا انا و انت جواب گفت که میخوان انا انا و انت انت و الله اعلم نفس
 بغیر از جوع هیچ طاعتی مغلوب و مسلمان نمیکند **س** ایها الجوس فی رهن الطعام به
 شوق میخوان بجات العظام محبت ان از علماء اصحاب منقولست که در حدیثی فقیه مردم
 از سر امتحان سوال کرد که ستر آنکه چون حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از تو اضایه
 آمدی چرا غفرا تک گفتی فرمود که چون پدر بزرگوار با ابا آدم علیه السلام در خلد برین بود
 شیطان لعین بقوت جاذبه نفس و قوت ماسک اش گندم را در معده خود جای داده

وقوت با ضمه اش و رانچته گردانیده در حال کنزیده وقوت واقعه اش در جنبش آن تقاضا
خروج کرد در حال آدمی را از جنب اخراج کردن چون در واردینا آن عذره را از خود و کرد
و کنان بمشام مبارکش رسید باز پس نظر کرد و نالید که و از ان حدت بگرسیت که او از حضرت غفار ^{طلب}
مغفرت کرده چند بار کلمه غفرانک بزبان براند همچنان تا روز قیامت بر فرزند ان مومن اوست شد که
بعد از حصول غلا و فرغت در طلب مغفرت بلفظ مبالغه غفرانک گویند و مستغفر شوند تا مغفرو و مرحوم

گردنی الحالی از ضلالت و انکار خلاص یافت صاحب اخلاص شد همچنان
شیخ محمود صاحب قران چنان خبر داد که بعد از آنکه صاحب فخر الدین نقل کرده بود از اکابر
صحابی کی او را در خواب دید که بغایت خرم و شادان بود سوال کرد که ترا بول خیر است
میخواند حق تعالی در ان عالم با تو چه معاملت کرد گفت از چندان خیرات که ما کرده
بودیم هیچ یکی مرا چنان دستگیر نشد که درختی از ملک من بجمارت تریه مولانا بردند و
صرف کرده حق تعالی با تقدیر مرابخشید و مرحمت فرمود بعد از وفات مولانا صاحب
را تعظیم میکرد بسیار عظیم و حضرت سلطان ولد را بنده گها می نمودند و دائم خدمت
جلجی حاتم الدین را با انواع دلداریها میکرد و محمود شدن عاقبتش آن بود

بسیار پایاسائی بان و چه بدر ویشان	بر لطف که بنمای در سایه آن آسئی
بس کوش چه بیجائی بان و چه بدر ویشان	یکدانه اگر کاری صد سنبله بر داری

همچنان از حضرت مولانا فخر الدین دیو دست ادیب منقولست که روزی حضرت مولانا
در خانه پروانه معانی میفرمود و مجلس عظیم بود فرمود المؤمنون لا یؤمنون بل ینقلون
من دایره الی دایره شیخ تاج الدین اردبیلی که شیخ خانقاه پروانه بود در ان زمان صاحب
فضیلت و بیان ایراد کرد که بس چراک کل نفس ذائقة الموت گفت فرمود که

کہ گل نفس گفت گل قلب نہ گفت تو قلب شو یا در قلب بندہ مومن جاگیر تا چون قلب مومن
 نگیری و اگر قلبی کنی ہرگز بنقد قلبی نرسی و چون تو در ہوا می نفس میروی و آلت نفسی
 پس کُلِّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ترست ہمانا کہ حب کردہ پیچ نگفت و همچنان روزی
 و تفسیر این آیت معنی غریب بیان کرد کہ حق تعالی کُلِّ شَيْءٍ هَالِكٌ الا وجهہ فرمودہ است
 نہ آنت کہ مدح خود میکند و بر بندگان نشاز قدم بقا تا آخر می آرد کہ من باقیم و شما فانی بلکہ
 دعوت رحمت میکند کہ بکلی درین مستہلک شوید چنانکہ وجود قطرہ در دریا تا در وجہ کریم
 کہ الا وجهہ باقی وابدی شوید چنانکہ گفت مشنوی

چون نہ در وجہ او ہستی مجو	کُلِّ شَيْءٍ هَالِكٌ وَجْهَهُ
کُلِّ شَيْءٍ هَالِكٌ بنود جزا	ہر کہ اندر وجہ او باشد فنا
ہر کہ در الاست او فانی نگشت	زانکہ در الاست او از لا کہ ست

ہمچنان ہم در خانہ پروازہ معرفت میگفت و در شرح آسمانہا و زمین و ستارگان
 و آفرینش جهان بی نہایت بیانہای فرمود و گفت کہ صورت این عالم اہل حق را
 مد معنی دیدہ است باز ہمچنان تاج الدین اردبیلی گفت بس مصطفی صلے اللہ علیہ وسلم
 الدینا جیفۃ چہر گفت و این چگونہ باشد فرمود کہ از طالبان او باش تا ترا جیفہ نامہ
 و از حساب کلاب نباشی چہ بغیر از محبت حق با ہر چہ مشغول شوی جیفہ است و از جیفہ
 بدتر ہموارہ طالب حق باش و اورا طلب تا لایق دیدار باشی و در ہمہ شیئا اورا تو
 دیدن و نظر ما رأیت شیئا الا رأیت اللہ فیہ ملک بین تو باشد ہمچنان
 منقولست کہ روزی محترقہ صحاب از ظلم ظلمہ خانہ خراب شکایت عظیمہ کردند
 فرمود کہ در بازار قصا بان ہیچ سگ را کشند معہذا کہ گشتنی سگ است اما ہموارہ

گو سفندان را میکشند و زحمت گشتن را ایشان میکشند و چون حق را عنایت باموئنان
بیشتر است لاجرم زحمت ایشان را نیز بسیار است و هم زحمت ایشان بیشتر است و این
بیت را بگفت **س** در مطنخ عشق جز نکو را نکشند لا غرضقان و زشت خورا
نکشند گر عاشق صادق ز کشتن مگریزد مردار بود هر آنچه اورا نکشند
یاران را تسلی گشته بخد شکر با کردند و بجور روزگار رضا دادند همچنان از علماء صحاب
منقولست که روزی حضرت مولانا نقل فرمود که مگر شیطان رحیم در مسجد اهل قبا
ایستاده بود و توقع قبول زیارت رسول داشت و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
تکلیف نمیداد و از دخول و منع میکرد همانا که از حضرت جلیل جبرئیل بیاید که مجالش ده
تا شیطان ما زیارت ترا دریا بد چون در آمد بندگی کرده فرو نشست و گفت ای
رسول خدا مرا میدانی که چون بودم و چگونه بودم و در چه کار بودم گفت بگو گفتا چندین
هزار سال با تذل و رقت و بیچارگی استادم ملائک افلاک و معلم مکمل الملاک بودم و
منبر مرا چنانکه در شب معراج مشاهده فرمودی بر ساق عرش مجید نهاده اند و صد هزار
ملائک تبتذیر من حاضر می شدند تا هزار سال دیگر بآن فوج اولین نوبت اجلاس
نمی رسید بانکه نفرینی مردود ابد گشتم و طوق لعنت ان عیلت لعنتی الی یوم الدین
در گردن من بسته منضوب عالمیان گرد آیند و از صحبت فرشتگانم محروم گرد و آدم
متروک خاکی را بسروری پیش کشید و خلافت برگزید و از خلافت تمام مرا محروم کرد
اکنون یا محمد صلی الله علیه و سلم لگا بدار و هر اسان باش تا بحدی خود منور نشوی
و بجیبی مسرور نگردی که مگر دستدراج الهی اورا نهایت نیست و همواره پرخند
باش و خوف خود را از خوف او خالی مکن و بسیاری بگریست و همان بود که حضرت

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تا نفس آخرین بجا رہے نفس مشغول گشتہ در جہاد صغر و جہاد
اکبر پہلوانی نموده لمحہ نیا سود و لحظہ نفوذ و ہمیشہ بریان دل و گریان چشم بود و کان
فی خوفہ از زمین کارزین المہرجل و وائما فرمود کہ انا علمکم باللہ و اخصیئکم باللہ و سرگز از زمان جوانی
سیر نخورده بود و بفرغت نخواست تا دیگران را چه رسید متابعت راستین آنست کہ چنان
کنند و چنان شوند ہی لغزہ زمان سماح شروع فرمودہ بی نہایت زاریہا و شورا کرد
و تا ہفت شبانروز تمام از سر پابنشت ہمچنان خدمت معزز الاصحاب حبلی
شمس الدین ولد مدرس رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا قدس اللہ تعالیٰ
الغزیز در مقام خلوت اصحاب صحبت را معرفت میگفت فرمود کہ در وجود آدمی سہ ہزار مار
ہست و ہر ہزار مار بیک لقمہ زندہ می شود و اگر از سہ لقمہ یک لقمہ کم کنی ہزار مار در نفس تو
مردہ میشود و اگر دو لقمہ کم کنی دو ہزار مردہ میشود فی الجملہ اگر یک لقمہ زیادہ کنی ہزار مار
زندہ میشود و اگر کم کنی مردہ میشود انشاء اللہ تعالیٰ ما را و جملہ یاران ما را توفیق
و ہر بچہ خوردن و کم گفتن و کم خفتن آمین آمین آمین و این کلمات باین ترتیب فرمودہ

ایشان بہت و اللہ اعلم	گر کنی یک آرزو کے خود تمام
در تو صد بلبیس زاید و السلام	ہمچنان یار گرامی حسام الدین دباغ

رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا برد دروازہ یاغستان ایستادہ
بود بر لب جوی آبی کہ از اندرون شہر بیرون می آمد و در آنجا ریختہ می شد آنوقت
دیدند کہ بغایت آلودہ و پلید شدہ بود ہمانا کہ بگریست و بعد از آن نظر عظیم فرمود کہ
ای آب مسکین رو شکر ہا کن کہ در اندونشان ز رفتی انکاء میدیدی حال خود را امید
کہ تلک قدوس ہم از قدس خویش ترا طہارت دادہ مقدست گردانیدہ چنانکہ در تفسیر

اسم قدوس فرموده است **مثنوی** آب چون بیکارگشت و شد نجس
تا چنان شد کاب را رد کرد حس * خود بردش باز در بحر صواب
تا بشتش از گرم آن آب * سال دیگر آمد و دامن کشان
سی کجا بودی بدریای خوشان + من نجس زینجا شدم پاک آدم
بستم خلعت سومی خاک آدم + سی بیاید ای پلیدان سومی من
که گرفت از خوی نزدان خوی من * در پذیرم جمله زشتیت را
چون ملک با که دهم عفریت را * چون شوم آلوده باز آنجا روم
سومی اصل اصل پاکها شوم * دلچ چر کین برکنم آنجا ز سر
خلعت پاکم و بدبارے دگر * کار او این است و کار من همین
تالم آراست رب العالمین * **پنجمان روزی در تفسیر و فی السماء در فکر**
وما توعدن معانی میگفت حکایت فرمود که در ویشی طالب رزق آسمانی شده بود
روزی از ناگاه در جای حمزه زریافت آنرا قبول نکرد که من البته فتوح آسمانی می خواهم
چون شب بخانه خود بیامد کودکانش از جمع میگرفتند و تشنیهها میزدند در ویش گفت
حق تعالی بمن رزقی داده بود اما احتراز کردم نستم مگر دزدی بر بالای روزن در
گوش نهاده بود نشان موضع حمزه را دریافت حمزه وار روانه شد دید که در آن حمزه
مار سیاه خفته بود در غیش آمد گفت مگر او برای دفع فرزندان این را قاصد میگفت بصد
جمله سر حمزه را بسته برگرفت و از روزن او فرود انداخت در ویش نظر کرد همان حمزه را
پرزو دید سر نهاد و حمد بار تعالی با قامت رسانید گفت اقرار کردم که اشارت و فی السماء
رضای فکر و ما توعدن حق است در است و حاشا که دروغ باشد ای نموده

تو مکان از لامکان * فی السماء زرقم کرده عیان * همچنان از علماء اصحاب چنان مقبول
 است که روزی حضرت مولانا در تفسیر سوره شاوره من و خالفوهن معانی میفرمود گفت
 روزی ابن مسعود رضی اللہ عنہ در شهر بصره بر بام سرای خود سیر میکرد و بجا تون خود
 اشارت کرد که من ازین بام فرو میروم زن فریاد کرده گفت نشاید نشیند و از ان بام
 بلند فرو جهد از حکم قضا پایش شکست شد بعد از آنکه صاحب فرارش شده جماعتی فصاحت
 از دمشق بیادند که فارس ترین مردم درین زمان تویی باید که حاضر شوی تا بمشورت
 اکابر عثمان را از میان برگیریم گفت والعدرو انهم درین عالم که می بینید و اصلا بجا
 حرکت ندارم ایشان او را معذور داشتند و از برکت آن شکست تا از ان قضیه
 گردن شکن امان یافت حاضر شد گفت صدق رسول الله فی قوله که خلاف زن
 کردن مرا از گناه کبائر بر باد و بنایت مخفی رسانید کما قال قدس سره العزیز
 شاوره من و اتاک جالفوا ان من بعضهن تالفوا
 همچنان خدمت مولانا تاج الدین خروس المدرسین رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد که در
 صفین در مدرسه جلال الدین قراطانی پیش مولانا علامه العالم رکن الدین مازندرانی
 رحمه اللہ علیہ درس میخواندیم و اکابر علما حاضر بودند و برده بردار و بخت بود از ناگاه دیدم
 که پرده را برداشته حضرت مولانا سلام داد و فرمود که علماء دین بچه مشغولند ما
 که مولانا رکن الدین و طلبه علم برابر دیده گفت بدرس فقه مشغولیم فرمود که عجب
 ارفقه اللہ و علم اللہ و حکمت اللہ کجا درس میگویند و آهی بگرد تمام علما گریان و جگر پاره
 گشته فریادها کردند و باز بیرون جست همگان در پی دویدند اصلا اثری و نشانی نماند
 و از ان هیت استاد مولانا رکن الدین منقره رنجور و مجبور افتاده بود و چون برخواست

با جمیع علما بدرستی مولانا آمده بود و بارادت تمام تمهید عذر فرمود آن روز بیست و نهم
 مقبل مرید مخلص شدند بچپشان بعضی از یاران کبیر که قلیل ایشان عند الله کثیر بود
 پیش مولانا چنان روایت کردند که سفها و نقبها صحاب را بجد طعنه زدند که بر مخلوق
 سجدہ کردن روایت مولانا فرمود کہ امی عز خواہم یکی مراد دست شیطان و جلاد ^{نفس}
 خلاص داد و آزاد م کرد و از تو جانم بخشید چرا اورا سر نہم و جان در راہ او ندہم مثلاً
 یکی را بادشاہ وقت خشم کرده بدست جلاد و او تا بچپان دست و گردن بستہ
 بسیار گامہا برد و بخواہد کہ اورا گردن بزند و در عین آن حالت یکی از خواص حضرت
 انگشتری امان در پی رسانید کہ البستہ اورا آزاد کنند و خلعتش دهند و آن بچارہ
 امان یافت میگردد کہ عجبا این مردی و حسان و جان بخشی در حق من کہ کرده است
 کہ بجد میجویدش و اورا میگویند کہ این کرم را فلانی کرده است و او از غایت شادی
 با خلاص تمام و تضرع عظیم در پای وی می افتد و سجدہا میکند و می زارد و شاہان میگویند
 کہ حیات بخش من و ای خضر وقت من مرا از تو زنده کردی و جانم بخشیدی و دایما تازہ
 قیامت شکر منم خود را واجب دانستہ و عا ہا ش می کنند بچپن اولیا با خلق خدا ہین
 معاملہ میکنند و شفقتی می نمایند کہ ایشان را از سیاست گاہ دنیا و از دست شیطان و
 و سلطان نفس خزون آزاد میکنند و خلاص میدہند و ا خلاص شان منی بخشند و از
 و رطابت ہلاک و از راہ ہای منحوس رہانند و بر صراط مستقیم و قربت الہ کریم دست
 میکنند چرا بصدق تمام سجدہ شکر ایشان کنند و آن سجدہ را بر خود واجب ندانند
 ہمانا کہ در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجدہ ایشان و تعظیم ایشان شکر اللہ
 است و سجدہ و تعظیم حق است و این بر کسی واجب است کہ در حق آن احسان کردہ اند

و او را از اسفل با علی برده اما در حق آن کسانیکه که آن احسان را بوی نکرده اند ایشان را
 سجده کردن لازم نیست بلکه کفر است او لیک هم الکفرة الجفرة و آن عزیزان خدا
 تیر از سر او سجده او فارغند چه اگر ناگاه بتقلید سجده کند کافر شود و این علی بن ابی طالب ^{نکند}
 کافر شود همانا که تعظیم متابعان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم که محبوب الله اند و ^{قبل}
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بر عالمیان فرض است که و من یطع الرسول فقد اطاع ^{الله}
 تا در آن محبوبیت شریک باشند و السلام علی من اتبع الهدی همچنان روزی
 در معنی اتحاد انبیا و اولیا علیهم السلام حکایتی فرمود که دو شخص پیش قاضی بدعوی قیام
 بودند همانا که یکی از گواهی خواست بیرون آمد و در ویش گواه برد و گواه دیگر خواست و در ویش
 دیگر بیاورد و دیگر خواست گفت بجای دو گواه چهار آوردم دیگر گواه میخواهی قاضی
 گفت اگر چهل هزار بیاوری ایشان را قبول نکنم و در حقیقت اتحاد کماکانند که المؤمنون

جان گرگان و سگان هر یک است	کنفیر و لحدیچ چنانکه فرمود
چون بایشان مجتمع بینی و یار	تحد جانهای شیران خداست
همچنان در معنی المؤمن من سرائنا المؤمن	هم یکی باشند و هم ششصد هزار

لطائف میفرمود گفت الله را یک نام مومن است و بنده را هم مومن المؤمن مرآت	المؤمن یعنی تجلی فیها ربه
خالق ارواح از آب و زگل	آئینه کرد و برابر بر گرفت
هر که از آئینه بتابد خورشید	آئینه انا شمس گدید چه کند

تجلی میکند تو اگر زوایت الله میخواهی در آن مرآت در آ تا تو بینی آنچه بینی	آئینه کون رفت از وے آئینه
	آئین من صیقل عشقش چو یافت

همچنان روزی علماء دین سوال کردند که تفسیر هوی محکم چگونه باشد مثال
 فرمود که چنانکه معیت بهار با همه جزای عالم آمیخته است و همشان از وزنده اند و خدا
 چنانکه هر گلی و گلی و سنگی و رنگی از و منور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار با خسر
 خار و نفس خارا چنان نیست که با گل احمد و لعل انور و همچنان خصوصیت معیت البهار
 انبیا و اولیا آنچنان نیست که با عوام و معیت با پشاه با مقربان خود آنچنان نیست
 که با پاسبان و خربندگان و غلامان باشد چون معیت ما هست الله را به آن معیت
 جو که داد آگاه راه و همچنان معیت مدرس با بقدی نو آموز آنچنان نبود که با طالب علم
 مستدل همشان سر نهادند و مرید شدند همچنان از خدمت یاران کرام منتفع است
 که روزی امیر معتبر زیارت آمده بود سوال کرد که سگ ماده را بچکان ز بهر چه بیشتر
 هست و گوسفند را یکی یا دو بیش نیست و سالی دو از ده ماه گوسفند را می کشند و در ایشان
 حق تعالی بکرم الغنم بركة و عینة و لحة و فوائد بسیار نهاده است و نسل سگ گرچه
 بسیار است هیچ ایشان را نمی کشند کمترند و برکتی ندارند عجا ستر این چه باشد حضرت
 مولانا جواب فرمود که گوسفند سحر خیز است و سگ بیچاره سحر شب بدان سبب برکت
 ندارد و برکت از آن گوسفند است و سگ را هیچ نیست سر نهاد و خدمات نمودند
 همچنان مگر در ویشی از قلت منال ضعف حال و رزق قلیل شکایت می کرد
 فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار بر تو فریزد چه خواهی کردن و بر کجا
 خواهی گنجایندن حکیم کریمت روز بروز در از رزاق را از انبار قدرت و غیب جهت
 بحکمت بتومی رساند تا طاعنی و باغی نشوی که و کوبسط الله الذرقة لعباده لبعث
 فی الارض چنانکه پیشینان از غنا طاعنی شدند و بی ادبانه دعوی رعی الملک کردند

و انار بگو اعلیٰ گفتند تا ملک گذشته بدت هلاک شدند زینهار تا مگوی که نمی داند
 و از آن گذشته با هم بیاد آوردش که نعم حق و کرم او تقصیری کن

منگر اندر غابرو کم باش زار | لوت و بوت خورده راهم یاد دار

پچستان صحابہ عرفان و اجاب عارفان روایت کردند که روزی بزرگی
 زیارت آمده بود گفت از حضرت شما التماس میکنم که مراد وقت مرگ چیزی درون کند
 که مرگ همچون گمان خوارزمی است بغایت محکم و سخت انداز چنانکه هیچ دست کشتی سخت
 گمانی اورا نتواند کشیدن و آن کسی که خدمت استا و گمان کش نکرده باشد البته
 زه آنرا بیکیبارگی نتواند بگوش خود رسانیدن و تازی بگوش خود رساند زهی بگوش
 نرسد همانا که سالها بر کباد کشیدن مداومت باید کردن و در آن صنعت مدین بود
 تا قادر شود بر کشیدن آن گمان دست کش اکنون کباد و گمان مرگ مداومت
 عبادات و خیرات و حسنات و سخاوت مال و تن است چون بسخاوت خود کرده باشی
 و در آن فن قائم گشته چون تقاضیان جان بر تو آیند و از تو طلب جان کنند
 بے هیچ زحمتی و دردی آسان آسان جان خود را ایشان کنی و امانت حق را
 از حضرت حق دریغ نداری که ان الله یامرکم ان تؤدوا الی اهلها و بر
 مقتضای و التا شطات کشتا ایشان را اعضا درون کند و زحمتی و المی نباشد
 و زحمت نسبت بکسانی باشد که اصلاً بسخاوت نفس ایشان مال خود جو کرده باشند
 و بداد و پیش پیامخت البته وقتی که از ایشان طلب جان کنند هرگز باختیار
 ندهند و شادی و تسلیم نکنند و وحشتی پیش آرند لازم بر موجب التا زغات غرقاً
 بزور و زحمت از اولستانند و در نهایت سخت آید و در کند و فتن خود را پیش نخواهد

چنانکه گفت **س** گرمونی و شیرین هم مومن است مرگت **+** در کافری و تلخی هم کافر است
 مردن **+** همچنان منقولست که روزی در جمعی بزرگی سوال کرد که کسی بے
 شیخی کسی شود و بجای رسد فرمود که درویشی پوسته بی آنکه از شیخ تلفیق ذکر
 شود خود بخود ذکر میگیرد و کوششی عنایم مینموشی دید که نوری از دهان او بیرون
 می آید و بر زمین فرو میشود همچنان حیران و غمناک برخواست و بخدمت شیخی آمده صورت
 خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکر می که بی تلفیق شیخ باشد همچنان باشد و از تلفیق
 همان شربت دید که از دهان او نور الیه یضعد الکلم الطیب العک الصالح یفقه بر عرش ^{شنید}
 تیاقت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی رهت نیست و همه طاعات بی برت
 ولی نور و من کلا شیخ که کلا دین که **س** دست را سپار خرد دست پیر حق
 شدست آن دست او را سخت گیر **+** همچنان درویشی از مکر نفس و هواهای دلول
 شده بود شیخی پیر خود را در خواب دید که طشتی پر زریق پیش او نهاد و شمیر الماسی در دست
 داد بدان شمیر الماس چندنگه دو پاره میکرد باز هم میشد و هموار می گشت و او ازین کوشش
 عاجز گشته بیدار شد شیخ را بر سر بالین خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مردن باید که
 دست از مجاهده نفس و کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس تقصیر نتهی کنی
 از آنکه تا نفس نمیرد از مکر و نتوان رسیدن **س** می کشانش در جهاد و در قتال **+** مرورا
 و الله تحریک الوصال **+** تا نمیری نیست جان کندن تمام **+** بی کمال نزد بان ناسی پیام
 همچنان فرمود که از شیخی پرسیدند که فلان الدین مرید کسیت گفت چه میگوئی او را ^{شیخ}
 میرد و این بیت را گفت **س** هر که اندر عشق باید زندگی **+** کفر باشد پیش او خزندگی
 باز فرمود که آن کسی که حلاوت بندگی و مریدی را دریافت همه عمر خود آرزوی شیخی نماند

در جواب پنهان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که بمن درویشی بفرستد برای صحبت و
 همدی شیخ در جواب گفت درویش کیاب است بیافت نمی شود آری شیخی بفرستم چندانکه
 خواهر پنهان از علمای اصحاب منتولست که روزی کچی خاتون بطریق مطاببه و مطابله
 خدمت علم الدین قیصر سوال کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که ربوده او شد
 و مرگشتی و او را عظیم دوست میداری گفت بانوی جهان را عمر باد کترین کرامات
 مولانا آنست که هر پیغمبر را امتی است که دوست میدارند و هر شیخی را قومی معتقد
 گشته اند با تفاق تمام جمیع ملل و ارباب دوان حضرت مولانا را دوست میدارند و با سزا
 او مشرف میشوند و از و تقاضا میکنند ازین عظیم تر چه کرامات خواهر بودن بانوی
 جهان نشاط عظیم نمود و شرفیانش را پوشانید و یاران را خدمات و اخرازان
 پنهان روزی بعضی یاران از انکار اهل تفاق و طنای ایشان بدر ایشان در
 حضرت مولانا حکایت کردن فرمود که چون نوح بنی علیه السلام با شارت الهی کشتی را
 تمام کرد کنایان همواره با کفار بی اقرار از سر استبکارتنازی میکردند و تسخیر میکردند
 که درین صحرائی خشک کشتی بچه کار آید و چرا شاید بعد از آن که تمام کرد زمانی بگذشت
 اهل تفسیر میگویند و سال تمام خلایق در اینجا نجاست میکردند تا یکی او را قاز و رات پر
 شد همانا از غایت عجز حضرت نوح علیه السلام از دفع آن عاجز شده بود و بگذاشت
 تعالی بنالید عاقبت الامر حق تعالی مرضی هلاک در ایشان حادث کرد که معالجه آن بزر
 بحدش آدمی نبودی حکمای آن قوم تفاق تناول حدش آدمی فرمودند همانا که از غایت
 ناموس و شرمساری زهدیگر پنهانی میفرستند و از اینجا میخوردند تا هیچ از انانانان اجازان
 حق سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیراً علی التوالی جمل روز تمام یاران عظیم

فرستاد و فارالتنوار زیر پیداشد و خسر هُنَالِكَ الْمَبْطُلُونَ همه را غرق طوفان گردانید
 همانا که انکار سرار و طننازی کردن اسرارنا مبارک است و زیان مند عظیم و شد الحمد طوفان
 طوفان بلا و کین اند و کمال قدرت در قبضه قوت ایشان است یاران بار ایتسا باد
 درین چند روز حال شان معلوم شود چنانکه فرمود روزی دو بیغ طایغان که سبز بنی غم
 محو من اصلهای بخیشان از راه پنهان نشکتم و همچنان حضرت سلطان ولد هم
 از ان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت شان برایشان بازگفت

ای منکران ه ما می شمنان شاه ما	نزدیک شدتا در رسد بر جملتان طوفان
--------------------------------	-----------------------------------

همگان غریق حریق طوفان بلا گشته شدند و تا پدید گشتند و از سخط ایزدی چنان سقط
 شدند که سقطی از ایشان در جهان نماند و قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ
 زَهُوقًا گرنودی نوح را از حق بیدی و او جهانی را چرا برهم زد و صد هزار
 شیر بود و آتشی و او چو آتش بود و عالم خرمی و چونکه خرمین پاس عشر او نداشت و او
 چنان شعله بران خرمین کجاست و همچنان از خدمت استاد السلاطین مولانا
 فخرالدین دیو دست ادیب مروست که روزی حضرت مولانا بجاعت خانه مدینه
 درآمد و یاران راجع دید فرمود که اللہ اللہ با همیگر حج باشند و پیوسته در جمعیت که
 الجماعۃ الرجعت والفرقة عذابا اگر گو سفندی راتنها در مرغزاری بگذارند دایم بنالد و فرجه
 نشود بلکه ملاک شود و گرگش در دالاد در میان گله خود پاید همچنان اگر درختی راتنها
 بجای نشاند و تپارش نکنند نیکو نرود و گیرد اگر تا در الش جمعیت و اتفاق بی نفاق
 اثرهاست چنانکه گفت است سنت ره جماعت چون رفیق بی ره بیایا
 افش در مضیق جمع کن خود را جماعت رحمت است تا تو انم با تو گفتن آنچه هست

ہمچنان فرمود کہ از نوشیروان عادل پرسیدند کہ از عقل و مال دولت کد ایمن
 بہتر است گفت اتفاق خلقان و اجتماع یاران یعنی ہر جا کہ اتفاق و اجتماع بہتر
 حاصل بہت و اصلاح شونت و تعنت بکار نیست و این بیت را فرمود **۵** از یک
 فظا علیہ ظالمین امرک نافذ ۶ لاین الناس ولا تجد الناس فنافذ بہ ہمچنان روز
 حضرت مولانا جمع یاران را محبت فرمود وصیت کردہ گفت اللہ خدا نیک صحبت
 و خدمت شیخ دست و بد بقیہ از خدمت و ملازمت صحبت او ہمہ ہیچ بہت و اگر صحبت او
 دست نہ بد مصاحبت صحاب او از واجبات بہت و اگر آن ہم دست نہ بد مشغولی با کلام
 ایشان از ہمہ اولتر است و اگر آن ہم دست نہ بد بطاعت حق مشغول بیاید شدن
 و آن صحبت را بتضرع عظیم و نیاز مندی چون حضرت موسی علیہ السلام التماس بایند نمود
 و سایہ یار دینی را طلب داشتن **۵** سایہ یار بہ کہ ذکر خدا ۶ انجین گفتہ است احمد با ۶
 ہمچنان ملک الادبا مولانا فخر الدین معلم رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت
 مولانا زیارت تربت والدش مولانا بزرگ بہار الدین ولد آمدہ بود بعد از آنکہ نماز
 گذارد و اورا خواند و ساعتی نیک مراقبت نمودہ از من دو بیت و قلم خواست چون با وجود
 برخاست و بر سر گور فرزندش حلبی علاء الدین آمدہ بتی بران تربت مخصوص کردہ
 بنوشت و آن بیت اینست **۵** ان کان لا یجوک الاحس فین ملود و مستی

بس کجا زار و کجا نالہ نسیم | اگر تو پذیر می بجز نیک اسے کریم

فی الحال محبت کرد و فرمود کہ در عالم غیب دیدم کہ خداوند م مولانا شمس الدین با مذکور
 صلح کرد و بر بخشید و شفاعت فرمود تا از جملہ مرحومان گشت **۵** کالہ کہ بیچ خلقش
 نگرید ۶ از خلافت آن کریم اورا خرید ۶ تا بمقبولان حضرت و مرحومان مہت چہا بخشد

بمچپان روزی غزہ حفاظت شہر از تفسیر این حدیث سوال کرد کہ رتبہ تالی القرآن

و القرآن یلعنہ چہ معنی دارد فرمود کہ انقلب قرآن او امر و نواہی است و ترغیب بر او اب

ظاہر و باطن یکی میخوانند کہ اقموا الصلوٰۃ و اتوا الزکوٰۃ نماز نیکند و زکوٰۃ نیکند بدو یکی میخوانند

یا امر بالعدل و الاحسان ظلم میکند و نخیل صحیح است و در امانت خیانت میکند و از منکر

و فحشا اجتناب نمی نماید لایمروم بزبان حال قرآن مجید بر ولعنت میکند و اورا ملعون میخوانند

و روز قیامت خصم جان او خواهد شد **س** روزی بیاید آن سخن خصمی است با شمع

کاب حیاتی خوانند تو خوشتر گزاشتی **۴** و آنجماعت کہ در طریقت قرآن مجید سواد

نمایند و امور حکم شوند و از جاوده مستقیم بیرون روند چنانکہ عبارت و اشارت ایشان

و القرآن رحمة خواهد شدن **س** معنی قرآن زقرآن پرسس **س**

و ز کسی کاتش ز دست اندر موس **۴** بمچپان سر ہنساوند و مرید شدند

بمچپان روزی خدمت جلی شمس الدین ولد مدرس از یکی شکایت کرد کہ فلان

دشمندین گفت کہ پوست بکنم حضرت مولانا فرمود کہ زہی مرد کہ اوست و داشت و روز

و حسرت آیم کہ پوست را بکنم و از زحمت پوست برہیم تا بر حمت دوست برہیم زینہار

زینہار تا بیاید و از پوستمان خلاص بدین خبر گچوش آن دشمند رسید غلطان غلطان

بحضرت مولانا بیاید و بعشق تمام مرید شدہ فرجی پوشیدہ و در باطن خود فرجی و مخمر

بیافت و از سلک اولیا گشت بمچپان **س** مگر حضرت مولانا در سماع بود و یکی از ناگاہ

نفرہ بزود جاہا دیدن گرفت فرمود کہ اورا بدین سواری ہم جامہ ات بدر و ہم جان

خود را ہلاک کنی سچی کن تا بدان سوری تا ابد سلامت مانی چون آن درویش گویشت

خود رسید بہان ساعت تسلیم جان کردہ با حضرت حق پوست بمچپان خدمت

غزیران از یاران بزرگ روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا دوات و قلم خواسته
برخواست و بر درباغچہ مدرسہ این ابیات را بنشتہ فرمود

خطاب بندہ و حق ہر دو بشناس خوشامی ز حق وز بندہ ہونے نہ بیند مرد خود بین بادشاہ را درین رہ نیست خود بینی نجستہ	کہ تو حق گوئی و حق ایہا الناس میان بندہ و حق ہائے ہونے این المذنبین یا بد خدا را تنے لا غرولے باید شکستہ
--	---

پچھنان خدمت ولد مدرس حلی بدرالدین گفت کہ روزی حضرت مولانا در
ورقی بنشتہ بدست من داد ہمین ترکیب را کہ در ویش را راحت و لذت و کشاد
در حالت خاموشی بیشتر بود و ترا در خاموشی ملال می افزاید و تبسم میکرد و میگفت
چونست خیر باشد گفت در آن ساعت کہ حق تجلی کردہ است او پرده بر انداختہ چہ
جای سخن است **ہ** نیستہ همچو شانہ جملہ زبان **+** ہچو آئینہ ام ہمہ دیدہ **+**
تا اثرهای من نگر و دفاش **+** مینرم لغزہ های پوشیدہ **+** فَنَعْنِي بِدِعْنَا وَيَتَّقِي كَه
إِذْ لَمْ يَكُنْ عَمَّا كُنْهُنَّ وَمَعْبَرَانِ سَخْنِ بِحُجُونِ تَيْسِدُنِ كَرَمِ اِبْرِيْشِمِ اسْتِ بِرِخُودِ بِمَادِ كَارْمِيْ
جہان روشن را بر خود تار یک میکند و خود را بخود در زندان میکند رب رب ز جہان
گفت صدیق رضی اللہ عنہ از سفت حدیث پیش روایت نکرده در ہمہ عمر ہچچہ
روزی در جمع کبار سبب نزول این حدیث را بیان میکرد **مَا رَأَى الْمُسْلِمُونَ حَسَنًا فَهُوَ**
عِنْدَ اللَّهِ حَسَنٌ فرمود کہ روزی صحابی کرام پیش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفتند کہ
کہ در اوقات از ہمسایگان خود خیمہ رایہ ستانیم و باز میدہیم جایز است یا نئے زیرا کہ
در قدیم بودہ است فرمود کہ چون با اتفاق در میان شما رضی است رواست

و در مذہب ابو یوسف نان بوزن داون و ستمدن رواست و بش محمد معدود و داون
 و گرفتن ہم جائز است بچپستان علامہ علماء عہد روزی ز سر این حدیث کہ الأعمال
 بِالْخَوَاتِمِ سَوَال کردند سبب ورود چه بوده است فرمود کہ در زمان رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 جوانی بود و بفسق و فجور مشہور گشتہ ناگاہ وفات یافت اقربای او از غایت خجالت
 خاک اورا شب دفن کردند صباحی جبرئیل امین بیاید و محمد امین را اعلام کرد کہ برو
 نماز کن حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم حکمت اورا طلب داشت بحضرت عزت
 رفتہ باز آمد کہ حق سبحانہ و تعالیٰ مینفرماید کہ آن جوان در آخر وقت کلمہ اشہد
 ان لا اله الا الله و اشہد ان محمداً رسول الله بر زبان راند استغفار نمود
 ہمان لفظہ رحمتش کردہ از گناہان او در گذشتم حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 شاد و بہا کردہ کہ انہا الاموال بالخواتم فرمود گفت سبحانہ کافر بخواری
 منگرید کہ مسلمان مردنشان باشد ایسہ بہ گفت حق گرفتاری اہل صنم بہ چون
 مرا خوانی اجابہتا کنم + فرمود کہ سبحانہ و را می حق مبلغی و محسنی و مفضلے نیست
 در حق بندگان مجرم خود و حکایتی گفت کہ روزی صمعی در راہ حج عربی را یکشت
 فرو کوفت بہت آب بر کہ فی الحال نادم شد و توبہ کرد و اورا بسیار طلبید تا از
 حلالی خواہد نیافت چون بر کوہ عرفات برآمد آن عرب را دید کہ بر صمعی دعا
 میکند کہ خداوند او را برای من سکین بگیر کہ ندانست صمعی در پایش افتاد و گفت
 مرا می باید کہ دعوات کنم گفت نے نام من محسن بہت مرا باید کہ بنام خود عمل کنم و ترا
 آرزویش ہم اکنون قیاسی کن کہ آن محسن ما چہا خواہد کردن در یوم دین بچپستان
 روزی اکابر شہر ببارت آمدہ بودند و در شرح آفتاب شہر صدائے اسلام معا میفرمود

گفت چون این آیت منزل شد از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم سوال کردند کہ پیچ
نشانی دارد صدر مشروح و دل کشاوه فرمود کہ بلی چون نوزح در دلی در آید
آن دل کشاوه شود و فرخ گردد و خدا تعالی ہرگز خواهد کہ دلش آ رہستہ و قراخ
و بنیا شود آن دل کشاوه گرداند بنور خویش علامت او آن باشد کہ از دنیا دور
شود و میل با آخرت کند و پیش از وصول مرگ برگ ساز خود را ہتیا کند و دنیا را
طلاق بد پیش از آنکہ دنیا اورا طلاق بد آن روز کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
نقل فرمود عایشہ رضی اللہ عنہا نوحہ میکرد نہ چنان نوحہ کہ تو میکنی عایشہ نمی گفت
کہ در لجا اسپان و اسباب تو در لجا مال و مملکت تو و خان و مان تو چنانکہ ما میگوئیم
بلکہ میفرمود یا مَنْ لَمْ يَمُتْ عَلَى السَّرِيرِ يَا مَنْ لَمْ يَلْبَسِ الْحَرِيرَ يَا مَنْ لَمْ يَشَبَّ مِنْ
حُبِّ الشَّعِيرِ يَا مَنْ لَمْ يَنَامْ عَلَى الْحَصِيرِ آن روز کہ جان شیرین مبداد زیر روی فرشی بود
از لیف آگندہ کہ او پوست دخت خراب بود چنانکہ نشان لیف بر پہلوی مبارکش ماندہ
و کاسہ چوبین بر بالین ہسارہ بود و دست سارک در آنجا میکرد و آب بر پیشانی میمالید
و بر سینہ می بخت و میگفت اللَّهُمَّ اعْنِي عَلَى مَكَاتِ الْمَوْتِ وَنِشَانِ بِيَاغْتِ
کہ روی بر آخرت نہی و طلب بہشت کنی کہ در راہ بہشت ریخ بسیارست باسانی
حاصل نمیشود کہ گنج بی ریخ و مال بی بال حاصل نمی شود جز آنکہ کَانُوا لِيَعْمَلُوا
چنانکہ ہر کہ طلب نیای فانی کند تا خواب از چشم دور نکند و راہ دراز پیش نگیرد و
رحمت راہ نکشد بدنیازسد عجا کسی کہ بہشت جوید و از دوزخ بگریزد و بطلب حق
سبحانہ و تعالی باشد بختن و خوردن و آسودن بمقصود نتواند رسیدن و مراد حاصل
کردن جویندہ حق نخبید و گریزندہ دوزخ را خواب نیاید

عَجِبًا لِلْحَبِيبِ كَيْفَ يَنَامُ

یاد او د کذب من او عی

اذا جن العاشق حیا العاشق

بانکه آب و تشنه و انگاه خواب

كُلُّ نَوْمٍ عَلَيَّ الْمُحِبِّ حَرَامٌ

مجنبتی فاذا جنت الیلیل نام عینی

بر چه ای عاشق بر او را حنطراب

بچستان از فحول صحاب منقولست

که روزی بزرگی از حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز بطریق استفسار سوال کرده

باشد که میان بلی و نعم فرق چیست جواب فرمود که الفرق بین بلی و نعم هوان بلی نفی ما

تقدم و اثبات ما تاخر و نعم بعکسه اثبات ما تقدم و نفی ما تاخر و يدل علی قوله

عز وجل الْكَرْتُ يَنْتَكِرُ قَالُوا بَلَىٰ وَهِيَ اَصْحَابُ الْيَمِينِ وَاصْحَابُ الشِّمَالِ قَالُوا لَعْنَةُ

اسم الله تعالی اصحاب الیمین الالف فاجابوا بلی و هو نفی ما تقدم و اثبات ما

تاخر و هم الذین امنوا و لم یسمع الله تعالی اصحاب الشمال الالف و هو اهل الجہنم

قالوا نعم بعکسه و خلافه فاجابوا بنفی ما تاخر و اثبات ما تقدم و امکان واحد

و الزمان واحد و الحق و کفر و کفر الذین کفروا و لم یسمع الله تعالی لهذا لفظ الاستفهام

بالنفي كما هم سئلوا الست بربکم قالوا الذین سمع اصحاب الیمین و هم اهل الجنة الالف فقال الست بربکم قالوا بلی

یعنی درست که درست و هم الذین امنوا و تحنوا علی الاسلام و الایمان عتقا و عتقا نمودند و چه

شخصی پرسید که فرق میان تمام و کمال چیست فرمود که الفرق بین تمام و امکان

آنتست که کمال عبارت از تمامی بی نهایت است و تمام لغایت فمارسیدن است

چنانکه در مرگ بگویند که تمام شد یعنی پیری شد پس از پیری است که استکملت

در دین آورد و اتممت در نعمت و الله اعلم بحیث ان مجموع این لطافت و

نظافت منقولست از دست خط حضرت مولانا که در کتابهای خود نوشته بود بدین ترتیب

در فوائد جوع قال فی قلت الاكل منافع كثيرة منها ان يكون الرجل صريحاً و اجود حفظاً و
ازكى فهماً و احلى قلباً و اقل نوماً و اخف نفساً و اهدى بصرًا و اسلم طبيعةً و اقل مؤنةً
و اوسع مواساةً و اكرم خلقاً و عن محمد بن النعمان قال اخترت صوم الدهر بما سألت
سنة فخر عن سنة اشياء فاجابوا بالجواب واحد سألت الاطباء عن اشفي الادوية فقالوا
الجوع و قلت الاكل و سألت الحكماء عن اعظم الاشياء على طلب الحكمة فقالوا الجوع و قلت
الاكل و سألت العباد عن اتفع الاشياء في عبادة الرحمن فقالوا الجوع و قلت الاكل
و سألت الملوك ^{ع العلماء} عن اطيب الادام و الاغذية فقالوا الجوع و قلت الاكل و سألت العشاق
عن ادخل الاشياء الى العشوق فقالوا الجوع و قلت الاكل و قال ابو طالب المكي
المؤمن كمثل الثمر مولا نجس صورته الا بجلابنا ه

ص عن افضل الاشياء على حفظ العلم و تقوى الجوع و قلت الاكل

جوع را تو انجمن بين خوارش مبین
تا شوند از جوع سیر و زور مند
که علف واران به پیش رو نهند
شکم تهی شود اسرار کوبان قلم

جوع خود سلطان دار و با ست بین
جوع مر خاصان حق را داده اند
جوع بر خلف گد ارا که دهند
شکم تهی شود مال همچو نل به نیاز

قیل افضل الاعمال اجاعت بطن شبهان و اشباع بطن جائع یعنی این شکم سیر خود را اگر
گردان شکم گریسته را سیر گردان بعضی گفتند شکم در ویش را و بعضی گفتند شکم جان بخش
را اگر گریسته گردان و منتظر و قابل غذای روح گردان که الصوم طیب الاشباع و زده ان
را پاک کند از نجوری و از کاهلی طاعت و جائز بر ماند از تنهایی و وحشت هر گاه که وجود تو
عدم شد حالی ندست و جو گرد و بیستل عن الحکیم ما ستر لطهارة طهارة الله قال سر الطهارة
گفت صورت طهارت آموختم جان طهارت چیست گفت جان طهارت طهارت جان است

از صفات مذمومتاریکی انگیزنده و قیل الخراج السر عن موانع التقرب الی الله تعالی طهارت
 آنست که سر خود را بیرون آری و پاک کنی از آن چیز که از نزدیکی حق بازدارد **فصل**
شکر الشکر علی ثلثة اوجه شکر العامة حمد هم علی المعظم والمشریب والملابس و شکر
 الخاص ما ورد علی قلوبهم عظمتة کل شیء و شکر خاص الخاص ان یرد علی قلوبهم حقارة الاشیا
 بسبب ورتجلیات الالهیة و انهماک الاشیا فیها ینفر ما یدر که شکر بر سه درجه است
 یکی شکر عام مردمان از بهر خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و ذخیره کردنی که
 فانی است و شکر دوم شکر خاصان است بدان معنی که بر دل ایشان فرو می آید و
 ذوقی و حالتی که از دنیا نیست بلکه آثار و قبول حق است و شکر سیوم شکر خاص ^{الخاص}
 بر دیدار عین جمال منعم تا عظمت همه نعمتهای دنیا و نعمتهای عقبی و هر چه خیر حق است
 در دل ایشان حقیر شود قیل السنائی کلامک لا یفهمه الا واحد من الف قال نما
 انا الکلمة ذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطروح قلب مجروح للمؤمنین و قلب
 مشروح للعارفین چون حق تعالی میخواهد که صنع و صفات خود را مشاهده و پیدا کند
 عالم را آفرید و چون خواست که ذات خود را بظهور رساند آدم را آفرید قال الرجل للشوکی
 ما الدلیل علی الله قال الله قال فبا بال العقل قال العقل عاجز و العجز لا یدل الا علی القادر
 گویند مجرای سخن سه گونه است از نفس روان میشود و دویم از عقل سیوم از عشق بمانا که
 نفس بکدر است ولی مزه که نه گویند را ذوقست و نه شنونده را فائده دوم سخن عقل است
 و او مقبول عقل است و بیبوع فوائد که هم شنونده را بر ذوق کند و هم گوینده را سیوم سخن
 عشق است که هم گوینده را مست کند و شنونده را نیز سرخوش گرداند و بطرب آرد
 قال علی کرم الله وجهه ما قلعت با بخیر بقوة حسدا ینة ولا حرکت غیرا ینة و لکن ایت

بقوة ملكوتية وانا من احمد كالضوء من الشمس وهر که خود را بی قدر تر و بی قیمت تر
دانت و با قدر و قیمت نداشت آنکس لطیف و عاشق و با مزه است از آنکه عاشق
قیمتی ندارد و هر آنکسی که در خود نگاہی میکند و وجود خود را وزنی مینهد و راهها نگاه
میدارد تا شکست وی حاصل نشود و افسرده و مرده و گران جان است و الله اعلم
شیر حقایق را از پستان مردان شیری می باید که بکشد

آن ذوق را گرفته پستان با در آید بهنا و درد هانت آخر مکید باید
و همانا آن شیر را شیخ و روان مرید زنده دل میکند در روان مرده اگر چه شیر در
پستان شیخ بسیار است اما مرده را از آن حظی نیست قال علیه السلام لغوص مع
المسلو قلبه هر که در بندگی ملکی باشد او را لب نانی کم نیاید اما هر که در آب و نان باشد کما
بروی سخت بود و زندگانی تنگ و در هر چیز که تجفارت نگاه میکند گوی با الله عظیم
حقارت نگاه میکند لاجرم محروم مانی از منفعتهای آن نعمت چون صدقه میداوند
گفتم صدقه چون آب است بگر کلام و خست و بکدام نبات میرسانی اگر بفاسق مید
خارستان زیاد کرده باشی و اگر بصلاح میدهی سبب و انا زیاد کرده باشی الصدقة
بن رزق العوائد والفوائد الابدیة والرجل فی ظل صدقة حتی یقصر الله بین الناس
یوم القيامة یا ابراهیم فضلتك بالحكمة والكرامات الظاهرة وما صفت عليك
وارسلت عليك ضيفا من خواص عبادی وصفت عليك سالهم فيما اطهوه فمات
فكفوه فوجدوا الكفن فی محرابهم مردودا علیهم مکتوبا علیه هذا مردود علیکم فلم
نظموه از و سیر نشوند و بد و سیر شوند عوج ابن عنق بچندین خروار نان سیر نمی شد
هر روز هفتاد نان با آریس بودی روزی موسی علیه السلام برو بگذشت و آن خورد

بسیار از نان سیر

۴ هر آنگاه می بخشید او یکبار هر روز از پیشه بر پشت خود میزوم آورد

او را نظاره کرد که دستہ دستہ ناہنارامی پر دخت گفتش اگر من ترا بہفت لقمہ نان
 سیر کنم چه گویی گفت اگر بہفت لقمہ را در بینی من کنی مرا عطسہ نیاید گفت برخیز اکنون
 دست بشوی بروقت گرسنگی بیاساید موسی سلام بگفت بگو بسم اللہ الرحمن الرحیم
 و دست دراز کن بدین کاسہ و بخور گفت آن بہفت لقمہ طعام تمام نتوانست خوردن
 و ہر چند تکلف میکرد نمی توانست بخورد گفت نمی توانم گفت تا بدانی کہ سیری از حق است
 نان بہانہ است آنکسان کین جاطح از جان و دل برداشتند و در عتاب
 لن ترانی دل زبر برداشتند ملک دنیا کہربای بود و ایشان ہر یکی زیر ہر موسی
 روان صد گنج و گوہر داشتند عقل را مغرول کردند و ہوا را حذر انداختند فقر را بلذات
 از فقر افسرداشتند اینچنین مردان کہ من گفتم ہمہ در راہ دوست چون سنا
 ہر یکے پجاہ چا کرداشتند از عتاب چار و پنج و بہفت گردون فارغند و در یکی منز
 روان خضر و سکر داشتند من عرف اللہ لا یخفی علیہ شیء و اللہ اعلم
 حکایت یکی بسروقت درویشی بجلوت درآمد گفت کہ تہنا نشسته گفت این
 دم تہنا شدم کہ تو آمدی مرا از حق ماندی او ایس قرنی میگوید کہ کس بہمن گذرد و
 سلام نکند بسی منہتا دارم کہ آن دم مرا مشغول نمیکند و رنج و زحمت نمی شود و آن
 مشغول کردن بسلام و ادون عاشق شب خلوت را لایق است ^{طوبی} لمن کان بالبدن مع
 الخلق وبالقلب مع الحق تعالی حضرت اللہ ہیج علی شریف ترا بہمت بلند نیست ان اللہ
 یحب المعالی لامور الدعاء مع العبادۃ بہمت بلند از شناخت خیر و گفت بدینا و آخرت
 دست نیالایم پس ہر چند شناخت پیش بود بہمت بلند تر باشد اقر بکما و احسنکما
 بی طتا ول ایدیکم جان این ساعت نیستم جان جانمن دوست جہان گورد شوار باشد

آخر جان جان را بهشت کنی تا از بهشت مستغنی شوی ان الله جمیل يحب الجمال اگر یکبار
 جمال او را ببینی جمیل بیچ کست در چشم نیاید حدیث آدم میکند و من پیش او نشسته ام
 آن احمق را از من خبرش نیست سخن نورانی در دل ظلمانی قرار نگیرد و هر چه تاریکی و
 ظلمت می بینی آنرا کفر گو و هر چه نورانی بینی از ایمان گو موقوف گفته غیر مباش
 از مروی هر چند خود را مرده تر کنی سخن زندگان نزد تو بیشتر آید هر که او را نشناسد
 اُولَئِكَ هُمُ الشُّرَكَاءُ مِنَ الْخُلَفَاءِ پنهان کرده است الشَّيْطَانُ كَفْرٌ مِنْ ظِلِّ عَمْرٍو
 مِنْ ظِلِّ الشَّيْخِ هیت شیخ بر نفس زنده شدم رام شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم را اولاً
 بود و نبوت بولایت تبحر مشغول بود و بی نبوت دعوت خلق میکرد پس ولی به باشد
 علامه الولی ان یتطلب من کل بیت ما فیہ ولا یتطلب من احد ما لیس فیہ الطمع الخزنه
 الا من هواهل خیر منی سخن گفتن لهو است آنجا که مرد سیت از سخن مستغنی است فرمود که
 اللهم ارزقنا عینان مطالبان تجیل بهما عقدة الهم قال علیه السلام ان الله
 عباداً یعرفون الناس کما یشاء لارواح فی الاجساد وله عباد یمشون فی الناس کمشی
 المرصن فی الاغضاب ای دل تو در دروا که در مان نیست به غم میخور و دم زدن
 که فرمان نیست یعنی در داورا در مان دان هر مکردهی که تپورسد در خواب بیداری
 آنرا کند لطف آن دان و آنرا رقیب فضل آن دان که ترا سیلی زمان بحضرت
 نزدیک میکند و حدیث تا پاک شوی الحدود کفارات لاهلها دعوت می هند تا علت از
 برود که تو اشتراوی اشترا مرهم نهند و فرغ کنند و لیکن با شتر مگو ید که این داغ بهر
 علت می پنم نمی بینی که در ترا بحضرت نزدیک میکند و عالم را بر دل تو سرد می کند
 نه بینی که کرامات روی ترا بخلق میکند و غرامات روی ترا از خلق می گرداند

۱۰ گر پای با ز و نهادی بچپند بکشتی سگ نفس اقرابان نیست به نه می بینی که
 برکات گوشمال سگی چگونه در کنجی میخورد چنانکه برف و باران بار و سگ رنگ رنگ میکند
 وزیر سادات و زردبان سرد می کشد فرمود که طالب میخواهد که همین لحظه کاشف گردد
 خود بتائی و انتظار بمقصود میرسد چنانکه یکی درخت قهسی می نشاند و همان سال
 میخواهد که میوه بدهد و سایه افکند از غایت ضعف آن درخت میوه نمیدهدش تا ساق
 بند و عالی شود و قوت گیرد و فاستغلاظ و استوی الگانه میوه دهد و کشف حاصل شود
 قال الله تعالى من تقدم الى شرا تقدم الى الله ذراعا تقدم الى الله بترك الهوى بروان
 پاک مصطفی و بروان پاک یاران ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و
 علی مرتضی صلی الله علیه و سلم و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ۱۰ در بوته نیستی شو
 و باک مدار و کین فقر منزله است ز اغیار و یار و نگاه تمام هست شریف لطیف خوش
 باشی که تمام ازین هستی نا شریف نا لطیف تا خوش قانی شوی ابد الابد با نرید در حق
 الله روح اول سلام میکند و در مسابقت آخر الامر علیک السلام میگفت از حال
 پرسیدند گفت از شفقت میکنم که چهل طبق نور نثار سلام دهند است آن عظیم
 فدای خلق کردم فصل علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الذرق علیکم بالصوم فانه
 مفاتیح غیب القلوب علیکم بالخدمة و زیارت الابرار فانه اعظم الخطوب الجوع
 سمات الحکمة و نور المقله و باب العبادة و مفتاح باب الغیب و ذریعة الاخلاص و
 الیقین ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون یعنی السراحت درین جهان
 بجسی دهد که پرپز کند از ایند باحق و اگر کسی او را باحق بر بخاند محسن باشد از اذ خاطر
 عفو کند احفظ لسانک ان اردت امانا ۱۰ زبان از دوستت برنج اندرم به برم سهر

تا نبری سترم فرمود که اگر این زبان زیان نبودی گرد این طایفه را جبرئیل در نیافتی
 و کافر می نظر عقل است و نظر باللہ توحید است با زاین هر دو بر تفاوت است لاجرم
 موحد و کافر بر تفاوت اند جز نظر بیسج نیست دیگر فرمود که با دشاهی بوا و اعلیٰ
 با جمال و کمال بود شبی جهت امتحان علما ن خود کینز کی را اشارت کرد که خود را بدیشان
 عرض کن تا خائن از این پیدا شود کینز ک خود را با انواع زیب و زینت آراسته بیرون آمد
 و غمزها میگرد و غلامی چشک میزد و یکی مال می پذیرفت و یکی دست بازی میکرد و یکی غمگین
 جماعتی که خلاص حضرت و امینان صحبت بودند بدان علما ن بی ادب و شام میزدند
 که نام شاه ما را بدنام میکنند و در خانه او دغلی اندیشید و کینز ک را جفا میگفتند
 که بی ادبی میدیش و الا تو دانی کینز ک کیفیت حال و ماجرای قال را بحضرت سلطانی
 باز گفت علما ن گستاخ را فرمود امینان ناصح را تشریفها داد و الحال بده
 امینان حضرت اللہ انبیا و اولیا اند و خاینان حضرت اهل دنیا و شهوتیان آن
 کینز ک عجزه دنیا است همانا که ما وای امینان علیین است و ما وای خاینان سحبتین
 و اللہ اعلم حکامیت همچنان منقولست که در خانه پروانه شبی سماع عظیم
 بود و حضور علماء و شیوخ بود و امر او سلطان و حضرت مولانا تانصف اللیل مستغرق
 سماع شده بودند مگر معین الدین پروانه در گوش شرف الدین ولد خطیب گفته شد
 که حضرت خداوندگار را ساعتی نگاه میدار تا من قدری بخواب روم تا پار و فوت
 گیرم که خدمت اکابر تو انم کردن فی الحال حضرت مولانا در حالت چرخ که چرخ
 افلاک حیران چنان چرخ گشته بود غزلی از سر آغاز فرمود و گفت سه گر چنسی
 شبکی جان چه شود و ربکوبی در بجران چه شود و در نیاری شبکی روز آری

از برای دل یاران چه شود و در سلیمان سوی موران آمد تا شود مور سلیمان
 چه شود و در دیده توروشن گردید و کوری دیده شیطان شود بدالی آخزه
 همانا که پروانه چاههارا چاک زده در خاک غلطان شد و بسی ابتهال و تضرع نموده
 چه خدمت پروانه را نام سلیمان بود همچنان پروانه بیچاره در عظمت سلیمان
 حیران مانده مور و ارکرا خلاص بر میان جان خود بسته تا صبح صادق بعد تمام با نور
 خدایات و بندگیها قیام نمود همچنان اصحاب یقین اید هم اللہ بنورہ البین خدمت ملک
 ارباب الفتوت محمد سپر آبادی که از فتوت داران معتبر و منظر مالک روم بود و همچنان
 عیسی وار مجرب و صاحب قدم بوده حضرت مولانا اورا اخی من فرموده است چنان
 کردند که او گفت که ایام مستغلات شده بود و مرا مغل خرمینی بود عالی و جاش عظیم بیرون
 آدم همانا که از ناگاه لشکر مغل صحرای قونیه را فرو گرفت خرمینا را بباد دادند و ترس
 کرده یغما کردند و مرا حضرت مولانا فرجی پوشا ینده بود و بخادم اشارت کردم که آن
 فرجی مبارک را برگردم بنید از تا از برکت آن فرجی جاش ما را فوجی نیاید حق عظیم است
 و کفی به شهیدگان تمام همایگان ما را از نزدیک و دور تاراج کردند و یکی گرد گندم
 باکشت و گاه برگه تلف نشد و دانه نبردند همه را بشهر کشیده سفره مسافران کردم
 چون بشهر آدم رسد بحضرت مولانا رفتم تبسم کنان برابر آمد که اگر اخی میفرمود
 همشان می رسیدند چنان از خدمت شیخ سنان الدین اقصه هری منتقل
 است که روزی درویشی از تفسیر اولیای تحت قبای سوال کرده بنوشی بعد از معانی
 بسیار فرمود که وقتی با اولیای و درویشان مست صحبت کنید آنچه از خلق و موانع
 و ملائم طبع شماست و در فهم شما می گنجد بصدق تمام قبول کنید و آنچه ناخوش آید

مستکرمه نماید از حرکات و سکنات و اخلاص ایشان را باز نماید بگذارید پیش عوام خلق
 نقل نکنید تا بساوی مفضی نشود چه اگر ایشان را آن قبا بخلق بدنبودی در عالم
 مانند ندی و بزودی بمرندی و یا بابدالابدان حق و غیبیان ملحق شدندی جهت مصلحت
 عالمیان و قوام عالم حق تعالی ایشان را در آفتاب عیوب مخفی میدارد تا مجتبان مینر
 از منکران بی تمیز ممتاز شوند لیمین الله لجنیت من الطیب آنانکه پیشمارند پیوسته
 در تدبیر صلاح ظاهر و اصلاح مردم میکوشند و آنانکه مستانند و خرابی مویطها هر
 سعی میکنند و لا ابالی اند همانانکه طایفه عقلا پیشمارند و طائفه عشاق مستند و کمال کلام
 مستانند و پیشمارند و پیوسته در تربیت اصلاح کردن ظاهر و باطن ملک ایشان
 است پیوستهستان آسوده اند و عقلا در زحمت دنیا آسوده آن دیگر در کار حق غنوده
 همچنان منقولست که روزی یاران از انکار شاد و وطن اصدا و شکایت کردند
 فرمود که حضرت موسی علیه السلام پنج کس بس هیب گزیر دشمنی کردند و او تحمل نموده
 و صبر با کرده عاقبت الامر حق تعالی هر پنج را از زمانه بریده مقهور موسی گردانید
 و او را بر همه منصور کرد از آنها یکی قارون بود که بقوت مال بے ادبی میکرد و خسفنا به
 بداره الارض نخسف هلاک شد و دوم سامری بود بعلم مناظره نمود بعذاب بتلا گشت
 سیوم یوم باعور بود و بزهد خودی نازید بر پنج منخ مبتلا شد فقتله کثل الکلب سگ ش
 چهارم علاج ابن عنق بقوت دلیری الحاح میکرد در دست او هلاک شد پنجم فرعون
 بمصر و انهار او مفاخرت بینمود و شکرگشی میکرد در همان آب غرق گشته بلشکرگشی او
 هلاک شد و همچنین دشمنان ابنیسا و اولیاتا روز قیامت در کارند و کم نیستند
 و امتحان در امتحان باقی است خلت تقدیر العزیز العظیم

امتحان در امتحان است ای پسر
پس پرووری ولی قائم است
قول آن من اشته را یاد گیر

هر که گوید من شدم سرهنگ در
تایامت آزمایش وایم است
تا بالا و حشدا فیها ترید

پیشان خدمت جلی جلال الدین روایت کرد که روزی در ویشی ہتر این معنی
تَبَيَّنَتْ لِي بَلْبَةُ آدَمَ بَيْدَىٰ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا سَوَالَ كَرُو كَهْ چَرَادِ شَبِ نَكَرُو و در روز شنبه
فرمود کہ اگر در شب گروی خمیر مجموع آفرینش ظلمانی و گران شدندی و اگر در روز
ایجاد فرمودی مجموع نورانی سبک گشتندی در اوقات صبح تربیت و ترکیب نمود
تا نیمه ظلمانی تکاف و شقی و عاصی شوند و نیمی دیگر نورانی و مسلمان و سفید گردند فَبَيَّنَتْكُمْ

كَا فَرَّ وَ كَفَرَتْ كَدُّ مَوْ مِّنْ س
جان چور و رست و تن با چو شب با با میان

در بطن روز و شب خویش مثال سحریم
فی الحال سر نهاد و روان شد

پیشان روزی حضرت سلطان و لد قدسنا اسد نوره المود حکایت فرمود کہ بعد
از آنکہ در شام تحصیلها کرده بودم و در انواع علوم انگشت ناگشته بشهر حلب رسیدیم
مجموع علوم بحاث را در هر فنی کہ سوال کردند ملزم کردم و بیچکس را مجال نطق نبود چون
تقدیم رسیدیم و وصول افتاد تمام فضلاء شهر در مدرسه و الدم جمع آمدند همانا کہ
حضرت پدرم از من ار معانی لطیفه در خوبست کرد نکت غریب غریب کہ استحضار
کرده بودم من اولها الی آخر با فرو خواندم تبصیر آنکہ بسبب افوقها و حالها حضرت
پدرم را بدینها مشغولی نیست و من درین فنون عدیم المثلم فی الحال مولانا مجموع آن
نکتهها را کماکان اعاده کرده بیانها فرمود کہ همگان حیران آن ماندند و باز نکتهها را
تقلید چندان و لائل و انحصارات فرمود کہ در بیان نگذرد و همچنان در میان آن

ظاہر سخن را در باطن آن میخیت معانی غریب میفرمود و لغزها را بر خاست و من جا را جاکی زد
 در قدم مبارکش غلطان شدم همانا که تمام علمای حیرت نموده تحسینها دادند و از ان
 عظمت و فرست متعجب ماندند **چستان** سلطان ولد فرمود که در عشقوان جوانی
 در حضرت والد هم در مدرسه استی از هدایه درس میخواندم و آن نقل را چون با تمام میر
 والد هم اعاده میکرد و روان میخواند اما بعبارت دیگر و طرز عجیب معنی غریب میفرمود **چستان**
 همان بود که بود و همگان از قدرت او و نور محافظت و ولایت تعجب ماندند **چستان**
 جلای شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که روزی جماعت از اصحاب بود اربع خداوندگار
 آمده بودند که بسفیری روند فرمود که اخوانی اخوانی لا تگو نوافی قید دولة و فضیلة
 ولكن كونوا فی قیدان بیغم قلوبکم بعد از آن فرمود که همدیگر را دوست دارید که دشمنان
 در کین اند **چستان** از صناید بهترین اصحاب منقولست که از نواب پروانه **چستان**
 غذای عظیم واقع شده بود و کاوه افاضل و شیوخ کبار و امرای مختار آنجا نگاه خان
 آمده بودند تا وقت نماز شام حضرت مولانا در معانی و وقایع گرم شده بود **چستان**
 تمام التماس نمودند که خداوندگار امامتی کند فرمود که ما مردم ابد الیم بهر جای که باشد
 می نشینیم و می خیزیم امامی را ارباب تصوف و تکلیف لایق اند بخدمت شیخ صدر الدین
 رحمة الله علیه شارت کرد تا امام جماعت کرد و بدو اقتدا کرده فرمود **صَلَّى خَلْفًا مِّنَ**
تَقَى كَأَنَّ مَخْلَفًا يَتِيًّا شرح تواریخ می نمود و بتصویر تمام بخدمت می خیزد **منقولست**
 روزی خدمت فخر الدین بحضرت سلطان ولد لایبها کرده الحاج عظیم می نمود تا حضرت
 مولانا بوی نصیحت دهد و معانی فرماید از اول روز تا چاشت سلطان مراقب شده بود
 اصلاً بکلام مشغول نشد و دمی دم **اللَّهِ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ** میفرمود و چون صابری **چستان**

حضرت سلطان ولد سر نہادہ و ازان حال سوال کرد فرمود کہ بغایت بی درد مر دیت فل

و ہشیار جا نست و از عالم معنی بیخبر اصلاً ذرہ ادراک ندارد با کہ گویم و چہ گویم

با کہ گویم چون ندارد گوش جان بہر گوش است ای امیر این خوش بیان

ہمانا کہ ضمایر شما و مبدم مرا می خلید و عروسان حرم حقایق اندرون بر می گزینتند از

نامحرمی و فرمود کہ شاعری روزی ب فکر نظم خود مشغول گشتہ بود از ناگاہ در اورا بستگی

بشتاب بیرون دوید کسی را ندید تا سہ نوبت عاجز شد گفت چون کس را نمی یابم کہ

سخن گویم با کہ گویم و از ہمتا خود نیز می مانم اما عاقبتش مجبور گردید ہچنان روزی

اصحاب با سر ہم جمع شدہ بودند و حضرت مولانا در شرح استغفار و قناعت معانی

میفرمود گفت ہر کہ از یاران ما بخواند دیناوی کف کشاید ما از وی اعراض ^{خواہیم}

کردن چہ ما و خواست را بیاران خود بر بستہ ایم سخن نعلمانان لفظی و ما نعلمانان ^{چند}

گفت پیغمبر کہ جنت از آلہ بد گری خواہی ز کس چیزے خواہ بد و زنجوی

من کہ فیلم مرترا بد جنت الما و او دیدار خدا بد ہچنان منقول است کہ روز

یکے سوال کرد کہ شیش کشتن گناہ است فرمود کہ چون دست را بشوی آن گناہ

زایل شود حکایت ہچنان از یاران صحبت و اقران قربت منقول است

کہ خدمت خواجہ مجدالدین مراغی را کینزکی رومی بود کہ پیوستہ حضرت مولانا اورا

صدیقہ گفتے ہمانا کہ آن کینزک و مبدم کرامات میگفت کہ نور سبز دیدم نور سبز دیدم

نور سفید دیدم نور سیاہ دیدم فلان فرشتہ را مشاہدہ کردم روح فلان ملی

و یا نبی بمن جلوہ کرد خواجہ مجدالدین بدول میشد کہ در لجا کینزکان خانہ صور غیبی

می بینند و ما بیچ نمی بینیم و غیرتے میگرد روزی بحضرت مولانا رسید میخواست کہ

ازان حکایت روایتی کند فرمود آری نوز در سواد دیدگان است بعضی را بتفریح شادمان
 بستلا کنند باز بعضی را بصمت نگاه میدارند تا بر معشوق حرم برند اگر او را در راه
 بخوبان بیرونی مشغول کنند او را بهر شادی بنگرد خاتون خانگی مستور از خوبه
 محتجب شود همچنان حق تعالی بهر که در سومی کشا دو تجلی کرد و غیبی بدو نمودند بدان
 حال بستلا شد و آنجا فروماند چنانکه با اعظم شانی و غیره و بعضی را چندان که کوشند
 و جوشند و خروشند هیچ نمایند تا بغایت رؤیت خاص مخصوص شود و از مقربان فرزند
 گردد و مجدالدین سر نهاد و یاران را سماع کرد و شورهای عظیم کرد و شکر آنها سجده
 گزید
 همچنان از محققان اصحاب منقولست که در دورا فلاطون حکیم راهی بود ذو
 فنون عظیم و سالخورده چندانکه اصحاب بخایگاه برسم تفریح رفتندی و انواع خدایات
 کردی و اعتقاد نمودی و حضرت جلی عارف را بغایت دوست میداشت
 روزی اصحاب کرام از سبب اعتقاد او پرسیدند که مولانا را چون دیدی و چگونه
 دانستی گفت شما اورا چه دانید که بود از و کرامات بجد و معجزات بسیار دیده ام و
 بنده مخلص گشته ام و سر انبیای ماضی را که انجیل و صحف ایشان خوانده بودم همه
 و زوات مبارک را و مشاهده کرده ام و بحقیقت حقیقت او ایمان آورد و همچنان
 روزی این جایگاه تشریف داده بود و قرب چهل روز در خلوتی خلوت کرده
 چون بیرون آمد و من مبارکش اگر رفتم گفتم حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
 که قُلْ مَنْ مِّنْكُمْ اَلَا وَاَدُّهَا چون باتفاق همه را در و بر آتش خوانده بر دین اسلام
 بروین ما چه ترجیح است و این چون خواهد بودن همانا که هیچ نفرمود بعد از لحظه اشارت
 کرده بسوی شهر روان شد و من در عقب آن بزرگ هسته هسته می رفتم از ناگاه

در کنار شهر بر قزنی درآمد و قزنی را خباز برافروخت و بدینا که پیلون سپاه مرا گرفت
 و در میان فرجی خود کرده و قزنی انداخت و ساعتی مراقب نشست دیدم که دو
 عظیم برآمد کسی را مجال مقال نبود بعد از آن فرمود که نظر کن دیدم که خباز فرجی مبارک
 را بیرون آورده بحضرت خداوندگار پشائنده بغایت مصفا و پاکیزه و پیلون
 من از کی باز سوخت و ناچیز گشته فرمود که ما چنین در آیم و شما چنان فی الحال سر
 نهادیم و مرید شدیم همچنان منقولست که کابلون نقاش و عین الدوله مرد
 نقاشان روحی بودند در آن صنعت بینظیر و مرید حضرت مولانا شده بودند مگر کابلون
 حکایت کرد که در استنبول در لوجی صورت مریم و عیسی را نگاشته اند که همچنان
 مریم و عیسی بمیل است از اطراف عالم نقاشان جهان آمده مثل آن تصویرتوان
 کردن همانا که عین الدوله در هوس آن صورت در پیش گرفت در آن دیر بزرگ
 در استنبول سالی مجاورت نمود و در هبائان آن مقام را خدمات کرده شبی دست
 یافت لوح آن صورت را در بغل کرده روانه شد چون بقونیه رسید زیارت مولانا
 مشرف گشته فرمود که کجا بودی حکایت لوح را گماکان باز گفت فرمود تا
 تا آن لوح روح افزا را تفرج کنیم همانا که در غایت خوبی و لطافت بود بعد از تو
 فرمود که این دو صورت خوب از تو شکایت عظیم میکنند که در محبت رست نیست
 و عاشق دروغ است گفت چگونه گفت ایشان میگویند که ما هرگز خواب خور
 نداریم قایم اللیل و صائم النهار ایم و عین الدوله ما را گذاشته شب خواب میکند
 و روز میخورد اصلاً در موفق ما نیست عین الدوله گفت ایشان را قطعاً خواب و
 خور مجال است سخن گفتار نیست و نقش بیجانند فرمود که تو نقش ما جانی و چندان

صنایع داری و ساخته نقاشی که عالم و آدم مافی الارض و السماء دستکار اوست روا باشد
 که اورا بگذاری و خود را عاشق نقش بیجان بمعنی کنی ازان صورت بخیر چه حاصل شود
 و ترا چه فائده رسد فی الحال توبه کرده سر نهاد و مسلمان شد و بچپستان از خدمت
 قدوة الاخوان شیخ محمود صاحب قرآن منقولست که معتبر خواجہ فرمود اورا نازنین فرزند
 بعشق تمام از پدر خود التماس نمود کہ اورا مرید مولانا کند و پدرش و اکامانح می شد
 عاقبت حج عظیم ساخته حضرت مولانا موسی آن فرزند را برگرفت مگر کہ خواجہ از حجاب
 شیخ اوحدا الدین بود مخفی در گوش شیخ اوحدا الدین گفته باشد کہ عجباً این سپهر
 بعمل خود بخدا خواهد رسیدن یا مولانا ش بخدا خواهد رسانیدن و چون شیخ اوحدا الدین
 از جمله عاشقان مخلص مولانا بود جواب داد کہ درین باب هیچ مگو در حال حضرت مولانا
 فرمود کہ بجان ما بگوید کہ غمی نیست واللہ واللہ آن فرزند اول بخدا رسید آنجا
 من شد تا جذبہ عنایت اورا کشید بسوی ماند و دید شیخ اوحدا الدین نعره زد و جا
 چاک زده سماع عظیم شد گویند مردی بود کرم و وصاحب دل پیوستہ بر در خداوند
 آمدی و طلب غزلیات نو کردی فرمود کہ در راکشاندی و در خلوت با او مصاحبت
 کردی بچپستان در نقل مولانا شیخ اوحدا الدین برہنگشته و فریادها میکرد و بی زاری
 میگفت ای عزیزای عزیز چون آمدی چون آمدی و چون رفتی کہ بیچکس ترا نشناخت
 و این بیت را میگفت ۵
 در جهان آمده روزی و در باریخ بود
 آن چنان زود برون شد کہ ندانیم کہ بود بچپستان آن خواجہ با اہل و عیال
 خود مرید شدند بچپستان ہم از منقولست کہ در خان صاحب ہفتہانی فاحشہ
 زنی بود بنایت جمیلہ و اورا کنیزگان بسیار در کار بودند ہانا کہ حضرت مولانا روز

از آنجا میگذاشت آن عورت پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاد و تضرع
 و شکستگی مینمود فرمود که رابعه رابعه رابعه کنیزگان و را خبر شد بیکبار بیرون آمده سر در
 قدم او نهادند فرمود که زهی پهلوانان زهی پهلوانان که اگر بارگشتی شما نبود می چندین
 نفوس تو آینه اماره را که مغلوب کردی و عفت عقیقه زنان کجا پیدا شدی همانا که از بزرگان
 زمانه گفته باشد که اینچنین بزرگی با اصحاب خرابات چندین پروا ختن و ایشان را
 با نواع تو ختن چندی ندارد فرمود که حالیا او در یک رنگ می رود و خود را چنانکه هست
 بی رزق مینماید اگر هر دو می تو چنان شو و از دورنگی بیرون آتا ظاهر تو هم رنگ باطن شود
 و اگر باطن و ظاهر تو یکسان نشود باطل شود و عاقل گردد و عاقبت الامر آن خان
 جمیله رابعه و ارتبه کرده کنیزگان خود را آزاد کرد و خانه اش را اینجا فرمود و از آنجا
 شد و دولت آخرت بدست آورده ارادت آورده و بسیار بندگی مامود بود
بچپان منقولست که در دروازه آق سراخری بود و شنضمیر روزی
 برای عشق مولانا نانی میخواست و خدمت انجی جوانان فرزند انجی قیصر حاضر بود از
 ناگاه حضرت مولانا رسیده میان بنده خود را بدان ضریر انداخت و بگذشت
 انجی شارت فرمود که صد درم بستان و آن میان بند را در میان ما بند رهنی نشد
 گفت اگر هزار دینار بدی که من نمیدهم بچپان بگردن خود بسته بگو خواهم بگردن و
 و آنشب همه شب نالهها میکرد و میگفت خداوند بحق آن میانی که این میان بند که در میان
 او بود از بندای جهان آزاد کن تا سبکسار شوم و جانم بستان که از بند جهان جهان
 شوم در وقت صبح آواز برآید که فلان ضریر از قید حیات بجات یافته غرق حیات
 ابدی گشت و خدمت انجی جوان بی نیاز تمام میان بند را در میان جان بسته بچپان

و اورا بتعظیم عظیم بیرون آورده مالابد اورا تمام کرد و رسم غرار ارجا آورده اورا دفن کرد
 حکایت پنهان سلطان الخلفای دهر سام الحق و الدین قدس المدسره العزیز
 چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخ قدس المد لطیفه نجانه ما آمد و تنها نجانه ما
 در آمده ده شبانه روزی اصلا افطار نه کرد و در بار فرمود بسبن و روز بهار را اگر
 و چند دسته کاغذ بغدادی حاضر کردم همانا که بمعنا کی علم لدنی شروع فرمود بعبودی فارسی
 هر چه املا فرمود بنشتم و با و از بلند سخن کرده راطبق طبق میخواندم و می نهادم چون
 تمام کردم فرمود که تنور را آتش کردند قریب صد طبق را ورق ورق بر میگرفت و در
 می اندخت و می گفت اَلَا اِلٰی اللّٰهِ تُصِيْرُهَا مُودٌ و چون آتش شعلها می فروخت بستم
 میکرد که از غیب لغیب آمدند و باز بغیب بی غیب میروند جلوی فرمود که جهت تبرک میخوانم
 و رقی چند پنهان کنم حضرت شیخ فرمود که نه نشاید از آنکه ابکار این اسرار لایق استماع
 اختیار این دیار نیست و استماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشته اند و
 ندای روحانیت ایشان است **س** سخنم چو روشنست من اگر سخن نگویم ملک گرسنه
 گوید که بگویمش چرایی و زانجا بیرون آمده بجام ریزد و در آمد و با فرجی و دستار مبارک از
 از سوراخ خزینه در آب جوشان فرو رفت چون هفت شبانه روزی در آنجا بود علی
 روبرو هم سر از خزینه بیرون کرده سر آغاز فرمود **س** باز آدم چون عید تو تا قفل زین
 بشکنم و دین چرخ مردم خاره را چنگال و دندان بشکنم تا آخر غزل اصحاب و
 کردند بعد از تمام غزل بسوی مدرسه خود روان شد و هفت روز دیگر سماع و صحبت
پنهان اعزه اصحاب روایت کردند که روزی حضرت مولانا در باغ
 حلبی سام الدین بود و آنروز از حد بیرون یاران ذوقها و سماعها و شوراها کردند

از ناگاه حضرت مولانا فرمود که یاران میخواهم که خانقاه ضیاء الدین ازان حلبی باشد
 نقلی بصالح اصحاب شهر رسیدند خبر دادند که شیخ خانقاه ضیاء الدین در گذشت و بر
 شکر اسلامی زنند و او را هرگز ستمی و المی نبوده گویند آن درویش مروی بود بوش
 متوجه و از سر غرض محب غرض در عرض یاران چیزی نگفتی و طعنه زدوی از شومی طعنه
 از زبان خود لطف سنن اهل جنان مطعون گشته شده بعد از روز سیدم فرمود
 که حضرت علی را در آن خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم شد و آن روز این است
 را شکر و پیغمبر همیشه ای بر سر گنج و وز گدای مرده بگر سنت همیشه در طعنه
 خورده بود پیشی همچون حمی که شکم بر آب باشد و لب او خشک بود اما اگر چه آفتاب بر صخره
 نخت نموده و از گرم خود گرم میگردد و اندام چون آفتاب غروب میکند بر اقرار اول
 مروی شود همانا که آفتاب حکمت اولیا نیر در حال منکران و بدولان همین عمل میکنند

پس کلام پاک در و بسا سے کور می نیاید سیر و دنیا اصل نور

و بجای آنجا یگانه از اهل انکار حاضر بودند ایفا و نموده زنا را بریدند و مردی مخلص شدند

حکایت پنجم پنجمان خدمت ملک المدرسین زبده المتأخرین بحر المعقول و المنقول

الجامع بین الطرورع و الاصول مولانا زین الملة و الدین عبد المؤمن التوقانی

رحمة الله علیه که استاد کاپر علوم و نا در مالک روم بود و اور النمان ثانی و عمان

معالی شاه ندی و در تشریح و علم فتوی ابو یوسف روم بود و این بنده هم از شاگردان

کبریا و متوجه روزی و شیخ علماء و نوقان در مدرسه معین الدین پروانه نغمه هم المدیفرانه

در خدمت کرد که در زمان حضرت مولانا من در قوینه مقید مولانا شمس الدین ماردی

در مدرسه جلال الدین قراطائی رحمه الله پنجمان روزی جماعت فضلا در خدمت

شمس الدین یاروینی از بزرگی نسبت جلالت حسب اخلاق محمدی و کرامات مولانا حکایت
 میکردند و او بصدق تمام تصدیق میکرد و تحسین میداد و میگفت و دیگران میگفتند
 در دل ترودی افتاد که اینچنین بزرگه و بادشاهی و عالمی چرا برقص و سماع مشروع
 میکند و خلاف شرع راجا میزند و این طریقت و امور شریعت نامشروع است
 و من هرگز این خطرات را بر زبان نیاوردم که شمس الدین یاروینی نیز از طرفی رسید
 فی الحال بنسب و دستبوس مولانا کرد و من بنده نیز همان کردم که مدرس کرد و بود
 دیدم که حضرت مولانا روی مبارک سوی من کرده فرمود که مولانا زین الدین در شرع
 مسدود است و دائم که خوانده که در حالت خطر و محضه هلاک آدمی را تناول فرود و چیز
 حرام حلال میشود و جائز و داشته اند و مبلح دیده از برای بقای نفس انسانی تا آنکه
 هلاک نشود و برای مصلحت دین و مینعی بنزد علما ثابت شده است اکنون در این
 راهم حالتی و ضرورتی هست که بشاید محضه استقامت و دفع آن جنبه
 و تواجد و اصوات اغانی نیست و الا از غایت بهیبت تجلیات الفوار جلالت حق
 مبارک اولیا گدازتی و ناچیز گشته چنانکه وجودی در مقابل آفتاب بود مستعد
 آن کوی جسد آفتاب از برف یکدم در کشد و اشارت کلینی با کسر است
 و خود را که مار آن محضه عظیم و عیش الیم هلاک شده است و این محضه
 و تلخی به از شیرینی و کفری به از ایمانی دین عاشقان خود کرده و این محضه
 ازان نالم که میدانی سست کشاکش است و در جانم کشید و گیسوی تمام
 با ساینم و این نیست مکانم به همانا که خرابات عاشقان عمارت بی برکت
 بیان نمی گنجد آن علم که در دیده حاصل کرده می باری است و این کلان

در این کتاب در بیان مولانا شمس الدین یاروینی

وزین الدین گفت که از بهیبت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد که تا چه وقت بخود افتاده
 بودم چون بخود آمدم سر بر قدم مبارکش نهادم و استغفار کردم و با اخلاص تمام مرید مخلص
 محاسب شدم و سماع بکلی غذای جان من شد تمام علما آفرینها کرده اعفتا و نشان
 یکے در نهار شد **چپان** خدمت شمس الدین ابن المدرس و سید الا و بامولنا
 فخر الدین دیو دست چنان روایت کرد که دران زمان جماعتی از علماء شریف و تحریم
 رباب خیر با میگفتند و منع رباب میکردند خبر حضرت مولانا رسید فرمود که آهین سرد
 میگویند و اندم والد بر سر گورشان رباب خواهند زودن بعد از وفات حضرتش
 مگر یاران در میدان قونیه و سماع بودند از ناگاه یاران عظیم یاران را در بید سماع
 کنان بگورخانه قاضی سراج الدین رحمه الله علیه در آنده سماع عظیم کردند و آن حکایت را
 یاد کرده **کے** نهادند و انصافها دادند **چپان** خدمت مالک ادب الفضلا
 مولانا صلاح الدین بلطی رحمه الله علیه روایت چنان کرد که روزی حضرت سلطان ولد
 فرمود که جدم مولانا می بزرگ قدس الله سره العزیز حضرت والد در آخر وقت وصیت
 فرمود که خداوندگارم جلال الدین محمد اینک بحضرت الله میروم و ملازم انوار ذات حق
 خواهم بودن ما در ذاتیم سوی ذات رویم بر رفتن ما دهند یاران صلوات و هانها
 عالم غیب و قاصدان ملا اعلی پیوسته اجناس اخلاق را بارواح میرسانند تا در چه حالند
 و بچه مشغولند الله الله ان چنان باش و دران کوش که من دران حضرت شادان
 و سرفراز باشم نه آنکه از سر تشویر سرد در پیش فلکم و خجل کردم و این وصیت را همچون
 حلقه زرین در گوش فلکم حدیثا حسنا ذکره و انما الناس احادیث و همچنان کرد که فرموده
 بود و اشارت کرده و صد نهار چندان عاقبت الامر کمال حال بجای رسید که فرموده بود

تو دلاچان شدستی ز خرابی وزستی سخن بدرنگوی بپوشی بسرنداری
 همچنان از کرامت صاحب منقول است که خدمت پیاو الدین بحری در آب گرم بخورد
 عظیم شده بود چنانکه بکلی زو امید حیات بریدند حضرت مولانا فرمود که همچنان با جامه
 خوابش برداشته بجام آب گرم بروند و در حوض و غدی چندانی در میان آب گرم
 غوطه داد که در شمار نیاید و تمام پاران بخورد گشته از مذکور دست شستند و در حیرت افتادند
 که زمینیان معالجه غریب هیچ طبیب لبیب کسی را نکرده است و کسی ندیده است و کسی را مجال
 دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح فریاد بر آورد حضرت مولانا بدست مبارک خود پیاو الدین
 را از آب بیرون آورد فرمود تا لحنه آسایش کتد همانا که چون برخاست طعام خواست
 و شفای عاجل حاصل گشته روانه شد تو شفای چوپایی خوش رونمایی بد سپه
 بیخ گزیند نمایند قفارا بهر همچنان از آن قدرت و نصرت عظیم صد هزار مرد
 متکبر با قرار آمده مرید و مومن شدند و بهشتی گشتند و همچنان منقولست که
 که روزی در صفت بدگوهران منکر معانی میگفت فرمود که مگر عقربی در کناره جوی گشت میکرد
 از ناگاه سنگ پشتی بسوی عقرب باید که در چه کاری گفت چاره میخواهم تا آن سوی جویم
 گذشت که مرا قوم و فرزندان سواد سنگ پشت گفت بیاتانم بکلم شفقت و غریب
 نوازی عقرب را چون خویشانان قرب بر پشت گرفت و بر روی آب روانه شد چون
 در میان جوی رسید عقرب را هوس نیش زدن شد بر پشت سنگ پشت خاشی کرد
 پرسید که چه میکنی گفت هنر نامی میکنم تو گرم خود نموده بریش من مرهم بناوی من بر تو
 نیش میزنم و بر تو مهربانی من همین است همان لحظه سنگ پشت غوطه خورد و عقرب بانگ
 بجهنم پیوست و این بیت فرمود **لا اقلوا النفس الجیش و بادروا ولا تلتزکوها**

حیدر فہمی عقرب در جابل اربا تو نماید مدلی : عاقبت زحمت ز در جابل بی بیہر البہ مہر خرس
 یقین بہ کین او ہست و مہر اوست کین بہر چپشان منقولست کہ روزی خدمت
 جلال الدین مستوفی رحمۃ اللہ علیہ ولیمہ عظیمہ ساختہ بود و تمام کاہر را خواندہ چون خوان
 بیند خدمت و عملای افطار طعام کردند ہر یکی بر خبت تمام و اشہہ نامی صادق بلوٹ مشغول
 شدہ ہانا کہ حضرت مولانا افطار نکروہ التفات نمود مستوفی سہری بہا و الحاح میکرد و خدا
 تہید عذوق و سو کہ معدہ ناقوی ضعیف شدہ ہست و بدان جانور لاغر پشت ریش کشتہ را میمان
 کہ در وقت پالان نہادون نالان و منحنی شود و تکلان باز دارد چہ اگر کوفتہ نگشتی کوفتہ چہ
 خورہ شدی مستوفی بیچارہ گر باین گشتہ بندگہا کردہ بندہ و مرید شدہ و بیاران اشرفیات
 فخر مشرف گردانیدہ و آن روز سہ ہزار و ہجرت لالان اللہ نام داد و چپشان منقولست
 کہ روزی جماعتی از اصحاب جدی ارباب جیل سوال کردند کہ حق تعالی از کتم عدم وجود
 مبارک حضرت آدم علیہ السلام را بطہور آورد و از آب و گل ترکیبش کرد کہ خمرت طینت
 آدم بیدی اربعین صبحاً عجباً در آن آب گل او کاہ میخستہ بود یا نہ فرمود کہ در قرآن مجید
 خلق الانسان من صلصال کافحار یعنیش فرمودہ است آب گل محض باشد و در آن آب گل
 گاہی آمیختہ بودی پاشہتا من کہیندی و ہر دو پاشہتا خورد را باز نمودی کہ از آب و عنو
 در بخدان رنج و ریاضت سماع شکافہا شدہ بود ہمیشان از ان جواب شافی و لطفانی
 حیران ماندہ را خواہد تمام بندہ و مرید شدہ و بدان علم علیہ و علم جلی الصافہا و اوند و چپشان
 اولاد مدرسین شیخ مس الدین وید الدین رحمہما اللہ حکایت چنان کردند کہ در اول وقت
 کہ در حضرت مولانا شدیم از سبت او ہمیشہ عظیم بر غالب گشتہ مجال حرکت نہا ہستم
 و ہر جہرہ مبارکہ فرمودی گشتہ ہی سوختیم مگر حبت خداوندگار بر بام مدرسہ خوابگاہی خندہ بود

و حجر کرده بهمانا که شبی از سر روزن با سر مبارک فرود کرد که بیالایند که درین زیر سقف خفتن گران
 و کسل می آورد بهتر آن باشد که سقف سماوات آفتاب و قمر کنان بخوابد و چون برآمدیم
 دیدیم که بدین مبارک خود خاک لطیف چو گرد و بار و در کنار بام فروخت و گفت برای من
 بایست شود تا شمارا بر آید این محبت است با طاعت صبر نماند خود شدیم
 دیدیم که خداوند گار سر ما را بر سر زانو نهاد و در محبت میفرمود و بوسه با سرهای شریف
 شانه و داری پدانه و بنده و ای در می و کالی میباشند که می خواهم

بیا بیا که تو از نا دران ایامی	یا دوری پیری ماری دل از امانی
بنام خوب تو مرده ز گور بر خیزد	گزارش نیست با در زمین نگر ایامی

مردیست که روزی معین الدین پروانه بیارسته آمد و در بازار شریف است که آن
 تر به سلطان العلماء قدس سره و حواله فرموده تا در طاقی غریب بیا و گوید مولانا مرده که
 از قبله افلاک نخواهد بود پس برین طاق مینا بسند کن و در تقصیر فرما تا در شرف
 و خدمات نمود **چپستان** از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواج شمس الدین در طاق
 رحمة الله علیه از جمله مریدان تربیت یافته بود و از ارباب تقاباب شده و او را شرف
 صبا میل کردی و در حالت مستی معیبات و کرامات گفتی مگر روزی چپستان است طاق
 برخاست بخدمت مولانا آمد و از شمع دستشاده و نقل و غیره التماس نمود و گوید که
 که او را در حجره کرده شمع پیشش و نهادند خاتون مذکور را شاید وقت آنکه در آنجا
 قیام کردند بعد از آنکه شکر چون بخود آمد و در صفاقت و خاله نشی با دیوارش نشست و دید
 از او پرسید که این چه حالت است چنانکه واقعه است بود و وزن باز گفت فریاد کنان بر نما
 زده بهار بر خود چاک زده خاک بر سر میگردد و اشکهای خونین میریزد حضرت مولانا زود

و کما گرفت و لاریها فرمود و برو بخشود همان ساعت سر در قدم خداوندگار نهاده از سر
 آن سر برخواست و توبه نصوح کرده چندانکه زنده بود دیگر طعام روز نخورد **چپشان** روز
 در معرفت فرمود که حق تعالی میفرمود که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که اگر
 بندگان من مسکنت و نذلت ننمودی و تصرع نکردندی نیاز ایشان می بردم **بخوان**
 خود بدیشان نیاز مندی مینمودم اما حضرت بے نیاز تیارندان را دوست میدارد **چپشان**
 در ویشے را گفتند که ترک نیاز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز گشتم نیاز منزل آخرت
 است پیوسته نیاز نیاز را دوست میدارد **س** زیر گفت مرا عشق من همه نازم
 همه نیاز شو آن لحظه که ناز شوم چون ناز را بگذاری همه نیاز شوی من از برای تو خود را همه
 نیاز کنم **چپشان** اعزه اصحاب که مقربان جناب آنحضرت بودند چنان روایت کردند که
 غرة ماه مبارک رمضان شده بود از ناگاه حضرت مولانا از میان یاران نا پدید شد
 چندانکه در جایهای معین طلب کردند کسی نشان نداد و یاران فوج فوج سوسو میجستند
 اصلا مقامش معلوم نگشت و همگان سوار گشته جستند هیچ جایافتند درین حالت حیران
 ماندند مگر در باغچه مدرس بجایه آبی که بود در آمده پوست و ارتکف گشته است و فرو کشیده
 و چکپی را خبری نماند که روز عید مبارک که اصحاب بلول و ماتم زده نشسته بودند که بیرون
 آمدند رسد خرامید غریب از نهاده عاشقان برخاسته شاد و یها کردند و سماع شروع فرمود
 این غزل را از سر آغاز کرد که **س** باز آمدن همی که ندیدش فلک نجواب
 آورد آتشی که نیمه و هیچ آب **ط** الی آخره و اکابر شنیده جوق جوق زیارت
 حضرت مشرف می شدند **چپشان** خدمت ولی پنهانی گوهر بچلامکانی مولانا
 اختیار الدین امام قدس سره روایت کرد که روزی حضرت مولانا باع طلی حاتم العوا

میرفت تنها و بنده در پی آن سلطان آهسته آهسته ترمیرفتم و سوگندان عظیم می خورد که
 بحق آن ذوالجلال والا کرام که بدین چشمهای ظالم خود میدیدم که حضرت مولانا گزی
 از زمین بالاتر بین السماء و الارض میرفت و من پیروش گشته افتاده ام چون برخاستم
 خداوندگار بکار خود رفت بود روزی در خدمتش بودم بگوش من گفت که کم از مرغی
 نتوان بود خصوصاً که مرغان عرشی و گفت سه مرغ باغ ملک تو هم نیم از عالم خاک
 دو سه روزی قفسه ساختند از بد نام، همچنان مگر روزی بعضی از یاران فقیر
 از قلت منال و کلت حال شکایت میکردند فرمود که در زمان مصطفی صلی الله علیه و سلم
 قحط عظیم شده بود و از صحابه یکی رأدی آورد جو بود بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 تشنجه میزد که درین ایام گرانی فکده چه خواهیم کردن فرمود که آن آرد را بفروش و توکل کن
 بحکم اشارت نبوی بردوش گرفت میان اصحاب فریاد میکرد که یک من آرد چو را که می خرد
 بجای مشتری نشد و رغبت نکردند یکی میگفت که یکما به قوت دارم آن بمن کافیه است
 دیگری میگفت که من فاد روزه طعام دارم صحابه دیگر گفت که مراد روزه طعام هست
 چون هیچ مانند رزاق حاضر است تا حدی که درویشی گفت که مرا قوت هست که شب فطار کنم
 ذخیره نمی باید همچنان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تصرف نمود علیحدہ ہر
 راقوت توکل بخشیده بود که اصلاً غم قوت نداشتند و علم در سلوک ملوک حقیقت آشتی
 ہانا کہ آن صحابی عزیز خجل گشته حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ترا دو ماہ قوتی
 هست و هنوز شکایتی میکنی روان باشد و آزار حق تعالی نہ پسندو فی الحال تصدق نموده تو
 و توکل نمود و بقوت روحانی سوید گشت سه ہین توکل کن ملزمان با و دست
 رزق تو بر تو ز تو عاشق تر هست اگر تو نشتابی نباید بر دست و تو نشتابی و ہر در دست

تونه زان نازنیسان عزیزه که ترا دارند بی جزو مویز به یاران شکر کرده استغفار نمودند
 و فارغ شدند همچنان روزی فرمود که مردم عاقل چندان زحمت کشیدند و رنجها
 بجد دیدند تا سیم وزر را از خاک و سنگ بیرون کشیدند و بعالم آوردند تا خلایق منفعت
 گیرند همانا که این مدخلان تا کسی باز گونه سبها میکنند تا سیم وزر را در خاک پنهان کنند
 تا کسی از آنجا فائده نگیرد و عاقبت همشان عبور و مینو خواهد رفتن و آن مال مرده در ریگ
 خواهد ماندن **عاقبت تو رفت خواهی تا تمام به کار بایت استرو نان تو خام به از**
خرنج از حج آری زر چوریگ به تو بگیری و آن بماند مرده ریگ به همچنان روزی فرمود
که مردی آنست که خاک راز کند اما مردی آن نیست که زر را خاک کنند و شد آنچه که در هر دو
حال بپلوانیم به پیشه مردی زحق آموختیم به پهلوان عشق و یار احمدیم به
همچنان روزی بخدمت پروانه عذری میخواست که کشتی وجود در ویش در بحر
تصرف حق بکرم خود نیست به تجری الریح ببالا تشق به السفن والله غالب
علامه به هر که نور چهره یفعل الله ما یشاء را مطالعه کند هیچ اعتراضی در نهاد او نماند
و بر همه خلایق مرحمت نماید و همچنان نیکی که برای رضاء الله بود خالصا لوجه الله بود
به از نور آفتاب بود و ما هتاب و استخوان محسن در گور رود و اما نور در زیر گور زود و یاز
اینک نور آفتاب را در گور کن باز بر آید و فرو نماند این سخن پایان ندارد یعنی نیکی
نیکیان همچنان است اگر چه نیک مرد در گور فرود و اما نور حسان او و تابش نام نیک
تا ابد در حسان باشد و الخبیر کالشمس لا یخفی لایه و این کلمات ترکیب ایشان است
پروانه سر نهاد و برخاست و یاران را بنید گهها نمود همچنان منقولست که بعد از
انتقال حضرت مولانا روح الله سهره جامعه از فقهای متعصب و زاهدان مرسوم

پیش پروانہ غلو کردند کہ سماع لہستہ حرام است سلمنا کہ مولانا در زمان خود میگرد و او را
 مسلم بود و الحال صحاب اورا نرسد کہ بحد گیرند و پیش بر نداین بدعت را و منع این چنین
 بدعت بے توجیہ از جملہ واجبات است و درین باب سعی جمیل کردن بر شما از لوازم است
 پروانہ برخاست و بخدمت شیخ صدرالدین رفت این قضیہ را باز گفت و آن روز تمام
 اکابر قونین در آن مقام حاضر بودند شیخ فرمود کہ اگر از من قبول میکنی و بقول درویشان
 اعتماد داری و در شان مولانا اعتقاد تو را نسخ است اللہ درین باب هیچ نوع
 مدخلی مکن و چیرے گوی و بسنخان صاحب اغراض و میان اغراض منما کہ آنہم بنوعی از
 اولیا اغراض کردند است و آن نامبارک است و بچپان بدعت اولیای حق بشارت سنت
 انبیای کرام است و حکمت آنرا ایشان دانند و ہر چہ از ایشان صادر شود بی اشارت
 قاورثیت چنانکہ گفت اند البدعة الحسنیة الصادرة عن اکمل الاولیاء کالسنة الواردة
 علی الاولیاء علیہم السلام و آن بود کہ پروانہ از ان فکر ت ناخوش نکرت نمود و مستغفر شد
 و آن جماعت بمعنی کہ اہل دعوی بودہ متفرق گشتہ آن تفرقہ دیگر اجتماعی و جمعیتی میگشت
 بچپان از کرام امام نقولست کہ روزی حرم مولانا قدسنا اللہ سرہ العزیز گفتہ باشد
 کہ حضرت خداوندگار را صد سال و چار صد سال عمر عزیز باشد تا بسی کہ عالم را بر حقایق
 پر معانی کند فرمود کہ چرا چرا ما فرعونیم نمردیم ما را بجا عالم خاک چہ کارست تا خود ما را چہ جا
 باش و قرار است ہمانا کہ جہت خلاصی مجبوسہ چند درین زندان دنیا مجتہس گشتہ ایم امید است
 کہ عنقریب بسوی جنت رجوع ہستہ عالم خاک از کجا گوہر پاک از کجا ہ از چہ فرود
 آیم باز کنیم این چہ جاست چہ اگر مصلحت حال این بیچارگان نبودی درین نشیمن خاکی
 دے قرار کے نہ کردی و فرمودے ما از برای مصلحت و حبس دنیا آیم بدین از کجا

جس کجا مال کراؤ زویدہ ایم بہ چچان گویند کہ دران ایام نقل خواست فرمودہ شبانہ روز
 کسی گفت وہم کسی اجمال گفتن نبود حرم مولانا پیش آمدہ سہ سہ و از کیفیت آن انقباض
 باز پرسید فرمود کہ در فکر مرگم چون خواہد بود سہ بہ بین جانہای این شیران
 دریشہ زاجل ترسان بہ کزان شیراجل شیران نمی میرند الاخوان بہ فریاد از بہتاد
 برآمدہ چند ساعتی لایعقل گشتہ بود بہ چچان دران روز ہا در مدرسہ مبارک خود
 سیر میکرد و لغز ہا میزد و آہہای عظیم میکرد مگر در خانہ گریہ بود پیش آمدہ وزاری تمام بانگ
 و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود گفت میداینکہ این گریہ سگین چہ میگوید گفتند نہ
 گفت میگوید کہ شمارا مبارکی درین ایام غزیت ملک بالاست بوطن اصلی میروید من بچارہ
 چہ خواہم کروں تمام یاران فریادکنان بہوش گشتند بعد از رحلت حضرت شہت
 شبانہ روزی آن گریہ آب طعام نخورد و بگرد خدمت فرزند مولانا بلکہ خاتون اوراد کفن
 پیچیدہ دفن کنند در جوار تربت مبارک جہت یاران حلوای ساختند بہ چچان
 منقولست کہ در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاہ عدد دینار وام بودہ
 است فرمود کہ قراضہ چند بدان صاحب قرض دہند و از وی حلالی خواہند خداوند مال
 قبول نکرد و بخشید فرمود کہ **اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ** کہ ازین عقبہ ہماناک رسیدیم ہمچنان
 از حضرت جلی سام الدین قدس سرہ العزیز منقولست کہ روزی خدمت
 شیخ صدر الدین با کا بردرویشان بیادوت مولانا آمدہ بود تعلق عظیم نمودہ از ان
 متالم میشدند گفت **شفاک اللہ شفاء عاجلاً** بوقع درجاست باشد امیدست کہ صحت
 کلی رونماید و حضرت مولانا جان عالمیان است بھجتہا از رانی است فرمود کہ بعد از ان
 شفاک اللہ شمارا با دہماناکہ در میان عاشق و معشوق پیرانی از شعر پیش نامندہ است

نی خواهید که بیرون کشند و نور بنور بویند و گفت لبش گرز شعر و شتر است
اعتناق بے حجاب خوشتر است * من شدم عریان ز تن او از خیال * میخرامم در نیایا
الوصال * شیخ با اصحاب اشک ریزان گردیده روان شد و حضرت مولانا این غزل را
از سر آغاز کرده میگفت و جمیع اصحاب جامه دران و لغز زان فریادی کردند

چه دانی تو که در باطن چه شایه نمشین دارم | شیخ زین من منگر که پای آهسین دارم

الی آخره همچنان منقولست که حضرت مولانا روزی مقربان و محرمان اجباب را
جمع کرده فرمود که از رفتن هیچ مترسید و غمناک مشوید که نور منصور رضی اللہ عنہ بعد
از صد و پنجاه سال بروج فرید الدین عطار رحمة اللہ علیہ تجلی کرد و مرشد او شد و رحلتی
که بشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من خود را بشما بنمایم در هر لباس که باشم و پیوسته
شمارا بشیم و شمار معانی در ضمیر شما باشیم و من همان میگویم که حضرت سلطان ماسول بعد
صلی اللہ علیہ وسلم فرموده است اکمل الحیة والسلام حیاتی خیر لکم و عماتی خیر لکم معناه
حیاتی للهدایة و معاتی للعیایة * این جهان گویم که تو رهشان نما * و ان جهان
گویم که تو رهشان نما * یاران اشکها نختیند و فریادها میگردند و سرهای بنسازند
همچنان گویند وقتی که باوا هب رحلت میفرمود و حضرت کرا خاتون نوجها میگرد و جا مهال
بر خود چاک می زد که ای نوز عالم دای جان آدم و سر آن آدم مارا بکه می سپاری و کجا
میروی فرمود که یعنی کجا میروم حقا که بیرون حلقه شما نیستم کرا خاتون گفت عجب امیل
خداوند گاریکی دیگر خواهد بود و ظهور کردن فرمود که اگر باشد هم من باشم و گفت

یکے جایست در عالم که ننگش آید از صورت | پوشد صورت انسان ولی انسان من باشد

و باز فرمود که مارا در عالم دو تعلق است یکی بشما و یکی ببدن و چون بغایت ملک فرود ببرد شدم

وعالم تجرید و توحید روی نماید آن تعلق از آن شما خواهد بود و آن بچپان قده الاصحاب
 خداجوی خدادان سراج الدین مشنوی خوان رحمت اللہ علیہ خیابان وایت کرو کہ روزی از
 حضرت مولانا سوال کردند کہ حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ ہزار سال در
 شکم زمین نباشم عجیب است است گفت آری رہت است و او فرمودہ است و ہمیشہ رہت گو
 بودہ است و این بچپان نقولست کہ در نفس آخرین حضرت مولانا بخدست جلی
 حسام الدین اشارت فرمود کہ مرا بالائی لحد نہ کہ من از ہمہ بیشتر خواہم برخاستن بچپان گویند کہ
 حضرت مولانا ہنوز صاحب فرارش بود کہ ہفت شبانہ روز زلزلہ زمین شد و لرزہ زمین
 از حد گذشت و چندین خانہا و دیوارہای باغات خراب شد و عالم در ہم رفت ہمانا کہ در زلزہ
 ہفتین یاران فریاد ہا می کردند و از حق تعالی استمداد می طلبیدند فرمود کہ آری بچارہ زمین لقمہ
 چرب بخورید می بایدش و او بعد از آن اصحاب با وصیت فرمود و نیست صورت وصیت او
 او صیکو بتقوا اللہ فی السر والعلانیۃ و بقلۃ الطعام و قلة المنام و قلة الکلام و ہجرۃ
 المعاصی و اوثام و مواظبۃ الصیام و دوام القیام و ترک الشهوات علی الدوام و
 احتمال الجفام من جمیع الانام و ترک مجالس السفہاء و العوام و مصاحب الصالحین و الکلام
 فان خیل الناس من ینفع الناس و خیل الکلام ما قل و دل

سر ہو تا فتن از سروری است | ترک ہو ا قوت پنہیری است

و لله الحمد و حمدہ و السلام علی من و جدہ بچپان از خدمت ربانی فقیر نظری
 سراج الدین قصہ ہری رحمت اللہ علیہ منقولست کہ در حالت انتقال حضرت مولانا اورا
 پیش خواند و این دعا را تعلیم فرمودہ گفت کہ در حال رخا و شدت پیوستہ این دعا را
 بخوان و ما نیست اللهم انی اتسلسلک و اهد نفسی الیک اللهم انی اشتاق الی مولانا

وسيلة اليك واشتاق الى عاقبة وسيلة اليك حتى يسبحك كثيراً او اذكرك كثيراً اللهم
لا تجعل لي مرضاً ينبت ذكرك ونحيط الى شوقك ولا نقطع عنى لذة تسبيحك ولا تقطنه صفة ^{طعنه}
وينبذني بطراً واسلم برحمتك يا ارحم الراحمين **مچپان** درویشی صاحب دل میخواست
که از حضرت مولانا سوال کند که فقر چیست فی الحال در عین سماعی که بود این رباعی را فرمود

رباعی الجوع فقر وسوی الفقر عرض	الفقر شفاء وسوی الفقر مرض
العالم كله خداع وغسور	الفقر من العالم مكنز وعرض

درویش شہقہ بزور قدم شیخ غلطان شدہ مرید شد **مچپان** روزی سوال کرد کہ
مَا لِلرِّيَاضَةِ قَالَ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ الْعَزِيزُ **س** قلیل الاملا کل یكف للمصلی

وكتنته موذى الى السيات **س** اذا ملجت بيكفني رغبة
وملاء الكف من ماء الفرات **مچپان** دران روزها تمام ایہ شہر و شیوخ
دہر بعبادت مولانا درآمدند و از فراق آن دولت زاریہا میگردید کی از انجاعت سوال کرد
کہ بخلاف مولانا مناسب کسیت و کرامتسوب فرمودند فرمود کہ خدمت خلیفۃ الحق جنید الزمان
جلبی حسام الدین ماناسہ بار این سوال و جواب مکرر کردند و در نوبت چہارم گفتند کہ برآ
مولانا بہاء الدین ولد چہ میفرمائی فرمود کہ او پہلوان است اور حاجت و نصیت نیست **س**

ہر جا کہ نشان ضرب عشق است	در چہرہ او جب نوزید است
ولدنا نیست حاجت لان و دعوی	کہ در سماع او چون خوریمان است

مچپان ہنس کردند و بیرون آمدند **مچپان** فقر بانی فخر العباد مولانا اختیار الدین
امام رحمۃ اللہ علیہ از حضرت حسام روایت کرد کہ او گفت کہ روز آخرین خداوندگار بر سر
باین نشستہ بودم و حضرت خداوندگارم و شیخ بر من تکبیر کردہ بود از ناگاہ مردی خوب رو

پیداشد و بروخ و تجسد کرده در غایت خوبی صورتی بست چنانکه از غایت لطافت او من
 بیہوش شدم ہمانا کہ برخاست و بوی استقبال کرده فرمود کہ جامہ خواب را برگیرند و آنجوان
 قدرے توقف نموده من پیش آن جوان رفتم کہ حال چون بہت و چہ کسی و چہ میخواہی گفت
 من ملک العزم و البحرزم عزرائیل ام بامر رب جلیل آمدہ ام تا حضرت مولانا چہ فرمایند ہی
 بینا کہ سہ آنجنتان صورت را تواند دیدن ہا چنین بود نظر پاک کبریا و دیدہ ہ
 فرمود کہ از ان ہیبت مدہوش گشتہ ہمان شنیدم کہ فرمود سہ پیشتر آہیسترا
 جان من ہ پیک در حضرت سلطان من ہ اَفْکَلُ مَا تَوَصَّیْتُ سَيِّدِي نَزَّانِ شَاءَ اللهُ
 مِنَ الصَّابِرِينَ گفت طشتی پر آب کنسد و بر پیشانی مبارک می آید و میگفت سہ

زہر چون از کف او بود بشاوی خوردیم
 بصفقت زندہ شدیم ارچہ بصورت مردیم
 حسن درمانم ساید کہ بزیر گردیم
 خدمت او کن و شاہ باش کہ خدمت کردیم

دوست یکجام پراز زہر بر آوردہ بہ پیش
 بدرون بر فلکیم و ببدن زیر زمین
 جان چو آئینہ صافی بہت بر متن کردیت
 این دو خالنت و دو منزل بقین ملک دست

و باز از ان آب بر پیشانی میمالید و میگفت سہ گرم سنی و شیرین ہم مونس مرگت
 در کافری و تلخی ہم کافر است مرون ہا چنین در میخالت بودیم کہ گویندگان در آمدند
 و این رباعی را آغاز کردند رباعی **دل از تو گسان بد برد و دراز تو ہ**
 و ان نیز ضعف خود برد و دراز تو ہ تلخی بدان ہر دل صفرای ہ خود بر تو شکست
 برد و دراز تو ہ و تمام اصحاب لغزہ زنان میگرفتند و فریاد ہا میکردند فرمود کہ آری
 چنانست کہ یاران میگویند اما چون خانہ را خراب میکنند چہ سود سہ

کہ آفتاب نظر خویش کند بوی رانی

دل خراب مرابین و خوش بمن بنگر

یاران ما اینجانب یکشد و حضرت مولانا شمس الدین آن سو میخواندم اجیبوا داعی الله فاعنوا به
 بناچار رفتنت هست شد این جمله وجود از عدم باز نبردان عدم شد اسیر
 حکم الا هست ابد همچنان **فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ** و گویند که حضرت سلطان ولد از خدمت
 بحد و رقت بسیار و بیخوابی بغایت ضعیف شده بود و دائم لغزه بازوه و جامه بار بار
 میکرد و نوجهای می نمود و نمی غنود و همان شب حضرت مولانا فرمود که بپا، الدین من خوشم برو سحر
 و قدری بیاسای چون حضرت سر نهاد و روانه شد و این غزل را فرمود و حضرت جلی جلال
 می نوشت و اشکهای خونین میریخت

<p>ترک من خراب شب گرد مبتلا کن خواهی بیایب شا خواهی برو جنتا کن ای زرد روی عاشق تو صبر کن و فاکن بکش کسی نگوید تدبیر خون هپا کن بس من چگونه گویم کین در در او اکن با دست اشارتم کرد که غم سوی ما کن</p>	<p>ر و سربینه بالین تنها مرار با کن بایم و موج سودا شب تا بروز تنها بر شاه خوب رویان و حب و فاقنا باشد خیره کشیت ما را در دل چو حسا را در دست غیر مردن او را دوانا باشد در خواب دوش پری در کوی عشق دیدم</p>
--	--

الی آخره غزل آخرین که فرمودند است **پیمان** سلطان العارفين جلی عارف قدس
 السره العزیز روایت کرد که چون حضرت روح مقدس مولانا بجناب جلال فوات
 بیچون حق رجوع فرمود و خطای قدس را بر مجالس انزل خستیا کرد و خدمت مولانا اختیار الدین
 امام مولوی که فرشته مصور بود و گفت چون حریر جسم مبارک ایشان را بر سر نهادم
 و باد بتمام و مهابت عظیم و غایت و شست می شستم و یاران محرم آب می بختند و قطره
 آب بزین بچکید الا که همه را نوشیدند چنانکه صحابه کرام آب حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم

ہمانا کہ چون دست بر سینہ مبارکش نہاوم خداوندگار ما حرکت عظیم کرد و از من بچہ تیار
 لغزہ برآمد و روی خود بر سینہ بی کینہ مبارکش نہاوم و میگفتیم ہمانا کہ بدست رست گوشم
 چنان بگرفت کہ ہوشم برفت یعنی کہ دم فرن و جرات کن بچنان متحرک شدہ و نگماند بودم
 از ہاتف آواز شنیدم کہ اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وَالْمُؤْمِنُونَ
 لَا يَمُوتُونَ بَلْ يُنْقَلُونَ مِنْ دَارِ اِلٰی دَارٍ **س** نیست عزرائیل را بر عاشقان دست و رہی
 عاشقان عشق را ہم عشق سو و امیکشدہ بعد از آنکہ جن ازہ را بیرون آوردند کافرا کا با
 و اصغر سر باز کردہ بودند و تمام زنان و مردان و اطفال حاضر شدہ رستخیزی برخواستہ
 بود کہ رستخیز قیامت کبری را مانستی ہمگان گریان و اغلب مردمان عریان لغزہ زنان
 جامہ دران میفرستند و ہمچنان جمیع ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند از نصاری و
 یہودی و رومیان و اعراب و تراک و غیرہم و ہر یکہ بمقتضای رسم خود کتابہا را
 برداشتہ پیش پیش میفرستند و از زبور و تورات و انجیل آیات میخوانند و نوحہا میگردند
 و مسلمانان بزخم چوب و ضرب کوب شمشیر دفع ایشان نمی توانست کردن و آنجماعت
 متع نمی شدند و فتنہ عظیم برخاستہ این جز بخدمت سلطان و صاحب پروانہ رسید
 اکابر رہابین و قیسان رازو حاضر کردند کہ این روز این واقعہ بشما چہ تعلق دارد و این
 بادشاہ رئیس و مقتدای ماست جواب گفتند کہ ما یان حقیقت موسی را و حقیقت عیسی را و
 ہمہ انبیا را از بیان عیان او ہم کردہ بودیم و روش اولیای اکمل را ہم در کتب خود
 خواندہ بودیم و در دیدیم اگر شما یان مسلمانان حضرت مولانا را محمد وقت خود میدانید
 ما ہم اورا موسی وقت خود و عیسی زمان میدانیم چنانکہ شما برو مخلص و محب اوید ما ہم ہزار
 بار از ان فزون تر میدیم **س** ہفتاد و دو دولت شنود تر خود از ما **س** و مسازد و صد کشیش

بیک برده خوانیم بدو روز بروز بچپان ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق است که بر عالمان
 یافته است و خود عنایت فرموده و همه عالم آفتاب را دوست دارند و خانها همه از ور
 و منوراند کشتی دیگر روحی میگفت مثال حضرت مولانا بچپانست و همگان را روز و شب از
 نان گزیری نیست و هیچ گرسنه دیده که او از نان گزیرد و شما چه داند که او بود و از آن سخن
 مجموع بزرگان و اکابر خاموش گردیدند هیچ نگفتند و در اندم بچپانست از جانب دیگر
 حفاظ عذب الفاظ با حفاظ آیات عجیب میخواندند و مقربان شیرین نفس نعمها بعبان آسمان
 میرسایند و زمره و نوحه انگیز و در آینه میگردند و موزنان خوش آواز بجای قامت
 صلوات قیامت آن قامت را صلامی میگفتند و نیست جوق گوینده فاخر مرثیه یا حمی حضرت
 مولانا را که بنوشتن فرموده بودند روحی سرسایند و بچپان تقاره زنان و آواز و نضر
 و بشارت و غیره هنگام تقریر فی التاقود منگامه نهاد و بودند چنانکه در اول روز تا بوقت از
 مدرسه مبارک گرفته روانه شدند و در راه شش نوبت تا بوقت پار کردند و باز تا بوقت دیگر
 چون بخیطره حضرت و تر به منور آوردند شب هنگام گردیده بود بچپان آورده اند
 حضرت جللی حسام الدین از خداوندگار برپسیده بود که نماز شمارا که بگذارند فرموده بودند که
 مولانا شیخ صدر الدین اولتر است چه همه علما و بزرگان و اکابر اوقصات را
 درخواست این بوده که نماز گذارند و امرشان نکردند و آن عنایت درباره آن بگام
 دوران رفت و بچپان خدمت مولانا جللی حسام الدین فرمودند که خدمت
 مولانا قاضی سراج الدین در آن وقت از برای زیارت مولانا آمده بودند و من کا
 پرا از شربت برکت گرفت بودم تا مگر زور تر کند و بران التفات نمیکرد و باز کاسه را
 زود بروست قاضی داوم تا مگر از دست آن بزرگ بستاند و بران هم نه پرده است

و چون او برون رفت دیدیم که مولانا صدرالدین زود در آمد و آن کاس را از دست من
 برگرفتند و زود بر حضرت مولانا عرض داشت و زره خورده و باز داده شیخ فرمودند که
 درینجا درینجبه وجود حضرت مولانا حال مایان چه بوده باشد و زود فرمودند که بعد از شما
 هم از دوران فراق بدوران وصال اتصال خواهد بود و بمقصود خود رود و وصل گردید
 پنجشنبه روزی زیارت کمال الدین امیر محفل بر سر راه بوده و بران جا القاء
 هر یک را میگفت و روز بروز دعای میکرده همانا که چون مولانا بزرگوار کاشف و
 شیخ صدرالدین بیاد زود خطاب کرد بسم ملک الملوک المحققین شیخ الاسلام
 و المسلمین و زود دعای میفرمود مولانا صدرالدین فرمودند که شیخ یحیی بود و او هم
 پنجشنبه بعد ایوم رشته دوستداری و جمعیت بریده گردید و واسطه قلاوه یعنی
 روز بروز متواری گردید بعد ازین تنظیم امور و نظم جمهور فتور زود خواهد یافتن
 و پنجشنبه گردید که گفته بود دوران حال زار زار میگرسیت و غریب از همه یاران
 و بزرگواران برخاست جمعی از بزرگواران دوران معارضه کردند و گفتند که پیش ازین
 معنی را بر مایان چرا عرض نکردی فرمودند که از برای آنکه دو کانهای شما ویران نکرد و جهان
 بکلی معطل نگردد و همانا که مولانا فخرالدین عراقی زود برون آمده روانه گردید و جمعیت آن
 مردم اندک اندک متفرق گردید و بساط نشاط را در نوردیدند و در میان ابناء روزگار
 و بزرگواران و دوستان و یاران اثار صفاء اخوان و فائز ماند و زود تحت بخت بادشاهان
 دوران دران دوران پایمال مغول گردید و زود زربا و سربا را با دادند و دران
 دوران جمیع مدارس و خانقاه بران روزگار جهان خاها گردید و برکت از دوران دران
 دوران برخاست و زور کردن و ظلم و رزیدن بر همه دنیا فرو نشست و جهان در هم گردید

و تا بچشم مولانا باوستانان و وزیران سوار نگردیدند و در صدر رور علی التوالی همه امر او فقرا علی
 عکسها میدادند دوران دوران همچنان شب در عرس پروانه ملک الا و بار امیر بدرالدین
 تغذای بظفرانه در سماع گرم گردیده بوده و جا چهار بار بر خود چاک زده این رباعی بگفت
 کو دیده که در غم تو غمناک نشد یا جیب که در ماتم تو چاک نشد
 سوگند برومی تو که از پشت زمین مانند تویی در شکم خاک نشد
 خدمت مولانا را پروانه رود و تشریفات فرموده دوران دم استر گرم رود و او و همچنان
 هر بزرگی در مثل امیر بدرالدین امیر بهاء الدین قانعی و غیره و روز بروز دوستان بزرگواران
 رباعیات خوب میفرمودند و اعتقاد خود را بران افروغ مینمودند و دوران دوران یکی از
 درویشان دین یکی همین رباعی را گفت می گریست رباعی
 ای خاک زور و دل نمی بارم گفت کامر و اجل در تو چه گوهر نبیفت
 دام دل عالمی فتاوت در دام و بسند خلافتی در آغوش تو خفت
 انتقل قدس الله سره العزیز من عالم الملك الی ممالک الملکوت یوم الاحد وقت
 غروب الشمس خامس جمادی الآخر سنه اثنین و سبعین و ستمائة
 رفت آن سلطان معنی بے فتور قصص قصان سوی آن دریای نور
 بچستان از اصحاب کرام منقولست که در روز وفات مولانا سفت بر خاک
 جنازه میگشتند یکی را بلبا قلندران بخدمت عارف صمدانی شیخ ابوبکر حوالقی
 فرستادند تا قربانی کنند شیخ فرمودند که در حال قربان کرده بار باب حاجات
 کرده مگر شیخ عمر کوری که یار غار او بود باید و گفت از اینجا باینر گادی نمی رسد
 شیخ ابوبکر گفت که هنوز آن روستای گری از تو نرفت است از آنکه روستای بچستان

انتقال حضرت مولانا ای زودم سخاوی الاخری است

کہ جهت صدقہ جان او جان خود را قربان کنیم و شتر خود را بفروشیم و عروسی کنیم مرد
 باشد کہ گاؤ او را از ما کین در بیخ داریم و در وضع بندیم قلندران گلبانگہا زدند و ہاوی ہو
 کردند شیخ عمر رنجیدہ کہ باتفاق ناموس ما را بروی برخواستہ و راہ سپردہ درویشی
 درویشان گفت و شتر خود را فروخت خوش عروسی کردند شیخ ابو بکر گفت بیا درویش
 آیدیم تکبیری فرو گفتند و صفا شدند و انصاف اہل طریقت نیست و زیادہ بچپان
 روزی خدمت مولانا افضل المتاخرین السیعد الشہید القاضی نجم الدین طشتی رحمۃ اللہ علیہ
 و مجمع اکابر لطیف فرمود کہ در جمیع عالم سہ چیز عام بود چون بحضرت مولانا منسوب شد
 خاص گشت و خواص مردم ستحسن داشتند اول کتاب مشنوی است کہ ہر دو بہتی را کہ قافیہ
 مختلف شدی مستوی میگفتند درین زمان چون نام مشنوی گویند عقل بیدہ حکم میکنند
 کہ مشنوی مولانا است دوم ہمہ علماء مولانا میگویند درین حال چون نام مولانا میگویند
 حضرت او مفہوم میشود و سیوم ہر گورخانہ را تربت میگفتند چون بعد الیوم یاد تربت
 و تربہ میگویند مرقد مولانا کہ تربہ بہت معلوم میشود تربہ بزرگوار بہت نزد عاقلان و خرد
 روشن است کہ این سہ چیز عالم برکہ قوت باطن از خواص او شد
 ولا برترین جستن از احمقی است ز جہل ارجوید یقین او شفق است
 ہمہ اہل فضل مسلم داشتند کہ بچپین است و بچپین خواهد بودن تا روز قیام بچپان
 روزی حضرت سلطان ولد فرمود کہ بعد از نقل پدرم پیش حلجی حسام الدین و کراخان
 نشسته بودیم کراخان تون دید کہ حضرت مولانا بچو فرستہ کہ ادلیا جنتہ مشنہ و ثلاث
 در باع پر کشادہ بود و بر سرالستادہ حمایت می فرمود بچپان خلاصہ صاحب روح
 اولیا سراج الدین مشنوی خوان قدس اللہ سرہ روایت کرد کہ بعد از وفات حضرت

مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ در خواب دید کہ حضرت مولانا در کج خانہ
 مراقب نشسته بود سوال کرد کہ حال آن عالم چو نشت فرمود کہ سراج الدین نہ در العالم
 شناختند و درین عالم میدانند چنانکہ هیچ ملک مقربے را از مقام دنی فدی خبر نہ
 نبود کسی بران دقیقه و قوفی نیافت و آنکہ وقوفی بیافت واقف معنی شد جز انجا قوفہ
 نکرد مقام ماینر باروحانیات کرام کمل ہمین معنی دارد، **پچشان** بہاء الدین بجزی
 رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت جلی حسام الدین قدس اللہ سرہ العزیز
 گفت کہ ہفت سال تمام از نقل شیخم گذشت و اورا هیچ خواب ندیدم و چندانکہ
 در العالم درجات طلبیدم اصلاً نیافتم کسی از ان نشان بی نشان نشانم داد
 نشانتم کہ جوید کہ توبے نشانی مکانتم کہ یابد کہ تو لا مکانے
 و درین حیرانی فرو مانده بودم از ناگاہ روزے در باغ سیر میکردم دیدم کہ در آسمان
 ہنم کشاوہ شد و حضرت مولانا آواز داد کہ جلی حسام الدین چونی دیگر ندیدم ہمانا کہ در
 لطافت خوبی آن چونی گفتن حضرت بے چو نشان سالہاست کہ بی چون گشتہ در بے چونی
 میروم ۵ ہزار ان مجلس است آن سو دین مجلس از ان سو ترہ کہ این بی چون ترہست
 اندر میان عالم بی چون ۶ حکایت ہنچان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی
 بزرگے از حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ در شب معراج خدایتعالی را
 با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و مصطفیٰ را با خدایتعالی چه اسرار بود و در میان نہ چہارت
 فرمود کہ حضرت کردگار جلت قدرتہ و علت کلمتہ ہفتاد ہزار کلمات اسرار بر انوار
 بر محنت محمد باز گفت بعد از ان فرمود کہ در کشف سی و پنج ہزار اسرار مختار باش با اختیار خود
 بہر کہ خواہی از یاران خسیار باز گووسی و پنج ہزار دیگر را از اسرار بوشیدہ وارد

وایچکسی از اختیار و ابرار اخبار کن و مگو همانا که صحابہ کرام را بعضی ازان اسرار اطلاع
بخشیده و قرب وہ ہزار اسرار گوش امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ باز گفت ما بعد
در کمان غیب الغیب خود می نہفت ہچچستان روزی بسر وقت اخوان الصفا
و یاران و فارسیدہ آن سرالوارا کہ از عالمیان پوشیدہ بود ازان شان بشنید
فرمود کہ این اسرار را بشما کہ گفت و اطلاع شما از کجاست گفتند آنکہ بشما بنا گفتن
و نہفتن آن اشارت کردہ بود بیواسطہ ملک مقرب و بنی مرسل ما گفت چنانکہ گفت

من نہانی ز جبرئیل امین جبرئیل و گرامین دارم ✽

ہمانا کہ حیرت حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در قربت و قبول ایشان یکی در ہزار
تو اجد می نمود و شد الحکم و بہت کہ حق تعالی ما را بر اسرارے اطلاع بخشیدہ بہت کہ
ہمہ اخوان الصفا و حیرت و حسرت شد چنانکہ گفت

خاموش کن آخروی دستور بودی گفتمی ستریکہ نفلت بہت کس در گوش اخوان الصفا

و چون حضرت امیر المؤمنین ازان اسرار یقین مالا مال گشتی شور کنان و لغزہ زبانی
بصحرابا میرفت و سرد چاہ کردہ آہ آہ میگرد و معافی می فرمود و میگفت و پیوستہ

وران حالت لو کشفنا الغطا ما از ددت یقینا میفرمود ہچچستان غزیری سوال کرد

کہ ابیس محمد را علیہ السلام و سواس میگرد و از سایہ عمر میگرجت دان الشیطان

لیفر من ظل العس حکمت چسیت فرمود کہ حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم دریا بود و عمر

قدحی بود بر آب دریا را از پوز سگ نگاہ ندارند کہ دریای محیط زبان سگ نیالاید

شرف دریا کہ ز گہر زاید بہ بہان سگے نیالاید اما قدح

آب را از زبان سگ نگاہ دارند کہ قدح آب کوچک بولوع سگ تفاوت پذیرد

و متنفر شود، چنان در نقلست کہ حضرت مولانا رامیدی بود ولیہ و اورانظام
 خاتون خواندندی و دایما با فخر التام صاحب بود مگر اورا موسی شد کہ حضرت
 مولانا را سماع دہد و یاران را خدمت کند اورا غیر از مقصد لوزی ہیچ نبود و آنرا بہت
 بچہیز و تکفین خود نگاہ میداشت خدمتگاران خود را وصیت کرد کہ آنرا بفروشد و
 ترتیب سماع کنند علی الصباح مولانا بخانہ مذکورہ حاضر گشتہ فرمود کہ نظام خاتون این
 سرویش لوزی را مفروش ترا با بیت شود اینک بسماع تو آئیم با جمیع اصحاب سہ
 شبانہ روزی در خانہ او سماع بود، چنان منقولست کہ در خانہ پروانہ سماع
 عظیم بود و اکابر زمان در ان مکان آخوان وقت بودند از غایت شور و حالات مولانا
 شیخ صدر الدین مضطرب گشتہ این رباعی را گفت **ر با سماع**

بے تو خیر از آیت منزل کہ کند	یا فسق صحیح را معطل کہ کند
ہر نکتہ کہ در شبوہ تحقیق آفت	ای کاشف اسرار بگو حل کہ کند

و سر در قدم خداوندگار میآید و عاشقانہ می نالید و ازان صحبت جان فرامی بالید
 و تحینہا میکرد، چنان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی خدمت مولانا
 شمس الدین ملطی حضرت مولانا را با جمیع اصحاب بجانب باغ خود دعوت نمودہ
 اشترای ہوار حاضر کرد و مذاکرہ حضرت شیخ سوار شود چندانکہ عذرا با آوردہ ممکن نشد
 بجد گرفتن برای خاطر خلیفہ ایشان سوار گشتہ گامی چند برفت تا استر فروخت
 یاران از ہر طرف بسم اللہ بسم اللہ گفتند کہ انجین شتر چہ شد کہ افتاد کہ گفت
 از گرانی بار بسم اللہ می سپید و ندانم کہ بار عظمت بسم اللہ را کدام جانے و جانوری
 تواند کشیدن **س** من سیکلے بدیدم اسرار عشق در دوسے کہ دم

حائل اور از رومی لایع بازی بہ تا شد کران ترک شد آن خدای بہ تا بر تابد اور پشت
ہزار تازی بہ تمام یاران غریو کسان سر نہاوند و از ان قوت تباہی متعجب شد و ہچنان
در میانہ یاران معانی گویان و سماع زنان پیادہ روان شد ہچنان روزی
در مدرسہ مبارک تو اجد نمودہ و تمام جاہدارا بگویندگان بخشیدہ بی بیرہن عریان
رقص میکرد از ناگاہ کرہ از ارکشاودہ شد ہمانا کہ حضرت جلی حسام الدین حبت رحبت
و حضرت مولانا را در کنار گرفتہ فرجی در پوشا بند و سماع شروع فرمود گویند
سہ شبانہ روز در ان استغراق اذواق الہی مستغرق شدہ بود و این غزل را

غزل

می فرمود

کہ خاکی زانم ز آبے
تو ہشباری بیابا شد بیابی
نمی دانم شرانی تا کہسانی
بظاہر آفتابی آفتابی
از ان رود و لوسوزی کہ شہانی
مرا خوشبوی کن زیر گلابی
اگر چہ تشنگان را گو غذائی
اگر تو محتسب در احتسابی
جو رہنچوران گمے اندر جوانی
از ان مجبوس ظلماتے سبحانی
بین کرد ان جنان کا بجوابی

چنان گشتم زستی و خرابی
درین حسانہ نمی دانم کسے را
ہمین دانم کہ مجلس از تو برپست
بباطن جان جان جان جانی
از ان رو خوش منونی کہ مسیحی
مرا خوشنوی کن زیر اسرابی
صبائی کہ سخند ان چہن را
بیامستان بجد بین بیبازار
جونان خواہی کنی اندر سوالے
مشال برقی گونہ خندہ تو
ورا در مجلس سلطان باقی

تو بس خوبی و لیکن در نقابی	تو خوش لعلی و لیکن زیر کانی
و گر پری بگورستان عنبرابی	بسوی شہ پری باز سیدی
شبابی و شبابی و شبابی	جوان تختابزن دستی و میگوی
بگو و اللہ اعلم بالصوابی	بگو با کس سخن و رخت گیرد

حکایت پنجمان خدمت ملک الادب فخرالدین دیو دست ملک ہنسا و
رحمۃ اللہ علیہ روزی حکایت کرد کہ بہت حضرت خداوندگار کتاب تحقیق سلمی را
کتابت کردہ بودم چون تمام کردہ بیاوردم تحسن داشتہ بس تحسینا احسان فرمود
و فرجی مبارک خود را بر من پوشانید دیدم کہ بر قدمین دراز بود باد و دست
دامن ہائے خود را برداشتم تا خاک آلودہ نگردد فرمود کہ فخرالدین بر طول خود
ساز تا از رحمت نشود قدری از دانشش بُریدم و بفرغت پوشیدم از ناگاہ
در ضمیرم گذشت اگر در روزے دو طبق کاغذی تعلیق میکنم چارے کجرات است
و این کتاب کہ نوشتہم چہل طبق بیش است عجاظ خداوندگار بدین اختصار خواهد کرد
فی الحال از ضمیر من وقت گذشتہ فرمود کہ نے نے فخرالدین آن اندیشہ غلط است
و حکایتی از سر آغاز کرد مگر در ویشی در شہر بغداد روز چہشنبہ زنبیل میگردد این
از ناگاہ بر در سہ رای بس عالی رسید شہناہ کرد ہانا کہ دستی از زیر پرودہ بر
آمدہ کردہ در ہم چپیدہ در زنبیل در ویشی نداشت شب چون بمقام خود آمد
مجموع نام پارہ ہارا در سفرہ فروخت آن کردہ را ہچنان چپیدہ دید تعجب نمود
از ان چنان در کاہی این بغایت محقر بود چون صبح کردہ را بکشود مرغی دید
سُتُن دروی چپیدہ مرغ را برگرفت دید کہ عظیم گران است و شکم مرغ را

دوختہ دید کبشود پُر جواہر و لالی بود حیرت نمود کبکی از ان فقر و فاقہ خلاص یافتہ
 و غنی شد ہمانا کہ من بند و شمر ساگر گشتہ گریبان شدم و مستغفر گشتم از ناگاہ بعد
 از وفات خداوندگار در قونیہ قحط باران شد و مردم از استسقا عاجز گشتند و حضرت
 سلطان ولد و سفر بودا کا برو عیسان شہر آن فرجی را از من التماس کردہ بصحرا
 بیرون فرستند و خداوند اورا بحضرت خداوند و خداوندان کار را شفیع آوردہ باران ^{باران} _{باران}
 حق تعالی چندان باران رحمت فرستاد کہ در بیان نیاید تمام تمام تشنگان جهان سیراب
 گشتند و اہالی شہر بچشم اعتقاد ات نمودہ چندان خدمتہا کردند کہ توان گفتہ
 و آن سال دخل باغ را نہ ہزار درم فرو ختم و چندان گندم برداشتم کہ قوصر بار را و اپنا
 را برکردم عاقبت الامر ملک الخلفا فقہار العارفین مقبول اولیا حلبی او حد الدین
 سامینوی البتہ اللہ تعالی بحضرت سلطان العارفین حلبی عارف قدس اللہ سرہ
 العزیز ارادت آوردہ اجازت و عنایت بی نہایت حاصل کردہ بقونیہ رسید آن
 فرجی مبارک از خدمت مولانا فخر الدین بحصول آوردہ ششصد تنگہ شکرانہ داد
 و تمام عجاویران حضرت را علی الانفراد از کمال اعتقاد و وفور اتحاد بخشایش فرمودہ
 الحال آن تبرک متبرک بنزد او بزرگ است بچپان منقولست کہ چون
 خدمت فخر العارفین معدن الاسرار صاحب البصیرت ملک الابدال شیخ سنان الدین
 اقصہری کلاہ دوز بعد از سفر بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید کہ درین سفر
 ہیچ بجزدی رسیدی خدمت سید محمود را چون دیدی و بچہ مشغول است سر نہاد
 و گفت اورا بتی دیدم یعنی دیوانہ و ثرو لیدہ حال نشسته و از عالم پاک نما دیدہ
 بستہ ہمانا کہ خداوندگار تبسم فرمودہ ہیچ نگفت چون شیخ سنان الدین باز باقتہر

تشریف داد و سید محمود را بر سر چهارسوی خفته دید بانگی بزرگ که یا شیخ سنان الدین
 اگر چنانکه در زمان آنچنان سلطان روسا و احرار باشیم ہم شکرانه بر جان هست
 شیخ سنان الدین سید را بوسهها داد و دلداریها فرمود چون بازگفته آخری بحضرت
 خداوندگار رسید فرمود که در عالم روشندان بسیارند دران عمان و این بتیار گفت
 اگر زنده است آن مجنون بیا که زمین محبوبے نا درسیا سوز
 و گر خواهی که تو دیوانه گردے مثال نقش من بر جامه بردوز
 بعد از ان گفت لکل مجنون بعد حین افاقة ۰ فمالک مجنون لیست تفتی
 شیخ سنان الدین گفت از بهیبت گرمی گفت خداوندگار چنان شوری در من ساری شد
 که دیوانه وار بے سرو پا بیرون آمده راه کوہستانها گرفت تا سال بخود نیامدم
 که بانو آدم بحق او که بخود بودم و هنوز دران بخودی میروم همچنان از افاضل
 اصحاب منقولست که در شهر قونیه شخصی بود متعین و اخوان او اورا تاج الدین متصدیر
 خواندندی و بہتہ صدر نشینی و بالا خوبی را خو کرده بود و بعالم اولیا انکار عظیم داشت
 منکر خداوندگار بود و از صحبت اخوان ہدل ترمومی نمود ہمانا کہ شبے خود را بر دروزخ
 ایستادہ دید و بر احوال دوزخیان اطلاع یافت کماکان مشاہدہ میکرد دید کہ
 یکے را با صفا و اغلال از دوزخی بیرون کردند و بدوزخ دیگرہ سبر و ند چہا کسر انجا
 حاضر گشتہ با وی خطاب میکنند کہ ای شقی ناکس سخن اولیا بخوان تا ازین بار
 گران و الم بے امان خلاص یابی و این تاج الدین متصدر از ان بہیبت بر جای خود خشک
 میشود و از ان بچارہ التماس میکنند کہ حسبہ اللہ تعالیٰ بمن کلمہ چند تعلیم کن ہمانا کہ ہستی
 از سخنان حضرت مولانا مرد را تلقین میکنند چون ابیات را میخواند ان تمام سلسلہ

واغلال فرو رخت و آن بچاره ستخلص گشته بسوی نسیم نعیم روانه میشود همچنان خدمت
 تاج الدین بیدار گشته جانب مدرسہ مولانا می شتا بدی ببیند کہ حضرت مولانا خداوند
 برابر آمدہ میفرماید کہ مولانا تاج الدین آن ہمہ از برکت شما بود کہ آن بچاره از زخمیر
 رسید و بنیم کثیر ملک کبیر رسید اکنون ای بزرگ دین جایگہ سخنان اولیا چنین ستگیری
 فرماید و غیث مستغیثین گرد و تا از صحبت پاک ایشان جہایا بند و از برکت محبت ایشان
 یکجا ما رسندی الحال سرباز کردہ با اہل و عیال مرید و بندہ شدند همچنان منقر الا بار
 شیخ محمود بخار نقل فرمود کہ سالی حضرت خداوندگار با اصحاب و عیال منبی بر عادت
 قدیم بجانب آب گرم میفرستند ہمانا کہ چون سول کہ فریب مفرج آب گرم بہت رسیدن
 کاروان ہمان جایگاہ نزول کردند آن بلیست ہولناک و از میان موج و بہستان آن آب
 عظیم ہمناک بیرون آمدہ و از انجا میگذرد و شہوت کہ در آن آب خداوند آب بہت
 و ہر سال بہت باید کہ جالوزی و یا آدمی را فرود برد و خفہ کردہ بر روی آب اندازد مگر
 حضرت حرم مولانا ہمین حکایت را بخداوندگار روایت کردہ منمو کہ یعنی بکنار آب تنہا
 نباید رفتن مباد کہ چشم زخمی واقع شود فی الحال حضرت مولانا بسم کنان برخواست کہ زہی
 خوش خبر کہ من سالہاست کہ درین آرزوی خداوند این آنم امید بہت کہ اورا دریا ہم بچنان
 با فرج خود را در آب اندختہ نابدید شد اصحاب فریاد ہا کردند و ترصد نمودند تا چہ پیش
 آید بعد از ان لحظہ حضرت کرا خاتون دید کہ شخصی ہیب از فرق سر تا قدم در روی
 غرق شدہ رویش بسان روی آدمیان دست و پای بر مثال پای خرس از زخمیہ
 درآمد و سر نہاد ہمانا کہ کرا خاتون متوہم گشتہ منقبض شد بزبان فصیح آن جانور آبے
 سلام داد و اعتقاد نمود کہ ما نیز از سکان و مجان خداوندگاریم و او چندین نوبت تشریف
 فرمود

در قہر آب مارا بایمان و عرفان دعوت فرمودہ است و نوبت تو بہ کردہ بودم کہ دیگر مردم
 زیبانی بکنم از ناگاہ خطای از من صادر گشتہ جوانی را ہلاک کردم و الحالہ بندہ شمارا شفیع
 میگیریم کہ خداوندگار عفو فرمودہ بر من رحمت کند و پیش از استشعار شما ادب ندیدم تا
 خود را بحضرت خداوندگار عرضہ دارم و رحکایت بودند کہ حضرت سلطان چون شیرخان
 و غزلگویان و ذوقکشان از درخیمہ درآمد و اورا بدان حال پدید فرمود کہ آنان کہ خداوند
 آب بخبر اند و این خداوند ایشان است و عاشقانی کہ بندہ خداوند آب عالم است مانند
 ہمہ سحر و بندہ ایشانند فرمود کہ با تسلیح بعد الیوم چندانکہ من در عالم ازینہا مکن سر نہاد
 و معتد ارعقدے چند مروارید شفاف غلطان غیر مشقوب در پیش کرا خاتون بہاد و رو
 شد و آنہا را بحضرت ملکہ خاتون ارمغانی آوردہ در جہاز او بہادندہ بچپان گردید
 خدمت شیخ الاسلام صدر الملئہ والدین روح الدور و در حضور پروانہ وارکان دولت
 سلطان حکایت میکرد کہ اشب حضرت مولانا راوردنو قربت حق مستغرق دیدم کہ
 میان او و خدا می نگجید چون پیش مولانا آنرا حکایت کردند فرمود کہ پس او چون گنج
 چہ در عالم وحدت لا شریک لہ و لیس لہ شریک بسج نوع شریکے و شرکے را
 مدخلی نیست کہ ما قال صلے اللہ علیہ و سلم من کمال حالہ فی مع اللہ وقت ولا یسعین
 فیہ ملک مقرب ولا ینبئہ مرسل ولا کتاب منزل بچپان پروانہ را ازین حال بچپان
 حالی پید گشتہ گریان بیرون رفت و بسے شکر انہا کردہ یاران را فرستاد بچپان
 علماء اصحاب کہ کمل اولوالالباب بودند چنان روایت کردند کہ روزی حضرت مولانا در
 مدرسہ مبارک فونشستہ بودند از ناگاہ جماعتی از اہل بیہودہ ورتاہین نصاری بیامدند
 و با خلاص تمام سر بہادہ تکالیف شرعی و سردا امر و نواہی فرقانی کہ بر امت ضعیف

خودنہا وہ بہت سوال کردند تا مقصود احکام احکام را در پابند در جواب اجابہ از لفظ در بار
 بگفتار و آید چنان فرمود کہ فرض اللہ الایمان بعبادہ تطہیر من الشوک و
 الصلوۃ تنزیہا من الکبر و الزکوۃ لتسیعاً للرزق و الصیام ابتلاء الاخلاص الخلق و الحج
 معونۃ للذین و الجہاد غیر الا سلام و الامس بالمعروف مصلحتہ للعوام و المنع عن المنکر و عا
 للفقہاء و صلۃ الارحام منماۃ للعدد و القصاص حق اللدعاء و اقامۃ للحدود و اعطایا للشیام
 و ترک شرب الخمر تحقیقا للتعقل و محابہ السرقة ایجابا باللصہ و ترک الزنا و تحصینا للنسب
 و ترک اللواطۃ تکثیرا للنسل و الشہادات استنظہارا علی الحاجدین و ترک اللذات
 تشریفا للصدق و السلام امانا من المحادف و الایمان لایمان و چون این معانی
 کما یبقی بسط کلام فرمود یکبارگی زنا را پریدند و ایمان آوردند و در سلک مومنان مسلم
 منظر گشتند و ارادت آورده مرید مخلص شدند و منقول چنان است کہ از ہنگام ظہور
 آن حضرت تا روز وفات ہر روز ہزار کافر ایمان آوردند و مرید شدند و ہنوز می شوند
 بہچنان از خدمت ملک القنان اخی احمد شاہ رحمۃ اللہ علیہ کہ سر وقت فوت دارا
 دار الملک قونہ بود صاحب سیار و متمول و چندین ہزار جنود در تحت تصرف او بتواتر چنان
 منقولست کہ او حکایت کرد کہ بعد از وفات حضرت مولانا چون کیفانی خان بالشر
 گران و اسباب گران برسہ قونہ آمد و قرب پنجاب ہزار مردم جنگی در صحرائی شہر
 فرود آمدند و قصد آن داشت کہ شہر را نہزت و غارت کند و مردم را بقتل آورد ہمانا کہ
 شبہ حضرت مولانا را بخواب دید کہ گوی اورا محکم گرفتہ می ترسانیدش کہ قونہ
 آن ماست ترا با مردم قونہ چکار است باضطراب تمام از خواب بیدار گشتہ متعجب
 شدہ میخواست کہ این حال را دریابد و لہجی فرستادہ میخواست کہ بشہر آید و حکام کرد

بعد از آن طواف و طول مدت چون حضرت مولانا شمس الدین مقام بمقام بدارالملک قزاق
 رسید با داور روز شنبه بیت و ششم جامی الآخر سنته اشنی و الچین و ستاره
 در خانه شکر ریزان زود آمد و حضرت مولانا در آن زمان تدریس مشغول بود در علوم ^{مستنی}
 و در چهار مدرسه معتبر مدرسی میکرد و اکابر علما در رکابش پیاده می فرستند همچنان
 از کبار اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسه پنجه فروشان
 بیرون آمده بود و از پیش خانه شکر ریزان میگذشت حضرت مولانا شمس الدین
 برخاست و پیش آمده عنان مرکب مولانا را گرفت که یا امام مسلمین ابایزید بزرگتر
 بود یا محمد مولانا فرمود که از هیبت آن سوال گویند که هفت آسمان از هدیگر جدا شد
 و بر زمین فرو ریخت و آتش عظیم از باطن من بجبهه دماغ زود و از اجساد دیدم که دودی
 تا ساق عرش بر آمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود
 چه جای ابایزید است گفت بس چه معنیست که او همه عظمت خود ماعرفناک حق معرفناک
 میفرماید و ابایزید سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین میگوید فرمود که ابایزید
 را تشنگی از جرعه ساکن شد و دم از سیرابی زود و کوزه ادراک او از آن مقدار شد و
 آن نور بقدر روزن خانه او بود اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را استغای
 عظیم بود و تشنگی و سینه مبارکش بشرح الم نشرح لك صدرك ارض الله ^{سعت}
 گشته بود لاجرم دم از تشنگی زود و هر روز در استغای قربت زیادتی بود و ازین
 دو ادعوی مصطفی صلی الله علیه و سلم عظیم است از بهر آنکه چون او بحق رسید خود را
 پر دید و بیشتر نظم نکرد اما مصطفی صلی الله علیه و سلم هر روز بیشتر میدید و پیشتر میرفت
 و انوار عظمت و قدرت و حکمت حق را یونان و فیوما ساعت بعد ساعت زیاد میدید

ازین روی ما عرفناك حق معرفتك چنانكه فرمود

رنگ ز آب سیر شد من نشدم ز بهی ز بهی لائق جز گمان من نیست در پنجهان ز بهی

کوه کینه لقمه ام بحر کینه شربت من چه ننگم ای خدا باز کث مرار ہے

پاناکه مولانا شمس الدین لغزہ بزود بیفتاد حضرت مولانا از استر فرو و آمدند را

دستوری داد فرمود که اورا بر گرفتند و بدرست مولانا بردند و گویند تا بخود آمدن وی

سیر مبارک اورا بر سر زانو ہنسا دہ بود بعد از ان دست اورا بگرفتہ روانہ شد و مدت

مدید صاحب مجالس و مکالم ہدیگر بودند بمحبت ان منقولست کہ سہ ماہ تمام در

حجرہ خلوت یلاً و ہناراً بصوم وصال چنان نشستند کہ اصلاً بیرون نیامدند کسی از ہر

وطاقت ان نبود کہ در خلوت ایشان در آید و بکلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم فارغ

گشتہ بتقدیس اعظم مشغول شد و تمام اکابر و علماء توینہ بخوش و خروش عظیم در آمدند

کہ این چه حالت است و این شخص چه کس است و کسیت و از کجاست کہ اورا از دوستان

و قربات جمیم و صاحب عظیم بریدہ بخود مشغول گرد و چنان بزرگی و بزرگ زادہ ربود

و شیفۃ احادی شد و درین حیرانی عالمیان میسختند و بانواع ترسات و ناگفتنیہا

میگفتند و در تدبیر این تقدیر فرومی مانند و مریدان را هیچ نوع معلوم نشد کہ او چه کس

است، چنان در ان خلوت جلوت کہ میبودند صد ہزار اسولہ و اجوبہ و امتحانات عجیب

کہ مولانا شمس الدین میفرمود حضرت بجامی آورد مولانا شمس الدین انصافا میداد چنان

چس حال و مقال از ہر شیخ و قطبی ندیدہ بود و نہ شنیدہ، بمحبت ان منقول

است کہ حضرت سلطانی جلی عارف قدس اللہ روحہ از حضرت ولد روایت کرد

کہ مولانا شمس الدین بطریق امتحان و نماز عظیم از حضرت والد عظیم اللہ ذکرہ شاہ

التماس کردیدم حرم خود کراخاتون را که در مجال و کمان جمیله زمان و سارو ثانی بود
 و در عفت و عصمت مریم عهد خود دست بگرفته در میان آورد فرمود که او خواهر من است
 بلکه نازنین پسری میخوام که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد را که یوسف یوسفیان
 بود پیش آورد و گفت ای دلنست که خدمت و کفش کردانی شمالایق باشد فرمود که او فرزند
 و بسند من است حالیا اگر قدری صبا دست و ادوی و قات بجای آب استعمال میکردم که مرا
 از آن ناگزیر است همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده دیدم که سیوی از محله جهودان پر کرده
 بیاورد و در نظر او نهاد دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد و جواهر را بخود چاک کرده سر در
 قدم پدرم نهاد و از آن قوت و مطاوعت امر بر حیرت نموده فرمود که بحق اولیای اولی آخر
 بے آخر که مبتداء عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمده و نه خواهد آمد
 هماندم نهاد و مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا امتحان میکردم و آن توسع بن
 از اہتہا نیست کہ در چیز حیرت بگذرد صد ہزاران امتحان است ای پسر
 ہر کہ گوید من شدم سرہنگ در اکنون می گویم یعنی الکلام ولا یحیط بوجہ
 الحیط ما یعنی بہا لا یفقد گر بر تن من زبان شود ہر موی یک وصف تو از
 ہزار توانم کرد و پچہستان اصحاب قدیم و اخوان کریم رضوان اللہ علیہم جمعین از حضرت
 مولانا نقل کردند کہ فرمود چون خدمت مولانا شمس الدین بمن رسید و مصاحبت نمود ہمانا
 کہ آتش عشق در درونم شعلہ عظیم میزد و تجلم تمام فرمود کہ دیگر سخنان پدرت را خوان باشا
 از زبانی نخواندم پس آنگاہ فرمود کہ سخن با کس بگوئی مدتی خاموشش کردہ سخن گفتن سپرد
 و ازین رو کہ سخنان مانعہای جان عاشقان شدہ بود و راح او راح اہل صفا گشتہ
 بیکبارگی تشنہ ماندند و از پرتو ہمت و حسرت ایشان بمولانا شمس الدین چشم زخم رسید

همچنان اجاب یقین و عاشقان راستین چنان روایت کردند که در مبادی حال
 حضرت مولانا سخنان به او والدین و لدر اجد مطالعہ میفرمود و از ناگاه مولانا شمس الدین از
 در درآمد گفت که مخوان مخوان تا سه بار بعد از آنکه نبوع علم لدنی از درون مبارکش فوراً
 گرد دیگر بدان سخنان نپردخت همچنان منقولست که حضرت مولانا در اول
 اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعہ میکرد و مولانا شمس الدین فرمود که
 بآن نمی اززد و آنرا دیگر مطالعہ کن یک دو نوبت فرمود و او از سر تنغراق بارها مطالعہ
 میکرد شبی بجد مطالعہ کرد و بخواب رفت دید که در مدرسہ با علما و فقہا بحث عظیم میکند تا
 همگان ملزم شوند ہم در خواب بپشمان می شود و تاسف میخورد که چرا کروم چه لازم بود قصد
 میکند که از مدرسہ بیرون آید هماندم بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین
 از در در می آید و میفرماید که دیدی که آن بچہ چہ را چہا کردی آن ہمہ از شومی
 مطالعہ دیوان متنبی بود همچنان شبی در خواب می بیند که مولانا شمس الدین
 متنبی را از ریش بگیرفت پیش مولانا می آورد که سخنان این را میخوانی و متنبی مردی
 بود نحیف الجسم ضعیف الصوت لایها میکند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص
 و آن دیوان را دیگر مشوران که آخر الامر ترک علوم و تدریس کرده دستار بستہ فرجی
 ہندواری پوشیدہ بساع و ربا صنت شروع فرمودہ و گفت زاہد کشوری ہیم
 واعظ منبر شدم  کہہ و قضای دل عاشق و کف زنان تو
 همچنان منقولست کہ حضرت مولانا شمس الدین یک روز از قیصر یہا
 رسیدہ در سجدی مسافرش بعد از خفتن مؤذن مسجد بجد گرفت کہ از مسجد بیرون آئی
 و بجای جہان شو گفت مرد غریبم مخدور و اطمع چیزی ندارم بگذار مرا تا بیاسایم

ماجرای خواب را با کابر شهر عرضه دارد اعیان شهر با خدمت انجی احمد شاه پیش حضرت
 ولد آمدہ باز میگوید کہ اجازت میدہد کہ با دوسہ ہزار مغل بشہر در آید و قونیہ را تفرج
 کند بہ تصرف ہمانا کہ چون بشہر آمد و در دولت خانہ نزول کرد اکابر قونیہ فوج فوج می آمدند
 و بادشاہ را تحنہا، غریب می آوردند آخر الامراخی احمد شاہ بر خاست و با جوانی چند
 کہ مرصع و اسپان نیکو پیشکش کردہ تحفہ بسیار بند و بادشاہ بروہ تہنا اورا راہ دادند
 چون مستبوس بادشاہ کرد و برابر جان نشست ہمانا کہ کیغالو خان متعجب گشتہ رسید
 کہ انجی آن شخص کہ در پہلوی تو نشستہ است کیست انجی گفت حالیا من تہنا نشستہ ام
 کسے راعی بنیم خان گفت ہرچہ میگوئی مروی می بینم ربیعہ القدوموی زرد و چہرہ نوزانی
 و ستار خانی برسہ ہندی در بر در پہلوی تو نشستہ است و بر من تیز تیز نظر میکند
 در حال انجی بفرست معلوم میکند کہ آن شکل نشان صورت مولانا است گفت بادشاہ چہا
 ہمانا کہ صورت انجی نشان سلطان راجہ شہ مبارک خوان تواند دیدن و آن فرزند بہاء الدین
 ولد بلخی مولانا جلال الدین است کہ درین خاک آسودہ است کینا نون گفت دوش ہم اورا
 بخواب دیدم کہ مرا خفہ میکرد و میگفت این شہر از ان باست اکنون یا انجی ترا پدر خواندم و
 ازین اندیشہ باز آمدم و توبہ کردم کہ اہل قونیہ را زحمت ندہم و زیان نرسانم گفت عجا
 آن بادشاہ حقیقی را اعتقاد و عشیرہ مستند انجی گفت یکے فرزند او مولانا بہاء الدین ولد
 شیخ شہر باست و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان او
 خان گفت بس را بحضرت او رفتن و جب است ہمانا کہ با جمیع اکابر انجی احمد شاہ خوان
 بارادت آوردہ مرید شد و حضرت سلطان ولد کلاہ مولوی برسہ او بہا وہ عنایتہا
 فرمود و ہمچنان از علاج حضرت بہاء الدین ولد را از بلخ و عقوق خوارزم شاہ

و نزول آن و قلیح را کماکان بیان کرد خان از حد بیرون الغامها داده بجهنم زیارت تریه
مقدس بیرون آمدند تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در سماع بود همین رباعی را فرمود رباعی

بگذارد جهان را که جهان آن تو نیست	وین دم که همی زنی بفرمان تو نیست
گر مال جهان جمع کنی شاد مشو	در تکیه بجان کنی مکن جان تو نیست

کیفایتون خان گریان گشته بغایت خوش شد همچنان دستبوس حضرت سلطان
کرده بصفا تمام مرجعت نمود و امانی توینیه از نو اخلاص آورده ارادت را تجدید کرد و بندگیها

نمودند همچنان بود تا بود فصل چهارم در شرح مناقب سلطان

الفقراء اسرار الدین نور الدین کامل الحال و افعال مولانا شمس

الحق والدین محمد بن علی بن ملک و التبریزی قدس العرش الغریز

منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب کوچه کان

بودم که هنوز مرا حق نشده بودم می چهل روز گذشته که از بی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه و سلم

آز روی طعامم بود و اگر سخن طعام گفتمندی بچنین کردمی بدست و سر باز کشیدمی بچنین اگر ابل

ربیع مسکون کیسوا باشند من بسوی همه را جواب گویم که هیچ نگریم از گفتن و از شاخ

بشاخ آفتاب می سوزد خلق در و ساکن نتوانند بودن چون اشکال گویند جواب

در جواب و قید در قید باشد سخن من بر کبی راده جواب سخت شود همچنان منقولست

که روزی حضرت مولانا فرمود که علماء ظاهر واقفت اخبار رسول اند و حضرت مولانا شمس الدین

واقفت اسرار رسول است علیه السلام و من منظر انوار رسول علیه السلام

شمس تبریزی توئی واقف اسرار رسول	نام شیرین تو هر د شده را در مان باد
---------------------------------	-------------------------------------

همچنان از پیران قدیم منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین را در تبریزی

پیران طریقت و عارفان کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحب دلال و دانشمند
گفتندی جهت طی زمیننی که داشت و گویند در اول حال مرید شیخ ابو بکر سلیمان بود در حقه الله علیه
در آخرون سیر کمالات و سلوک حالات او از حد ادراک مردم دراک در گذشت و طلب اکبری که
اکمل و فضل کمالات بود سفری شد و طالب مردان خدا گشته بر مقتضای تسافر و تضرع و تفتنوا
مجموع اقالیم را چند نوبتی کرد برآمد و باشارت ذویت الی الارض فاریت مشارقها و مغاربها
و سیبله ملک اتمه ماروی لی منها شرقاً و غرباً بتراً و بجرّاً بعداً و قرباً تفرح و بخدمت خدایت
ابدال اوقام و واقطاب افراد و اهل فتوت و مستورا کا بر معنی و صورت رسید و نظیر عظمت خود
نیافت و مشایخ عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحتی میکرد مطلوب و محبوب خود را
می جست و همچنان آئینه وجود را در عکس سیاه پنهان کرده از نظر بینایان عالم در جلباب
غیبی و نقاب قباب غیرت الهی متوازی گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان بی نشان
ایشان فرموده است و گفته

ایشان فرموده است و گفته

وان کان حسن یوسف خیر الوری	لسو کلائی عذید بیلش حسن یوسف
فکیف طیور اللیل تطمع ان تری	طیوراً لیسعی لا تستطیع شفاعه
از که پرسم وصف حست از همه پرسید گیر	ای که در جوابت ندیده آدم و درش

و پیوسته ندیاه پوشید و هر جا رفتی در جای فرود آمدی بعد از آن که آن جان عالم
گرچه پنهان گشته کرد و منزل بمنزل بجزطه دار السلام بخدا رسید و نقلت که خدمت
شیخ اوحدی کرمانی را رحمه الله علیه بنجا نگاه دریافت بر رسید که در چینی گفت ماه را در
آنجا بنیم فرمود که اگر در گردن و نبل نداری چرا بر آسایش نمی بینی اکنون طبعی کف کن
تا ترا معالجه کند در نظر هر چه کنی در و منظور حقیقی را بینی شیخ بر عفت تمام گفت صحبت با

طاقت نداری شیخ بجد گرفت کہ لہستہ مراد خدمت و صحبت خود قبول کن و مودت و شریک
 علی ملا الناس در میان بازار بغداد با من بنشین و نہ پزنوش کنی گفت نمی توانم گفت برای من
 بنیذ خاص توانی آوردن گفت نتوانم گفت وقتی کہ من نوش کنم با من مصاحبت توانی کرد
 گفت نے نتوانم حضرت مولانا شمس الدین بانگی بروی زد کہ از پیش مردان و و شیخ
 قَالَ كَمَا قُلْتَ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا تَوَانِجُ کہ توانی از بہر آن خوش باش کہ تر آن
 قوت نیست و قدرت خاصان حق نداری من و صحبت من کار تو نیست و حریف صحبت من
 نہ باید کہ تو و جمیع مردیان ہر مہ ناموس و پیارا بہ پایا بفروش و این کار مردان پیدہست
 و آن آدمی نیست تا بدانی کہ من کسی امرید نگیرم من شیخ میگیرم الگاہ نہ ہر شیخ بل شیخ
 کامل محقق ہچستان شفقست کہ روزی فرمود کہ شیخ او حد الدین کرمانی
 نزدیکتر بود بجامی ہوا و سحرہ فرعون در ہوا تا مگر بود و نہ لاجرم بوی روح ایشان رسید
 فرعون تمام نبود منطقہ بود و اہل و لیکن در سحرہ ہنری بود کہ درایت ان ہنود سید را بوی
 روح وستی روح پیش کہ او حد الدین را شیخ ابو بکر را مستی از خداست و لیکن ان ہنری
 کہ بعد از انست نیست چندانکہ او حد الدین لایہا نمود و صحبت قبول نکرد فرمود کہ از تو
 کاری نمی آید حریف لطیف من نیستی الا فرزند بہار الدین ولد بلخی قدس اللہ سرود الغریب
 بعد از مدت مدید اول بار کہ بحضرت مولانا در کورہ دمشق در میدان شہر مصادو شد
 و آن زمان حضرت مولانا تحصیل علوم مشغول بود ہچستان ان باران عتیق کہ
 بحرمان محیط تخیل بود ند جان منقولست کہ روزی در میان مردم در شہر دمشق
 حضرت مولانا دست مبارک حضرت مولانا شمس الدین را گرفت فرمود کہ صراحت
 عالم مروریاب تا ز عالم استغراق مولانا شمس الدین بخود آید مولانا رفت بود ہچستان

مؤذن بیچاره از غایت بی ادبی و چشم بستگی سفاقت عظیم کرده بسی خفا نمود فرمود
 که زبانت بیاماسد فی الحال زبانش برآسید و مولانا شمس الدین بیرون آمد و بسوی
 قونیه روان شد امام مسجد درآمد مؤذن را در حالت نزع دید چون کیفیت حالش باز پرسید
 اشارت کرد امام در پی مولانا شمس الدین افتاد و در آب قلقل رسید سر نهاد و لایبهای
 بجد کرد و گفت که آن مؤذن مسکین بود عنایت شما را معلوم نگردد و بجد عذرها خواستن
 گرفت فرمود که قضی الامر حکمی رانده شد اما دعا کنیم تا با یمان رود و عذاب آخرت نه بیند
 امام مرد روشن دل بود اخلاص آورده مرید شد تا عیونت امام مؤذن و فات یافت بود
 بمحبتان عارف نورسجری مولانا سراج الدین تبریزی رحمة الله علیه از حضرت
 مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس الدین با جماعتی همدم صحبت کرد بود در کعبه
 نشسته بودند و قلب مستان شدید بود مگر عزیزى از ان جماعت کلاسته التماس نمود
 مولانا شمس الدین برخاست و بیرون آمد چون در آمد کلاسته لطیف در پیش آن عزیز
 نهاد و همگان سر نهادند فرمود که کرامت نیست این از خواست یاران خواست تخت
 برای اجابت ارادت شما از عالم غیب تهنئه پیدا کرد محبتان منقولست که
 اوقات حضرت مولانا میفرمود که خدمت مولانا شمس الدین ما در تخییر نفوس جنی و انس
 و سراسما قدسی اسرار اشیاید بیضای موسی داشت و همانا که نفس مبارک او همدم سر نهاد
 و در علم کیمیا نظیر خود داشت و در دعوت کواکب و قسم ریاضات و الهیات و حکمت
 و نجوم و منطق و خلاقی اورالیکس کیشله میخواندند اما چون بمردان خدا مصاحبت نمود
 همه در جریده لایب فرمود از کلیات مرکبات و مجردات مجرد شد و عالم تجرید
 و توحید و تفرید اختیار کرد تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم +

سیصد و ترق از علم فراموش شد همچنان افاضل اصحاب آنحضرت سلطان
 اولوالالباب روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین بر در نشسته بود از ناگاه جلالت
 میگذاشت فرمود که این شخص ولی است یاران گفتند که جلا و دیوانت گفت آری
 جهت آنکه ولی راکشته بود او را از زندان زندان بدن و قفس قالب رها بنده ولایت
 خود را بد بخشید فردا روزش جلا و توبه کرده از خواص عباد شد و مرید گشت همچنان
 روزی مولانا شمس الدین فرمود که در ما مرید با بسه گونه حال راه یابد اول بمال دوم بجای
 سوم به نیاز و ابتهال همچنان منقولست که حضرت جلی حسام الدین توفیق
 اللہ سره الغزیر در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم مینمود و تذلل میکرد
 و یاران بنیاحون تعلق و تعظیم آنحضرت را بدومی دیدند بصدق تمام بندگیهای کردند
 روزی فرمود که شیخ حسام الدین با نیبانی شود **عِنْدَ الدَّهْرِ هُوَ خَيْرٌ** بدو
 بندگی کن تا توانی رسیدن و راه یافتن همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و
 هر چه در خانه داشت از عقاد و نقود و عروض تا مامون البیت و تخیل اهل حرم را بیکبارگی
 برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاده و همچنان در ربه باغی داشت که با بوستان
 فردوس مناظره میکرد فی الحال فروخت بهای باغ را در پای مبارکش ریخت و سجدت
 میکرد و فرارید و شکر با میکرد که آنچنان با و شامی از وی چیزی در خواست کرد
 فرمود که آری حسام الدین امید بفضل بزوان و بهمت مردان چپان میدارم که بعد
 ایوم بجای رسی که مغبوط اولیای کمل شوی و محسود اخوان صفا کروی اگر چه مردان
 بهیچ چیزه محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزله انداما در قدم اول امتحان محبت
 مجرب را جز بشرک دنیا نیست و پایه دوم ترک ماسوی الدست و بهیچ نوع مرید

مردی طلب براد خود راه نیافت الا به بندگی و ایثار بهمانا که آیت فاما اعطی و اتق و صدق
بالحسنه توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق و خورست

بگیر ز رو با قرض تر صنوا اللد لیه | قرضه قرض و صی صد هزار کان گیسری

و هر مردی و عاشقی که در راه شیخ خود زربازی کردن تواند سر بازی هم تواند کرد هرگز غافلاً
مخلص بین و دنیا نماند و اندو گویند از آن مجموع جز در می قبول نکرد و همه را باز بجزرت شیخ
حسام الدین بخشیدند چندان عنایت بنایت کرد که در شرح آید **وَاللّٰهُ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ**
و عاقبت بجای رسید و صدی شد که اصحاب المشروحه الصدور بر صدر او سر می نهادند
و حضرت مولانا این کنوز العرش خطایش میفرمود و شمس مجله مشنوی که بیست و شش
هزار و ششصد بیت است شرح سرجان او بود و در صفت حال و نازل بود همچنان
منقولست که روزی مولانا شمس الدین فرمود بسطامی محبوب بود شصت سال
خریزه نخورده بود گفتند چرا نمخوری گفت نمیدانم که مصطفی صلی الله علیه و سلم خریزه را
چگونه برید پس کس خریزه بریدن او را ندانند از علمهاش که پنهان تر و مشکلهتر است چه خبر
دارد و دهد فرمود که بشنام من بجا فرسد ساله رسد مومن شود و اگر بمومن رسد ولی شود
و بهیشت رود عاقبت فرمود که یکی مرا پرسید که لباس کسیت گفتم تو از آنکه تا این است
غرق ادر لبم اگر البیس نیستی تو بم جرق در لب نیستی و اگر از ادر لب اثر داری تا
پروای البیس است اگر میگفتی جبرئیل کسیت گفتمی تو همچنان ملک الاحباب علی حسام الدین
رحمة الله علیه روایت کرد که در نوبت اول چون حضرت مولانا شمس الدین بقونیه رسید
اتفاقاً بر سر راه دروازه حلقه بگوشش درم سلطانی یافت با خود قرار کرد که در
نصفه نیست آن زمان صد و بیست بول بود بر می و یک نان کرده سفید لطیف پوی دادند

پچپان ہر شبے از یک گروہ نبی را خوردی و نیم را بسکینے و ادی علی التواتر چون مدت
منقض شد و وجوہ خرج باخر آمد پوشتے پوشید و عزم شام کرد و روانہ شد پچپان
در اوایل شرح الشبانی اغلب در سبت روز یا پانزہ روز یا ذہ روز افطار سے کرد
کم افتادی کہ در ہفت روز یا پنج روز چیزے خوردے و چون غنیمت شام را ہم کردے
غنیمت نمودے حضرت خداوندگار تاریخ سفر اورا بحضرت حسام الدین الما فرمود کہ سفر
لمولی الغز الداعی الی خید خلاصۃ الارواح سل المشکاة والرجاۃ والمصباح شمس الحی و
الدین محفی نور اللہ فی الاولین والآخرین اطال اللہ عمرہ ولقانا بالحدید لقائہ یوم الخمیس
الحادی العشرین من شہر شوال سنہ ثلاث واربعمین وستمائة وگویند در سالی دنیا
خرج او بود در ہفت روز گروہ را در آب ترتیب کردی و خوردی مگر روزی سر بر روی از
حال و اندکے بوی برودہ آن روز بر سر تربت نان خورش روغن فرید کرد و دیگر بگرد و کال
روہی نگشت و اغلب قات بر سر پا بودے و سیران کردی پچپان منقولست
کہ در فراق او حضرت مولانا بیقرار گشتہ لیلًا و نهارًا آرامی و خوابی نہشت و سیتہا میراند
و اسرار میفرمود پچپان منقولست کہ روزی در سفار خود بخدمت شیخی رسید کہ
اورا علت شاہد بازی و تفرج صورت بود فرمود کہ سی درستی گفت صور خوبان آینہ
ست حق را در آینہ شاہد میکنم چنانکہ گفت اند

نے از پے شہوت و ہوامی نگرم
من و تو بان لطف خدا سے نگرم

در تو کہ بدیدہ صفا سے نگرم
دیدار خوش آینہ لطف خداست

در آینہ جان و دل نمی بینی و خود را طلبی در دلش در حال سر نہا و دستفزار
کرد و از یک نظر غایت او ہدایت یافت کمال رسید و حقیقت خود را بدید و حقیقت

اور دریافت مجپان منقولست کہ روزی در بغداد از در سراسی گذر میکرد او از
 جنگ بگوشش رسید درآمد تا یکدماستماع کند مگر خواجه سراسی که از سر سراسی محبوب بود و بظلمت
 اشارت کرد کہ آن درویش را بزین تا برو و غلام شمشیر کشیده حمله کرد دست او معلوج شد
 بظلمتی بگرفتند و او را ہم دست برہوا بماند و خشک شد مولانا بیرون آمد و روانہ شد
 کسے در پے او نتوانست رسیدن روز دوم خواجه از دینا با خرت سفر کرد و مجپان
 منقولست کہ از یاران قدیم دستان رحیق تسلیم چنان روایت کردند کہ روز
 مولانا شمس الدین در عراق عجم در سماع بود مگر قلندر سے در ان مجلس چرخ سے زود و سبک
 خرو او بکسے رسید و پیچ متنع نمی شد یک دو بار فرمودند کہ درویش آنسو تر قلندر چو آب
 داد کہ میدان فراخ است همان لخط مولانا شمس الدین از سماع بیرون آمد و روان شد و جان
 قلندر بقیاد و جان تسلیم کرد آتش در نهاد درویشان صاحب دل افتاد و غریب بر آوردند
 کہ درینا شمس بر پندہ باز درویشے را سقط کرد چنانکہ در پے او دویدند بر پندہ بود مجپان
 حیران حقیقت و بیان طریقت چنان روایت کردند کہ حضرت بہاء الدین ولد راقی
 اندسره لطیفہ مرید کے بود او را قطب الدین ابراہیم گفتندے مرید کے بود
 صاحب دل درویش نغمہ گر روز سے حضرتش از در خجیدہ و او را راہ ہر دو گوش بستہ بود
 چنانکہ ہیچ نمی شنید بعد از مدتے باز عنایت فرمودہ آن کری از وی زائل شد
 اما اثر فیضی در دلش ماند و ہیچ نمی رفت روز سے مولانا شمس فرمود کہ بارہا از کوفتوں
 کردم و صفائشدم چرا و تنگی خوش باش مجپان آن حالت از منہی رفت از ناگاہ
 در میان بازار مولانا شمس الدین مقابل او شد بعدق تمام سہ نہاد و کاریہ شہادت
 بر زبان راند کہ لا الہ الا اللہ شمس الدین رسول اللہ مردم غلو کردند کہ او را

مگر شخصے پیشدستی کردہ اور بزد مولانا شش چنان لغزہ بزد کہ در حال آن مرد بزد
 مردم بازاری تمام بچاره وار سہ نہاوند و بندہ شدند ہانا کہ دست قطب الدین
 بگرفت و از میان بازار بکنار بیرون آورد گفت آخر نام من محمد است محمد رسول اللہ ہے
 گفتن کہ مردم زرابے سکہ نخی دانند بچپشان عزیزے روایت کرد کہ روزی
 جماعتے در باب تحریم شیش سخن میگفتند مولانا شش فرمود کہ یاران ما بشد کہ گرم می شنوند
 آن خیال دیوست خیال فرشته خود اینچا چیزے نیست خاصہ خیال دیوین فرشته
 خود رحنی نباشد از عالم پاک بی نہایت با آنکہ مردم را چنان کند هیچ فهم نکن و نگ
 باشد شخصی اشکال گفت کہ حرامی خمر و قرآن ہےت حرامی سبزک نیست گفت ہر آیتے
 را سببے می شد آنکہ بار و میشد این سبزک را در عہد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نخی خوردند
 و اگر نے کشتن فرمودے ہر آیت بقدر حاجت فرود آمد و بسبب نزول فرودی ہے
 چون صحابہ نزور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قرآن را بلند می خواندند تشویش میشد
 خاطر مبارکش آیت یا ایہا الذین امنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
 الایۃ درین باب فرود آمد و بچپشان چون حضرت مولانا بہاؤ الدین ولد را
 بمولانا شمس الدین تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز مرید کرد فرمود کہ بہاؤ الدین من
 شیش نخورد و ہرگز لواط نکند کہ عند اللہ الکریم این ہر دو کار عظیم نامحود است و ذمیم
 بچپشان منقولست کہ در عہد مولانا قدس اللہ سرہ العزیز مگر در مجمع
 مشایخ صوفی گفتہ باشد کہ درغیا زین سہ بہاؤ الدین ولد بلخی متلج تبریزی
 بچہ شد خاک خراسان متابعت خاک تبریزی کند مولانا شمس الدین فرمود کہ او
 دعوی صوفی و عفا کند او را این قدر عقل نباشد کہ خاک را اعتبار نباشد اگر

استنبولی لآن باشد و جب باشد بریکے کہ متابعت او کند حب الوطن من الایمان
گفت آخر مراد او علیہ السلام چگونه گد باشد کہ مگہ ازین عالم است و ایمان ازین عالم نیست
پس آنچه از ایمان باشد باید کہ ہم ازین عالم نباشد و از ان عالم باشد کہ السلام بدغیرینا
چون غریب است و از عالم دیگر است چگونه گد را خواهد والسلام بحیث ان خاطر صاحب
مولانا شمس الدین ولد مدرس کتاب شاکہ روایت چنان کرد کہ از رویشان واصل
جماعتی از حضرت مولانا پرسیدند کہ خدمت فقیہ خو جبہ چگونه مرد بود فرمود کہ کامل
تبریزی کہ ابدال شہر قونیہ است چند در جبہ از فقیہ احمد برتر است فرمود کہ اوقات
کامل تبریزی بسر وقت سلاطین و اُمراء درے آمد و آلات مجلس رامی ستمد بیرون میرفت
کے راز ہرہ و یار نبودی کہ چیزے بگفتی اکابر بیادول یعنی مولانا مولانا شمس الدین تبریزی
سیف اللہ میگفتند از انکہ از ہر کہ بخجیدی و باکشتن و یا مجروح روح کردی و صد ہزار
کامل تبریزی در دیارے او قطرہ بودے بحیث ان پوستہ حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی فرمود کہ یار راستین آنست کہ بچو خدا محرم باشد در محل مقامات و مکروہات و
زشتیہاے یار و از ہیچ خطای و خللے نہ رنجد و اعراض و اعتراض را بخود راہ نہ دہد چنانکہ
حضرت حق تعالی کہ از جمیع ذنوب و عیوب و تقایص بندگان خود نمی گیرد و بغایت تمام
و شفقت شایانہ زرفشان می دہد یاری و محبت بجدت این است چنانکہ فرمودے
بفضل و رحمت حتی کہ ہر کہ در تو گریخت قبول میکنمش باکرے و باخاستے
بحیث ان مگر روزے فوج زمان از دور گذر میگردند و کامل تبریزی ایستادہ بود
فرمود کہ در میان این جماعت روزے می درخشید و آن پارہ نور مانتا کہ از کان انوار
حضرت مولانا بود چون تقصص کو دند دیدند کہ ملکہ خاتون بود این قصہ بحضرت مولانا

قدس ستره رسید فرمود و کامل تبریزی را رضی اللہ عنہ را بخانه آوردند و مہا پناہش کرد و عتبات
 عظیم فرمود **پہچستان** حضرت سلطان ولد حکایت فرمود کہ روزی حضرت والدہ
 در مدح مولانا شمس الدین تبریزی بمالذہ عظیم می فرمود و از حد بیرون مقامات و کرامات
 و قدرتہای او را بیان کرد و من از غایت شادی بیادم و از بیرون در حجرہ او سر نہادم
 و ایستادم فرمود کہ بہاء الدین چہ لائحت گفتم امروز پدرم اوصاف عظمت شمارا
 بسیار کرد گفت واللہ واللہ من از دریا سے عظمت پدرت یک قطرہ نیستم اما
 ہزار چہ دانم کہ فرمود باز حضرت مولانا آدم سر نہادم کہ مولانا شمس الدین چنین
 گفت مولانا شہر بود خود راست بود و عظمت خود را نمود و صد چندانست کہ فرمود
پہچستان در میانہ صحاب روزے مولانا شمس الدین تبریزی فرمود کہ یک قول
 مولانا اعظم اللہ ذکرا کبیش من ہزار دینار صرہ باشد و از ان متعلقان و ہر کہ رہ
 یا بدین تیج او باشد زیرا درے کہ بستہ بود باز ازوشد واللہ کہ من در شناخت
 مولانا قاصرہ درین سخن ہرچ نفاق و تکلیف نیست و تاویل کہ من از شناخت مولانا
 قاصرہ و مرہر روز از حال و افعال او چیزے معلوم می شود کہ وی نبودہ است مولانا
 را بہتر کہ ازین دریا بیدتا بعد از ان خیرہ نباشید ذلک یومر المتعابین ہمین صورت
 خوب و سخن خوب کہ میگوید بدین غرہ و راضی می شوید کہ درای این چیزے ہست آنرا
 طلبید از فرمود کہ سخن ہست یکے نفاق و یکے راستی اما آنکہ نفاق ہست جان ہلہ
 و روان ایشان در آرزوی آناست کہ مولانا را در یافتندی و با او نشستندی و آنکہ
 راست ہست بی نفاق ہست کہ روان انبیا در آرزوی آنست کہ کاشکے در زمان او بود
 و سخن او بشنودی اکنون ضایع کنیدی کہ اخلاص او ہر کہرا بیشتر بود بعالم حق بیشتر بود

اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولی خداست و تعالی است اکنون
 دوست خدا ولی خدا باشد این مقرر است همیشه روی آفتاب بمولانا است زیرا که
 روی آفتاب است شب آفتاب با دیگران رویش با آسمان است هیچ کتابی سعید
 از پیشانی دوست نیست الا مر کس دوست کامل نیست بعضی عشر دوست اند و بعضی
 نصف عشر دوست اند و بعضی عشر عشر دوست اند و اگر کسی بر مقتضای شادی پس هر دو
 چون سی پاره است جامع این سی پاره است تعالی بچپشان از حضرت سلطان
 ولد منقول است که روزی صوفیان اخبار و الدم از خداوندگار سوال کردند که آیا نزد حق
 علیه گفته است که رَأَيْتُ اللَّهَ عَلَى صُورَةِ الْأَمْرِ؟ این چون باشد فرمود که این معنی دو حکم دارد
 یا در صورت امر و خدا تعالی را میدید یا خود خدای تعالی پیش و بصورت امر و صورتی شد
 نسبت مثل با بزرگ بعد از ان فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی را زنگ بود که میباید نام
 روزی که از او خشم گرفت و بطرف باغبانهای مرام رفت حضرت مولانا بزبان اهل بدر
 اشارت کرد که بروید و کمی با خاتون را بیایید که خاطر مولانا شمس الدین را بوی تعلق
 غظیم است چون زنان کار را سستی میکردند که بطلب آوردند بهانا که مولانا نزد مولانا شمس الدین
 درآمد و او در خرگاه نشسته بود دید که مولانا شمس الدین با کمی با خاتون سخن است
 دست بازی می کنند و کمی با خاتون بهمان جاها که پوشیده بود نشسته است مولانا
 در تعجب اند و زنان یاران هنوز زنده بودند مولانا بیرون آمد و در دره طوافی میکنند
 تا ایشان در ذوقی و ملاعبه خود مشغول باشند بعد از ان مولانا شمس الدین آورد
 داد که اندرون در آمد و بچپس را دید مولانا از ان بر سر باز پرسید که کمی با
 خاتون کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا بیدار کرد که بهر صورتی که میخواهم بر من می آید

ایندم بصورت کمیی آمده بود و مصورشده پس احوال با نیرید بسطامی علیه الرحمۃ چنین فرمود
 باشد که حق تعالی بصورت امری بره مصوری شد

چون بصورت اندر آئی توجه خوب جانفزائی | تو چو دور کردی صورت همه عشقی و بلائی

بچپستان یاران کبیر و پیران خیر چنان روایت کردند که یک شب حضرت مولانا
 با خدمت مولانا شمس الدین بریام مدرس در کوشکی خلوت صحبتی کرده و آن شب
 با تباب عظیم بود خلایق بریام با ایشان خفته ایشان را حالتی و حیرتی روی نمود
 چنانکه مولانا شمس الدین روی بمولانا کرده فرمود که این بیچارگان همگان مرده اند و
 از خداوند تعالی غافل و بیخبر گشته میجویم که همه را از عنایت بی نهایت خود زنده کنی تا
 از رحمت این شب قدر بی نصیب نمانند مولانا روی مبارک بسوی قبله دعا فرمود که
 ای سلطان آسمان و زمین بجزمت سر پاک مولانا شمس الدین همه را بیداری بخش
 فی الحال ابر عظیم از عالم غیب پیدا شد و رعد و برق چیدن گرفت و چنان بیداری شد که
 بر باهاری مانند هر یک از پوششی گرفت میگرفتند و مولانا شمس الدین تبها کرد
 خوش می شد چون روز شد شمال قطرات باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا
 شمس الدین این قضیه را حکایت کرد بعد از آن فرمود که پیش ازین کافه نبیسا و
 و اولیایا تبها می کردند تا از دیدن خلایق مستور و مخفی شوند و کسی بر حال ایشان
 مطلع نشود درین حال خداوندگار من چندانی در راه عشق حق کوشش و جدیلنج نمود که
 از دیدن بادهای بادشاهان نهانی هم نهان ماند چنانکه فرمود ان الله اذیکم اخصیا

تکسیت شناسد که اوت کس کردست | و اگر کسیت نداند که ناپدید کسست

بچپستان از کمل یاران منقولست که روزی فتهای حساد از سر انکار و عناد

ادحضرت مولانا سوال کردند کہ شراب حلال است یا حرام و عرض ایشان عرض پاک
 مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود کہ تاکہ خورد چه اگر مشکے شراب را در
 دریا اندازند و یا ریزند متغیر نہ شود و او را مکدر نہ گرداند و از ان آب خوردن و وضو
 ساختن جایز باشد اما حوض کوچک را قطرہ شراب بیگان بخش کند و بچپان ہرگز
 در نمکدان ہنست حکم نمک گیرد و جواب صریح آنست کہ اگر مولانا شمس الدین می نوشند
 اورا ہمہ چیز با مباح است کہ حکم دیا دارد و اگر چون تو عرض خواہر نوش کند جو نیت ہم حرام است

این نباشد و رلودے مرغ خاک نیست دون القلتین و حوض خورد آتش ابراہیم را نبود زیان گرولی زہری خورد و نوشتے شود	بحر قلم را ز مردار سے چه پاک کہ تواند قطرہ ایش از رہ برود ہر کہ فرود است گومی ترس از ان وز خورد طالب سپہ ہوشی شود
---	--

بچپان از حضرت سلطان ولد منقولست کہ روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت
 زنان نیک و عفت ایشان میکرد فرمود کہ با اینہمہ حال اگر زنی را برابر بالای عرش جاسند
 و او را ناگاہ نظرے بدینا افتد و در روی زمین قضیبے را بر خاستہ بیند و بوانہ و او
 خود را بر تائب کند تا برس قضیب افتد از انکہ در مذہب ایشان بالاتر از ان چیز
 نیست بعد از ان فرمود کہ شیخ علی حریری کہ در دمشق می بود مرد سے بومعایب
 قدم و روشندل ہر کہ را در سماع نظر کردے در حال ارادت آوردی و خرد کہ
 می پوشید بچپان شاخ شاخ بود و در وقت سماع ہمہ اعضا ش پیدا بود مگر لہر
 خلیفہ را ہوس سماع او شد از بس کہ صفت حال او می شنید چون از در صفت تمام
 در آمد تا اہل سماع را تفرج کند شیخ را بروے نظرافت و فی الحال مرید شد و جامہ پوشید

خبر ارادت او بمصر خلیفہ رسید بغایت رغبت و آہنگ قتل او کرد چون خلیفہ روی شیخ را
 بدید با خلاص تمام بدو روی آورد خاتون خلیفہ را ہم ارادت آن شد کہ اورا بیند
 شیخ را بجانہ دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم شیخ سر نہاد میخواست کہ دستبوس
 شیخ کند شیخ ذکر خود را برتاب کرده بدستش داد کہ مراد تو آن نیست و سماع شروع کرد
 خلیفہ را از ان حال اعتقادش کیے در ہزار شد ہچستان منقول است
 کہ منکوچہ مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زنی بود جمیلہ و عقیفہ مگر روزی بی اجازت او
 زنان اورا مصحوب جدہ سلطان ولد برسم تفرج باغش برودند از ناگاہ حضرت مولانا
 شمس الدین بجانہ آمدند اورا طلب داشت گفتند جدہ سلطان دلہا خواتین اورا تفرج
 برودند عظیم نالید و بغایت بخش نمود چون کیمیا خاتون آمد دل درد کردن گرفت
 ہچون چوب خشک بچرکت شد فریاد کنان بعد از ستہ روز نقل کرد ہچنان چون ہنتم
 او بگذشت باز بسوی دمشق روانہ شد در ماہ شعبان سنہ اربعہ و اربعین و ستائہ
 ہچستان انما اسرار حضرتہم و اللہ بیفیض الائنوار چنان روایت کردند کہ روزی
 حضرت مولانا فرمود کہ روزی مرا عروج جہ عالم ملکوت و سلوک مسالک جبروت دست داد
 بود چون باسمان چہارم رسید کرہ آن فلک را تیرہ رُودیدم و از ساکنان بیت المعمور
 و معمورہ آن عالم نور از غیب نقاب سوال کردم از قدسیان جواب شنیدم کہ آفتاب
 بزیرت سلطان الفقرا شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مقامات
 آیات سماوات چون بچرخ چہارم باز رسیدم تیر عظم را بمرکز خود بفیض انوار و
 ضیاء مشغول دیدم **۵** چون حدیث روی شمس الدین رسید ہ شمس چہارم
 ز آسمان سرور کشید ہچستان روزی بخازہ جوئے را با متقی ابریشمین

آرٹیشن تمام کردہ میسرودند و اہل حرم او و مردم نوہا میگردند و خرمی مینمودند از ناہ حضرت مولانا شمس الدین مقابل افتاد فرمود کہ این نامراد حضرت را کجای بر بند کہ سالہا درین فکر و حسرت خون جگر می خورم و آن دست نمی دہد **س**

مرگ اگر مرد است آید پیش من	تا کشم من در کنارش تنگ تنگ
من از وجانی برم بے رنگ و بو	اوز من دلقے ستاندرنگ رنگ

و همچنان اگر مردہ می میرند بیسیان و عیان حال خود را زبان بودی با ظہار اسرار مرگ اجازت رسید چہا گفتی و چہا نمودی، **تہچستان** منقولست کہ روزی مولانا قدس اللہ سرہ العزیز فرمود کہ چون خداوند ہم بجان دول پویندم مولانا شمس الدین از کسے بخیدی دُعا کردی و گفتی کہ خدات عمر دراز دہا و مال بسیار دہد **تہچستان** روزی حضرت ولد روایت کرد کہ وقتہا مولانا شمس الدین از مریدان و عاشقان خود خرپزہ مینخواست البستہ خرپزہای شیرین می آوردند می خورد و پوست ہارا بر سہ ایشان می زد کہ ای مردگان چہ آوردید و دران حالت ایشان را کشفہا می شد و از عالم غیب غریب چیزہا می دیدند و خرق حجب می کردند **تہچستان** حضرت ولد حکایت فرمود کہ روزی حضرت پدرم در عظمت شان مولانا شمس الدین از حد بیرون مدجسا فرمودہ و در بیان بزرگی و درجات و انواع کرامات و قربت او و اطلاع بر صفات مریدان و چیزہای دیگر کہ در بیان ناید چندان گفت کہ تمام یاران حیران شدند و این بیت را گفت **س** شمس تبریز سے کہ کامش بر سر ارواح بود پامنبہ تو سر بنہ برجسایگا و کام او دہن از غایت شادی کہ شیخ راعلی الملاء الکرام مدح و اکرام کردند و ان بجرہ مولانا شمس الدین زقم و سر نہادم و سر مبارکش را

بوسید بر دیده خود مالیدم و عشق بازیها میکردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکات
من تعجب نموده فرمود که بهاد الدین بجد لطفها میفرمائی و دلداریهایی میکنی چه چیز ازین
قبیل حرکات بابل سبیل نکرده بودی چونت گفت حضرت پدرم چذانی عظمت شمارا
بیان کرده که همگان دیوانه شدیم و اگر هزار سال تمام عمر باشد و بر فوق سر در بندگی
شما خدمت کنم و همه در محل قبول نشد هنوز منت بر جان این بنده مخلص خواهد بود و ن گفتم

پیروز جهان سلام و پیروزه تو	زنبیل زنان گداس در پیروزه تو
صد سال فلک خدمت خاک تو کند	نه گذارده باشد حق یک روزه تو

فرمود که بهاد الدین آنچه حضرت مولانا در حق ما فرمود حق است تو انم گفتن که نیست اما او بعد
شم والد صد هزاران بچو شمس الدین تبریزی از انقباب عظمت مولانا ذره پیش نیست

در بر تو آفتاب عالمگیرت	آن ذره که در شمار ناید ما ایم
-------------------------	-------------------------------

بعد از ان دید چندین مکاشفات و سیر ملکوت و قربت انوار و صحبت ابرار و مشاهده
عالم غیب که ملک مطلق نیست تا غایت بز پر پای مولانا نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت
او که رسد همچو شان اکابر صحاب کبار رضوان الله علیهم جمعین از حضرت مولانا
عظیم الله ذکره روایت کرد که روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس الدین سوال کردند
که توحید چیست فرمود که سوال کردن از شیخ بدعت است و توحید آنست که همه چیزها
آن خداست و از خداست و بخداست بازگشت بخداست و اما آنچه آن خداست الله
مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ وَ مَا يَكُومُنَّ مِنْ تَعْتَمَةِ فَمِنْ اللَّهِ فَلَئِنْ
مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَفْسٍ فَهِيَ مِنَ اللَّهِ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَفْسٍ فَهِيَ مِنَ اللَّهِ
بَدْعُكَ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ

ہر کہ خود را شناخت بجدتی خدای خود را شناخت بقیدی - ہر کہ تن خود را شناخت
 بجنا خدای خود را شناخت بوقا ہر کہ تن خود را شناخت بظانندی خود را شناخت
 بچپستان شیخ محمود صاحب قرآن ولد بخار رحمۃ اللہ از یاران قدیم روایت کرو کہ روز
 اکابر اصحاب حضرت مولانا شمس الدین گفت باشند کہ حضرت مولانا را در حق شما عنایت
 عظیم است و محبت بجد تا حدی کہ چندین غزلیات را بنام مبارک شما مطرز و معزز گردانیدند
 و آن معانی بذر شمار از و طراز می نخواستند و گفت والد و والدہ بدست قدرت چنان با و شاہی
 افتادہ ام کہ اگر خواہد لیر ششم میرساند و اگر میخواہد لیر ششم فرو میرد چنانکہ فرمودہ

دلم همچون قلم آمد در انگشتان دل داری	کہ اشب می نویسد زہی نویسد باز خود داری
قلم را ہم ترا شد اورقاع و نسخ غیران	قلم گوید کہ تسلیم تو دانی من کیم بار سے

بچپستان حضرت مولانا را بخدمت او چندانی محبت و تعلق جانی بود کہ بعد از غیبت
 ایشان ہر کہ بدروغ خبر سے دادی گفتی کہ مولانا شمس الدین را در فلان جا ویدم در جا
 دستار و فرجی مبارک خود را ہمیشہ ایشا رکردی و شکر اہنہا دادی و بسی شکر ما کردی و
 شکنتے روزے مگر شخصے خبر داد کہ مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چندانی بکشت
 نمود کہ تو ان گفت و ہر چه از دستار و فرجین و کفش و موزہ پوشیدہ بود بونی بخشید
 عزیزے از یاران گفتہ باشد کہ او دروغ خبر داد ہرگز ندیدہ است حضرت مولانا فرمود
 کہ برای خبر دروغ از دستار و فرجی دادم چه اگر خبر رست بودی بجائے جاہ جان
 میدادم و خود را خدای او میکردم حکایت ہچنان متقدمان اصحاب و مقدمان
 اجاب طوبی کہو و حسن ماہ چنان روایت کردند کہ روزی در خانقاہ نصر الدین
 وزیر رحمۃ اللہ علیہ اجلاس عظیم بود و بزرگے را شیخی تنزیل میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا

وحکما و امرا و اعیان مجہم حاضر بودند و ہر یکے در انواع علوم و فنون حکم کلمات میگفتند
و بحث های شگرت میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین در کجی لبان کج مراقب
گشته بود از ناگاہ برخواست و از سر غیرت بانگی برایشان زد کہ تا کے ازین حد شن
مے نازید و برزین بے اسپ سوار گشتند در میدان مردان می نازید خود یکی در میان
شما از حدیثی قلبی عن ربی چیزے گوید و تا کے بعضاے دیگران بیادید

پاے استدالیان چوبین بود | پاے چوبین سخت بے تکین بود

و این سخنان میگویند از حدیث و تفسیر و حکمت و غیرہ سخنان مردان زمان بہت
ہر یکے در عہد خود بے ند مردی نشسته بودند و از روحوالات خود معانی میگفتند
و چون مردان این عہد شمایند اسرار و سخنان شما کو ہنشان خوبی کردہ از شرمساری
سرور پیش انداختند بعد از ان فرمود کہ از دور آدم ہر فرزندے کہ از عالم قدم
عدم قدم نخط و جو وہنسا و از نبیا و اولیا ہر یکے را علیحدہ منصبے و کارے بود بعضی
کاتب و حی بودند بعضی محل و حی اکنون جہدے کن کہ ہر دو باشے ہم محل و حی حق و ہم
کاتب و حی خود باشی کہ ^{سورۃ بقرہ} اِنَّا اَنَابْنَا لَكَ وَ سَبَبَ نَزُولِ هٰذَا مِنْ آيَاتِ حَضْرَتِ مَوْلَانَا
معلوم است کہ امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ سہ شب عاشورا با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ
موفقت کردہ بود در ان شب ہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیچ نمی خورد اسیر
المؤمنین علی رضی اللہ عنہ ہم چیزے نمی خورد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم درو نظر کردہ
اثر ضعف دید فرمود کہ لَسْتُ كَا حِدِكُمْ آيَةٌ اَمَّا كَمَا قُلْنَا اِنَّا اَكْثَرُ مِنْكُمْ فَرَقِ
اینقدر است کہ یو حی الی ^{سورۃ بقرہ} توبہ بین حیوان بجائے از ملک ہر تاروی ہم بند
و ہم فلک ہر فلک ہر مثلکم باشد بشر ہر تا بدل یو خے رائے دیدہ و

بی برحق را وحی بپیرئیل و هم وحی القلب بود ولی را نیز همین بود که کالیستی رفیده
ملک و مقرب و کالیستی من مسل و الحق ینطق علی لسان عمر و شارا ان معنی رومی نموده است
و بدان که رومی نموده است عالمیان را رومی بسوی او کرده اند و این رباعی را گفت

ای کرسنه وصل تو شیران جهان	ترسان ز فراق تو دیران جهان
با چشم تو آهوان چه دارند بدشت	ای چشم تو پای بند شیران جهان

همانا که حضرت مولانا خود را برداشت و در عرض خانقاه اندخت و آن روز سماع
عظیم شد و چندانی علما و اکابر مرید و بنده شدند که در تقریر و تحریر نگینی همچنان
نهیج مولانا شمس الدین معرفت میفرمود که اینهمه تحصیل کردن و علوم خواندن
آمی و زحمات کشیدن برای آنست که تالفس چرون او همچون بارون و موسی
منقو و ذلول شود و ذلل و سکنت نماید چنانکه یوغی را در گردن گاو برای آن
کنند که تا رام شود و با رام تمام زمین را سیاه کند تا آن زمین دانه دانه پذیرد و بعد
خارخشا به انواع خوب و ریاحین عینا در ازان کلبا کلبا برزند چون علم ترا مطیع
منقو کند کردن پس آن علم عنا و حمت باشد آدمی را علم که تو ترا نشاند
سل از ازیه بود و صتد بار همچنان حضرت ولد قدس الله سره العزیز
ایت کرده که وزی حضرت پدرم را در خلوت خود حالت السلاخ شده بود
در این ساعت صدی دران استخراق مانده بود بعد از آنکه از عالم ولد باز آمد
نیاز از آن حال استغفار کردم فرمود که بپاؤ الدین شخصی را دیدم در غدا
بسیارهای بسیر ریاضت و مجاهده مشغول گشته بود و با تن لاغر و گردن باریک
و در دهان یک کرم و عینش دیدم تا حدیکه بر روی آب شطرا

بجاده می انداخت مولانا زبیر و بیا لشکر توست و قدرت از حق الهی
 میگرد که آنها با و شاه عالم و حیرت بخش که ازین سوره هیچ سودی نیست
 گوشه گفتیم که حضرت مولانا شمس الدین آورد مشق است که در هنگامی که
 خلافت میکند اکنون آن جایگاه رو تا آن باد شاه عشق در این مطلق
 برین زاری و زاری تو بخت و تا مملوت بر سر خود و از درونت حالتی که
 آن سرزد همانم آن درویش دریش نصیحت مرا قبول کرده بی توقعت
 شد چون بد مشق رسید بحضرت مولانا شمس الدین در رسید حضرت مولانا از
 زار زاران فقیر او را روشن شد و بنظر مبارکش خوش آمد در حال او شمس
 همان ساعت در باطن او نوزد و سروری از عالم غیب سرزد و شوری عظیم
 و حبس در آمد و بنازل سپنج برین بر آمد کمالی پسند که از غایت بهمت
 بهمت علم فان کامل است و الله بین ذی من گناه و غیر حساب

یک نظری پیش نیست آن شیرین لبه | بر بردت آن نظر سوی اثر
 بهجت ان خلفای عظام عظماء الله قد هم از حضرت سرانند
 که روزی بیاران حکایت میکرد که در او ایل حالات او طاعت کلمات
 ما که سن بعد مراد عزیز مطالبه میکردم و لایزال با این کلمات
 مولانا شمس الدین مواز مطالبه آن منع میکرد و چنانکه همیشه
 در آن روز مطالبه کرده بودم شب در خواب دیدم که در آن شب
 نشسته بودم و مطالبه آن کنایه شکر گشته چون بطلب از آمد
 مولانا شمس الدین در خواب دیدم که بر او مطالبه میکردم و

زمانی است کہ بمطالعه آن مشغول گشته ام فرمود دوش در مدرسہ قراطان باجماعت
نشسته بودی و مطالعہ آن کتب میکردی چہ اغلب خواہاں فکریست و ذکر لیت چہ اگر
در فکرت نبود ہم در خوابت نمودی بعد از آنکہ حضرت شمس الدین چند آنکہ در قید
حیات بود بدان معانی پند و اندرز ہمچنان اعزہ روایت کردند کہ روزی حضرت
مولانا شمس الدین در بندگی خداوندگار نشسته بود و اکابر شہر حاضر بودند فرمود
مرا چنان مریدی می باید کہ تمام مشائخ و عارفان و اصل از کمال اوقاصر مانند
اور اصلا قابلیت کمال نباشد و ہمگنان از ان عاجز مانند من اورا بکمال سپارم
کامل بکمال گردانم و خدا را بے ریب و تخمین بوسے بنایم و قدرے چنانکہ

نَبِيِّ الْأَكْمَدَةِ وَالْأَبْرَصِ الرَّحْمِيِّ الْمَوْتَى وَوَقْدَتِ كُنْ فَيَكُونُ
کے سخن قابلیت نگوید **س** قابلیے کو شرط فعل حق بد

سیح محدودی ہستی نامدی چہ تمام باران سر نہاوند
و آن قدرت عظیم را آفرینہ ساز کرد و **س** خداوند

شمس الدین تبریز چہ و رای ہفت چرخ

نیلگون است چہ ہر آن شکل کہ شیران

حل نکردند چہ بروی جلد بازی

منون است چہ بزیرین

تقدیر نام است چہ

اگر چہ نیک است

نہایت

اغذایات اقتضا

برناظران کتاب پوشیده نماند که فی الاصل زاین کتاب مستطاب شمل است
 برناظران احوال و لطائف اقوال و کس از بزرگان خانواده حضرت
 مولانا ابوالدین رومی صاحب شادی شریف قدس سره اللطیف
 یک از ایشان میریست بر آسمان عشقان و نورست از
 تان رضی الله عنهم و رضو عنده و جمله آن عشق کاند
 ترجمه و کس که بظاہر عناصر ربیع این ترکیب بند تا اینجا اختتام پذیرت
 و بالفعل در طبع این مجموعه و کنواز باقتضای ضیق ذات الید
 بر همین جهت با اقتضای نمون شد و اگر نیت این بنده
 عاجز بر نیاز بشیت خداوند قادر و رنده نواز
 موافق و آتی شده است بعد چندین عذر
 معافی تصحیح سبانی تمام ما و کماله بحمد
 طبع محتاج شد متجلی خواهد شد

و بالله التوفیق

والمقصد المسکین محبت

قسم الدین خان

برخیزد

